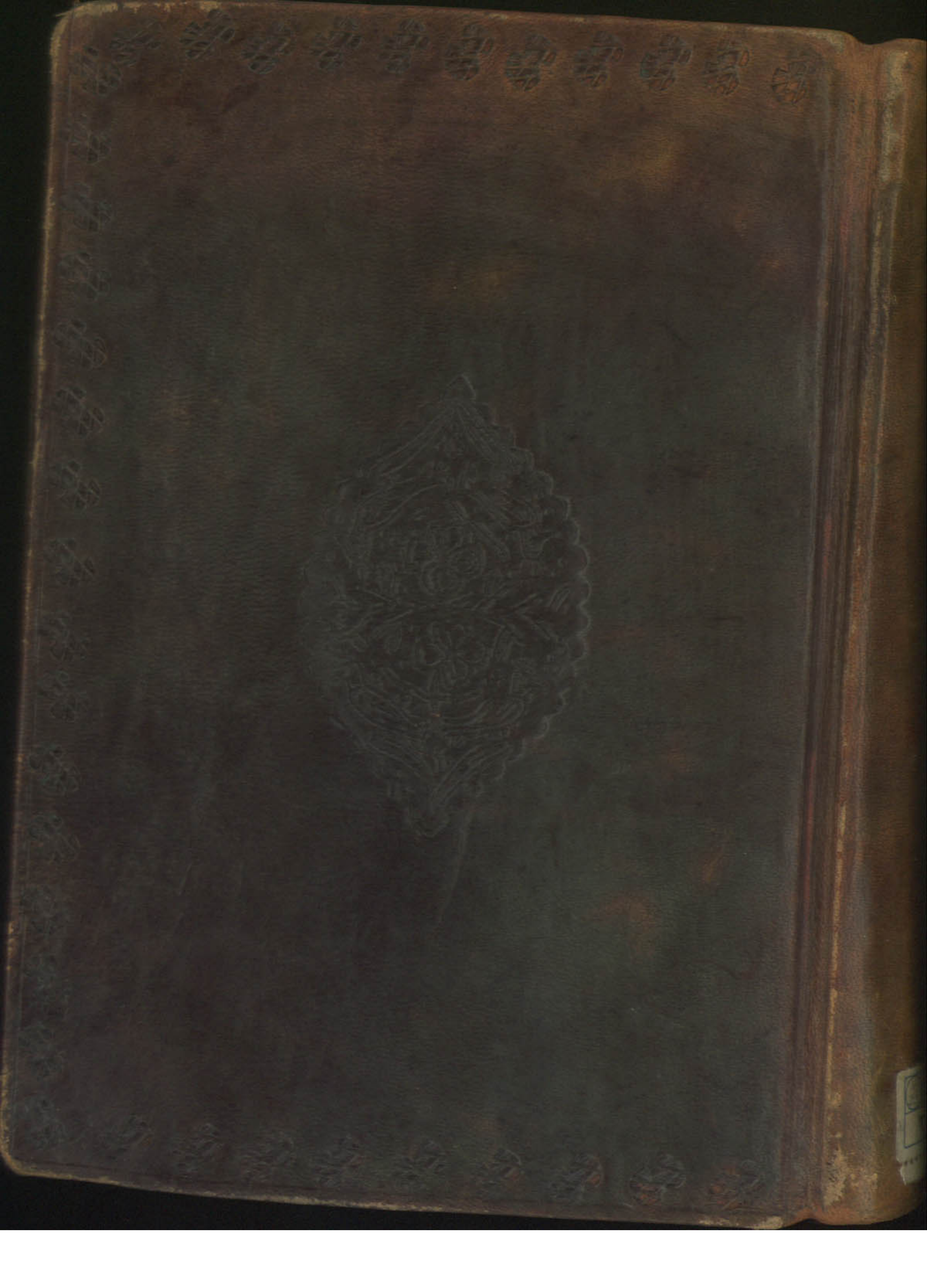
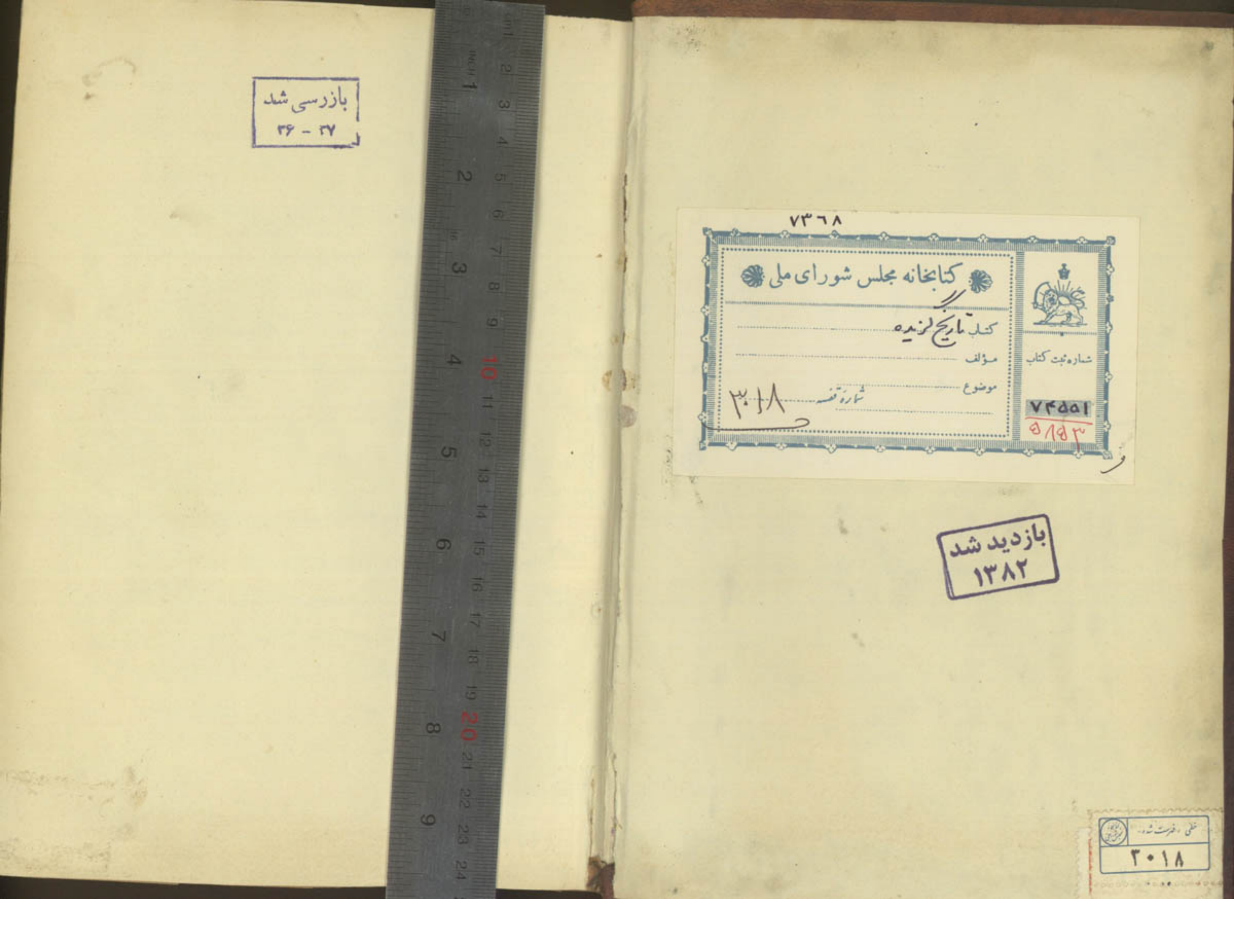
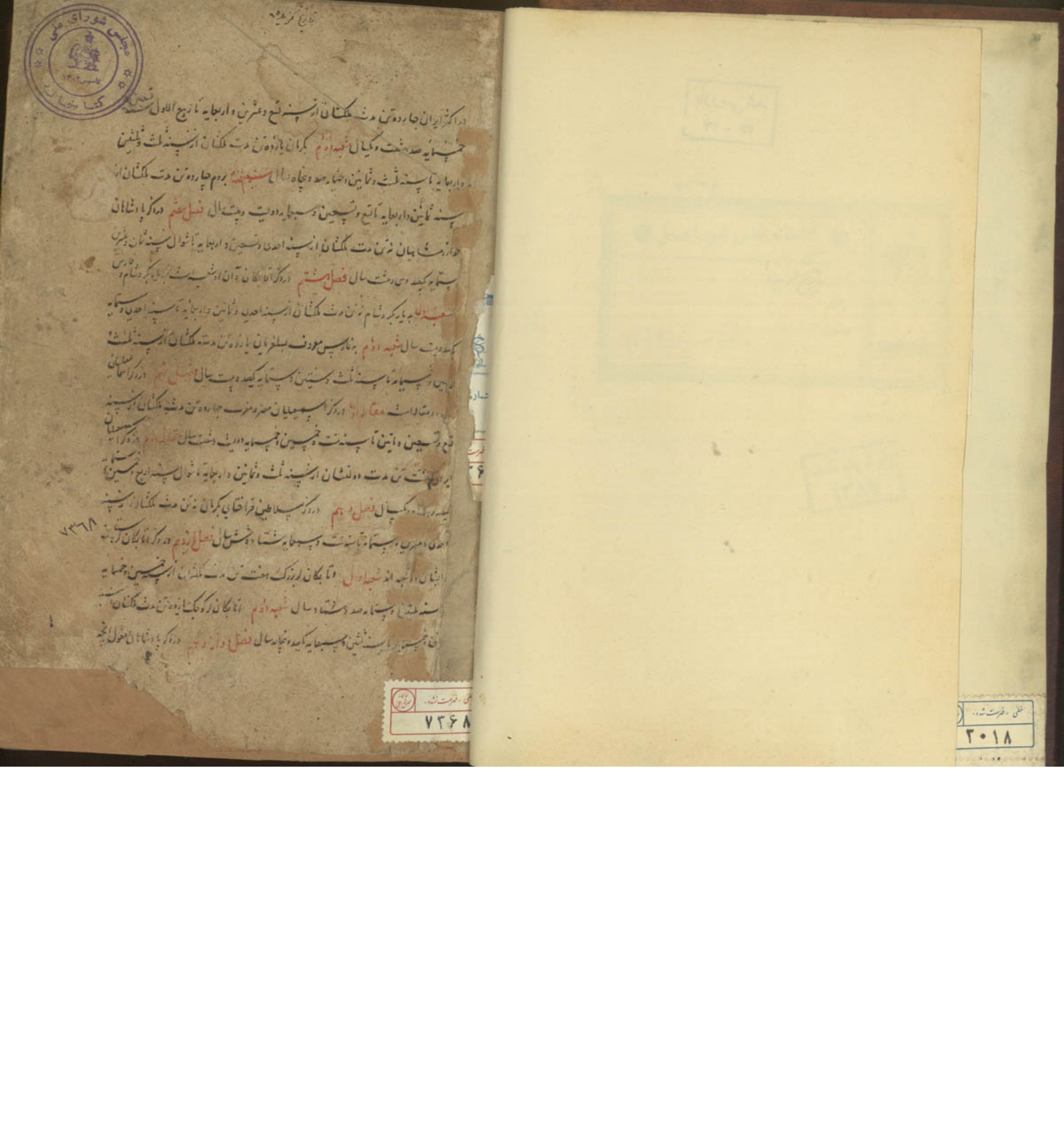




بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
۷۳۶۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ گزیده
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۳۰۱۸
شماره ثبت کتاب
۷۴۵۵۱
۵۱۵۳
بازدید شد
۱۳۸۲
۳۰۱۸


بازرسی شد
۳۶ - ۲۷
۷۳۶۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ گزیده
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۰۱۸
شماره ثبت کتاب
۷۴۵۵۱
بازدید شد
۱۳۸۲
۳۰۱۸



تاریخ گزیده

در ذکر ایران چارده تن مدت ملکشان از سنه تسع وعشرین واربعمایه تا ربیع الاول سنه [illegible]
خمسمایه صد وهشت وکی سال شعبه دوم کرمان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث وثلثین
واربعمایه تا سنه ثلث وثمانین وخمسمایه صد وپنجاه سال شعبه سیوم روم چارده تن مدت ملکشان از
سنه ثمانین واربعمایه تا تسع وتسعین وستمایه دویست وبیست سال فصل هفتم در ذکر پادشاهان
خوارزم نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنه ثمان وعشرین
وستمایه یکصد وسی وهشت سال فصل هشتم در ذکر اتابکان و آن دو شعبه است [illegible] دیار بکر و شام و فارس
شعبه اول دیار بکر و شام نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وثمانین واربعمایه تا سنه احدی وستمایه
یکصد وبیست سال شعبه دوم [illegible] پس موصل [illegible] یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث
[illegible] وخمسمایه تا سنه ثلث وستین وستمایه یکصد وبیست سال فصل نهم در ذکر اسمعیلیان
[illegible] ومقالات مقاله اول در ذکر اسمعیلیان مصر ومغرب چارده تن مدت ملکشان از سنه
تسع وتسعین ومایتین تا سنه سبع وستین وخمسمایه دویست وهشتاد سال مقاله دوم در ذکر اسمعیلیان
ایران [illegible] تن مدت دولتشان از سنه ثلث وثمانین واربعمایه تا شوال سنه اربع وخمسین وستمایه
[illegible] ویکسال فصل دهم در ذکر سلاطین قراختای کرمان نه تن مدت ملکشان از سنه
احدی وعشرین وستمایه تا سنه [illegible] وستمایه هشتاد وشش سال فصل یازدهم در ذکر اتابکان [illegible]
ایشان دو شعبه اند شعبه اول اتابکان لر بزرگ هفت تن مدت ملکشان از سنه خمسین وخمسمایه
[illegible] صد [illegible] سال شعبه دوم اتابکان لر کوچک یازده تن مدت ملکشان از
[illegible] تا سنه اثنین وستمایه یکصد وپنجاه سال فصل دوازدهم در ذکر پادشاهان مغول انجه

برایران حکم کردند سیزده تن مدت ملکشان از سنه ثمان و ستین و خمسمایه تا سنه ثلثین و سبعمایه
یکصد و سی و یکسال تمام دولت تاریخ ایشان هرگاه ابتدا این اوراق بسیار شد تحقیق فرمایند والله اعلم باب پنجم
در ذکر ائمه و قرا و مشایخ و علما دین و آن شش فصل است فصل اول در ذکر ائمه و مجتهدان
فصل دوم در ذکر قرا فصل سیوم در ذکر محدثان فصل چهارم در ذکر مشایخ فصل پنجم در ذکر علما
فصل ششم در ذکر شعرا و حکما و اطبا باب ششم در ذکر احوال شهر باب الجنة قزوین که مقام مولد
و منشاء مولف و آن هشت فصل است فصل اول در اخبار و آثار که در شان آن بقعه وارد
فصل دوم در بیان چگونگی نام آن فصل سیوم در کیفیت بنا و عمارت آن فصل چهارم در ذکر فتح
آن و اسلام اهل آن بقعه فصل پنجم در ذکر قنوات و رودخانها و مساجد و مقابر و نواحی آن
فصل ششم در ذکر صحابه و تابعین و ائمه و خلفا و مشایخ و علما و پادشاه و وزرا و سلاطین و امرا که
اخبار شنیده اند فصل هفتم در ذکر حکام و عمال آن فصل هشتم در ذکر قبایل و اکابر که از آنجا
برخاسته اند و کیفیت احوال ایشان خاتمه در ذکر انساب انبیا و پادشاهان و حکما و غیرهم بر
سبیل شجره اگر چه شرح نسب بیشتر در ذکر شان آمده است اما تاکید را به شجره نوشته شده تا اگر در نقل سهوی
افتد از شجره زودتر روشن گردد فاتحه در آفرینش کاینات حق سبحانه و تعالی در مبدا فطرت از
کمال قدرت بالغه و مراد ظهور وحدت الهیت از یک لفظ دو عالم آفرید یکی عالم امر که روحانی بسیط
مبراست دوم عالم خلق که آن را جسم و جسمانیات معنی این هر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا گشت
که اول ما خلق الله تعالی العقل از عقل کل نفس و هیولی آمد و از آن چهار عناصر و بالای آن طاق
نه آسمان محیط شد و در خلقت بتقدیم زمان هیچ کدام دیگری محتاج نشد ائمه امهات و آبا هشت ...

... که کن فیکون ... را طباق آسمان و ستارگان که در آن هفت سیارگانند و از ایشان آفتاب
... برتر و بیشتر آفتاب را روشنی داد که از پرتو آن روی زمین روشن گشت و جرم ماه از نور آن
... ساخت و ستارگان سبعه هر یک را بر فلکی از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و آن را
... دوازده برج کرد و هر برجی سی درج و هر درجی شصت دقیقه و علی هذا القیاس تا عاشره آفتاب و ماه
... برج خانه داد و پنج ستاره دیگر را دو برج و فلک نهم را بر ثوابت مستولی گردانید و در هم پیوست
... پس روز و شب پیدا شد افلاک را سیر و دوری داد و سبعه را در مدت زمان مخالف هم و ثوابت را
... مدت زمان و هم در سیر مخالف نهم نهم را در هر شبانه روزی که بیست و چهار ساعت است یک
... ت و بقوت و حرکت او هشت فلک که در اندرون اوانند با او دوار شدند و زمین ساکن گشت
... شد دور لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین گه پیدا و گه ناپیدا باشد عبارت از آن روز و شب
... ال بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا و افق هر سال چهار
... ت و از اختلاط عناصر اربعه بخارات و دید از آن ابر و برق و رعد و باران که حاصل گشت افلاک
... علوی اند آبا و عناصر چون سفلیت امهات خوانند از عناصر آتش و باد بقوت لطافت برگز
... شد و خاک و آب بسبب ثقل مرکز زیر باشد آب بواسطه تری روان شد میل اسافل کرد و دریا
... بر خاک از آن حرکت کوهها حاصل شد قوی آبا و امهات باهم امتزاج گرفت شد روح نامیه
... موالید کان و نبات و حیوان از آن پیدا گشت هر چند این آفرینش هر یک در حد خود کامل
... اما از کمال کلی عاری اند و قاصر از تقریر تحقیق وحدت باری گلستان معرفت را بلبلی خوش نوا
... بحث را صاحبدلی که خدای باشد تا در تحقیق مباحث وحدت داد سخن ...

و در تدقیق معاملت ارادت دست با نیاز باید بلکه در میدان کونین شهسواری نامداری بابیت

کوی محبت بازد و در ایوان ثقلین شهریاری کامکاری که مکونات بدو نازد حکم قدرت الهی و علم حکیم

نامتناهی جان اصطفا کرد که بمعنی نور روح انسانی بر صورت عالم جسمانی تابان کرده و این سر بر

جمیع کاینات بپرتو وجود چون خورشید روشن گردانید آنرا از ذروه انسیت در عرصه بشریت بظهور

رسانید و قوت آفرینش بفضل الفعال روح و جسم واتفاق ذکر و فهم و عقل و نطق و سایر خواص آن

تمام گردانید مفارقت مرغ روح از آشیانه انسیت موافق طبیعت او نبود حب وطن مالوف برو

غالب گشت و آنرا انجا رها و دل طالب شد بیت یک لحظه در فراقت صد سال می‌نماید زینجا قیاس

میکن تا جا احساب سالی ولفظ در بار نبوی نظر بین معنی فرموده حب الوطن من الایمان ازانکه

توفیق خدای رهنمای گردد جهان بدین خوشی بشکل چون زندان نماید الدنیا سجن المؤمن وجنة

الکافر ولذات آن برکشش فرو دنیا بد و از غایت بزرگ عشق دامن همت بدان نیالاید و بهر نوع

جنس افزاید که مقصود خلاص این جنس کم روی نماید و آسنانکه چشم دانش بسته‌اند از غایت جهل

خاک مذلت حرص وطمع نشسته امید از لذات داربای گسسته و از بهر کی و چنی اسباب دنیا

دل خسته لاجرم از احکام گذرانده و در بازگشت در معرض خطر حق تع همگنان را ره راست بنماید

باب اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام اکابر مورخان آورده‌اند که ابو ذر غفاری رضی الله

عنه از حضرت رسالت پناه روایت کرد حدیث قال سالت رسول الله صلی الله علیه و آله

وسلم کم عدد الانبیا قال مایه الف واربعة عشرون الفا قال فقلت یا رسول الله کم الرسل منهم

قال ثلثمایه وثلث عشر جم غفیر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت انبی مرسل قال نعم

راول انبی علیهم السلام آدم لقبش صفی الله چون حق تع خواست او را آفریدن

جبرئیل فرستاد تا خاک از زمین جهت خمیر طینت ادم بر دارد زمین او را سوگند داد که خاک از

من از خاک خلقتی باید که ازو نافرمانی آید و مبادا که بدان واسطه من در معرض سخط حق

... بازگشت میکاییل را بفرستاد زمین نیز او را سوگند داد تا بازگشت اسرافیل را

او را نیز سوگند داد تا بازگشت عزرائیل را بفرستاد او را نیز سوگند داد نپذیرفت و کف

از سوگند ... و از زمینی که خانه کعبه است خاک برداشت چون آن ازو بود قبض ارواح

... حق تع بدست قدرت آدم را از آن خاک بیافرید بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست

... طینة ادم بیدی اربعین صباحا حق تعالی او را بی واسطه قال تعالی اسما بیاموخت قوله

... آدم الاسما کلها تا چون بپرسند از جواب در مانند و ملایکه بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای

سجده کردند الا ابلیس و آن از گروه جن بود اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملایکه یافته بود ابلیس

... شد ایزد تع ادم را در بهشت جای داد و حوا را از او بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع

... گندم و انگور و انجیر ابلیس بیاری مار در بهشت رفت و ایشان را بفریفت تا آنرا بخوردند

... خشم گرفت و درخت طوبی را فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون انداخت

... بر ... حوا بجده ... که و مار را دید و ابلیس به غسان آدم

... از ریش بر آمده است که حق تع بر او خشم گرفته صد سال در کوه سراندیب طاعت ...

... چنانکه از گریه او نباتات بسیار بر آمد و آن نباتات همه ادویه است بعد از صد سال

... او قبول شد و روز عاشورا را انقطاع بسیار است چون زمین ... آدم ...

کردن کشتی نوح بر کوه جودی و ولادت ابراهیم و نبوتش و خلاصش از آتش و قبول توبه
و معاودت سلیمان بالملک و صحت ایوب از رنج و خلاص موسی از دریا و خروج یونس از
و عروج عیسی بر آسمان و غیر ذلک پس جبرئیل آدم بیت المعمور از بهشت بزمین آورد برابر
کعبه است و آن خانه بود از یکپاره یاقوت آدم را بحج و طواف آن امر آمد آدم بوقت
وفات حوا را بیافت و آنجایگاه بدین سبب بعرفات موسوم شد و آدم و حوا باهم بسر اند
و ایشان را هر شکمی پسری و دختری می آمد آدم پسر بطنی را دختر بطنی دیگر دادی تا فرق
چون قابیل و خواهرش متولد شدند قابیل جهة خوبی صورت میل بخواهر توام خود اقلیما نام
و آدم او را بهابیل میداد و چون منازعت افتاد آدم ایشان را گفت قربانی کنید هر کرا قربا
شود دختر او را دهم هر یک گوسفندی بر سر کوهی بردند و آتشی پیدا شد و قربان هابیل را بپخت او
بهابیل داد قابیل بدین سبب برادر دشمن شد و سنگی بر هابیل زد و او را بکشت قابیل
که با او چه کند مرغی با مرغی جنگ کردند و یکی کدام کشته شد و او را در زیر خاک کرد قابیل او را ز
هابیل را نگور کرد ابلیس قابیل را گفت آتش از تو رنجیده است اگر او را سجده کنی از تو خ
قابیل بفریب ابلیس آتش را سجده کرد رسم قتل و آتش پرستی از او باز ماند ابی شیث
شد آدم دختر اقلیما نام را بدو داد و وصی خود گردانید چون عمر آدم
نماند و حوا بعد از یکسال و بروایتی روز ماند شیث ایشان را در کوه بو قبیس
مکه دفن کرد تا زمان نوح انجا بودند بوقت طوفان نوح استخوان ایشان را بگرفت
طوفان فرو نشست هم انجا نکو کرد و بروایتی در بیت المقدس دفن کرد آدم را حیات

با آباد از اربعه سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح
من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی
ما انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی اخنوخ
و علی ابراهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التوریة عشر صحایف و انزل التوریة و الزبور و
الفرقان و فی روایة و ستة اولوالعزم آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علی
علیهم السلام صدق رسول الله و بروایتی دیگر ده صحیفه که در روایت ما قبل بموسی ع منزل بود
و گفته ده صحیفه اول با آدم ع منزل بوده و بنده مولف این کلمات در تواریخ اسامی پیغمبران
سل زیادت از هفتاد و سه یافته ام و مناسب است چه ملت محمدی ع عالمان بحکم حدیث
امتی کانبیاء بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشند و ملت محمدی بحکم حدیث ستفرق
علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه و اصحابی هفتاد و سه فرقه اند و انکه
و که یکی از ایشان رستگار است مناسب این معنی افتاده بنابر انکه با وجود ظهور دعوت دین
النبیین هر که تتبع ادیان دیگر کند هلاک بود و انکه متابع اوست ناجیست و معنی انکه اجماع
مناسب افتاده و از انبیاء غیر مرسل چهل و پنج نام یافته ام و در مراتب پیغمبران از نبی و رسل و
اولوالعزم اختلاف بسیار است و خلاصه مباحث اکثر انکه نبی شخص باشد موصوف باخلاق حمیده
محتاج باشد با بنای جنس خود و مبعوث باشد بتبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام
یا بتعلم و رای حجاب یا بعضی از اینها و رسول انکه با این معانی مکرم باشد بارسال
فرمان بشریعتی و مستقل باید و محلی و حامل برهان و عادم ایمان و اولوالعزم انکه با این

ورسل

صفات واضع شریعتی باشند و گروهی آدم عم را که واضع شریعت اولین است بحکم آیة ولم نجد له
عزما اولوالعزم نشمرده اند و میگویند که اولوالعزم باید که واضع شریعتی مجدد و ناسخ شریعتی که ماقبل او
مامور بمقاتله و محاربه معاندان و خاتم الکتب با این معانی مکمل جمیع کمالات باشد و بعد از او دیگری [illegible]
نکرده و دین و شریعت او منسوخ نشود و مخلد و مؤید باشد پس بهر مرتبه ازین مراتب او بعد اخیر
و اعلی باشد از مرتبه ماقبل آن مثلا خاتم اخص و اعلی باشد از اولوالعزم از مرسل و مرسل از نبی
من غیر عکس و در عدد انبیاء اولوالعزم اختلاف بسیار است و اکثر ائمه و علما بر آنند که چار اند ابرهیم
و موسی و عیسی و محمد اما بحکم حدیث ماقبل شش اند و العلم عند الله تع اکنون ذکر پیغمبران علیهم السلام
در ده مقاله یاد میکنند یکی پیغمبران اولوالعزم و مرسل و دیگر انبیا و ذکر خاتم النبیین صلعم علحده با ب
خواهد آمد **مقالهٔ اول** در ذکر پیغمبران و اولوالعزم از ایشان بغیر از خاتم النبیین عم بیست پیغمبر
در قران و حدیث صریحا نام آمده آدم و شیث و ادریس نوح هود صالح ابراهیم لوط
اسمعیل اسحق یعقوب یوسف خضر ایوب شعیب موسی هرون یوشع الیاس
الیسع اشمویل داود سلیمان عزیر دانیال ذی الکفل یونس زکریا یحیی عیسی و این
چهل و دو پیغمبر را در تفاسیر و تواریخ نام آمده است سام حام یافث این هر سه پسر نوح
اند یهودی لاوی روبین شمعون نیساخار زبولون دان نفتالی کاد اشر ابنیامین این
یازده پسر یعقوب اند ایشان را اسباط خوانند حنظله کدعون نفاح کالب حزقیل [illegible]
تاثان کاد اخیا شلونی میخاهو عدو اسا یهو شفیا عاموس هوشع یع حاوی [illegible]
این هر سه پیغمبران اصحاب قریه اند میخا [illegible] ماحوم القوشی حبقوق صفنیا اوریا [illegible]

شیث را بعد از آدم عم وحی آمد بنی آدم دو گروه شدند و شهر بوده اند اما این پسر امام مطاوعت است
بعضی متابعت او کردند و بعضی تابع فرزندان قابیل شدند و آتش پرستی کردند شیث ایشان را از آن
منع کردی و دین آدم عم خواندی بیشتر ایشان مخالفت کردند بعد از آدم عم بیت المعمور را باسمان بردند شیث
خانه کعبه بسنگ و گل بساخت چون درگذشت نهصد و دوازده سال عمر یافته بود پسرش انوش وصی او بود نهصد و شصت
و پنج سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند پسرش قینان وصی او بود قینان آغاز عمارت بابل کرد پس از او
پسرش یزد وصی او بود و نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و این جماعت در حال حیات آدم متولد شدند
ادریس [illegible] بعضی مورخان که اولو العزمان را هفت خوانند او را داخل میکنند و میگویند که در هر هزار
سال که کوکبی پیدا [illegible] اولو العزمی بوده نام او اخنوخ است و لقبش ادریس والمثلث بالنبوة والحکمة [illegible]
میگویند چنانکه هم پیغمبر بوده و هم حکیم و هم پادشاه علم نجوم معجزه اوست و دبیری او بنیاد کرد و صنعت رشتن
و بافتن و بریدن و دوختن او نهاد اهرام مصر او ساخت و بر آنجا اشکال همه صنعتها باز نمود و از طوفان خبر
داد او را با ملک الموت دوستی بود چون به سیصد و شصت و پنج سال رسید بالتماس او امر حق تع ملک الموت
قبض کرد و باز زنده شد [illegible] و او بشرط در بهشت رفت که بیرون آید چون در بهشت
[illegible] آنکه خلیل [illegible] گرد [illegible] باز گشت و آنجا قرار گرفت حق تع فرمود که ورفعناه مکانا علیا
[illegible] بحکم حدیث ماقبل اولوالعزم [illegible] لقب او نجی الله [illegible] نوح بن ملک بن متوشلخ
[illegible] بن مهائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم عم بعد از چهل سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] نازل شد و او نهصد و پنجاه سال دعوت کرد [illegible]
[illegible] نوح [illegible] حق تع نوح را فرمان داد تا درخت ساج بنشاند و چون [illegible]

بروایت

چوب کشتی ساخت طولش سیصد گز و عرضش پنجاه گز و ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت
یکی جهت حیوانات و یکی جهت آدمیان و یکی جهت انواع طیور پس خدای تعالی طوفان آب بفرستاد
نخستین از تنور سرای نوح علیه السلام بجوشید که اکنون داخل مسجد جامع است و آن تنوری بود از آهن که حوا
از بهشت آورده بود و فرزند بفرزند رسیده بود از آن تنور آب ظاهر شد و چشمهاء آب از زمین بر
آمد و از هوا می بارید نوح با این هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست طوفان آب تمامت ربع
مسکون را بگرفت و از سر همه کوههای جهان درگذشت بفرمان خدای تعالی کشتی نوح دو نوبت
از مشرق بمغرب رفت پس بر کوه جودی بجزیره موصل قرار گرفت نوح علیه السلام دهم محرم از کشتی بیرون آمد
و آنجا دهی ساخت معروف به ثمانین و بعد از این بهفتاد سال برزیست چون عمرش بهزار و سیصد سال رسید
درگذشت و بدیگر روایات قریب بهزار و سیصد سال عمر یافت بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید و در ملک
عرب بود و این روایت ضعیف است اکثر اهل عالم از نسل نوح علیه السلام اند و بدین سبب او را آدم ثانی خوانند
و او را چهار پسر بود سام و حام و یافث بدو ایمان آوردند و کنعان کافر بود بوقت طوفان نوح او را دعوت
کرد نپذیرفت و گفت ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء طوفان شایع شد و از همه کوهها درگذشت و
کنعان را غرق کرد سام بن نوح علیه السلام بقول بعضی پیغمبر مرسل است اکثر انبیاء و جمیع اعراب و اهل ایران از نسل
او اند و او را شش پسر بود اول ارفخشد و از نسل او چهارم پشت با قحطان و [illegible]
از تخم فالغ اند و اکثر عرب از تخم قحطان اند و زبان عربی از یعرب بن قحطان است قحطان نام
بود و سبب آنکه در سالهای قحط سخاوت کردی و مردم را از تشنگی برهانیدی و در حق او گفته و یقول القحوط قحطوا(?)
بسخا قحطان اسم او علم شد از قحطان بسیوم پشت به سبا رسید اعراب حمیری و ختنی(?) و غسانی از تخم او اند

و قبایل داشتری(?) و ازدی و طائی از تخم سبا اند دوم پسر سام عالم بود خراسان و هیتال پسران عالم اند
و عراق پسر خراسان و کرمان و مکران پسران هیتال سیوم پسر سام اسود بود اهواز و پهلو پسران او اند
و فارس پسر پهلو است چهارم پسر سام تور بود آذربایجان و اران و ارمن و موغان پسران تور اند
پنجم پسر سام ارم بود و آن و اسع(?) یافت قوم عاد و ثمود از تخم او اند ششم پسر سام نفر(?) بود شام و روم پسران
او اند حام بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است تمامت سیاهان از نسل او اند گویند روزی
نوح خفته بود و عورت او ظاهر شد حام بر آن بگذشت و بخندید و آن را نپوشید حق تعالی بدین سبب اولاد(?)
او برید و نسل او را بچهره سیاه گردانید پس یافث بر آن بگذشت بپوشید فاما نخندید و سام بر آن بگذشت و
آن را بپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری به نسل او رسانید حام را شش پسر بود زنگ و کوش و هند و بربر
قبط حبش و نوبه پسر حبش است یافث بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است او را هشت پسر
بود ترک و خزر و سقلاب و روس و مسک و منولان(?) از تخم او اند و یاجوج و ماجوج را هم از تخم او میشمارند چین
و ماچین پسر چین است کاری(?) و بلغاری و برطاسیان و باشقردیان از تخم او اند بارخ(?) و یونانیان و فرنگان
و بعضی رومیان از نسل او اند بعد از نوح علیه السلام این جماعت سالها در شهر بابل مقیم بودند شبی را همه زبان
دگرگون شد چنانکه هیچکدام سخن یکدیگر فهم نمیکردند ناچار از هم پراکنده شدند و هر یک بموضعی رفته و در آنجا ایشان را
نسل پدید آمد و آن ولایت بدیشان منسوب گشت هود علیه السلام بعضی مورخان او را از تخم عابر
میشمارند و بعضی از تخم عاد میگویند نسبش هود بن عبدالله بن رباح بن جارود(?) بن عاد بن عوص بن
ارم بن سام بن نوح علیه السلام خدای تعالی او را بقوم عاد فرستاد ایشان هیکل قوی و قوت تمام داشتند و
بت پرست بودند هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرد اندکی بهود در حق ایشان دعا کرد حق تعالی

بازندکی بازکرفت تا زندکی براشان تلخ شد بجهت باران خواستن لقمان حکیم را باده رفتی بمکه فرستادند
لقمان دیگر نبی اورا ایمان آورده داشتند بعبادت مخفی زندند سیوم بنی ایشان کافر بود دعا کرد خدا
تعالی سه ابر فرستاد سیاه سفید وسرخ آواز آمد که هرکدام که میخواهی بقوم تو فرستم مرد کافر ابر
سیاه اختیار کرد و آن صرصری بود بقوم او رفت هفت شب و هشت روز بقوت هرچه تمامتر وزان
بود و درخت و عمارت از بیخ وجو دشان برکند ایشان هرچند قوت کردند واز غایت قوت پای
تا زانو بزمین فرو بردند فایده نداد تمامت هلاک شدند چنانکه نصف ایشان در زمین مانده بود و نصف
دیگر را باد برداشته بر کوهها میزد واین حال در ماه شوال بود و هنگام برد العجوز بود هود بعد از کفار
پنجاه سال زیست عمرش یکصد و پنجاه سال بود بحضرموت مدفونست صالح بن عبید بن اسف
بن ماسخ بن عبید بن حادر بن ثمود بن حاثر بن ارم بن سام بن نوح ع راوی آمد و بقوم ثمود فرستاد
و در سن جوانی ایشان را بخدای تع دعوت کرد اجابت نمیکردند و معجزه شتری ماده با بچه خواستند
که از سنگ بیرون آید صالح ع دعا کرد و مستجاب شد و آن شتر با بچه سی سال در میان ایشان بود آن شتر را
بکشتند و بچه او بگریخت و بکوه رفت خدای تع بر ایشان عذاب فرستاد روز اول روهایشان زرد
شد و روز دوم سرخ و روز سیوم سیاه تمام کردید و آوازی آمد چنانکه همه از هول آن بمردند
عمر صالح بروایتی دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال کورش نزدیک دار الندوه
بمکه حنظله بن صفوان از تخم قوم بن قحطان را حق تع پیغمبری داد و باصحاب الرس فرستاد
واین رس پادشاهی بود از قوم ثمود بزمین مغرب و اول خداشناس بود اما بسبب طول عمر مغرور شد
و دعوی خدایی کرد قوم او مردان لواطه کردندی و باجاره پایان کرد آمدندی و زنان آلت مردی از

ادخ

دخت استعمال کردندی اکنون زنان این کاره را رسی خوانند و بودی که بی آلت خود را بهم بمالیدندی
اکنون آن زنان را سحق میکویند حنظله ایشان را ازین حرکات منع میکرد و بخدای میخواند اجابت نکردند مدتی
بدین دعوت مشغول بود فایده نمیداد در حق ایشان کرد حق تع باران از ایشان بازگرفت و هلاک
کرد پس قوم او از بی آبی بجنگ خدای برخواست و شاعان باران و هر تیر که لشکرش با آسمان می
انداخت شد باز میکشت و آلوده را آلت تا چنین لشکرش هلاک شدند رس منهزم بقلعه گریخت ملک الموت
بقبض روح او رفت او امان خواست یکسال امان داد بروج تنیده از آهن و مس روی واز زیر با جای هیچ
هیچ منفذ نداشت وچون وعده برآمد باز ملک الموت آمده او را و قومش را بدوزخ رسانید ابراهیم ع
بحکم حدیث ما قبل اولوالعزم سیوم است و بروایت کبار علما اولوالعزم اول لقب او خلیل الله نسب او ابراهیم
بن آزر بن ناخور بن تاحور بن ساروغ وهو اول من سلک الاشایر والدراهم بن ارعو بن فالغ بن عابر
بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم و آزر وزیر نمرود بن کنعان بود منجمان نمرود را گفته بودند که در زمان
او پیغمبری باشد که هلاک نمرود بسبب او بود و او هر پسر که در آن زمان می آمد میکشت تا ابراهیم متولد شد
و مادرش از بیم نمرود او را در غاری می پرورد که نید آن مقام در دیه برس بولایت کوفه و اکنون آنجا
خانقاهیست و من آن مقام را زیارت کرده ام ابراهیم در هفت سالگی از آن غار بیرون آمد ستارگان
و ماه و آفتاب را تصور کرد که خدا اند چون دید که زوال پذیرند دانست که خدایی را نشاید دل در خالق
کاینات بست و او را بخدایی بپذیرفت و نمرود را بخدای تع دعوت کرد و بتان را بدین سبب نمرود
جهت خاطر آزر که وزیر او بود با ابراهیم خطاب نمیکرد چون ابراهیم بحد کمال رسید و بشرف وحی مشرف شد

و آذر بود نمرود او را بارشاد ابلیس بمنجنیق در آتش انداخت چون آن زمان کس منجنیق نساخته بود ابراهیم
بآتش نارسیده جبرئیل ع بدو گفت حاجتی هست گفت بتو نی چون چنین حالتی بود بفرمان
خدای تع آتش بر ابراهیم ع سرد و سلامت شد و همه آنجا گلستان شگفت و ابراهیم از آن میان
بیرون آمد درین وقت شصت ساله بود نمرود خواست با خدای تع جنگ کند صندوقی بساخت و
چهار نیزه گوشت از آن درآویخته بچهار گوشه آن راست کرد و چهار کرگس گرسنه را در چهار گوشه صندوق
بست و در آن صندوق نشست و کرگسان آهنگ گوشت کردند صندوق بر هوا بردند چون توشان
ساقط شد باز خواست که کشتن نمرود تیری بر بالا انداخت خدای تع تیر او را خون آلود پیش او
بازپس آیند و گمراه تر شد و دعوی خدایی زمین و آسمان کرد کرگسان او را بزمین آوردند بعضی نمرود
را کاوه پس شمارند و این قول ضعیف است نمرود در کار ابراهیم ع عاجز شد از ابراهیم التماس نمود
تا با اتباع خود از شهر بابل هجرت کند ابراهیم با زن خود ساره که دختر عم او بود و خوب صورت ترین زنان
آن زمان بود و جوانی خود از بابل هجرت کرد ملک مصر سنان بن علوان بن عبید بن لموج بن لمح بن
اثلیخا بن لاود و بن سام بن نوح در ساره زن ابراهیم طمع کرد و او را بقهر از ابراهیم بستد و
خواست که بدو دست دراز کند بدعای ساره دستش خشک شد ملک مصر تضرع کرد باز بدعای ساره
دستش با جای اول آمد تا سه نوبت همچنین میکرد چون میسر نبود دست از او باز داشت و کنیزکی
هاجر نام بدو بخشید خدای تع حجاب از پیش چشم ابراهیم ع مرتفع گردانیده بود تا بر احوال ساره
واقف میبود و دلش آرام می یافت چون ساره با پیش ابراهیم آمد ابراهیم از آنجا بفلسطین رفت و
آنجا قحط بود غلامان خود را بطلب روزی بمصر پیش دوستی خلیل ع فرستاد تا روزی آورند آن دو

اهلیت نکرد غلامان ابراهیم ع را بی مراد باز گردانید ایشان جوالها پر ریگ کردند و بیامدند و با
ابراهیم ع گفتند ابراهیم از خجالت بخفت بقدرت حق تع آن ریگ بآرد و گندم شد هاجر از آن آرد نان بپخت
و ابراهیم را بیدار کرد تا بخورد او از هاجر پرسید که این نان از کجاست که از آن آرد که دوست خلیل مصری
فرستاده ابراهیم ع دانست که حق تع قدرت نموده است گفت خلیل مصری نفرستاده است ملک
خلیل الله فرستاده و او را بدین سبب خلیل الله خوانند ابراهیم ع آن گندم بکشت از ریع او خواسته
بی شمار بر او گرد شد و او مهمانداری پیشه گرفت نمرود خواست یکبار دیگر بجنگ خدای تع رود لشکر جمع کرد
و صف ها راست و بافسوس بار ز خواست حق تع سپاه پشه را که ضعیف ترین خلایق اند بجنگ او
فرستاد و لشکر نمرود بیشتر از زخم نیش پشه هلاک شدند و پشه کور لنگ در بینی نمرود رفت و مغز سر او بخوردن
گرفت تا بعد از چهار سال او را هلاک کرد ساره هاجر را به ابراهیم ع بخشید ابراهیم را از و پسری آمد در هشتاد و
شش سالگی او را اسماعیل نام کرد ساره را بدان رشک خاست هاجر را خشم کرد بفرمان خدای تع براده بر
سلمان واجب شد چون اسمعیل دو ساله شد ساره با هاجر شکیبا نبود ابراهیم ع اسمعیل و هاجر را
بزمین مکه برد و آنجا بگذاشت و برکت اسمعیل آب زمزم پیدا شد و چون قوم بنی جرهم بواسطه آب
آنجا آمدند اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت و چون اسماعیل چهار ساله شد امر قربانی رسید و آن
چنان بود که ابراهیم ع نذر کرده بود که اگر پسری بود قربان کند درین وقت فرمان آمد که بوعده وفا نماید
ابراهیم اسماعیل را قربان خواست کردن چون از پدر و پسر در آن کار کراهت طبعی نبود حق تع آن
نیت بپذیرفت و از بهشت گوسفندی بکوه سر بحد دو که فرستاد تا بعوض اسماعیل قربان کرد و
بعد ازین بیکسال از ساره اسحق متولد شد بهفتاد سالگی ساره چون اسماعیل بحد مردی رسید

قوم بنی جرهم زن خواست و ابراهیم ع بدیدن اسمعیل رفت اسمعیل بشکار رفته بود زن اسمعیل ابراهیم را خدمتی
نکرد ابراهیم ع گفت اسمعیل را بگو آستانه بدل کن اسمعیل زن را طلاق داد و دیگری بخواست چون خانه کعبه که
شیث ع ساخته بود خراب گشته بود ابراهیم و اسمعیل بفرمان حق تع باز ساختند و حق تع حجر الاسود را بفرستاد
تا در رکن خانه نشاندند و حج فرض شد چون عمر ساره بصد و سی سال رسید درگذشت پس از او ابراهیم ع
زن خواست و او را شش فرزندان آمدند جدا از ساره ابراهیم پنجاه سال بزیست عمرش دویست سال و او را پهلوی
ساره بردند حبرون از ولایت شام دفن کردند اینجا که اکنون بخلیل الله مشهور است از کتب آسمانی ده صحف
بر وی نزول شد و اول کسی که سپیدی بریش و موی او درآمد ابراهیم بود گویند ابراهیم را گفت چرا از من بخت
ترسانی گفت چون از تو ترسم که پدرم را آتش با وجود آنکه در حضرت تو قرب برتبه بود که بدست قدرت خود
گل او را سرشتی و روح خود دمیدی و ملایکه را سجده او فرمودی در بهشت جای دادی بگناهی مختصر از
بهشت براندی و به خشم کردی و ببلای دنیا گرفتار کردی خطاب آمد ای ابراهیم نمیدانی که مخالف دوست
دوست بخت باشد **بیت** ز صد تیغ دشمن کند بیش کار • گلی کز زند بر رخت دوستدار : **لوط ع**
بن هرون برادرزاده ابراهیم ع بود خدای تع او را نبوت داد و بولایت موتفکات فرستاد
و آن هفت شهر بود بعضی مورخان گویند آن ولایت در بیابان بوده که در میان سیستان و کرمان است
و بعضی گویند در زمین مغرب و پنج شهر بوده اول صبغر دوم صعوه سیوم عمره چهارم ادما پنجم سدوم لوط
آن قوم را براه خدا دعوت میکرد اجابت نمیکردند و در مباشرت با امردان مبالغه مینمودند اسم لواطه بر آن
حرکت افتاد و لوط چون ابراهیم ع میزبانی کردی و هر که مهمان او آمدی اگر امرد بودی آن قوم با او بزور
با او لواطه کردندی تا چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بجهت قلع ایشان بصورت امرد

بمهمانی لوط ع آمدند آن قوم خواستند با ایشان همان حرکت کنند لوط در خانه بست و آن شب مهلت
خواست تا بامداد آن امردان را با ایشان بسپارد و هم در شب لوط و هر که بدو ایمان داشت از آن
شهر بیرون رفتند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل شهرها زیر و زبر گردانیدند و هر که از آن قوم بگریخت حق
تع بر ایشان سنگهای سجیل بارانید و آن قوم را هلاک گردانید زن لوط هر چند با او هجرت کرده بود اما
چون هم از آن قوم بود او نیز همان شب بسنگ سجیل هلاک شد **بیت** با بدان یار گشت همسر لوط • خاندان
نبوتش گم شد • سگ اصحاب کهف روزی چند • پی نیکان گرفت و مردم شد • **اسمعیل** بن ابراهیم ع را
حق تع پیغمبری داد و بعمالقه و بنی جرهم فرستاد و حضرموت او پنجاه سال ایشان را دعوت دین ابراهیم ع
کرد اندکی ایمان آوردند و چون عمرش بصد و سی و هفت سال رسید درگذشت و او را در جنب مادرش هاجر
در حرم کعبه دفن کردند **اسحق** بن ابراهیم ع را حق تع پیغمبری داد و باهل شام فرستاد و او نابینا
شد او را دو پسر توامان بود یکی عیص و دیگر یعقوب عیص شکار دوست داشتی و یعقوب رمه گوسفند
اسحق روزی از پسران بریان گرم طلبید عیص بطلب شکار رفت یعقوب بره بریان کرده پیش از آمدن
عیص پیش پدر برد و اسحق در حق او دعا کرد ببرکت دعای اسحق ع پیغمبری بدو و نسل او رسید
چنانکه پیغمبران که بعد از او بودند بغیر از این چهار خضر و ایوب و شعیب و محمد ص تمامت از نسل یعقوب
بودند و عیص بدین سبب با یعقوب بد شد و در قصد او بود یعقوب از عیص منهزم بودی چون عمر اسحق
بصد و شصت رسید درگذشت و او را در جنب خلیل الله دفن کردند همین سال یوسف عزیز مصر گشت
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ع چون از عیص منهزم بودی در شب از خلیل الله بکنعان رفت پیش خال خود
گویند او را بدین سبب اسرائیل خوانند یعقوب دو دختر خال خود را که از خاتون بودند بزنی بخواست

و لوط بعد از ان دنی برفت

و کنعانی او باحوال برادران و آنکه بعنایت در میان بار ایشان نهاده بود مژده رسید و دوم نوبت چون
پسران یعقوب بخریدن غله رفتند بشفاعت بسیار ابن یامین را همراه بردند یوسف خواست که او را
پیش خود نگاه دارد پیمانه در میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شد بدان بهانه او را پیش خود باز گرفت
و خود را بر او ظاهر کرد چون پسران یعقوب پیش پدر آمدند و ابن یامین را نیاوردند یعقوب از غصه او
و یوسف در کلبه الاحزان رفت و چندان بگریست که نابینا شد و چون برادران یوسف سیوم نوبت
بمصر رفتند او خود را بر ایشان ظاهر کرد و پیراهن خود را بفرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند بینا شد و چون
برادران یوسف با پیراهن از مصر بیرون آمدند یعقوب در کنعان بوی پیراهن شنید **بیت** یکی پرسید
از آن گم کرده فرزند • که ای روشن روان پیر خردمند • ز مصرش بوی پیراهن شنیدی • چرا در چاه
کنعانش ندیدی • بگفت احوال ما برق جهانست • گهی پیدا و گاهی درنهانست • گهی بر طارم اعلی نشینم •
گهی بر پشت پای خود نبینم • اگر درویش بر حالی بماندی • سر دست از دو عالم برفشاندی • یعقوب با فرزندان
و اهل و تابعان و متعلقان بمصر رفتند و بواسطه حکومت و زراعت یوسف شدند و خواب او راست
گشت و بعد از هفده سال یعقوب درگذشت و یوسف بعد از او بیست و سه سال بزیست و مدت عمر
یوسف ع صد و هشت سال بود او را در تابوتی از آبگینه نهادند و در میان رود نیل دفن کردند و بعد از
مدتی موسی ع تابوت او را برآورد تا در خلیل الله دفن کند جبرئیل ع آمد و گفت او را جای باید
باز باید داد در حضرت خلیل الله راه نداده و بیرون خلیل الله او را دفن کردند بر پادشاهان و وزرا و ارکان
دولت واجب است این معنی را تامل نمودن و توشه راه آخرت ساختن باید تصور کردن که جایی که
با یوسف این حال باشد دیگران خود چه بود **الاسباط** پسران یعقوب را بعضی مورخان پیغمبران

و رسل میدانند و اسباط میخوانند و ذکر اسباط در قرآن در حق ایشان بود قوله تعالی آمنا
بالله و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم
لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون **خضر** و هو بلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح ولادت او پیش از زمان ابراهیم ع بوده و رسالت بعد از ... است گویند
معاصر ذی القرنین اکبر بوده و از خواص دولت او بود و بقوت طلب آب زندگانی بر مقدمه او رفت
و چشمه حیوان یافت و از آن بخورد حق تع او را زندگانی دائم داد و از دانش بهره مند گردانید و اهل
معنی گویند آب حیوان علم و دانش او بود که او را کرامت شد و او دایم باقی است و نام نیک او جاودان
است و مقام وی اکثر در دریا باشد **ایوب** بن موص بن رازح بن عاص بن عیص بن اسحق بن
ابراهیم ع اصلش از روم بود در اکثر شام نشستی او را ده پسر بود و خواسته بسیار داشت و هر چیز که از
محنت و سختی بدو رسیدی بر آن صبر کردی حق تع او را ببلای عظیم مبتلا گردانید تا صبر و تحمل او را
روشن کردن تا قوت نفس بنی آدم معلوم کنند اول خواسته او از او باز گرفت و او را فقیر گردانید و
بعد از آن فرزندانش بمردند پس تن او برنج مبتلا شد چنانکه کرم در او افتاد و از بوی زشت
او نفرت گرفت و او بر آن همه صبر کردی و ننالیدی تا مرتبه که چون کرمی از تن او بیفتادی او
آن را بجای خود نهادی و گفتی روزی خود بخور حق تع بر او بخشود و چشمه آب زیر قدم او پیدا گردانید تا
خود را از آن آب بشست و صحت یافت و آن چشمه همین ایوب مشهور است و هر ملولی که خود را در آن آب
بشوید صحت یابد ایوب را دیگر باره فرزندان آمدند و خواسته بسیار با وی رجع شد چون عمرش بدویست
رسید درگذشت **شعیب** بن نویب بن عیفا بن مدیان بن ابراهیم خلیل الله خدای تع

و دو دختر دیگر که از سریه بودند بسر بنی بستند از زن مهتر او را شش پسر آمد یهودا لاوی روبین
شمعون نیاخار زبولون و از زن کهتر دو پسر یوسف و ابن یامین و از هر سریتی دو پسر آمد
از یکی دان و نفتالی و از دیگری کاد و اشیر چون یعقوب هفتاد و سه ساله شد یوسف متولد شد چون نود ساله
گشت از او گم گشت و چهل سال در فراق او بود و در صد و سی سالگی او را بیافت چون عمرش بصد و چهل و هفت
رسید بمصر درگذشت او را بخلیل الله دفن کردند و بمصر دفن نکردند یوسف بن یعقوب عم چون خوب صورت
ترین بنی آدم بود یک روز در آینه نگرید با خود گفت اگر من غلام بودمی قیمت من که توانستی کرد خدای تعالی
غیرت آورد تا برادرانش او را به بیست درم بفروختند و آنچنان بود که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده
ستاره او را سجده کردندی چون به یعقوب گفت یعقوب گفت این خواب از برادرانت پنهان دار که تعبیر
که پدر و مادر و یازده برادر زیر دست تو شوند چون این بگوش برادران یوسف رسید برادر دشمن شدند
او را باجازت پدر با خود بتماشا بصحرا بردند و در چاهی فرو هشتند و یعقوب را گفتند او را گرگ بخورد و پیراهن
او را بخون گوسفندی آلوده کرده به پدر نمودند یوسف را مردی کاروان از چاه بیرون آورد و بامدادان که برادران
تفحص احوال او رفتند و او را در دست کاروان یافتند ناچار او را به بیست درم بفروختند و آن مرد او را
بمصر برده و در راه فخر میکرد که از بهای یوسف او را مایه تمام حاصل شود یوسف با خود گفت ظاهر مردی
مرا به بیست درم خریده است اگر خریدار نیکو افتد مضاعف بخرد چون آنکه کی در حق خود بدید کار بمرتبه رسید
که عزیز مصر که خازن پادشاه بود او را پنج برابر مشک و زر کرده بخرید و در مصر مشک از او طلا به قیمت بالا رفت
و عزیز را زنی جوان بود زلیخا نام بود عاشق یوسف شد و یوسف در آن حال هفده ساله بود و زلیخا یازده ساله
بود و در طلب حسن عشق زلیخا یوسف را بخواند و او اجابت نکرد زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته از یوسف پیش

گله

گله کرد که یوسف با من درشت در این خواست کرد چون تفحص نمود گناه از زلیخا بود و زنان اکابر مصر زلیخا را
نکوهش کردند زلیخا خواتین مصر را جمع کرد و هر یک را ترنجی و کاردی بدست داد تا ببرند و در آن حال
یوسف را با ایشان نمود ایشان در حسن یوسف جمال متحیر شدند که بیخبر گشتند و بجای ترنج دستهای خود
ببریدند و گفتند ما هذا بشرا و زلیخا را معذور داشتند زلیخا عزیز را الزام کرد تا جهت دفع تهمت یوسف را
محبوس گردانید یوسف را علم تعبیر کرامت شد از بهر زندانیان تعبیر کردی تا چون شرابدار و خوانسالار
پادشاه را یکجای بزندان آوردند ایشان بجهت امتحان خوابی ساختند و تعبیر پرسیدند و او تعبیر خواب ایشان
بگفت ایشان گفتند ما امتحان میکردیم یوسف گفت قلم رفت و آن خواب تعبیر او واقع شد یوسف
با شرابدار گفت چون پیش پادشاه مصر ملک ریان رسی مرا یاد آور حق تعالی غیرت آورد و او را هفت سال
از خاطر شرابدار فراموش کرد تا چون ملک ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو
فربه را بخوردند جهت تعبیر خواب یوسف با خاطر شرابدار آمد از یوسف تعبیر پرسیدند گفت هفت سال فراخی
بود و هفت سال قحط و تدبیر کرد تا در سالهای فراخی احتکار کنند ملک ریان او را بر غلات حاکم کرد
بعد از اندک مدتی عزیز درگذشت در آن وقت یوسف سی ساله بود و زلیخا سی ساله بود و ملک ریان جای عزیز که خزینه
داری بود بیوسف داد و یوسف زلیخا را بخواست و هنوز بکر بود جهت آنکه عزیز مصر عنین بود و یوسف را
از زلیخا دو پسر آمد افرائیم و میشا و در سالهای فراخی غلات جمع کرد و در سالهای قحط میفروخت چون
قحط شایع شد برادران یوسف برفتند و از او غله خریدند و او ایشان را بشناخت و احوال پرسید
الا خود را بر ایشان ظاهر نکرد و با ایشان گفت این نوبت برادر کهین خود را همراه بیاورید غله بشما نفروشم
و بضاعت ایشان در میان بار ایشان پنهان کرد و ایشان با پیش یعقوب آمدند یعقوب در کار عزیز تعجب

او را رسالت داد و باصحاب الایکه فرستاد بعضی ایمان آوردند و بیشتر تکذیب کردند حق تعالی
ایشان را عذاب فرستاد و گرمای بر ایشان مسلط کرد که کافران را تحمل نبود بصحرا رفتند ابری پدید
آمد بزیر سایه آن ابر رفتند از آن ابر آتشی بیارید تمامت ایشان را بسوخت و مومنان را
گرما و آتش ضرری نبود شعیب بعد از این مدتی زیست موسی علیه السلم بموجب حدیث با قبل اولوالعزم
چهارم است و بدیگر روایات دوم لقب او کلیم الله نسبش موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی
بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن آزر و هو تارخ بن ناخور بن شاروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر
بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن
قینان بن انوش بن شیث بن آدم عم موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ریان
فرعون مصر متولد شد و در آن وقت در مصر دو قوم بودند بنی اسرائیل که دین ابراهیم خلیل الله
داشتند و قبطیان که کافر بودند و بنی اسرائیل در دست قبطیان زبون بودند و بر ایشان جور
میکردند و فرعون بسبب آنکه از منجمان شنیده بود که در آن چند سال پسری که مبطل احکام او باشد
متولد شود هر پسر که بنی اسرائیل آوردی بکشتی تا موسی متولد شد مادرش او را در صندوق نهاد
بر رود نیل افکند آب صندوق را بزیر کوشک فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون آن را بگرفتند و
پیش آسیه و فرعون آوردند چون ایشان را فرزند نبود او را بفرزندی بپذیرفتند و دایه طلبیدند موسی شیر
هیچ دایه نمیخورد تا چون مادرش را بدایگی آوردند شیر او بستد و مادرش را بدایگی مقرر کردند و چون بدو سالگی
رسید گرد از ریش فرعون بگرفت فرعون خواست که او را بکشد آسیه مانع شد و گفت از نادانی
کرد و آزمون را طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از آتش پیش آوردند موسی آتش پاره بدهان نهاد زبانش

بسوخت

بسوخت و از این سبب سخن فصیح نتوانستی گفت چون بحد بیست سالگی رسید فرعون جهت او زن
خواست و او را دو پسر آمد چون به بیست و شش سالگی رسید از قوم قبطیان یکی را مشت زده
برد و بدین سبب از مصر بگریخت و بنزدیک شعیب پیغمبر رفت و دختر او را بخواست و بهر او چهارده
سال بخدمت شعیب شبانی کرد و موسی را از آن دو پسر آمد چون عزیمت کرد شعیب او را گوسفندان
داد و عصای بخشید موسی از پیش شعیب روان شد در راه در شب تاریک زن او را درد زادن
گرفت و از دور روشنی بدید آمد موسی بطلب آن رفت چون بکوه طور سینا رسید روشنی بر سر درخت
رفت موسی متحیر شد خطاب آمد انی انا الله و وحی بموسی عم آمد و او را پیغمبری داد و معجزه عصا که
اژدها شدی و ید بیضا که درفشان گشتی کرد و بفرعون فرستاد و هر گونه پیغامها او را و موسی را
چون عقده در زبان بود برادر خود را هرون بوزیری خود از خدای درخواست خدای تعالی او را بپیغمبری رسالت
داد و هر دو را بفرعون فرستاد فرعون از ایشان معجزه خواست موسی ید بیضا نمود دیگر خواست عصا
بینداخت اژدها شد فرعون بترسید درخواست کرد تا موسی عصا را بگرفت و فرعون را آسیبی
نرسانید فرعون موسی را جادو خواند و جادوان بسیار را بیاورد تا بر موسی غلبه کنند جادوان
دستی چوب و ریسمان بار و اژدها نمودند موسی عصا بیفکند اژدها شد تمامت ایشان را بخورد و
چون موسی عصا را بگرفت همان عصا بود و از آلات جادوان هیچ اثر نمانده بود جادوان تمامت
ایمان آوردند فرعون ایشان را هلاک کرد و فرعون و قبطیان بهفت نوبت ببلاها مبتلا شدند
و با موسی شرط میکردند که چون بدعای او از آن بلیه خلاص شوند ایمان آورند چون خلاص شدند
پشیمان میگشتند اول نوبه سال متواتر قحط شد چنانکه بسیار مردم از گرسنگی بمردند دوم افراط

باردیگر چنانکه پیشتر آبادانیهای ایشان خراب شد سیوم غوک که از آن زخ خوانند تمامت خانهای
ایشان را فرو گرفت و مجال هیچ کار نماند چهارم ملخ چنانکه مجال کذر نداشتند پنجم شپشه چنانکه تمامت
حیوانات ایشان بخورد ششم آب خون گشت چنانکه از یکطرف جیب بنی اسرائیل آب بود و جهت
قبطیان خون هفتم هر چیز ایشان سنگ شد و نه آیت که موسی بدان مخصوص است هفت اینست هشتم عصا
نهم ید بیضا چون بنی اسرائیل کم لشکر بودند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کردند بقدرت خدای تع
آب از دوازده جایگاه ایشان را راه باز داد چنانکه زمین دریا با آفتاب خشک شد بنی اسرائیل ایمن را
بگذشتند و حجاب مرتفع شد تا همدیگر را میدیدند چون فرعون و قبطیان در عقب بیامدند هم آن
راهها در آب رفته شد و جامه بخت ایشان را روز کار در سیل زد و آب دریا با هم آمد تا همه غرق شدند
بنی اسرائیل یکسال بر کنار آب توقف کردند موسی با هفتاد مرد بنی اسرائیل که ایشان را از
انبیا پیغمبر و رسل شمارند و شعیم و قیم خوانند بکوه طور سینا رفت خدای تع کتاب توریه بر الواح یاقوت
نوشته بود نزل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خداوندا از
تو میخواهم که خلق در حق من چیزی نگویند که در من نباشد خطاب آمد که انچه از بهر خود نکردم از بهر تو هم نکنم که
مرا شریک و همتا و زن و فرزند میگویند و من از آن منزه ام گفت خداوندا پیش تو کدام عمل
بهتر است خطاب آمد بسیاری ذکر من و لطف کردن با کودکان که زندگی تو بر آورده من اند و مردگی
در بهشت من خواهند بود گفت خدایا از که ترسیم و از که خواهیم و کرا دوست گیرم خطاب آمد که
از من ترس که الهی کننده منم و از من خواه که بی نیاز منم و با من باش که باقی منم و مرا دوست گیر
که وفادار منم گفت خداوندا دوری یا نزدیک که با تو ندا کنم یا نزدیکی که با تو مناجات کنم خطاب آمد که بی جا و بی مکانم

قبطیان جو،

را از دوری و نزدیکی و هر چه در عقل و فهم و فکر و نطق گنجد برتر ام لیکن بهر جا که پرسم موسی از مکالمه گستاخ تر
شد از حق هم دیدار خواست لن ترانی آمد و بر کوه طور تجلی افتاد و از هیبت حق کوه پاره
پاره شد و در هوا رفت گویند کوه احد از پارهای آنست درین حال آن هفتاد مرد از هیبت
خدای تع بمردند موسی دعا کرد تا زنده شدند و در غیبت موسی سامری گوساله زرین بساخت و
خاک زمینی که جبرئیل ع پای بر آنجا نهاده بود در دهان گوساله نهاد آواز آمد و علف خورده آمد شد
بنی اسرائیل گمراه شدند و آن را بخدایی بپذرفتند خدای تع از ین حال با موسی خبر داد موسی گفت
گوساله را سامری ساخت جانش که داد که آفرید خدای تع خطاب کرد که قدرت من گفت ان هی الا
فتنتک پس موسی ع پیش قوم آمد گوساله پرستان را قتل فرمود چون هفتاد هزار کس کشته
فرمان آمد که توبه باز ماندگان قبول شد موسی خواست گوساله را بسوزاند قارون که عم زاده او بود
زرگری و انسی گفت زر سوخته نگردد بلکه صافی تر شود خدای تع علم کیمیا موسی را کرامت کرده
خاصیت آن چنانکه با دو پاره چاره زر بسوزانند و اگر خواهند باز با دو پاره مرجع زر کردانند و بعضی فلزات
زر کند موسی بعلم کیمیا گوساله را بسوخت و قارون آن علم از موسی بیاموخت بسیاری فلزات
زر کرد و خواسته بیشمار برو جمع آمد و بغرور خواسته در موسی کافر شد خدای تع زمین را
ماموری کردانید تا او بفرمود تا قارون را با خواسته اش فرو برد چون بنی اسرائیل در
طاعت حق و فرمان برداری موسی مقصر شدند خدای تع کوهی را فرمان داد تا بالای سر ایشان باز
ایستاد و ایشان از بیم سنگ بنیم روی بسجده کردندی اکنون ایشان را آئین شده است در بنی اسرائیل
مردی متمول بود برادر زادگانش او را بکشتند و در میان دو دیه بینداختند و فریاد کردند و قاتل را

می جستند کار بر مردم دو دیه تنگ شد موسی ع دعا کرد خدای تع فرمود گاوی را بکشید و عضوی
از آن بر آن مرده زنید تا زنده شود و قاتل را بنماید بنی اسرائیل بتفحص آنکه گاو چگونه است کار بر
خود دراز کردند تا بها بجهه آنکه پوست گاو پر زر کشت آن گاو را بخریدند و بکشتند و عضوی بر آن مرد
زدند و بگفت که برادر زادگانم او را کشته اند بنی اسرائیل از آن زحمت خلاص شدند و بچشم
سر بدیدند که حق تع مرده زنده کرد موسی با خدای تع مناجات کرد که از من داناتر از بنی آدم کرا
آفریدی خدای تع او را بخضر ع دلالت کرد موسی پیش خضر رفت خواست با او مصاحب باشد
خضر امتناع نمود و گفت تو طاقت کردار من نداری موسی شرط کرد که بر کردار او انکار نکند و
هر دو بدیهی رفتند ایشان را خوردن ندادند و از دیه براندند خضر بیرون دیه دیواری خراب
از آن ایشان عمارت کرد موسی منکر شد خضر از صحبت او اجتناب نمود موسی باز شرط کرد که دیگر
انکار نکند بدیهی دیگر رسیدند ایشان را ابواجی خدمت کردند خضر بر بیرون دیه پسر رئیس دیه را
بکشت موسی منکر شد و باز مبالغه کرد که دیگر انکار نکند در دریا بکشتی نشستند خضر کشتی را سوراخ
کرد و غرق خواست شد بسیار سعی کردند تا آن سوراخ پاک کنند موسی را طاقت نماند و انکار کرد
خضر گفت فراق بینی و بینک و شرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آنست که در زیر آن
گنجی از آن یتیمانست و پدر ایشان مردی صالح بوده خواستم که دیوار خراب نشود تا چون ایشان بحد
بلوغ رسند آن را بر دارند بعضی مفسران گفته اند که آن پدر صالح هفتادم پدر ایشان بوده است
و سبب کشتن پسر رئیس دیه آنکه قوم او صلحا اند و اگر او می ماند کافر خواست بود نخواستم که تخم ایشان
بدان عیب ملوث کردد و سبب شکستن کشتی آنکه در جزیره این دریا پادشاهی ستمکار است که

کشتیها

که کشتیهای درست بتعدی میستاند از آن معیوب کردانیدم تا از شر او ایمن ماند موسی بدانش او
متوشه و از او باز گشت چون بمصر آمد فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود و عوج بن عنق از
جمله جباران بود و ایشان بقوت قوی و هیکل عظیم بودند موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ
ایشان شد چون از پایان اکثر بیرون دیدند و جاسوس بفرستادند و حال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل
پشیمان شدند و گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران روید موسی برنجید و تنها برفت و عوج بن
عنق از آمدن او آگاه شد کوه پاره بر گرفت تا بر موسی زند بفرمان خدای تع هدهدان کوه پاره
را سوراخ کرد تا در گردن عوج [illegible] عوج مضطرب شد موسی بدو رسید موسی را چهل گز بالا بود
و چهل گز عصا و چهل گز برجست و بر [illegible] کعب او زد عوج بیفتاد و بمرد موسی ع
باز پیش قوم آمد در شهر جباران بلعم باعورا که عم زاده شعیب پیغمبر بود دعا کرد تا بنی اسرائیل در بیابان راه
گم کردند و سرگردان شدند و بدعای او چهل سال در بیابانی دوازده فرسنگ بماندند و راه بیرون
نبردند و آن بیابان را تیه موسی منسوبست خدای تع روز بروز ایشان را از من و سلوی
فرستادی و از سنگی که سجاده موسی بود آب روان کردانیدی چون سنگ باز کردیدی
آب باز ایستادی و چون بنهادندی روان شدی و جامه که داشتند در وی چرکن نشدی
و فرزند که آمدی با جامه آمدی و جامه نیز چون فرزند بالیدی بدین صورت چهل سال ایشان بسر بردند
و هرون ع آنجا نماند و بعد از سه سال موسی هم آنجا در گذشت
هرون
برادر موسی بن
عمران ع پیغمبری مرسل و وزیر موسی بود چون حکایت او داخل قصه موسی است مکرر نکردانیده شد
شمعون و تنغای
از نسل میشا بن یوسف ع بودند و بر دین موسی بودند و در تیه با او بودند

و در هم آنجا ماندند **یوشع** بن نون بن الیاماع بن الهود بن لعدان بن شولخ بن افرائیم بن یوسف ع خواهرزاده موسی بود و وصی او بود خدای تع او را رسالت داد و بنی اسرائیل را بجنگ جباران شام برد و آن ملک مسخر کردانید و بلعم باعورا در آن جنگ کشته شد خدای تع بسبب دعایی که بلعم باعورا کرده موسی و بنی اسرائیل را در بیابان سرگردان کردانید و بر او خشم گرفت و ایمان از او بستاند و حالت او در کار سگ اصحاب الکهف کرد و مثل آن کلب در بلعم باع در قیامت باظهار خواهد شد و نعوذ بالله من سخط الله یوشع بیست سال در ملک شام بود از آنجا بهزر رفت و بسیاری از شهرها در دین موسی آورد و چون عمرش بصد و بیست و هفت سال رسید درگذشت **کالب** ابن یوفنا بنی اسرائیل را بعد از جبابره رخت با مصر آورد و مدت در میان ایشان رسالت کرده بعمر درگذشت **حزقیل** بن بوری از نسل لاوی بن یعقوب ع دعوت دین موسی کرد و قومش او را تکذیب کردند بدعای او بطاعون بمردند و هم بدعای او بازنده شدند و او را ببند زنده شد گویند اکنون آنان جهودان که از نسل ایشان باشند بوی مردگان اید جمعی مورخان حزقیل را ذی الکفل گویند و بعضی گویند که حزقیل پیش از داود و ذی الکفل بعد از داود بود و قول دوم درست تر مینماید **سحاس** بن عیص بن سحاس بن عیزار بن هرون اخ موسی ع گویند نام او بوری خضرات و خضر که آب حیوان دریافت او بود اما این روایت سست است جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود و سحاس از بنی اسرائیل بود اما این خضر برادر الیاس است **الیاس** بن فنحی بن سحاس بن عیزار بن هرون اخ موسی ع خدای تع او را رسالت داد و بنی اسرائیل بت پرست بودند مهتر بتان ایشان را نام بعل بود حق تع الیاس را با ایشان فرستاد

الیاس ایشان را دعوت کرد اجابت نمیکردند الیاس در حق ایشان دعا کرد سه سال باران نبارید و قحط خاست مردم بسیار بمردند بنی اسرائیل و ایمان آوردند او دعا کرد باران آمد دیگر باره بنی اسرائیل بت پرست شدند الیاس از ایشان ملول بود و غربت اختیار کرد و الیسع را وصی کردانید مقام الیاس بیشتر در بیابانها بود **الیسع** بن اخطوب از نسل افرائیم بن یوسف چون الیاس از آن شهر برفت خدای تع الیسع را پیغمبری داد و مدتی در میان ایشان بود و بس درگذشت بعد از او تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر نبود و علمای ایشان رهنمونی کردند و ایشان مجموع پیدا شد و اکثر از دین موسی برگشتند و ایشان را تابوتی بود که عصای موسی و عمامه هرون و دو لوح از آنکه با توریه در آن منزل شده بود و در آن تابوت بود و بنی اسرائیل آن تابوت را ملجا خویش دانستندی و بگاه دعاها و حروب آن را شفیع ساختندی تا ساخته شدی جالوت پادشاه مغرب بیامد و آن تابوت را بعد از آن که با ایشان جنگ کرد بغارت برد بنی اسرائیل یکبارگی زبون و بی رهنمون شدند **اشماویل** بن هلقان بن روحام بن توحوب بن صوف بن القانا بن ماحث بن عما بن القانا بن نوایل بن عزریا بن صفنیا بن محث بن ابی آساف بن قارون بن قصهار بن قاث بن لاوی بن یعقوب بعد از چند قرن که در بنی اسرائیل پیغمبر نبوده خدای تع او را پیغمبری داد و بنی اسرائیل ترسناد ایشان او را بپذیرفتند خدای تع تابوت را با پیش ایشان رسانید و در آوردن که بچه صورت بود اختلافات بسیار است چون بنی اسرائیل را ملکی نبود از اشمویل ملکی درخواست کردند حق تع را طالوت را که سقا بی کردی بر ایشان ملک کردانید و اشمویل او را بجنگ جالوت فرستاد و زرهی داد و گفت هر که این زره بر قد او راست بود کشنده جالوت خواهد بود جالوت با صد هزار مرد آمده بود و طالوت با هشتاد هزار

مرد برابر رفت و هفتاد و شش هزار از سبب تشنگی از راه بازگشتند و او با چهار هزار مرد برفت چون نزدیک رسیدند لشکر طالوت بترسیدند و جنگ نمیکردند طالوت با سیصد و سیزده مرد برفت داود پیغمبر با طالوت بود و هنوز وحی بدو منزل نشده بود و آن زره بر تن او راست آمد داود آن را بپوشید و بجنگ طالوت رفت و در راه سنگی با او بسخن آمد که مرا برگیر که قاتل جالوتم داود ع آن سنگ را برگرفت و در فلاخن بجالوت افکند جالوت بر او افسوس کرد و باد بفرمان خدای تع خود از سر جالوت ببرد و آن سنگ بر پیشانی جالوت آمد و او را بدوزخ رسانید لشکر جالوت منهزم شدند بنی اسرائیل مظفر با بیت المقدس آمدند طالوت دختر خود را بداود داد چون اشمویل را عمر به پنجاه و دو سال رسید درگذشت دوازده سال در میان بنی اسرائیل پیغمبر بود گویند تقها و ساره مدفونست **داود ع** بن ایشا بن عوفیل بن نوع بن سلمان بن نحشون بن عمیناذاب بن رام بن حصرون بن فرص بن یهودا بن یعقوب ع بعد از اشماویل او را در میان بنی اسرائیل قبولی پدید آمد و وحی بدو منزل شد طالوت بر آن رشک برد و قصد کشتن او کرد داود بگریخت علما طالوت را منع کردند طالوت علما را بکشت پشیمان شد فایده نبود با استغفار بجنگ جباران رفت تا با پسران در آن جنگ کشته شد داود با بیت المقدس آمد و ملک بر او قرار گرفت و خدای تع او را خلافت داد و زبور بدو فرستاد و داود خوش آوازترین خوانندگان آن زمان بود چون زبور بآواز خواندی هر که بشنیدی مجال گذشتن نیافتی داود را لوده زنی بود روزی مرغی در نظر او آمد در طلبش برفت از روزنی زنی او را با برادر خود را بدید و بر او عاشق شد و اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته شد و زن او را بخواست سلیمان از آن زن متولد شد

پس داود را از دعوی فرشتگان که بر صورت آدمی پیش او آمدند و مرافعه داشتند معلوم شد که گناه کرده است چهل روز در سجده زاری میکرد چنانکه از گریه او گیاه بررست حق تع توبه او قبول کرد و او را یار زنده کردانیده تا داود را اعلال کردانید جمال الدین اردستی القطبی قزوینی درین معنی بدان زبان گفته است **بیت** داودم چه عاشقان برسته داش خاتم بمانده علی غصه میکند فقه او ریاحی در دین موسی روز شنبه ماهی گرفتن حرام بود روز شنبه راه براهی می بستند و روز یکشنبه میگرفتند داود ایشان را منع کرد مسموع نداشتند حق تع ایشان را مسخ کرد و خوک کردانید داود میخواست که سلیمان را وصی کرداند جهت آنکه پسران مهتر داشت متردد بود که جبرئیل آمد و چند مسئله آورد و گفت فرمان چنانست که از پسران تو هر که این مسائل را حل کند وصی تو باشد دیگر پسران داود از آن عاجز شدند سلیمان حل کرد و وصی پدر گشت داود مسجد بیت المقدس بنا کرد چون اساسی پیدا گشت درگذشت مدت عمرش صد سال و مدت ملکش چهل سال گویند چهل هزار رهبان متابعت او میکردند **کادو ناثان** را بعضی مورخان پیغمبران مرسل میشمارند و مقوی دین موسی و بنی اسرائیل منزل بوده اند و معاصر داود ع **سلیمان** بن داود علیهم السلام حق تع با پیغمبری پادشاهی داد که پیش از او و بعد از او کس را نداده بود و انگشتری که اسم اعظم بر او نوشته است بدو فرستاد تا ببرکت آن آدمی و پری و دیو و وحش و طیر و باد مطیع او شدند و باد هر چه در ملک او رفتی بگوش او رسانیدی و تخت سلیمان هر جا که او حکم کردی ببردی و بامداد و شبانگاه باد یکماهه راه ببردی قوله تعالی غدوها شهر و رواحها شهر سعدی شیرازی رحمه الله گوید **بیت** نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان

علیه السلام ۴ باخر ندیدی که بر باد رفت ۴ خنک آنکه با دانش و داد رفت ۴ سلیمان هم از
حق تع درخواست کرد خطاب آمد که شش چیز تو آموزم آن را بکار دار رعیت بندگان
من کمن و بر نعمت ایشان حسد مبر سلیمان گفت مر این دو نصیحت کافیست که بدین نیز چنانکه
حقش است قیام نتوان نمود سلیمان غزا دوست داشتی چون خبر بلقیس سبا بشنید آهنگ
او کرد بلقیس او را بخواسته باز نمود چون ملتفت نبود دانست که پیغمبرست عزیمت درگاه
او کرد سلیمان خواست تخت بلقیس پیش از وصول او بحضرت سلیمان باشد آصف بن
برخیا که وزیر سلیمان بود دعا کرد تا خدای تع تخت بلقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد بلقیس پس باو
ایمان آورد و سلیمان او را بنکاح کرد و رحبعم از او متولد شد سلیمان ملکی را از ملک جزایر دریا
بکشت و دخترش را زن کرد دختر بی پدر شکیبا نبود بر شکل پدر صورتی کرد و چهل روز بر سبیل
تواضع خدمت او کردی آصف برخیا ازین حال آگاه شد با سلیمان گفت تا آن صورت را چنز کرد اینه
تقدیر حق تع اقتضا کرد که بمکافات آن چهل روز دیوی برجای سلیمان نشست و حال چنان
بود که دیوی خود را بشکل معتمد سلیمان بسلیمان نمود و انگشتری بستد و خود را بصورت سلیمان
بر قوم نمود و پادشاه شد و بعد از چهل روز انگشتری از دست دیو بدریا افتاد ماهی آن را فرو برد
صیادان ماهی را گرفت سلیمان از او بخرید و انگشتری بدو رسید و پادشاه آمد چون عمرش
بپنجاه و پنج سال رسید درگذشت سلیمان را عصایی از چوب خرنوب بود و بر او تکیه کرده تا مدت
یکسال ایستاده بود و دیوان پنداشتند که سلیمان زنده است عمارت مسجد بیت المقدس را
تمام کردند بعد از یکسال کرم چوب عصا را بخورد و عصا بشکست و سلیمان افتاد دیوان معلوم کرد

که او

که او مرده بود او را بجزیره دفن کردند انگشتری با او بود بلوقیا و عفان بانجا رسیدند و خواستند
که انگشتری بدست آورند بسیار زحمت کشیدند و بمراد نرسیدند و مدت ملک سلیمان چهل سال بود
بعد از او تا چند سال آن ملک در تصرف اولاد و احفاد او بود و آخر ایشان یحیاهو بن الیاقیم
بن یوشیا بن آمون بن منشا بن حزقیا بن آحاز بن یوثام بن عزیا بن امصیا بن یهواش بن
اخزیاهو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا النبی ع بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان ع بود **اخیا شیلونی**
وعدو بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند در بنی اسرائیل دعوت دین موسی میکردند
و معاصر ابیا بن رحبعم بودند **اسا** بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان ع پادشاه بیت المقدس
بنی اسرائیل بود و بسبب زرح عرف الف ابوح شد و مردم را از بت پرستی منع کردی بخدا
خواندی مردم بیت المقدس پناه بزرح پادشاه هندوستان بردند و او با سپاهی فراوان
از راه دریا بجنگ اسا آمد و اسا نیز بجنگ او بیرون شد و او بر اسا افسوس کرد و لشکر خود
گفت تا تیرباران کردند فرشتگان تیرهای ایشان را با ایشان رد کردند و اکثر قوم زرح
بدان تیر اهلاک شدند و زرح منهزم در کشتی رفت و خدای تع باد را فرمان داد تا سفاین
ایشان را غرق کرد و اینه زرح و قومش همه مردند آب ایشان را با خواسته ایشان با کنار دریا
آورد و وحی باسا آمد و حکم رفت که اسا و قومش خواسته قوم زرح را متصرف شوند و با
بیت المقدس آمدند اسا بیست سال دیگر در پیغمبری و ملکی بزیست **یهو** بن حنانی **و میخا**
بن ایملا را بعضی مورخان پیغمبر مرسل میشمارند و بدعوت دین موسی و بنی اسرائیل منزل بودند
و معاصر اسا بودند **شعیا** بن راموص از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود و ملکی

از نسل سلیمان حاکم آنجا بود و ریشی بر تن داشت پادشاه بابل که کافر بود با لشکری گران بجنگ
بیت المقدس آمد شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس از آن ریش خلاص یافت و چون حق تع
مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه در یک شب همه بمردند و پادشاه بابل اسیر شد قوم شعیا او را
بند آهنین هفتاد روز در بیت المقدس بگردانیدند پس دست باز داشتند تا ببابل آمد او ل
پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد المصطفی صلعم و مبعوث عیسی ع بشارت داد او بود بدین
سبب بعضی شعیا را بکشتند و لهراسب کیانی رهام گودرز را که در شام او را بخت النصر گویند
بفرستاد تا بکین شعیا چندان از بنی اسرائیل بکشت که آسیا بر خونابه روان گشت و بیت
المقدس که هم از معظمات بلاد ایشان بود خراب کرد و برده بی قیاس بیاورد و در بابل محبوس
کرد گویند اسم انبار عبارت از آنست که بعضی از آن اسیران با دیار مشرف پیغامبر شدند **ارمیا**
بقول بعضی مورخان عزیر عبری و ارمیا بعبری چون شعیا کشته شد او با بعضی پیغمبرزادگان
بمصر گریخت بخت النصر بعد از حرب بیت المقدس بجنگ مصر رفت و بعد از حرب عزیز
بنی اسرائیل را باز گرفت و با بیت المقدس آورد عزیر را در دل که خدای تع یکبار دیگر این
ولایت معمور کرداند چون عزیر بخفت بفرمان خدای تع روح او را قبض کردند و صد سال
مرده بود تا آن ولایت تمام معمور شد و دانیال به پیغمبری باد عزیز زنده شد تصور کرد
که همان روز خفته است چون ولایت معمور دید متعجب شد و باز فکر کرد دانست که او مرده
است و مدتی بر آن گذشته و او به بیت المقدس آمد و خود را برسالت بر ایشان عرض کرد بسیم
نپنداشتند عزیر را توریه حفظ بود بر ایشان خواند باور میکردند تا آنکه گرد که توریت دیگر

که شعیای

که شعیای پیغمبر را بود در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده بنی اسرائیل میدانستند که
در زیر یک ستون توریة است اما ستون را نمی شناختند و بدلالت او بیرون آوردند
و مقابل کردند تفاوت نبود بنی اسرائیل او را به پیغمبری پسندیدند و بعضی او را ابن خدا
خواندند و بهمن بن اسفندیار باز از قوم بیت المقدس برنجید و بخت النصر را فرستاد
تا دیگر باره بیت المقدس را خراب کرد و قتل عام رفت و پیغمبرزادگان را اسیر کردند و قوم
بنی اسرائیل بعهد بهمن در خواری بودند **دانیال ع** بعد از مرگ بهمن با بیت المقدس آمد و عمارت
کرد و بنی اسرائیل را باورد و خدای تع او را بمعجزه علم رمل داد و او بنی اسرائیل را رهنمونی کرد
پس بولایت خوزستان رفت و در آنجا درگذشت ابوموسی اشعری بوقت فتح خوزستان
گور او را بیافت و تجهیز و تکفین کرد و بر او نماز گزارد و جهت او مزار ساخت **یونس**
بن متی با در منسوب است پدرش از نسل لاوی بن یعقوب ع و خدای تع او را پیغمبری داد
و بشهر نینوی فرستاد ایشان او را تکذیب کردند یونس در حق ایشان دعا کرد حق تع
ابری از آتش بر ایشان فرستاد چنانکه زبانه آتش از و میدرخشید یونس از میان
ایشان بیرون رفت تا اگر او را طلبند که ایمان آرند نیابند ایشان چون او را نمی یافتند
گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است تا در حق باز گشتند و توبه کردند خدای
توبه ایشان قبول کرد و عذاب نکرد و بدین سبب بر یونس خشم گرفت تا کشتی که او در آنجا
بود در غرقاب افتاد جهت مردم بآب انداختن قرعه زدند سه نوبت بر یونس افتاد
دانست که خشم خدا در رسیده است خود را بدریا افکند ماهی او را فرو برد چهل روز در

در شکم ماهی بود در میان سه تاریکی آب و شب و شکم ماهی توبه کرد و با استغفار بار در حق رو
و گفت لا اله الا الله انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدای تع توبه او قبول کرد و او را از
شکم ماهی بیرون آورد و چهل روز دیگر بسبب ضعیفی بر لب دریا بماند آهوی هر روز بیامدی
و او را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوت گرفت بحکم خدای تع هر مسلمانی که در
سختی حق تع را بدین دعا بخواند او را از آن سختی خلاص دهد و قوله تع و کذالک ننجی المؤمنین
یونس باز پیش قوم آمد و قوم او را پسند رفتند و او مدتی در میان ایشان بود و چون در گذشت
بجده و کوفه مدفون شد **عاموص و موشع** را بعضی مورخان پیغمبران مرسل شمارند و معاصر
یونس و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی م کردند **صادق و صدوق و شلوم** حق تع مر این هر سه
تن را پیغمبری داد و بشهر انطاکیه فرستاد مردم شهر تکذیب ایشان کردند درودگری حبیب نام
به ایشان ایمان آورد شهریان او را چندان بزدند که بمرد حق تع جبرئیل را بفرمود تا آوازی کرد
چنانکه مردم آنشهر هرچه بحد بلوغ رسیده بودند همه [illegible] بمردند و کودکان که بماندند تا
بپذیرفتند حکایت ایشان باصحاب القریه منسوبست و بعضی گویند ایشان در زمان فترت
بوده اند یعنی میان عهد عیسی و پیغمبر ام عدد شان چهار بود و نام چهارم معلوم نشده
اما این روایت ضعیف است چنانکه آن مدت را فترت بدان منسوب کردند که در و پیغمبر
مرسل مبعوث نبود **صفا و رمنی و نا حوم** القوی **حزقیل و صفینا** بن کوشی **اودیا**
این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبران مرسل شمارند و بنی اسرائیل منزل و دعوت دین موسی کردند
قریب عهد ذی الکفل **ذی الکفل** بروایتی نسب او ذی الکفل بن ایوب بن محتر بن مرهو

بن صفد از نسل عیص از بن اسحق و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبری مرسل است و
خدای تع او را بملکی از ملکان شام نامش کنعان فرستاد و ذی الکفل از او کفیل حضرت حق شد
تا ایمان آورد او را ذی الکفل لقب کردند بحده و کوفه مدفون است بنی اسرائیل گور او را چو
حج زیارت کنند در زمان اولجایتو سلطان تولیت مشهد او از بنی اسرائیل باز گرفتند و مسلمانان
دادند و آنجا مسجد و منار ساختند **وایل و حکای** بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و معاصر

ملوک

ذی الکفل و دعوت دین موسی کردند **رحمابلی** بقول بعضی پیغمبران مرسل اند و بعد از ذی الکفل
دعوت دین موسی کردند **زکریا** بن برخیا بن الشا و از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس بود
و عمران پدر مریم عم زاده او هم مجاور مسجد و زنانشان خواهران بودند عمران را پسران بسیار بود
و زکریا را پسر نبود عمران بشکرانه نذر کرده که هر فرزند دیگر که بیاید او را مجاور مسجد کند از آن تو
[illegible] را مجاور بنی بایست کرد عمران متحیر گشت و حی بزکریا منزل شد و اجازت
فرمود که مریم مجاور کرد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی چون دوازده ساله شد زکریا
از خدای تع فرزند خواست دعای او اجابت شد و وحی آمد او را بیحیی مژده داد و بند
بر لفظ او رفت که زنم پیراست یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین سبب سه روز زبان زکریا
بسته شد و بعد از نه ماه یحیی متولد شد چون مریم بسیزده ساله شد در خانه غسل بن ماه او از
حالت غسل کردن مریم جبرئیل خود را بصورت یوسف نجار که وکیل و مریم بود خود را بر مریم نمود
و او را بعیسی مژده داد و بفرمان خدای تع باد در او دمید بقولی بعد از نه ساعت و بقولی
بعد از نه ماه عیسی م متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش کردند خدای تع عیسی را بنطق آورد

تا بپاکی خدای و پاکی مادر خود و پیغمبری خود و بشارت وصول خاتم النبیین گواهی داد بنی اسرائیل
دست از مریم باز نداشتند و مریم با عیسی م از بیت المقدس بشام هجرت کرد بنی اسرائیل
زبان در حق زکریا دراز کردند و او را از ناکردن با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس بقصد
کشتن او کرد زکریا بگریخت تا بدرختی رود و قوم در عقب او برفتند زکریا بتنگ آمد حق تع
درخت را فرمان داد تا او را در میان خود جای دهد قوم آنجا رسیدند دیگر پی نیافتند ابلیس
لعین ایشان را گفت او در میان درخت است پاره ببرید ببریدند زکریا در میان شهید شد
یحیی م بن زکریا را حق تع پیغمبری داد و او خلق را بدین موسی دعوت میکرد تا چون عیسی م
دعوت دین کرد بدو ایمان آورد چون عیسی م بآسمان رفت یحیی دعوت دین او کردی
ملک بیت المقدس او را نیکو داشتی تا ملک دختر را از خود دوست داشت و میخواست
بزن بخواهد یحیی حرمت نمیداد و منع میکرد ملک بسخن دختر یحیی را بکشت و دختر
خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی و این در میان مردم داستانی شد علما گفتند
تا خون کشندگان او بر آن نریزند قرار نگیرد این خبر بگوش گودرز اشغانی رسید لشکر
کشیده به بیت المقدس رفت و از بنی اسرائیل هفتاد هزار آدمی بکشت خون قرار نمیگرفت
چون کشندگان او را ملک زن را بر سر آن بکشتند خون قرار گرفت و گودرز اشغانی باز ایران
آمد **عیسی** بن مریم بنت عمران بن ماثان بن العازر بن الیهود بن احین بن صادوق بن
عازور بن الیاقیم بن اسود بن زرهاویل بن سالتحایل بن اینر بن یحیا هو اخر ملوک بنی سلیمان
بن الیاقیم بن یوطا شوبن آموص بن منشا بن حزقیا بن احاز بن یوثام بن عزیا بن امصنا

و ماشو

بن یهواشی بن اخزیا هو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان بن
بن داود بن ایشا بن عوبید بن بوعز بن سلمان بن نحشون بن عمیاذاب بن رام بن
حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن آزر بن ناحور بن شاروغ
بن ارعو بن فالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس
بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم بحکم حدیث که در مقدمه ذکر رفت
که او لوالعزم پنجم است و بدیگر روایات سیوم در روز چهارشنبه بیست و پنجم کانون اول سنه
ثلث و ثلثین و مایتین اسکندری متولد شد بدیه ناصرة الجلیل از قری بیت المقدس گویی
بدین سبب او را نصرانی خوانند و آن زمان که متولد شد پیغمبر بود و پیغمبر از اول پیغمبری
را پیش از بلوغ بلکه پیش از جهل سالگی پیغمبری نبود چون سی ساله شد بفرمان خدای تع از
ولایت دمشق با بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد عیسی خلق را بخدا میخواند و
جهودان از و معجزه خواستند خفاش را از گل بساخت و باد در و دمید بپرید و اکمه و ابرص اکه
طبیبان از معالجه او عاجز ماندند بینا و درست گردانید و سام بن نوح را بالتماس ایشان زنده کرد
تا به پیغمبری او گواهی داد و با وجود این معجزات تکذیب او کردند عیسی م دو سال در بیت المقدس
دعوت کرد چون کسی بدو نگروید عازم مصر شد در راه به جمعی گازران رسید دوازده کس بودند
به وی ایمان آوردند ایشان حواریان اند اسامی ایشان اینست باروص ماروص شمعون
یوذیس بلدا قرطس یونس برماس فیلیس لخیس اولیان یعقوب این دوازده
کس با او بزمین اندلس رفتند آنجا تنگی بود و خوردنی نمی یافتند از عیسی درخواستند تا

ایشان از آسمان طعام آوردند بدعای عیسی پس روز سیوم پرهای بریان و تره می آمد جماعتی
سیر میخوردند جمعی شکر نکردند واین معجزه را جادوی خواندند حق تع ایشان را مسخ کرده خوک
کردانید ودیگر بار عیسی به بیت المقدس آمد یهودان قصد کشتن او کردند اوبگریخت جهودان از
حواریان شمعون را بگرفتند وعیسی را از او طلبیدند او در عیسی کافر شد پس بگرفتند اورا
رشوت بستد وعیسی را بدیشان نمود جهودان خواستند که عیسی را بگیرند حق تع عیسی را از چشم
ایشان پنهان کرد وصورت او را بر ایشوع مهتر جهودان افکند و اورا بگرفتند هر چند فریاد کرد که من
ایشوعم فایده نداد ایشوع را صلب کردند عیسی باسمان رفت عمرش سی و دو سال و یکماه بود ایشوع
هفت شبانروز بر درخت بماند مریم هر شب به پای درخت آمدی و بگریستی شب هفتم حق تع عیسی را
از آسمان فرو فرستاد تا مریم را بدید و دل مریم بیارامید یحیی بن زکریا و هفت کس از حواریان عیسی
بدیدند و آن شب باهم بودند عیسی ایشان را پند داد و ایشان مختصری یاد میکنیم گفت میاموزید
حکمت غیر اهل حکمت را که ستم کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را از آموختن
حکمت که بر ایشان جور کرده باشید چون طبیب حاذق باشند که دارو آنگه دهد که بلوغ کند در
عجبم از بنی آدم که در کار دنیا سعی و عمل میکنند و رزق بی واسطه سعی و عمل بدو خواهد رسید و عمل و سعی
نمیکنند در کار آخرت و مزد آن نخواهد یافت الا بسبب سعی و عملی و گفت تا حلال خوردن توانید
حرام مخورید تا راست توانید گفتن دروغ مگوئید و تا روزی خود در خزانه خدای دانید از کس مجوئید
تا از خلق بی نیاز گردید اعتماد بر خلق مکنید هرگاه عیسی باسمان رفت یحیی و حواریان این حال را اعتماد بر مخلوق
انکار کردند جهودان ایشان را زجر و تهدید نمودند و در زندان کردند قیصر روم بیامد و با جهودان

حکما

جنگ کرد و حواریان را خلاص داد و از حواریان این هفت مرد که عیسی چون از آسمان آمد دیده بودند
قطس و یونس بروم و قیس بقیروان و بر اس با فریقیه و یحیی بترک و اولیمان بحجاز و
نقدس به بیت المقدس دین عیسی را آشکارا کردند اکثر مردم در آن دین رفتند و آن درخت که
ایشوع را بر آن صلب کرده بودند نظر بر آن که عیسی از او باسمان رفت قبله ساختند و مردم در آن
مختلف الاقوال گشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و بعضی عیسی و مریم را شریک خدا گفتند و همه کافر
گشتند مریم بعد از رفتن عیسی به آسمان شش سال در گذشت گویند حق تع عیسی را خطاب فرمود
فط انفک فان انحطت فعظ الناس والا فاستحیی مِنّی مقاله دوم در ذکر انبیا که مرسل بوده اند هابیل
بن آدم و او اول کسی که نبی بوده و مرسل نه او است حکایت او و خصومت برادرش قابیل در قصه آدم
آمده است ذی القرنین و هو هرمس بن روح بن لنطی بن یونان بن تارخ بن یافث بن نوح او را
ذی القرنین اکبر خوانند بقول بعضی مورخان ذو القرنین که سد یاجوج و ماجوج ساخت او است و طواف
جهان او کرد و پیش از ابراهیم بود و خضر معاصر او بود و در طلب الحیوان بر مقدمه او بود و بعضی گفته اند
ذو القرنین اسکندر بن داراب بن بهمن بوده و این کارها او کرده و پیغمبری ذو القرنین بعضی روایات
مسلم نمیدارند نام او صریحا در قرآن هست الا بلکی منسوب ابی تلیخ و ملکی صدیق پیغمبران سریانی
بودند و دین ابراهیم خلیل معاصر او لابان بن بهوال بن ناحور اخ ابراهیم و بر دین ابراهیم بود المقار تیمان
و ملداد و شوحی و صوفا با بنا نوحیل بن نوری معاصر یعقوب بودند و در کنج پیت الافران مصاحت
و بر دین ابراهیم بودند داری و ... ن و ریمان و جلکون پیران روح بن یهودا بن یعقوب اند در مصر دعوت
دین ابراهیم کردند سمعون از نسل ابن بن یعقوب الداد و میداد در مصر دعوت دین ابراهیم کرده اند

ابسره و التقانا پسران قارون صاحب مال که عمزاده موسی بود در دین موسی بودند و در تبه با او بودند
ابی اساف او نیز بر دین موسی بود و در تیه با او هم بود عالی از نسل هارون اخ موسی ع
زنک زمان او هم بر دین او اغریث بن پشنک بن زادشم بن تور بن فریدون از ترکستان
پیغمبر او در ترکستان پیغمبر مطیع و پیغمبری او بعضی مورخان مسلم ندارند چون برادرش افراسیاب
در ایران نوذر بن منوچهر را بکشت ظلم و خرابی بسیار میکرد اغریث مانع او شد افراسیاب او را نیز
بکشت یوشمون و طالوت که بنی اسرائیل او را شاه کوک خوانند بدونا معاصر داود بودند و بر دین
موسی عزربا معاصر اسا بود و بر دین موسی رحبا بن یهودا مع تقیاث بن زایل بن انحویل بملوک
بنی سلیمان منزل بودند حنابل معاصر دانیال بود بملوک بنی سلیمان منزل بود حسا ما ... ن
و اموص و السعدر بن هود ابا هود عوری و لحی ایل بن رفر ابا هو بملوک بنی سلیمان
منزل بودند هورثا معاصر یونس پیغمبر بود و بملوک بنی سلیمان منزل اجات بن فولاد عوصیاد
حرقیه و شمعیا و حاو حیم بملوک بنی سلیمان منزل بودند بولایت ری مدفون اند و این جماعت بعد از
موسی و پیش از عیسی بوده و تمامت دعوت دین موسی کرده اند شمعون بر دین عیسی بود و دعوت
دین او کرد جرجیس از فلسطین بود با زرگان زاده بعضی حواریان را دریافت خدای تع او را
به موصل فرستاد ملک موصل او را بانواع عذابها زحمت میداد از بستن و در زندان کردن
و کشتن و سوختن و غیر آن و او با مداد باز برقرار بودی ملک موصل از او سیر شد حق تع سرانجام
جرجیس را بر آن قوم ظفر داد و دین عیسی آشکارا کرد خالد بن سنان العبسی معاصر انوشروان
عادل بود و دعوت دین عیسی میکرد در زمین بنی عطفان در آن وقت آنجا آتشی از زمینی بر آمدی که

۳۲

هر که در آن نزدیکی بگذشتی او را بسوختی بعضی از اعراب آن آتش را بخدائی میپرستیدند خالد
آن قوم را منع کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند تو آن آتش را دفع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم
خالد با ده رفیق روی بآتش نهاد آتش آهنگ ایشان کرد خالد دره داشت بر آتش میزد و رفیقان
را گفت نعلین بر ایشان میزدند بعد از ضرب بسیار آتش بگریخت و بجاهی فرو رفت خالد از عقب
آتش بچاه رفت و بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما هیچ انجنه دیگران آتش را
کس ندید خالد هر وقت خواستی که باران بارد بر چوب فرو بردی باران باریدن گرفتی و تا برنداری
باز نایستادی بوقت وفات وصیت کرد که مرا در فلان پشته دفن کنید و بعد از سه روز که گورخر
دم بریده من بر سر گورم آید مرا از گور بر آرید تا شما را هر چه تا قیامت خواهد بود حکایت کنم چون وفات
کرد قومش خواستند که وصیت او را بجای آورند اقربای او مانع شدند و گفتند ما این ننگ بر خود
نپسندیم که مرده ما را از گور بر آرید فصل دوم از باب اول در ذکر حکما و بزرگانی که پیغمبر نبودند اما در کار حق
بودند فهم الحکماء اعاظم حکما متقدم چون بر الهی الیقین بر اسرار مقصود آفرینش و تحقیق و حدت
آفریدگار واقف بودند بر نمون محتاج نشدند و مقلد دینی نگشتند بلکه از حکمت خلق را رهنمونی
کردند و بمواعظ و نصایح با راه راست آوردند سخنان ایشان را هر زمانی بحر به کرده اند و ترجمه گفته اند
بعضی سخنان ایشان را تمثیل خوانند کان را ... سی ایراد میکنند لقمان بقول بعضی مورخان
عمزاده ابراهیم خلیل بوده و پسر باعور است و بقول غلامی سیاه بود و بعضی او را پیغمبر شمارند نام او
صریحا در قرآن آمده اما بحکمت منسوب فرموده قوله تع و لقد آتینا لقمن الحکمة بوقتی که کعب
قوم هود با یاران خواست بمکه رفته بود بقول عم حاجت خواست خدای تع او را عمر هفت کرکس داد

وگر کسی را بعضی اقوال پانصد سال عمر باشد و بعضی کمتر گویند و بهمه اقوال لقمن زیاده از
هزار سال عمر داشت از سخنان اوست چهار هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار از آن برگزیدم
دو یاد باید داشت و دو فراموش باید کرد خدا را یاد باید داشت و مرگ را و نیکی که با مردم
کنی فراموش باید کرد و بدی که مردم با تو کنند احمق اگرچه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید
کرد که شمشیر اگرچه خوب رخسار است الماس کردار است صحبت عالم دل مرده جاهل را زنده
گرداند چنانکه باران زمین مرده را همه باری کشیدم گرانتر بار قرض و دین باری ندیدم
و همه لذتی چشیدم خوشتر از عافیت ندیدم زبان کار تیر عجمی خود نادیدنست و اما چون جراحت
هر که بر او بگذرد او نور گیرد و هر کرا گفتار و کردار موافق باشد عقلش او را الگوش کند و علاج بیمار
وجود است دوای آن دادن است هر که سوال کند که سزاوار آن باشد یا بی هنگام از لئیمی چیزی
خواهد بر او رسد خوشخوی خویش بیگانگان باشد بدخوی بیگانه خویشان باشد اندوه رسید
رحمت که فایده آن همه را رسد گفت نیستی بر آن فیثاغورث حکیم شاگرد لقمن حکیم بود معاصر
گشتاسب اکثر سازها در علم موسیقی ساخته اوست و از سخنان اوست مدح خود گفتن را سخن نا
پسندیده است سوگند خوردن نشان دروغ است صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کننده
است جاماسب برادر گشتاسب شاگرد لقمن بود او را در علم نجوم احکامست از عهد خود تا سه هزار
بود پیدا حکم کرده است و او بولایت فارس مدفونست از سخنان اوست عوام چون انعام اند و
توانگران چون گولان بترین خصلت کریم ترک علمست و بهترین خصلت لئیم ترک علمست
بزرگترین جراحتی آنست که کسی از لئیمی حاجت خواهد و روا نکرده و سخترین مذلتی زنی بزرگی باشد

بدر گوشکی و راه پاداش گناه درویش کرده ای آن استغفار است و شفای آن توبه
نصوح بقراط حکیم شاگرد فیثاغورث بود و معاصر بهمن تصانیف او در علم طب اعتباری
عظیم دارد و فصول بقراط علمای طب را یقینی قاطع باشد از سخنان اوست عمر کوتاهست
و کار دراز عاقل آنست که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضرورت ترست یعنی در طلب
آخرت و رضای حق تع بقراطیس شاگرد بقراط بود از سخنان اوست علم شریف در دل
قرار بگیرد تا کارهای دنیا از دل بدر نرود هر که را بعد از او نسل نماند بحقیقت مرده باشد
سخن نیکو حیات دلهاست و خطر بیازنست چشمهاست نعمت عروسیست که مهر آن شکرست
و جامه نگهبان آن بذل کم پایدار بهتر از بسیار ناپایدار سقراط حکیم شاگرد بقراطیس بوده
معاصر همای بنت بهمن از سخنان اوست با نادان تواضع کردن همچنانست که حنظل را
آب دادن چندانکه آب بیشتر یابد بار تلختر دهد عقل و علم مثابه روح و جسم اند عقل بی
علم صورتیست بی معنی و علم با عقل [illegible] در غیر موقع بدتر از کاهلی در کارها
کردن هر که با دانا مشورت کند از رسوایی ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا مایه
دشمنی او معلوم گردد افلاطون حکیم شاگرد سقراط حکیم بود و معاصر داراب بن بهمن از سخنان او
با بدان منشین که چون بلاست از دستشان بجبر بر تو محنت جانی داند هر که ضبط خود نکند
ضبط نفوس دیگران چگونه کند بر پادشاه شراب خوردن نزد عقلا حرام است که پادشاه
نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را نگهبانی باید با مردم شریر منشین که طبیعت
تو شر نفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی هر که مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون

نفیس

از تو برنجد ذم تو بچیزی کند که در تو باشد درویشی که خود را توانگر نماید چون ورمیست که اما سوختن
تن را فربه نماید بخیل عفو کردن گناه بسیار بر دل آسانتر باشد که مکافات نیکی اندک چون
مصیبتی بشمار پید مصیبتی صعبتر در دل آورید تا اندوه آن مصیبت بر دل کم گردد نیکی اگرچه اندک
بود کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگست هر که از تو نیکی نادیده شکر کند در نیکی کردن با او بخیل
نمای تا بشکایت نرساند بر سه کس رحمت باید کرد بر دانایی که محکوم جاهلی باشد و غنیی که شده
قوی بود و کریمی که محتاج لئیمی بود بد نفس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه
مگس همیشه بر جای مجروح نشیند و بر درست ننشیند بر بدی احوال و کردار دیگران شاد
مباش که روزگار منقلب است لیکن که تو را چنان گرداند عاقل باید که با جاهل مجادله
نکند هشیار باش بهترین خصلت پادشاه را است قولیست که ترس دشمن و امید دوست
در آن مضمرات جود ناخواسته دادن است که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش او
باشد بنویس نوادر حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوک خنجر باید نوشت ارسطاطالیس
حکیم شاگرد افلاطون و دبیر اسکندر بود از سخنان اوست سلطان چون رودی بزرگ
و ارکان دولت چون جویها که از آن منشعب شده باشد چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد
جویها نیز چنین باشد همچنین چنانکه روش پادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان دولت را
نیز چنان باید بود پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز
نیکو سیرت گردند با حکمت مال مطلب تا کال ابی حکمت درختیست که بیخ آن در دل روید و ثمره
آن بر زبان دهد پس کسی را سرزده باید داشت تا چیره نشوند زن و فرزند و بنده و سه چیز

بخداوند زیان رساند کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن باعتماد صحت
و تکلیف کردن باعتماد قدرت با بزرگ و کوچک فراخ باید کرد که بزرگ کینه ور گردد و
کوچک دلیر شود هر که بچشم خود عاقبت کار خود تواند دید چون بجان برسید اندوهگین نباشد
بلیناس حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود آینه مناره اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ میرفت
در او پیدا بود او ساخت از سخنان اوست پادشاه باید که از همه کس بترساند تا ملک بر
قرار باشد نه آنکه همه کس از او بترسانند تا ملک برافتد جالینوس حکیم شاگرد بلیناس بود و از
سخنان اوست اندوه بیماری جانست بیمار مشتهی بصحت نزدیکتر است از تن درست بی اشتها
که این صحت می افزاید و آن رنج بطلیموس شاگرد جالینوس بود از سخنان اوست سعادت
گوینده آنست که شنونده فهیم باشد نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از
حال او پند گیرند حماقت سلامت برباید و ملامت میراث دهد عقل و زیرکی شریف

رشید

و پادشاهی سعید هر که متابعتش کند نجات یابد و هر که مخالفت کند هلاک گردد بیادقی
حکیم معاصر انوشیروان عادل بود در حق او وصیت کرد لا تأکل طعاماً فی معدتک طعام
ولا تأکل ما لا یقدر الاسنان علی مضغه ولا تبتلعه وعلیک فی کل اسبوع بقیئة وعلیک فی کل یومین
مرة بالحمام فانه یخرج من بدنک من لم یصل الیه الدواء واکثر الدم فی بدنک کی یحرس به نفسک
العزیز الحکیم ولا تتعود شرب الدواء ما لم یکن لک الیه حاجة داعیة ولا تباشر العجوز فانه یورث
الموت فجأة ولا تجامع کثیرة فانه ینقص نور الحیوة ولا تحبس البول اذا حضرک ولو علی سرج
کی لا یقعک واعرض نفسک علی الخلاء قبل نومک ابوزرجمهر حکیم وزیر انوشیروان عادل بود

و مردی را که از دستان او است پنج چیز بقضا و قدر است و سعی بنده در آن هیچ نیست زن
موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن
پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل گردد علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از
دوزخ و پنج چیز طبیعی است وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راست گویی پنج چیز عادتی
است رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن و پنج چیز موروثی است روی خوب
و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی بوزرجمهر گفت از اسپ تا خود و پرسیدم
که از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت سه چیز تن درستی و توانگری و ایمنی
گفتم کارهای خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شایسته بود گفتم ایمنی بر که باشم گفت
بر دوستی که حسود نبود گفتم چه چیز است که همه وقتی سزاوار است گفت بکار خود
مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار
بردن گفتم کدام راست که نزدیک مردم خوار نماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست
ناشایسته چگونه باید برید گفت به سه چیز بدیدن نارفتن و حالش ناپرسیدن و از او
آرزو خواستن گفتم کارها بکوشش است یا قضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم
از جوانان چه چیز بهتر و پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران
دانش و آهستگی گفتم مهتری کرا شاید و مهتر که باید گفت مهتری آنکس را شاید که نیک
از بد بداند و مهتر آنکه کار بکاردان دهد گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم گفت از دانای
جاهل و پس خسیس که توانگر شده باشد گفتم سخی ترین کس کیست گفت آنکه چون بخشد

شادروز

شاد شود گفتم بر مردم هیچ عزیزتر از جان هست گفت سه چیز که جان بدان پرورند
دین و دانش و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام چیز است که همه آن را جویند
و کس بکلی در نیابد گفت چهار چیز تن درستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی
کردن بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوییهاست گفتم هیچ هنر بود
که وقتی عیب گردد گفت سخاوت با منت گفتم چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند گفت
زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نباشد گفتم چه چیز است که دانش را بپاراید گفت راستی گفتم چه
چیز است که بر دلیری نشان بود گفت عفو کردن در قدرت گفتم آن کیست که در وی هیچ عیب
نیست گفت خدای تعالی و تقدس گفتم از کارها چه بهتر گفت آنکه بد را از بدی کردن باز دارد
گفتم از عیبهای مردم کدام زیان کارتر گفت آنکه بر او عیب پوشیده باشد گفتم از زندگانی
کدام ساعت ضایع‌تر گفت آن زمان که بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند گفتم از فرمانها کدام را
باید داشت گفت چهار فرمان فرمان خدای تعالی و فرمان علما و فرمان پادشاه و فرمان
مادر و پدر گفتم کدام تخم است که یکجا بکارند و دو جا بدروند گفت نیکی کردن در حق مردم هم در این
جهان از ایشان باداش بینند و هم در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند گفتم بهتر از زندگانی
چیست گفت فراغت و امن گفتم بتر از مرگ چیست گفت درویشی و بیم گفتم عافیت را
چه بهتر گفت خشنودی حق تعالی گفتم چه چیز است که مروت را تباه کند گفت چهار چیز بزرگان را
بخیلی و دانشمندان را عجب و زنان را بیشرمی و مردان را دروغ گفتم چه چیز است که کار مردم
پارسا تباه کند گفت پیروی ستمکاران گفتم این جهان را بچه در توان یافت گفت بغم نیک

همی ستمکاران لغم ۱۱۷۱

و سپاس داری گفتم چگونه تا بطبیب حاجت نباشد گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن و خود را
بهر کس میالای گفتم از مردم کدام گوی بسیار دان گفتم از دل چه خیزد گفت نیاز گفتم از نیاز چه خیزد
گفت از کاهلی خواب گفتم که رنج تر گفت آنکه تیمار گفتم که بی نواتر گفت آنکه بی عیال تر گفتم نامداری
از چه خیزد گفت از استعجال درخواست گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد گفت از عدل و راستی
گفتم شرم از چه خیزد گفت دین داران از بیم دین و بی دینان را از نادانی گفتم چه چیز است که عیب را بپوشد
گفت خلق گفتم و جهان چه چیز نیکوتر گفت تواضع بی ذلت و رنج بردن در کارها از بهر دین و سخاوت
نه از بهر مکافات گفتم درین جهان چه بدتر گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع
چیست گفت تازه رویی با فروتر از خود و دست باز داشتن از زنا گفتم تدبیر از که بپرسم نامست
نشوم گفت از آنکه سه خصلت در او بود دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام گفتم پادشاه را بچه
چیز بیشتر حاجت افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که بیکانه گفت آنکه نادان تر گفتم درین جهان کم
نیکبخت تر گفت آنکه کردار نیکو او بسیار باید و گفتار براستی گفتم هیچ هست که در آن ذل باشد
گفت غرور پادشاه و عز با حرص و عز با عشق گفتم از خوی خوش کدام گزینم تا در غربت غریب نباشم
گفت از تهمت دور شو و کم آزار باش و آداب بجای آر گفتم حق مهتر بر کهتر چیست گفت آنکه راز نگاه
دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بروی مهتری دیگر نگزیند گفتم عبادت چند بهره است گفت سه بهره
بهره تن عمل کردن و دوم بهره زبان ذکر گفتن سیوم بهره دل فکر کردن گفتم نشان دوست یکجهت
گفت آنکه خطای تو پوشد و ترا پند دهد برانی و راز آشکارا نکند و برگذشته نگوید چنین دوست میباید
کرد گفتم چه کنم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاهان وقت

که عاقل کمک

و علما و دین و دوست جاهل گفتم نیکویی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند
گروه نیکویی نباید کرد گفت با ابله و بدگوی و بد فعل گفتم نیکویی بچند چیز تمام شود گفت تواضع
بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چند چیز است که زندگانی بدان آسان
توان کرد گفت پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه طرب کردن چیست گفت عزم و ارادت
و نیرو و نشاط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت آنچه از کسی خواهی که خوشخوی بود و آن
چیز خواهی که سزاوار تر گفتم چه چیز است که از هیچ مستغنی نیست گفت خردمند اگرچه عاقل بود مستغنی
نباشد و جگی اگرچه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد و سالک اگرچه بطاعت بود از یاوری ان
مستغنی نبود گفتم چه کنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی و بر زبان
کس را مرنجان گفتم از علم آموختن چه یابم گفت اگر بزرگ نامدار شوی و اگر درویشی توانگر گردی و اگر
معروفی معروف تر شوی گفتم خواسته از بهر چه بکار آید گفت تا حق خویشان و نزدیکان بدان
بگذاری و بسوی مادر و پدر ذخیره فرستی و توشه آنجهان از بهر خود برداری و دشمن را بدان
دوست گردانی و دوست را بی نیاز کنی گفتم چه چیز است اگرچه بخورند تن را سود دارد گفت شش چیز
جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان و کرما بحد ذل و روی خوش

و منهم المجتهدون از این نوع اکابر بسیار بوده انجه حکایت ایشان از عجایب نموده میشود
اول اصحاب الکهف اند معاصر ملوک الطوایف بوده‌اند در شام بحدود طرطوس در شهر افسوس انان
ملکی بود بت پرست یونانی دقیانوس نام اصحاب الکهف تملیخا و مکسلمینا و مرطونس و دبرنوش
و کشفیطط و ... این شش کس دین موسی اختیار کردند چون دقیانوس از حال ایشان واقف شد

وایشان دین موسی آشکارا کردند دقیانوس خواست ایشان را بکشد در شب بگریختند و بر دو کس
چوپان رسیدند و او نیز دین موسی پذیرفت هفت تن شدند عزیمت غاری کردند سگ شبان
همراه ایشان پیش خواست شد که سگ را باز کردانند سگ با ایشان بسخن آمد گفت من نیز او را [illegible]
تمامی طلب دوست او را بار دادند شنیدند سعدی شیرازی درین معنی گفته بیت سگ اصحاب کهف
روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد این هفت کس و سگ در غاری شدند و بخفتند ملک الموت
روح ایشان قبض کرد سیصد و نه سال مرده بودند و بعد از عیسی زنده شدند و از احوال روزگار خبر
نداشتند اما مردم از عیسی م احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی از ایشان بشهر
رفت تا طعامی خرد چنانچه درم او بنام دقیانوس دید او را پیش ملک شهر برد و ملک تفحص احوال
نمود ثنا بار داد او ملک با قوم او بدر غار شدند تا یاران او را دریابند و او در غار رفت و احوال
با یاران بگفت بجمعیت دعا کردند تا حق تع ایشان را مرگ روزی کند ملک شهر بان چون حال چنان
دیدند بر در آن غار مسجدی ساختند و حال ایشان بر در دیوار مسجد نوشتند دیگر شمعون رومی
بخدای تع ایمان آورده مردی صاحب قوت بود شمعون مردم شهر را بخدا خواندی اجابت نمیکردند
شمعون با ایشان جنگ کرد سلاح او استخوان شتری بود خدای تع او را از آن استخوان طعام و
شراب مهیا میکرد چون اهل شهر بقوت او بسنده نبودند زن او را بفریفتند تا او را ببندد زن او را
بهر چیز میبست آن رسن و زنجیر را بگسستی زن از او پرسید که ترا بچه چیز توان بست که توانی گسستن
گفت بموی من زن او را بموی او ببست و کافران را آگاه کرد او را پیش ملک بردند و گوش
بینی او را ببریدند حق تع گوش و بینی او درست کردانید و او را از آن بند خلاص داد شمعون

قفت او

قوت کرده ستون کوشک ملک بکند و آن قوم را بزخم آن ستون هلاک کرد و بعضی را که بخدای
ایمان آورده بودند دوست باز داشت دیگر تبع پادشاه یمن بود از حمیریان در زمان بهرام گور قوم
یمن بت پرست بودند و در آن ولایت غاری بود آتشی از آن غار بیرون آمدی و راست گوی
ضرر نرسانیدی و دروغگو را بسوختی تبع بخدای تع ایمان آورده برفت و خانه کعبه از زیارت
کرد و جامه پوشانید پیش از او کس جامه کعبه نپوشیده بود قوم او یمن بر او بیرون آمدند و با او
جنگ خواستند کرد او با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند هر دو دین را که آتش [illegible] کند
تا هر قوم که گمراه باشد بسوزد بدین شرط بدر غار رفتند و آتشی بیرون آمد و بت پرستان را
بسوخت و تبع و تبع او را ضرری نبود دیگر در زمان قباد بن فیروز در شهر نجران مردی فیمون
نام بوده و بنده دیگری و دین عیسی داشت و مردم نجران درختی را که بر در شهر بود بخدایی پرستیدندی
فیمون ایشان را از آن منع کرد و بدین عیسی خواند و از و برهان خواستند او دعا کرد تا خدای تع
بادی فرستاد و آن درخت را از بیخ برکند چنانکه زمین خراب شد نجرانیان بعضی ایمان آوردند
فیمون ایشان را انجیل بیاموخت آن شاگردی مستعدترین آن قوم بود نامش عبدالله بن تامر
از فیمون درخواست تا او را اسم اعظم آموزد اجابت نکرد عبدالله تامر از فیمون شنیده بود که
اسم سوخته نگردد هر چه در انجیل نام خدای تع بود جدا بر کاغذپارها نوشت و در آتش انداخت
یکی که نسوخت یاد گرفت فیمون او را وصیت کرد تا با ناشایست بیاموزد و بی رضای خدای تع بدان
نام کار نکند که موجب خشم حق تع گردد و عبدالله تامر را وصی کردانید و بعد از مدتی ذو نواس
یوسف حمیری که پادشاه یمن بود بجنگ مردم شهر نجران آمد عبدالله تامر بر دست ایشان اسیر شد او را

از کوه بزیر انداخت شد ضرری بدو نرسید یوسف حمیری بدست خود چوبی بر سر او زد و بکشت و هم
در زمان عمر خطاب در نجران عمارتی میکردند گوری پدید آمد او را دیدند نشسته و دست از
زخم نهاده چون دست او را از آنجا دور میکردند خون روان میشد و چون بر آن جا مینهادند خون باز
می ایستاد عمر خطاب خبر نمود که او را همانجا [illegible] کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبدالله تامر خاکی
پر آتش کرد و نجرانیان را در آنجا انداخت و میسوخت گویند اصحاب الاخدود اشارت بدین است
و یوسف ذو نواس ملعون شد حق تع ازین سبب با او خشم گرفت و دولت پادشاهی که زیاده
از هزار سال در آن تخمه بود از ایشان بیفکند و بقوم حبش رسانید و از تخم او کس صاحب را که اهل ملک [illegible]
بود باقی نگذاشت حق تع ارباب دولت این زمان را از ستمکاری نگاه داراد باب دوم در ذکر
پادشاهانی که پیش از اسلام بوده‌اند آن چهار فصل است فصل اول در ذکر پادشاهان پیشدادیان
یازده پادشاه مدت ملکشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بوده کیومرث بعضی مورخان
او را آدم میخوانند و بعضی از نسل ارفخشد بن سام بن نوح گویند و گویند که [illegible] فرزندان
از نوح و نیز چنین گفته‌اند کیومرث بن ولاد بن ایم بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح و
بعضی گفته‌اند آدم ثانی یعنی از نوح بوده و از نسل شیث بن آدم و این قول مناسبتر
مینماید حقیقت آن خدای تع بهتر داند بهمه قول او پیشتر از و پادشاه نبوده مقام او در غارها
بودی و پوست حیوانات پوشیدی و در آخر عمر عمارات ساخت و خانه کرد و ده و شهر از او
پیدا گشت و او را پسر سیامک نام بوده و بقولی [illegible] بوده [illegible] کیومرث بود و دیوان
در آن وقت پوشیده نبودند و محکوم بنی آدم بودند و بسبب آنکه سیامک بر دیوان تحکمات میکرد

دیوان

دیوان او را بکشتند کیومرث در فراق او زاری میکرد تا هوشنگ پسر سیامک بقولی پسر
فروال بن سیامک بزرگ شد نبیره و نبا همراه او بجنگ دیوان رفتند و همه دیوان را بکشتند و کین
سیامک باز خواستند کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال پادشاهی کرد بعد از قتل همه
دیوان و بقولی گویند که او نام پادشاهی بر خود نهاد از آثار او بعضی از اصطخر فارس است
و دماوند و بلخ هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعد از جد پادشاه شد اصطخر را بوم شاه نام نهاد
بسبب آنکه هوش و هنگ یعنی دانایی بسیار داشت او را هوشنگ خواندند و در عدل و داد کوشید
و ظلم و جور برداشت چون مردم پیش از آن آیین داد ندیده بودند او را پیشداد لقب کردند بعضی او را
ایران خوانند و گویند ایران زمین بدو منسوب است و بعضی گویند با ایرج بن فریدون منسوب است
از معادن بکار بعضی فلزات و حلیات او بیرون آورد و از آثار او شهر سوس و شوشتر و بعضی اصطخر
فارس است ادریس پیغمبر معاصر او بوده مدت پادشاهی او چهل سال اول پادشاهی که در پند یا
سخن گفت او بود پسر را گفت حقیقت که ما نبودیم و هست شدیم و باز نیست خواهیم شد بس بر ما واجب است
دانستن که از کجا آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت چنانکه در ابتدا خلقت ما جهت اظهار قدرت
و اثبات وحدت بوده مقام درین عالم صورت جهت تقریر و تحقیق آن و معاد و رجوع اصلی جهت
تقدیر کمال حکمت پس از بهر مبدا خدای را شکر باید کرد و از بهر معاد از او راه باید جست
و درین مقام خود بین نباید شد و ملک خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد و بر همه
نفیسها خدای شناسیست بهترین چیزی که بنفس خود بیند پندارست مالک زمین کسی بر علم
عمل کند و علم آنست دین با نفع است چون عمارات زا ارکان هر شعبه از دین ترک کنی شعبه

دیگر در پی آن برود چنانکه هر رکن که از عمارت شود رکن دیگر آن خلل یابد توانگری بقناعت
و سلامت در عزلت ترک شهوت آزادی نفس است صدق دوستی در قطع طمع است
سختی دنیا چهار است پیری با پی زوار و بیماری در غربت و قرض در کم مایی و بازماندن از همراه در
رحلت زن مستوره صالحه ستون دین و آبادانی خانه و یاری دهنده مرد است بر طاعت
سه چیز در سه چیز در نتوان یافت توانگری بتمنا و جوانی بخضاب و صحت بدارو دنیا به شش چیز
خوش گذرد طعامهای خوش گوارنده و زن موافق و فرزند مقبل و عقل کامل و همدم مشفق و
سخن پاک نصیحت کننده قوت دهنده طبیعت است عاقل طلب چیزی که نخواهد یافت
چیز از غایت جهل است غضب بی موقع و بخشش بی استحقاق و دروغ بر خود نهادن با کسل و
دوست از دشمن و راز با ناکس گفتن و امید با آزموده داشتن و حسن ظن بر بیوفا بردن و سخن
بیفایده بسیار گفتن هر که بیوفا شود یا لا ابتلا شود بهزل و دروغ و جور همه جد و راست و عدل
است که صفت پادشاهان است اگر پادشاه بهزال شود هیبتش برود و اگر کذاب گردد خوار شود و
قولش اعتماد نماند و اگر جور کند سلطنت بر او نماند سلطان باید که سه چیز عادت کند از
در عقوبت شتاب از بیکی و صبر در حاجات پادشاه باید که از گشته خود خورد و از رشته
خود پوشد و بر چهار پایان نتاجی خود نشیند و با خویشان خود پیوند کند و این همه میسر گردد
الا به تدبیر و تدبیر نباشد الا بمشورت و مشورت نشاید کرد الا با عاقل تجربه یافته بر عاقل هیچ چیز واجب
است یکی حق خدا که او را یگانه داند و از شریک و انباز و مثل و مانند و زن و فرزند و جسم و جان و
ابتدا و انتها منزه شمارد و شکر گوید دوم حق سلطان که فرمان او برد سیوم حق نفس خود که

در نیکی کوشد و از بدی بپرهیزد چهارم حق دوستان که وفاداری کند با ایشان با نیکی و
کرم و پنجم حق عوام که بدی از ایشان باز دارد هر که چیزی بخشد و باز گیرد لئیمی خود ثابت کرده
باشد پنج چیز اندکش بسیار است درد و غم و عار و بنده گی و دشمنی هر که اشکی بر بدی غالب
باشد بالای گوناگون از وی دور گردد آز و بخل و طمع و حرص آتش و ترک طمع مانع خوف و صبر مجبور
رسانده است چون پادشاه نیکو زندگانی باشد روزگار رعیت بخوشی گذرد و دوستی دوستان
در غیبت توان شناخت باید مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدیدار شود خوی مردم در سفر
ظاهر گردد و سخاوت در شکدستی پدید شود و راستی در غضب پیدا شود حلم بنگر سبب جواب نهند
است بزرگترین چیزی که خدای بنده دهد درین جهان حکمت است و در آن جهان مغفرت
بهترین چیزی که بنده از خدای خواهد عافیت است فاضلترین چیزی که بنده گوید یگانگی ایشت خدای
از جمله کارها چهار چیز بهتر است دانائی و خرسندی و راستی و مستوری و رستگاری سه
چیز است راه راست سپردن و از خدای رستگاری و طلبیدن حلال توانگری در خرسندیست
و درویشی در چشمی اگر خرسند است اگر گرسنه و برهنه است توانگر است و اگر زیادت خواست
اگر همه عالم از اوست درویش است سه فساد است که صلاح نپذیرد دشمنی اقربا با حسد
همسران و ابلهی پادشاهان سه صلاح است که فساد نپذیرد عبادت دانایان و قناعت
حکیمان و خرد دادن مهتران طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی مورخان
نسبش چنین گویند طهمورث بن ویجهان بن هویکهد بن هوشنگ ملقب او را دیوبند گویند
جهت آنکه دیوان مامور امر او بودند بعضی القبش زیناوند گویند یعنی تمام اسلحه اکار فرمایند

آیین آن روزه داشتن در عهد او پدید شد مردم دست از زرع باز کشیدند رزق بنی آدم را فنا میکرد
ضعفا از گرسنگی هلاک میشدند شخصی ابو داسف نام پیشوای جمعی از دوستان بود ایشان را
گرون فرمود و از خوردن منع کرد و شب آن ها کب قوت سد رمقی میساختند آن قوم را
نام صبوات ایشان را کلدانیان خواند طهمورث بمتابعت ایشان حکم کرد که هر که استطاعت
باشد غذا خوردن بروزی یک نوبت قناعت کند و کمی نوبت بدرویشان دهد تا همه را کافی باشد
و این آیینی شد هر کس خواستی که بخدای تقرب کند روزه داشتی و غذا کمی نوبت بدرویشان
دادی سعدی شیرازی درین معنی گفته بیت مسلم کسی را بود روزه داشت که درمانده را دهد
نان چاشت ورنه چه لازم که زحمت بری ز خود باز گیری و هم خود خوری حق تعالی این قاعده را
پسندید چون پیغمبران فرستاد در ادیان روزه فرض گردانید و رسم بت پرستی در زمان او
آغاز شد بدان سبب که هر گاه عزیزی میمرد یا غایب میشد بر شکل او صورتی میساخت و بدان
تسکین سوز دل میکرد و آنرا حرمت میداشت چون بطنی چند بر آن بگذشت سبب ساختن
آنرا فراموش کردند و پنداشتند که ایشان میان خدا و بنده واسطه اند و آن پرستیدند
بت پرستی پیدا گشت هم در زمان او مشتی صاحب بدعت صابی بن ملک اخ نوح خلق را
دعوت کرد و گمراه گردانید قوم صابیان از او باز ماندند از آثار طهمورث کهن دز مرو است و
آمل و طبرستان و اصفهان و بابل و کردآباد و از جمله مداین سه بقعه عراق عرب و مدت پادشاهی
او سی سال طهمورث هیچکس را در کار دین متعرض نبود و گفت هر کس هر دین که خواهد نگاه دارد
جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی گویند برادر طهمورث

بود نام او جم و لقب او شید جهت آنکه از خوبی صورت روشنی از روی او میتافت او را
بجمشید نسبت کردند و پادشاهی بزرگ بود احوال مردم را از هم جدا کرد گروهی را بسپاهی گری و
گروهی را به پیشه وری و گروهی به برزیگری مشغول گردانید و اکثر صنعتها در زمان او پیدا شد آهن
از سنگ او پدید آورد و از آن آلت حرب و کار فرما بساخت علم طب در زمان او آغاز کردند و اول
کسی که در آن شروع نمود یافال بن لامخ بن متوشالح بن محویائیل بن عیراد بن اخنوخ بن قابیل بن آدم
بود و برادر یافال بوفال نام علم موسیقی از آواز موسیچه وضع کرد برادر دیگرشان بوفل بیشتر صنعتها
وضع کرد جشن سده جمشید نهاد بت پرستی در عهد او غلبه گرفت چنانکه جمشید در آخر عهد دعوی
خدایی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخت و باطراف فرستاد و فرمود تا آنرا پرستیدند از آثار او نمای
اصطخر است چنانکه دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت و در اندرون مواضع و مزارع بود و شهر
همدان و شهر طوس و پول سنگین بر دجله چون اسکندر آن را بدید گفت اثری عظیم است بنا پایان
فرسپل و آن را بگذاشت اردشیر بابکان خواست که عمارت کند دستش نداد از رنج جمشید بسبب مدت
پادشاهی جمشید هفتصد سال در آخر از ضحاک بگریخت صد سال گرد جهان میگشت تا وفات یافت
ضحاک نامش بتازی قیس و بپارسی بیوراسب بن ارونداسب بن زینگاو بن باذسره بن تاج
بن فروان بن سیامک بن کیومرث فارسیان او را ملقب ده آک گفتند یعنی خداوند ده عیب
زشت پیکری و کوتاهی و بیدادگری و بیشرمی و بسیار خوری و بدزبانی و دروغ گویی و شتاب
کاری و بد دلی و بی خردی عرب لفظ ده آک معرب کردند ضحاک گفتند و خواهرزاده جمشید بود
بر او خروج کرد و پادشاهی از او بستد و ستمکار بود و در آخر دولتش دو غده بر دوش او از رنج سرطان

پیدا شد و مجروح گشت و درد بسیار کردی تسکین بمغز سر آدمی میشد و از حکم او خلقی چند بدین سبب
کشته شد مردم او را اژدها خواندند او را دو خوالیگر ارمایل و گرمایل نام بود از مردمان که جهت او
بکشتن میدادند بعضی را میکشتند و مغز ایشان با مغز سر گوسفند آمیخته پیش ضحاک میبردند و بعضی را
بجان امان میدادند و گوسفندان می‌بخشیدند و بکوهها راه نمودی میکردند قوم کردان از
نسل ایشان اند دران وقت در اصفهان آهنگری بود کاوه نام دو پسر داشت پسران او را جهت
دوای ضحاک بگرفتند او فریاد برآورد و پوست آهنگری بر سر چوبی کرد و روان شد و خلقی بسیار در
ضحاک بر او گرد شدند او بفریدون پیوست و به بیت المقدس رفتند و ضحاک را برانداختند و از آنها ضحاک
کنگ دز بود و بابل مدت پادشاهی او هزار سال هرچند از پادشاهان هیچکس را چندین زمان دولت نبوده
اما چون ظالم و ستمکار بود آن دولت بر او نماند و نامش به بدی بماند **شعر** هی الدنیا تقول بملء فیها
حذار حذار من بطشی و فتکی ۝ فلا یغررکم طول ابتسامی ۝ فقولی مضحک والفعل مبکی ۝ پادشاه صاحب
سعادت آنست که بطول زمان دولت فانی غره نشود و در کسب نام باقی کوشد حق سبحانه و تعالی ارباب
دولت این زمان را توفیق کرامت کرداناد **فریدون** بن آتبین بن اثفیان از نسل جمشید
بعضی مورخان و نسابان گفته از آتبین تا جمشید هشت تن واسطه بوده اند شهرت سرخ گاو و زرد
گاو و سیاه گاو و علی هذا کرده پیشتر ذکر گفته اند فریدون بمدد کاوه آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک
خروج کردند و او را بگرفت و در کوه دماوند در چاهی محبوس کرد و آن روز که بر او مستولی شد مهرجان
نام نهاد جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او مردم را مهر بر جان نبود فریدون در آبادانی جهان و دفع ظلم
و رواج عدل و داد کوشید در حق او گفته اند **بیت** فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد

بداد و دهش یافت او فرهی تو داد و دهش کن فریدون تویی **شعر** ان فریدون لم یکن ملکا
ولا من الملک کان معجونا بالعدل والجود نال رتبته فاعدل واحسن تکن فریدونا فریدون آن پوست
آهنگری که کاوه بر سبیل درفش برافراشته بود بر خود مبارک داشت و بجواهر ثمین مرصع کرده درفش
کاویانی نام نهاد و بعد از او پادشاهان بر او جواهر می‌افزودند تا بمرتبه رسید که مقوم از حصر بهای
آن عاجز گشت و بوقت فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد و در لشکری بخش کردند فریدون را سه پسر
بود مملکت را بر ایشان بخش کرد دیار مغرب تا رود فرات به پسر مهتر سلم داد و دیار مشرق تا رود جیحون
به پسر میانه تور داد و میان ملک که تختگاه بود و با ایران منسوب به پسر کهتر ایرج داد برادران مهتر جهت
فضیلت تختگاه بر او رشک بردند و ایرج را بکشتند و سرش پیش فریدون فرستادند از ایرج دختری
مانده بود فریدون او را به پسر خود داد اگرچه نامدار نبود منوچهر از ایشان متولد شد فریدون او را تربیت
کرد تا چون بمردی رسید کین ایرج از سلم و تور بازخواست و هر دو را بکشت و سر ایشان پیش فریدون
فرستاد و از آثار فریدون باروی و خندق شهرهاست چنانکه در آخر از سلم و تور ایمن نبود فریدون
افسونها نیکو دانستی تریاک فاروقی از بهر دفع زهر ساخت فر بر او دیان در عهد او جهانیدند تا از او
استر متولد شد در عهد او کوش فیل دندان برادر ضحاک بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدایی
کرد فریدون سام بن نریمان را بجنگ او فرستاد میان ایشان محاربات عظیم رفت و اما ظفر سام را بود و کوش
بطاعت درآمد نمرود بن کنعان از تخم کوش است فریدون بعد از قتل هر سه پسر نماند مدت پادشاهی
پانصد سال از شخصان اوست روزگار کارنامه کردار است بر آنجا صورت کردار نیکو باید نوشت
منوچهر بن میشخوربار بن اثبنک بن فریدون بعد از کین ایرج خواستن پادشاهی بر او راست شد

و او جهان پهلوانی بسام بن نریمان داد و گلها از کوهها و صحراها کرد و آنرا بوستان نام نهاد
مدت پادشاهی او یکصد و بیست سال بود و در گذشت **نوذر** بن منوچهر بعد از پدر پادشاهی
یافت از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد و در میان ایشان محاربات عظیم رفت
نوذر در آن جنگ کشته شد مدت ملکش هفت سال بود **افراسیاب** بن پشنگ بن زادشم بن تور
بن فریدون بعد از قتل نوذر بر ایران مستولی شد قتل و غارت تمام کرد و در خرابی این ملک
کوشید و عمارات بگذاشت و چشمها کور کرد و کاریزها بینباشت و درختان ببرید و درین سال
زمان بود و زال بتربیت او مشغول بود چون از آن فارغ شد با لشکر بیاراست و با افراسیاب
جنگ کرد و او را ازین ملک براند و پادشاهی به زو بن طهماسب داد و مدت استیلای افراسیاب بر
ایران دوازده سال بود **زو** بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملک سعی نمود
هفت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارت افزودند ملک معمور شد و او خرابی پادشاهان
ماضی که دست افراسیاب بدان رسیده بود بخرج خود و اتباع خود کرد از آثار او رودخانه در دیار
کرمان که آب از نهر او گردانیده و بدجله رسانیده تا آب دجله خوش شود و در آن رودخانها ده
ساخته هر یک را آرزو آب زاب میخواندند و چون او پیر بود در حال حیات خود پادشاهی به پسر داد
مدت پادشاهی او پنج سال **گرشاسب** بن زو بن طهماسب بن منوچهر بحال حیات پدر پادشاه
افراسیاب با او جنگ کرد و در آن جنگ منهزم شد افراسیاب دیگرباره بر ایران مستولی خواست
شد زال زر لشکر کشید و او را منهزم گردانید و پادشاهی به کیقباد داد و مدت پادشاهی گرشاسب
شش بود و بعضی مورخان پادشاهی او را مسلم نمیدارند و گویند چون او در حال حیات پدر پادشاه

شد

شد و هم در حال حیات او مرد زمان پادشاهی او داخل پادشاهی پدرش بوده مهر دوازده سال بود
فصل دوم از باب اول در ذکر پادشاهان کیانیان ده پادشاه مدت ملکشان هفتصد و سی
و چهار سال **کیقباد** بن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم ایران از دست
افراسیاب مستخلص کرد و ملک او را صافی شد جهان پهلوانی که درین زمان امیر الامرائی میخوانند
برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر بنهاد و مردم بعهد او در کشاورزی کوشیدند فرهنگ او دید
چون کیقباد با تورانیان صلح کرد و سرحد ایران و توران معین کرده بودند آرش پیر کیقباد از افراسیاب
درخواست کرد تا یک تیر پرتاب راه اضافت کند افراسیاب رضا داد آرش بصنعت و ادویه تیری
از ساری بدان روی مرو انداخت بدین سبب سرحد رود جیحون مقرر شد و مدت پادشاهی کیقباد صد
سال بود و دار الملک او اصفهان بود و آن را کوره معتبر گردانید و یک نیمه عراق که دران حدود است
از توابع آن کرد **کیکاوس** بن کیقباد گویند نبیره کی قباد بود پسر کیابیه بوصیت کیقباد پادشاه
شد بعد از مدتی بجانب مازندران رفت و هم آنجا گرفتار شد رستم زال بر راه هفتخوان جریده
بمازندران رفت و نگهبانان مازندران را بکشت و کاووس را خلاص داد و با پادشاه مازندران
جنگ کرد و او را بکشت و کاووس را بدار الملک آورد و دیگرباره کاووس بهاماوران رفت و گرفتار شد
و باز رستم لشکر کشید و با پادشاه هاماوران و مصر و شام و روم جنگ کرد و ایشان را بکشت و کاووس
را مظفر با تختگاه آورد کاووس مکافات خواهد را مهر ناز زرین برستم داد و او را خطاب از پهلوانی
و امارت به پادشاهی رسانید ابلیس کاووس را فریفت و او هوس کرد که بر آسمان رود همچون
نمرود صندوق و کرکس ترتیب کرد و بر هوا رفت چون کرکسان را قوت منقطع گشت بازگشتند

وادها بازمین آوردند و در خارپس عزم هوا کرد و در ساری بر روی آب افتاد و آسیبی بدو رسید
و بعد از این رستم بسبیل شکار بسمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگان را بخواست و از او پسری شد مادر
او را سهراب نام کرد چون بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت کاوس رستم را برابر او
فرستاد و پدر و پسر ناشناخته جنگ کردند سهراب بدست رستم کشته شد مادرش بکین خواستن
او آمد رستم او را دلخوش کرد و از او فرامرز را بزاد پهلوانان ایران بنگاه افراسیاب رفتند
دختری را از تخم گرسیوز یافتند کاوس او را از پهلوانان بستد و سیاوش از او بزاد بعد از بلوغ
او و دیگری بنوه بسبب تهمت سوداوه زن کاوس که بر او عاشق شد سیاوش بر داشت و بترکستان پیش
افراسیاب رفت و دخترش را فرنگیس نام زنی بخواست چون فرنگیس از او حامله شد سیاوش بقصد گرسیوز
برادر افراسیاب کشته شد گویند کبود پوشیدن و موی فروگذاشتن از رسم عزای اوست چون خبر قتل او
بایران رسید رستم زال که اتابک او بود بیامد و سوداوه را بکشت و با اکابر ایران بترکستان رفت
و با افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم گردانید رستم تا هزار فرسنگ زمین در ترکستان ولایت
خراب کرد و قتل عام نمود بس بایران آمد کاوس ولایت دیار کرشته بلند ساخت و بران عمارت
کرد آنرا اکنون عقوبخوانند مدت پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال بود کیخسرو بن سیاوش
بن کی کاوس بن کی قباد در توران بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید
گیو گودرز از ایران برفت و او را بیاورد و در راه ایشان را با لشکر افراسیاب محاربات رفت و گیو دران
جنگ مردیها نمود و چند لشکر شکست و بی کشتی از جیحون عبور کردند در ایران طوس نوذر جهت
فریبرز کاوس با او در کار پادشاهی تنازع کرد قرار بر فتح دز بهمن اردبیل نهادند فریبرز از آن

عاجز شد کیخسرو آن را فتح کرد و پادشاهی بر او قرار گرفت طوس را لشکر کاری بجنگ افراسیاب
فرستاد و وصیت کرد با بعلان برادر سیاوش پسری فرود نام در توران است باید که با او جنگ
نکنی طوس سخن او خوار داشت و با فرود جنگ کرد فرود دران جنگ کشته شد طوس بجنگ افراسیاب
رفت و منهزم بایران آمد کیخسرو از او برنجید و او را محبوس کرد طوس شفاعت انگیخت و استدعای
جنگ افراسیاب کرد کیخسرو باز او را بجنگ افراسیاب فرستاد و از توران لشکری بسیار بجنگ او
آمدند ایرانیان منهزم بر کوه هماون رفتند و از کیخسرو مدد طلبیدند رستم زال را بمدد ایشان فرستاد
رستم با کاموس کشانی و خاقان چینی و شنگل هندی و دیگر پادشاهان اطراف که بمدد افراسیاب
آمده بودند جنگ کرد از ایشان بعضی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و مظفر بایران آمد کیخسرو بیژن پسر
گیو را بجنگ گرازان به ارمان فرستاد بیژن بعد از قتل گرازان بفریب گرگین میلاد بمرز توران
رفت بدیدن دختر افراسیاب منیژه نام و هر دو بهم عاشق شدند و منیژه او را در خواب بدزدید و بتوران
برد افراسیاب از این حال آگاه شد بیژن را بگرفت و صلب خواست کرد پیران ویسه که وزیر
افراسیاب بود شفیع شد تا بیژن را محبوس کردانید کیخسرو در جام گیتی نمای احوال او مشاهده
کرد اهل معنی گویند جام گیتی نمای درون صافی او بود و درون صافی را حجاب نبود بدین سبب
بعضی او را پیغمبر دانند کیخسرو رستم زال را به استخلاص بیژن بترکستان فرستاد رستم بشکل
بازرگانان بتوران رفت و بیژن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ کرد و مظفر شد افراسیاب آن کینه
لشکر در عقب بایران فرستاد کیخسرو گودرز را با سپاهی گران بفرستاد چند روز جنگ کردند
ظفر روی ننمود از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تمامت پهلوانان تورانی بر دست

جنگ

ایرانیان کشته شدند و این جنگ دوازده رخ خوانند پس از این کیخسرو خود بجنگ رفت و برادر
خوارزم گروی شیده پسر افراسیاب بدست کیخسرو کشته شد افراسیاب منهزم شد کیخسرو در عقب او
رفت و گنگدز را بعد از محاصره خراب کرد و افراسیاب از انجا نیز بگریخت و ملک ترکستان رفت
کیخسرو در طلب او از دریا بگذشت و او را گرد جهان میدوانید تا در آذربایجان در دریای چیچست
بدست هوم اسیر شد کیخسرو او را با برادرش گرسیوز بقتل رسانید بعد از این شصت سال
پادشاهی کرد پس لهراسب را ولیعهد کرد و از پادشاهی کرانه گرفت و از دنیای فانی بر تجرید کافی الدین
کرخی در این معنی گوید بیت غلام کیخسروم که هم نکیش اندیشه نکرد آخر میان بوریا بر تخت شاهی
گویند کیخسرو از دنیا ببرد در کوه دماوند کوه کیلویه در میان عراق و فارس کوهیست که از او کوشید خواند
و در عهد او دران کوه اژدهای عظیم پیدا گشت چنانکه از بیم او آبادانیها بگذاشتند کیخسرو لهراسپ فرستاد
و او را بکشت و بر آن کوه آتشخانه ساخت آنرا دیر کوشید خوانند و از سخنان کیخسرو است سعادت
در مساعدت قناعت لهراسب بن اروند شاه بن پشین بن کیقباد چون کیخسرو را پسر نبود پادشاهی
بدو داد بر دل اکابر ایران گران بود جهت آنکه پدران او اگرچه شهزاده بودند اما نامدار نبودند چون
پادشاهی بدو قرار گرفت دیوان عرض لشکر بنهاد و جهت لشکریان نان پاره تعیین کرد و از بهر
لشکران تخت سیمین و پاره زرین بنهاد و جهت خود سرا پرده زد پسرش گشتاسف از او بسی پادشاهی
بود و پدر بدو نمیداد او بخشم ناشناس بروم رفت و قیاصره را عادت آن بود که چون دختر
بحد بلوغ رسید ترنج زدند و شوهر گزیند قیصر را سه دختر رسیده بود مهترین کتایون نام ترنج بر
گشتاسف زد و او را بشوهری پسندید چون او را آنجا کسی نمیشناخت قیصر از دختر برنجید و از

بیرون کرد کتایون با گشتاسف بزیست و گشتاسب احوال خود با او نگفت قیصر از خواهش اجداد تجاوز کرد
و گفت هر که از طالبان کوه اژدها یا بطلان بیشه کرگدن را بکشد دختر او را بدهم و قیصر دو دختر دیگر را خواستاران اهرن
و میرین که بیش از ان قیصر کرده بودند بر خود توانائی جنگ اژدها و کرگدن ندیدند کمکی را می جستند
که از بهر ایشان این کار بسازد ایشان را گشتاسب دلالت کردند و جهت ایشان آن کار کفایت
کرد و بهر انگشتری خود بر آتش بر سرین ایشان نهاد و ایشان بجابر آنکه اژدها و کرگدن کشته اند دختران
قیصر را بستدند و بعد از مدتی این حکایت بر قیصر ظاهر شد کتایون را با خانه برد و نوازش
نمود و بواسطه مردی گشتاسب بسیار ولایات در ملک قیصر افزود قیصر بقوت او آهنگ ایران زمین کرد لهراسب
را معلوم شد که قوت قیصر بواسطه گشتاسف است تخت و تاج پیش گشتاسف فرستاد و پادشاهی به او
تسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد و در شهر بلخ مقام کرد و بعد گشتاسف ارجاسب بلخ آمده
لهراسب را بکشت مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود گشتاسپ بن لهراسب بن اروند شاه
بن کی پشین بن کیقباد در شهر بلخ تخت و تاج ایران بدو رسید و به پادشاهی نشست زردشت
پیشوای گبران بعهد او دعوت دین گبری کرد گشتاسف دین گبری بپذیرفت و ایرانیان را الزام نمود
تا گبری اختیار کردند گشتاسب بهم فرستاد تا دین گبری بپذیرند و میان عهدنامه فرمودن
نمودند مشتمل الزام هر دین که در میان را اختیار باشد کسی متعرض ایشان نشود گشتاسب گفت
امثال فرمان خدم بر من اولیتر است دست از ایشان باز داشت پسرش اسفندیار در رواج
دین گبری سعیها نمود پدرش بسخن گرزم او را محبوس کرد در کوه در بند کرد که آنرا گنبدان گویند
چون ارجاسب نبیره افراسیاب از ترکستان بسیخ آمد و بلخ را خراب کرد و لهراسب را بکشت گشتاسب

زابلستان بود آهنگ جنگ کرد رستم از تخلف نمود گشتاسب را سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنگ
ارجاسب رفت و از و منهزم بر کوه گریخت و برادر خود جاماسب را نزد پسر تا اسفندیار را از بند
بیرون آورد و امید پادشاهی داد و اسفندیار با ارجاسب جنگ کرد ارجاسب از و بگریخت اسفندیار
در عقب او براه هفتخوان بترکستان رفت بشکل بازرگانان و بروئین دژ ارجاسب را بکشت
و بر ملک توران مستولی شده پادشاهی توران بیکی از فرزندان افراسیاب داد و اسفندیار مظفر بایران
آمد و از پدر پادشاهی طلبید گشتاسب جهت آنکه از رستم آزرده بود او را بجنگ رستم فرستاد تا او را بند
کرده بیاورد تا بکشد رستم تن در نداد و جنگ کرد رستم با او [illegible] بود بعد بر زال و رود سیمرغ بر اسفندیار
دست یافت و او را بتیر گز هلاک کرد از سخنان اسفندیار است قدر شکر گشته از نعمت و بعد [illegible] است
کز شکر ماند و نعمت فانی میکرده و از آثار گشتاسب قلعه سمرقند و دیواری در میان ایران و توران قریب
بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند و آتش خانه در غیور عراق و شهر [illegible] در فارس و فسا و دارا ول
[illegible] ساخته بودند و در عهد حجاج بن یوسف عامل او آنرا خراب کرد و نام آن بارونکاف و شهر اران [illegible]
و مدت پادشاهی گشتاسب یکصد و بیست سال بود و از سخنان گشتاسب است هر که بنام [illegible] شود بنان در
مانده و هر که بنان [illegible] شود بجان در ماند **بهمن** بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروند
شاه بن کی پشین بن کیقباد بحکم وصیت جد پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان رستم زال رفت
و فرامرز رستم را بکشت و زال را محبوس کرد پس خلاص داد و فارسیان او را اردشیر دراز دست گفتند
جهت آنکه ولایت بسیار در حکم خود آورد از آثار او شهر [illegible] است در فارس و دارا اردشیر بهمن
اکنون آنرا [illegible] خوانند و میسان که به بصره است و آتشکده عراق یکی هماپس اصفهان و یکی [illegible]

اصفهان

اصفهان و یکی بآذربایجان و در کتب بنی اسرائیل آورده که کورش ملک هم آمد او از ابنای ساسان نام و دختری
همای نام بود همای را زن کرد و پادشاهی بدو داد ساسان از ننگ این حال بعبادت مشغول شد و مدت پادشاهی بهمن
یکصد و دوازده سال بود **همای** دختر و زن بهمن بن اسفندیار بحکم وصیت پدر پادشاه شد
و از پدر حامله بود وضع حمل پسری شد حب شاهی بر مهر پسر غالب آمد او را در صندوقی کرد و بآب انداخت
گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را داراب نام کرد و بپرورد و چون بحد بلوغ رسید که همای پادشاهی
سر بگازری در نمی آورد و بسلاح ورزیدن مشغول شد تا با لشکری که همای بجنگ روم فرستاده بود همراه شد امیر
لشکر در راه آثار دولت شاهی در او دید و چون بروم رسیدند مردی بسیار کرد امیر لشکر احوال
او با همای تقریر کرد همای تفحص حال او نمود و چون محقق شد که پسر اوست پادشاهی بدو تسلیم کرد
و خود کرانه گرفت مدت پادشاهی همای سی و دو سال بود از آثار او هزار ستون اصطخر است که اسکندر
آنرا خراب کرد و شهر [illegible] که اکنون جرباذقان میگویند **داراب** بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب
بجای مادر پادشاه شد صاحب خبران را تعیین کرد تا اخبار دور و نزدیک بدو رسانند و جهت ایشان
در منازل اسبان تا خبر زود رسد فارسیان ایشان را برید دم گفتند عرب بعضی حذف کردند
برید خواندند داراب دختر فیلقوس قیصر روم را بخواست و بسبب بوی ناخوش که از دهانش می آمد
او را پیش فیلقوس پس فرستاد و دختر از داراب باسکندر حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت از منست
و داراب را پسری دیگر دارا نام بود او را ولیعهد کرد مدت پادشاهی داراب دوازده سال بود
دارا بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و برادرش
اسکندر رومی مخاصمت افتاد جهت آنکه خراج ولایت بربر و قبط و فلسطین و آن حدود که داخل

ایران بود و متصرف رومیان بود خایه زرین آوردندی بعد از مرگ فیلقوس دارا بطلب خراج پیش
اسکندر فرستاد اسکندر چون برادر بزرگ بود هر چند محقق میداشت اما از خراج بر ننگ میداشت
گفت مرغی که آن خایه میکرد مرده و بجنگ عزیمت ایران کرد و دارا را دو بنده او بکشتند بتصور آنکه
اسکندر با ایشان نکوئی کند و پیش او رفتند اسکندر ایشان را بکشت و ملک پادشاهی او را
مسلم شد دختر دارا روشنک نام را بوصیت دارا زن کرد مدت پادشاهی دارا چهارده سال بود از
آثار او شهر ابهرست **اسکندر** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بعد از برادر بپادشاهی ایران
رسید و او تمامت جهان در ضبط آورد حمزه اصفهانی آورده است که هشت هزار ملک را او
بکشت از پادشاهان هر که با او مخالفت کرد رسم قتل در آن ملک [illegible] تا همه مطیع شدند
مگر قیدافه ملکه اندلس که اسکندر برسم رسولان پیش او رفت و او اسکندر را بشناخت
خواست هلاک کند چون اسم رسالت داشت پسندیده ندید او را بجان امان داد و پیمان کرد که ترض ملک
او نرسد اسکندر بازگشت بطلب ابحیوان رفت و خضر پیغمبر مقدمه بود باب رسید
و آنرا بخورد و اسکندر محروم ماند ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر بود حکمت فلسفه و منطق و
اقلیدس و مجسطی و نباتات و غیر آن هرچه اعتبار داشت از ایران بروم فرستاد و بانی بود
و آن علم از ین ملک برافکند از آثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج است بمشرق و بعضی مورخان گویند
سد ذی القرنین اکبر ساخته و طلب آب حیوان او نیز کرده اما بقول بعضی دیگر اسکندریه [illegible] و
دمشق بشام و مرو و هری بخراسان و سمرقند بماوراء النهر و [illegible] اسکندر ساخته و بعضی
گویند او همه خرابی کرد و در ایران آثار آبادانی نماند چون اسکندر از دنیا رحلت خواست کرد

جهان

جهان را بر ملوک الطوایف بخشش کرد و در ایران نوبت پادشاه چنین کرد که هیچ یک فرمان
دیگری نبردی و بدین سبب از ملوک الطوایف کس بروم نتوانستند حکم کرد و روم که مقام
آبا و مولد و منشاء او بود از جنگ و فتنه ایرانیان ایمن ماند پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال
بود و وفاتش بشهر زور گورستانش باسکندریه [illegible] و عمر او سی و دو بود از سخنان اوست سخن چالی
بگشاینده دشمن است بر بدی احوال دشمن عاقل را زیادت مکافات نیکی بخوبی بعد از موجب
[illegible] است [illegible] که [illegible] است و [illegible] علم باقی تحمل [illegible]
است از تحمل [illegible] دامان خوارزی [illegible] بخواه و آبروی مکاه
کز گنج و ترس **فصل سیوم از باب دوم** در ذکر ملوک الطوایف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان قریب
پانصد و هژده سال ایران ملوک الطوایف داشتند و ایشان با همدیگر کوشش بسیار میکردند لاجرم در عهد
ایشان مردم در تحصیل علوم میکوشیدند و اهل عالم در علم بدرجه اعلی رسیدند کتاب سندباد و کلیله و دمنه
بوسطاس و غیران با هفتاد و پاره کتاب [illegible] در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه که هر یک پادشاه بود
از دیگران بزرگتر بودند **فرقه اول** اشغانی بود چون اسکندر جهان بر ملوک الطوایف بخشش کرد عراق
عراق و بعضی از فارس و کرمان بدو داد و مدت چهار سال حاکم بود تا بر دست اشک بن دارا کشته
فرقه دوم اشکانیان اند دوازده پادشاه مدت ملکشان یکصد و شصت و پنج سال اصحاب
الکهف بعهد ایشان در غار رفتند **اشک** بن دارا بزمان اسکندر از بیم پنهان بود و بعد از آنکه
اسکندر وفات کرد بر اشغانی خروج کرد و او را بکشت و ملک اشغانی او را مسلم گشت و با دیگر پادشاهان اطراف
مشهور کرد که نام او در نامها و فرمانها بالای اسم خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و بوقت [illegible]

بلشکر ها دیگر کرده شد و نسب دول همکس درست دیگری باشند مدت پادشاهی او پانزده سال بود

انک بن انک بن دارا بعد از پدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و درگذشت

شاپور بن انک بن انک بن دارا او را شاپور بزرگ خوانند بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت

بروم رفت و خلق بسیار بقتل آورد و از اموال و خزاین که اسکندر از ایران بروم برده بود بسیاری

باز آورد و بدان اموال جوی شهر ملک بعراق عجم بیرون آورد مدت پادشاهی او شصت سال بود و درگذشت

عب

بهرام بن شاپور بن انک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و مدت یازده سال در پادشاهی بسر برد

بلاش بن بهرام بن شاپور بن انک بعد از پدر کار ملک بدو تعلق گرفت مدت پادشاهی او

یازده سال بود و نماند هرمزد بن بلاش بن بهرام بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و مدت شانزده

سال و حکومت بسر برده و درگذشت نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن انک بعد از برادر پادشاهی

بدو تعلق گرفت مدت چهارده سال در پادشاهی بسر برده و درگذشت فیروز بن هرمزد بن بلاش بن بهرام

خسرو

بعد از عم پادشاه شد و مدت هفده سال در پادشاهی بماند بلاش بن فیروز بن هرمزد بن بلاش بن

بهرام بعد از پدر بپادشاهی نشست و دوازده سال حکم کرد و درگذشت خسرو بن بلاش بن نرسی

بن بلاش بعد از پسر عم او پادشاه شد و مدت شصت سال در پادشاهی بماند و درگذشت بلاش بن اشغان

بن بلاش بن فیروز بن هرمزد بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن انک هرمز او را بلاشان بجد و اشغان

منسوب بپادشاهی نشست و دو سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت اردوان بن بلاشان بن

بلاش بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد و مدت سیزده سال در پادشاهی بماند و درجنگ

اشغانیان کشته شد فرقه سوم اشغانیان اند از نسل فیروز بن کاووس مدت پادشاه بودند

مدت ملکشان صد و پنجاه سال اردوان بن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان

ایشان بیرون آورد و ملک بر او قرار گرفت و با ملوک الطوایف همان شرط کرد و مدت بیست سال

در پادشاهی بسر برد و درگذشت خسرو بن اشغ بوصیت بعد از برادر پادشاه شد و شانزده سال

حکم کرد و درگذشت بلاش بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی

بود و درگذشت عیسی پیغمبر بعهد او متولد شد گودرز بن بلاش بن اشغ او را گودرز بزرگ خوانند

یحیی پیغمبر از بنی اسرائیل او باز خواست و مدت سی سال پادشاه بود نرسی بن گودرز بن بلاش

بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال در پادشاهی بماند و در اوایل او حاکم خراسان

و مازندران بودند گودرز بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و رومیان در

عهد او قصد ایرانیان کردند او از ملوک الطوایف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد و مدت

یازده سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت اردوان بن نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ و

هو آخر ملوک الطوایف بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یک سال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر

بابکان کشته شد و دولت ملوک الطوایف سپری شد فصل چهارم از باب دوم در ذکر پادشاهان

ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند سی و یک پادشاه مدت ملکشان پانصد و بیست و هفت

سال اردشیر بابکان بجد مادری منسوب و این بابک از قبل اردوان حاکم فارس بود شهر بابک

فارس و کرمان بدو منسوب و پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن پدر اردشیر

شبانی بابک کردی بابک در حق او خوابی دید تا او شبی برسید اظهار کرد بابک او را معزز کرد

و دختر خود بدو داد و اردشیر ازو متولد شد چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت با سپاهی او

سرداری او سپه برآمده و هر دو بکر گریخته بفارس رفتند اردوان لشکر جمع کرده بجنگ او رفت اردشیر

بر او مظفر شد و بجنگ اردوان رفت و او را بر ظاهر ری بعد از محاربه بکشت و بر ملک مستولی شد

و دختر را بزن کرد و دختر بتحریک برادر خواست که اردشیر را زهر دهد اردشیر فهم کرد و او را بوزیر خود

داد که بکشد دختر گفت حامله ام چون اردشیر را پسر شود وزیر او را زنهار داد و در خانه حفظ کرد و بعد از

چند ماه شاپور از آن متولد شد وزیر او را بپرورد و در ده سالگی در حالت گوی باختن بر اردشیر ظاهر

گشت وزیر احوال عرضه داشت اردشیر وزیر را نوازش نمود آل را که از تخم آن وزیراند اردشیر پادشاهان

ملوک الطوایف را هر که مطاوعت او کرد و خراج پذیرفت بگذاشت و هر کدام مخالفت نمود بر دار

و اگر بعد از محاربه بطاوعت درآمد مستقل داشت بر ولایت کرمان در شهر بم مردی هفتواد نام مستولی

شد و او ماکری بود که هر کار که بجنگ کرم کردی ساخته شدی اردشیر با او جنگ کرد بجنگ کرم

غالب آمده است مردی او با بخت کرم پسنده نخواهد بحیلت باید برشیوه پیشه کاران بجد بنگاه

کرم رفت و کرم را بهلاک کرد است که گویند کرمان مدلی کرم منسوب بعد از هلاک کرم اردشیر بر کرمان مستولی

شد هفتواد و پسران او را برانداخت آثار او خوره فارس و عضد الدوله الدیلمی او را فیروزآباد

نام کرد و شهر گواشیر است که دار الملک کرمانست و در اول برد اردشیر میخواندند و اهواز و بندر و دو شهر

بجزیره سان و جزیره بدایر بکر و بحرین بدریای فارس و ترکه اغرذین که اکنون دیلمان است و بهمنیر

ا بکیلان که اکنون کرجان میخوانند و شهر در بیابان سیستان و کرمان و شهری از مداین که سعید عراق

عرب بر لب دجله که آنرا اکنون ازخیمه و آب زنده رود باصفهان در میان ریا بخش کرده و نصب

هر ولایت متمول گردانید و از سخنان اوست ملک بی لشکر شوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت

و عمارت بی عدل حاصل نگردد و عدل بی سیاست صورت نبندد و ملک دین تو امان همدیگراند

دین اصلست و ملک نگهبان هر چه بی اصل بود نپاید و هر چه بی نگهبان بود زود بزوال آید لذت

عفو خوشتر است از لذت انتقام که نتیجه این شکر است و نتیجه آن پشیمانی عدل شهر بهتر از

فراخی روزگار بخیل ویران کننده بنای کرم است خودپسند باشی و اندوه و تیمار مخوری که باشی

از کس ترسیدن سستی کن تا همه کس ترا استوار دارند بفرهنگ آموختن جهد کن تا دانا گردی سپاس

داری کن تا ستی شکی باشی بزرگ منش یعنی متکبر مباش تا همه کس بتو میل کنند و دوست جوید

دانایان را نیکو دار تا نیکو نام شوی پادشاه را فرمان بردار باش تا بجان و مال ایمن باشی

چنان کن که همیشه بیم دوزخ و محشر یاد داری تا رستگار شوی با هیچ کار بر سوگند خوردن دلیری مکن

از گذشته یاد میاور و بد انجه هنوز نرسیده باشی مجوی بر خوردن مال خود عرض مکن حیات و منافع

کمن تا از هماده در پیسته باشی تیر بند بر الواح نوشته در نظر داشتی تا چون در غضب شدی غضبش

ساکن شدی یا بد الکه حسد و بغض در خاطر دار رحمت کن بر بندگان خدا تا خدا بر تو رحمت کند حق بر

بندگان خدا از ابر آن کوشش دار مدت پادشاهی اردشیر چهل سال بود شاپور بن اردشیر

بن ساسان بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و مدت سی و یک سال در حکم او بماند از آثار او

بلاد شاپور در فارس و عمارت نشابور در خراسان که طهمورث آغاز کرده بود و بسبب از اتمام خراب

شده بود شاپور آن را بشکل رقعه شطرنج هشت در هشت قطعه ساخت و اکاسره را عادت

آن بود که شهرها بر شکل جانوران میساختند چنانکه سوس بر شکل باز و شوشتر بر شکل اسب علی

گویند چون اردشیر در بیابان شهری بساخت شاپور را او آن شهر بخواست اردشیر مضایقه کرد و گفت

ستونی که بپای شاپور عمارت کرده نیشابور بساخت و آن شاپور نام کرد و مردم آن را نام نشابور شد و باد
شاپور قزوین و جند شاپور خوزستان و بهر ولایت روستاهای بسیار بساخت اورمزد بن
شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بملک رسید و او مدت دو سال پادشاه بود و او بصورت
و هیبت مانند جدش اردشیر بود از آثار او شهر رام اورمزد خوزستان و دستگرد میان بغداد و خوزستان
بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت سه سال و سه ماه
در پادشاهی بسر برده نماند بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر
پادشاه شد و مدت هفده سال در پادشاهی بسر برده نماند بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان او را بهرام بهرامیان خوانند و سکان شاه نیز گویند و سکان سجستان
است اکاسره را عادت بود که هر پسر که ولی عهد پدر باشد او را بدان ولایت که در عهد پدر حاکم آنجا بوده
بازخوانند بعد از پدر پادشاهی بدو رسید مدت چهل و دو سال حکم کرده و درگذشت نرسی
بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بر سر پادشاهی
نشست مدت نه سال در حکومت بماند و نماند اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن
اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و اول پادشاهی که از اکاسره
بنفس خود بدیوان مظالم نشست او بود سیرت نیکو داشت و داد مظلومان بدادی مدت نه سال جهان
در تحت فرمانش بود از آثار او در ولایت خوزستان روستاهای بسیار است شاپور
بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن ساسان بوقت وفات
پدر او هنوز متولد نشده بود و اورمزد هیچ فرزند نداشت ارکان دولت شکم زن اورمزد را

احتیاط

احتیاط کردند مادر شاپور حامله بود پادشاهی مر او را دادند بعد از چهل روز شاپور متولد شد طفل
را بر تخت خوابانیدند و تاج بالای سر او بیاویختند چون او طفل بود ملک پر آشوب شد
طایر غسانی لشکر کشید و طیسفون که تختگاه ساسانیان بود غارت کرد و انوشه خواهر اورمزد را
بغارت برد و زن کرد و از او دختری آورد ملکه نام کرد چون شاپور بحد مردی رسید بحرب طایر رفت
دختر نوشه با او متعشق شد و او را در قلعه راه داد تا طایر را بگرفت و بکشت و ملکه را زن کرد گویند
شبی ملکه در بغل شاپور بود نالیدن گرفت احتیاط کردند برگ موردی در زیر پهلویش افتاده بود
و ریش کرده شاپور پرسید ترا پرورش بچه چیز کرده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم شیر
غذای از مغز استخوان و نبات سوده دادی شاپور از او برنجید گفت تو با پدری که ترا بدین
نازنینی پرورده چه وفا کردی که با من که پدرت را کشته ام چه کنی او را سیاست کرد و بسیاری
از قوم عرب بکشت چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه اعراب بر دن میکردند و ایشان بسختی
میمردند و اعراب بدین سبب او را شاپور ذوالاکتاف گفتند و فارسیان بهه گتاو گیفت
باشد گویند از اجداد رسول صلعم مالک بن نضر پیش او رفت و او را از آزار قوم عرب پرسید
شاپور گفت از منجمان شنیده ام که از عرب شخصی خیزد که هلاک ملوک عجم را سبب باشد بدان
کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید که قول منجمان دروغ باشد و اگر راست است و البته بودنی است
اولیتر باشد که این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت را کینه کمتر بود بدین سبب شاپور دست از
آزار عرب برداشت بنابرین اعراب خود را آزاد کرده مالک شمارند شاپور ذوالاکتاف در بیست
و شش سالگی برسم رسل بروم رفت قیصر او را بشناخت بگرفت و محبوس کرد و بایران آمد

و خرابی بسیار کرد و درین ملک متمکن شد شاپور از زندان قیصر بمدد کنیزکی ایرانی که نگهبان
او بود و بر وی عاشق شد خلاص یافت و با آن کنیزک بگریخت و بایران آمد و تا زمین قزوین هیچ
آرام نگرفت و در آن زمین بباغی که اکنون بشاپوران مشهور است و شاپور ساخته در آن وقت
باغی کوچک بود و صومعه یزدان پرستی نزول کرد و از حال ایران استکشافی مینمود
صومعه دار با او گفت وزیر شاپور در دو سه ماه است و امیر لشکرش در شهر و باز باستحضار هر دو
اشارت کرد بخدمتش پیوستند باتفاق بر قصد قیصر بجانب بغداد روان شدند و ناگاه
بر سر قیصر رسیدند و او را اسیر کردند ملک شاپور را صافی شد چون ملک بر او قرار گرفت قیصر را
الزام نمود تا هرچه در ایران خرابی کرده بود معمور گردانید و نگذاشت که ایرانیان بجهت او فردوری
کنند تا مرد و او از روم بیاوردند و آن رسم هنوز باقیست رومی و گرجی بایران آید بکار گل در زمان
شاپور مانی صورتگر دعوی پیغمبری کرد و برهان دعوی او آن بود که دایره بزرگ و کوچک خطهای دراز
و کوتاه بدست کشیدی چنانکه چون به پرگار منظر و احتیاط تفاوت نبودی و صورت ربع مسکون
و سه ربع غیر مسکون بر گوی چند چنه نگاشته بود چنانکه تمامت شهرها و دریاها و کوهها و دشتها
از آن معلوم میشد و پیراهنی ساخته بود چون بپوشیدی مرئی بود و چون از تن برکندی نامرئی بودی
اما در مناظره با علما دروغ زن درآمد شاپور او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند مانی در زمان
شاپور بن اردشیر بود و حمزه اصفهانی آورده که بعهد بهرام اول بود مردی آذرباد نام هم در عهد او
در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد اهل آن ولایت تابع او شدند آذربایجان بدو خوانند شاپور
او را بگرفت و بعضی از فلزات بر سینه او گداخت ضرر بدو نرسید مردم در حق معتقد شدند

اورمزد

و او مردم را بر سیاست بحرمیت داد و اباحت کرد و آن فلزات بزرگ در خزانه پادشاهان بودی
اردشیر آنرا براحتی بیافت از آثار شاپور شهرستان قزوین که اکنون محلی است از آن و مسقط
رأس این فقیر و مقام و مولد و منشأ مؤلف این کتاب و شهر مداین و تجدید عمارت انبار و شادروان شوشتر
و نوبخ شاپور که اکنون آنرا عسکر مکرم خوانند و خوره شاپور که آنرا سوس گویند و چند شهر در سجستان
و هند و مدت پادشاهی و عمر او هفتاد و دو سال بود اردشیر برادر شاپور ذوالاکتاف از آنکه در حین
پدر شاپور کوچک بود پادشاهی با اردشیر داد تا چون شاپور بن شاپور بزرگ شد بدو سپرد اردشیر
مردی عاقل بود و در دولت عاریتی بنشست و با مردم نیکویی کرد بدین سبب نیکوکار لقب یافت
چون برادرزاده اش بحد مردی رسید ملک بدو تسلیم کرد و خود کرانه گرفت مدت دولت او
دوازده سال بود شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بعد از عم پادشاه شد
نکاروش بوده در پنجم که پادی تخت بر آمد ستون بارگاه بشکست و بر سر او آمد بدان درگذشت
مدت پادشاهی او پنج سال و چهار ماه بود شروین و خورزین معاصر او بودند پادشاه روم در حالت رحلت
پسر او کودک بود پیش شاپور فرستاد که کسی را بفرست تا ملک مضبوط دارد و چون پسرم بزرگ شد
بدو سپارد شاپور شروین را بفرستاد تا بر ملک روم حاکم شد چون پسر قیصر بحد مردی رسید شروین
ملک بوی سپرد او شروین را اجازت مراجعت نداد و در روم نگهداشت شروین تا عهد بهرام گور در روم
بود و نام شروین در اشعار پهلوی بسیار است و کتابیست در عشق نامه شروینان خوانند بهرام
بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد از پدر پادشاه شد چون بعهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه
خوانند ظالم و جبار صفت بود قصه مظلومان نخواندی و داد کس ندادی بعد از ده سال در خواب از قضا

بسیار بمهر یافت مدت سیزده سال در پادشاهی بماند و درگذشت و در مقبرهٔ خود از چوب آبنوس
کوشک ساخت و بر او نوشت که ما دانستیم که درین جایگاه نشستیم و هیچ مهربان ما را سود نداد و هیچ کس
هیچ بدکان حفظ خود از جهان روا داشتیم و جهان بدیگران بگذاشتیم **یزدگرد** بن بهرام بن شاپور بن
شاپور بن اورمزد بعد از پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد فارسیان او را در اعداد پادشاهان نیاورده
اند الا حمزه اصفهانی و بعضی مورخان بر درستی احوال او مبالغه کرده اند والعلم عند الله تع
یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد از برادرزاده پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکار بود
فارسیان او را بزه کار و عرب اثیم لقب کردند منجمان را فرمود تا طالعش احتیاط کردند گفتند مرگ او
کنار چشمه سبز بخراسان خواهد بود او نذر کرد که در مدت العمر بطرف خراسان نرود و بوقت مرگ علت رعاف
براو مستولی شد و هیچ چیز امساک نمی پذیرفت طبیبان حکم کردند که بخراسان باید رفت و بآب چشمه
سبز غسل کرد تا صحت یابد ناچار آنجا رفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت بر منجمان عظیم منکر شد
گفت آنچه بایست من بود زشت ترین وجهی بر من عرض میکردند تا از آن اجتناب مینمودم
بهلاک خواستم شد و ندانست که قضا و قدر در کار خود ایستاده اند و او در اثنای خود بلب کور
آورده اند ناگاه بغایت خوب اسبی از آن چشمه برون آمد و با همکین [illegible] یزدگرد بخود آن را
زین بر سینه او چون بارو می انداخت جفته بر سینه یزدگرد زد و او را بکشت و با چشمه فرو رفت
مدت پادشاهی او بیست و یکسال و نیم بود در عهد او اکثر ایران از ظلم خراب شد **بهرام** بن یزدگرد
بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد از پدرش ارکان دولت بسبب ظلم پدرش او را اختیار نکردند
و پادشاهی بکسری نام دادند بهرام با او منازعت کرد و بمحاربه می انجامید بهرام رنج لشکر نخواست

و گفت دعوی من و او راست تاج بر تخت نهیم و دو شیر گرسنه را در پای تخت ببندیم هرکه شیران را
بکشد پادشاهی او را باشد کسری بترسید دلگرد و گفت من صاحب قدم و تو مدعی بینه ترا باید کرد بهرام
شیران را بکشت و تاج برداشت پادشاهی بدو مقرر شد و بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و بکردار
نیکو مردم را هواخواه خود گردانید بغایت مردانه بود و تیرانداز و نظاره رفتی و شکار دوست داشتی
گورخر بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام گور خواندند حکایت او با دلارام و آهوان [illegible]
مشهور است زنان او زنان عشرت و طرب بود و اهل صنعت تا بروزگار مشغول بودندی و بهمه دیگر [illegible]
کار مطربان رواجی عظیم گرفت چنانکه مطرب روزی بصد درم [illegible] نیشد بهرام گور از هندوستان
دوازده هزار لولی از جنس مطرب مردمان بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی میکنند مردی راست
روشن نام وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بر عشرت مصروف گردانیده بود و کار ملک بدو باز گذاشته
و از غایت حرص اموال بکلی برده و ولایت خراب کرده و لشکر را روزی نرسانیده بهرام روزی بسبیل
شکار بیرون رفت بر در چوپانی سگی از درختی آویخته دید موجب پرسید گفت این سگ بر گله
متعهد بود ناگاه در گله یکی کم می آمد و موجب معلوم نمیشد پنهان متفحص شدم این سگ با ماده گرگی الفت
گرفته بود که گرگ گوسفندان را تلف میکرد بهرام ازین سخن متنبه شد رمزی ازاین با ارکان دولت
بگفت او را از حال راست روشن آگاه کردند بهرام او را بگرفت و احوال تفحص نمود گناه بسیار ازو
ظاهر شد او را سیاست کرد درین حال خاقان با سپاهی گران قصد ایران کرد و در خزینه مال نبود
که بدان لشکر کند بهرام با چهارصد پهلوان گزیده ببهانه زیارت آتشخانه عزیمت آذربایجان کرد
ارکان دولت تصور کردند که بگریخت از خاقان هراسان شدند و بدو مکتوبات بطاعت نوشتند

خاقان پادشاهی ایران بر خود مسلم شمرد بهرام از آتشخانه آذربایجان براه کوه و دریا بکنار
مابین [illegible] بخراسان رفت و بر خاقان شبیخون برد و او را بکشت لشکر ترک منهزم شدند و بهرام
گور غنیمت فراوان یافت عهدنامهای اکابر ایران که بخاقان نوشته بودند بدست او افتاد
بر ایشان اظهار نکرد و مظفر بازآمد مرز میان ایران و ترک پدید کرد و بر سر حد منارها ساخت تا از طرفین
زیادت تصرف ننمایند و برسم رسل بهندوستان رفت و آنجا مردی بسیار کرد پادشاهان
هند و چین میخواستند که پیش ایشان ملازم شوند نپذیرفت پادشاه هند دختر خود را
بدو داد و بهرام چون با ایران آمد خود را بر شکل ظاهر کرد چون مدت شصت و سه سال در پادشاهی
بماند و درگذشت بر توده [illegible] گورش نوشته شد با آنکه ازین جهان بگوی داشتیم از آنها کام
نیافتیم **یزدگرد** بن بهرام گور بن یزدگرد بعد از پدر پادشاه شد و مدت هژده سال حکم راند
و درگذشت **هرمزد** بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد
برادر مهترش فیروز بپادشاه هیتال التجا ساخت و با هرمزد جنگ کرد و او را اسیر
گردانید و مدت پادشاهی هرمزد یکسال بود **فیروز** بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد
بعد از ظفر بر برادر پادشاه شد و در زمان او قحط عظیم بود و هفت سال خراج رعایا
ضعفا و رعیت مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت داد مظلومان بشکوه دادی مجرم
بزندان نفرستادی و در مجلس حکم جزا با حضار رسانیدی از آثار او فیروز رام ری است
و روشن فیروز جرجان و رام فیروز هند و شهر نو اصفهان و دیواری پنجاه فرسنگ بجرجانی و
کازرون فارس و شادان آذربایجان او را با خوشنواز ترک مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد

بادشاهی

پادشاهی او ده سال بود **بلاش** بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر پادشاه
برادرش از و بگریخت بعد او سوفرای شیرازی که جهان پهلوان بود برفت و کین فیروز
از خوشنواز ترک باز خواست و خوشنواز را بکشت مدت پادشاهی بلاش پنج سال بود
قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بزبان پهلوی او را کواد خوانند بعد از برادر پادشاه
شد در زمان او مزدک لعنه الله دعوی پیغمبری کرد مال و زن و همه مشترک گردانید قباد
بدو بگروید و جهان بر قباد بشورید و عزلت یافت و باز بمدد پادشاه هیتال ملک بگرفت و
انوشیروان بن قباد مزدک و کسان او را دفع کرد و جهان از شر و شور ایشان پاک شد از آثار
قباد ارجان و حلوان و شهر آباد و جرجان و جابور و بارکرد و چند موضع در طبرستان
در عهد او برادرش در ملک او فتنه انداخت و بر آن مستولی شد قباد او را قهر کرد و مرجان
او را در اعداد پادشاهان نیاورده اند مدت پادشاهی قباد شصت و چهار سال **کسری**
انوشیروان بن قباد بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد و او را کسری گفتند و هر که بعد از
او بود همه را کسری خواندند انوشیروان عادت و آیین نیکو نهاد و ترتیب خراج ملک و
ضبط لشکر کرده بکرده و دفتر عرض و عارض او پیدا کرد و دیوار دربند خزران که اسفندیار
بنا کرده بود او تمام [illegible] و آنجا اسفاران با سپاه نشاند تا شر قوم دشت قبچاق از مردم
ایران دفع میکردند و آن ولایت [illegible] بدان اسفاران داد و هر یک تشریفی
داد و صورتی بران نگاشته آن ولایت در دست فرزندان آن اسفاران بماند و ایشان را
تشریفات باز خوانند چون شیروانشاه که اکنون شروانشاه میگویند و [illegible] و علی هذا [illegible]

از ندای سپه‌بد برای عرش او ساخت و اکنون خرابست گیلان و دیلمان او را مسخر شد قیصر
را در فرمان خود آورد و بر او خراج نهاد و با خاقان چین وصلت کرد و از دختر او هرمز را
بیاورد و شهر ریت خره در سند و هندوستان بنهاد او ساخت کتاب کلیله و دمنه و شطرنج در عهد او
از هند بایران آورده و بزرگمهر وزیر او بوزرجمهر در عوض شطرنج نرد ساخت چون از ملک او چهل سال
بگذشت اصحاب الفیل مهتر ایشان ابرهه صباح قصد خانه کعبه کردند و مرغان ابابیل و سنگ
سجیل هلاک شدند و هم درین سال جهان بقدوم شریف پیغمبر علیه السلام مشرف گشت نوشیروان
بعد از این هشت سال زیست مدت ملکش چهل و هشت سال بود گورش بکوه جبل الحمری بود
تا بر گورستش نوشته شده هر چه از پیش فرستادیم یافتیم ذخیره است پیش کسی که جزای نیکی
بکاهد و در بدی بیفزاید لا تکون العمران حیث یجور السلطان و از سخنان اوست عدل بازو
که آب عز قدر شود و عدل گنجیست که چندان که از و بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت افزاید
چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت برباید هر که از مردم شرم باشد و از نفس خود نفس او
بیش او قدری نیست مروت آنست که در پنهانی کاری کند که در آشکارا کردنش خجالت باید
برد هر که استعداد نفس خود باطل کند زیرکی نصب او را فایده ندهد هر که جد جوید بهر که
خسپید خواب هیچ در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که بسا آتش اندک
توانند سوخت هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند در عایت نماید امارت لشکر را
شاید و هر که املاک خود را آبادان و زراعت آراسته بود او را تاج بود این پندها بر تاج نوشته
بود روز بار شادی کردند او را کردی که این پندها را کار بندید کار بکار دان سپارید خوشی

کسانرا

شناسان را از مادر دو دهید هر نیه باندازه خوش کنید تا از نیاز رسید طعام و شراب تنها
مخورید چیز خود از مردم دریغ مدارید بخوار آید چیز کس را نیاز آرید با جوانی غره مشوید با پیروی تاو کینه
مگیرید و از بخیلان دور باشید جز مردی پیشه مکنید کار ناکرده بکرده مشمارید طاعت کرده کرده
انگارید کار امروز بفردا میفکنید برادر و پدر مخشید بر زندگان اگر چه دراز بود بکی روز بماید
خداوندان ادب را خدمت کنید با دانایان دوستی کنید بهترین دوست دانایان را دانید بدترین
مردم طعنه زنان را دانید نیکوترین پیرایه خاموشی دانید تا گفتنی گویید تا جستنی مجویید
بهیچ گونه بید هداستان مشوید در کارها مشورت کنید جهان دیدگان را خوار مدارید در زمین
کسان درخت منشانید از مردم کینه ور بترسید و دیوانه را پند مدهید بجا بگاه بر دم
مروید قدر عافیت بدانید از خداوندان نعمت عبرت گیرید زن هر بیگانه را در خانه خود راه مدهید
بر مکر زنان ایمن مباشید برمرگ خران غم مخورید دشمن اگر چه خورد بود خوار مدارید از دو
نادان دوری گزینید از دشمن دانا بترسید بی ادب خدمت سلطان مکنید بجای کسان
رنج مبرید همت خود را قدر شناسید با حقیران منشینید هر که بخود نشاید او را مردم مدانید
با مردم تنگی دیده صحبت مکنید با مردم دورویی منشینید راز خویش سخن چین مگویید
راز مردم چون راز خود آشکارا مکنید زن و فرزند را به تنگی مدارید نان خود برسفره دیگران
مخورید از زنان وفا چشم مدارید و بهیچ یکی پادشاه خانه مگیرید حق ناشناسان را خدمت
مکنید میان زن و شوهر کینه منهید و به کار نیک محضری کنید سخن پادشاه مگویید در حق عالمان
طعنه مزنید عیب جستن مردم مشغول مباشید با مردم جاهل گستاخ مباشید با مردم خردیکان مزاح مکنید

کاهلی پیشه مگیرید تن درستی ایمن مباشید عمر نادان صرف مکنید بهیچ کس اگر کوشش دارید
هر که از ما در ابله زاده پند سود ندهد از آموختن پند ننگ مدارید فرزند را پیشه آموزید که بیکاری
استادی مکنید بی نوایی لاف مزنید تا نپرسید سخن مگویید پیش پادشاه چشم مکشید مدارید
بیش بدی باز مروید با هیچکس میامیزید اگر چه دشوار بود طلب علم کنید بیماری پیری غنیمت
کنید بیکدیگر راه دیده دهید براستی دروغ سوگند مخورید تا درخت نو نکارید درخت کهن
مکنید کار را بیش و پس منگرید بیم از دهر بدتر دانید ایمنی از بیم خوشتر دانید آن جهان بدین
جهان بدست آرید بزیارت نیکان بسیار روید و بر پادشاه دلیری مکنید بهر جایی که روید زیر
دست منشینید ناخوانده مهمان کس مروید با بدنام همراهی مکنید و از نوکیسه وام مخواهید راز
خود با زنان و کودکان مگویید دبیر نادان را دبیری مفرمایید ناسنجیده سخن مگویید با خداوندان
دولت کینه مدارید آزموده را میازمایید خرسندی کار بندید شتاب زدگی مکنید عاقبت
کارها بنگرید از سفلگان و ناکسان حاجت مخواهید پای باندازه گلیم فراکشید راز
مردم گوش مدارید بوستگی خداوندان خواسته کنید کار نیک بوقت خود کنید حاجت
از مهتران خواهید در شورستان تخم مکارید بر ناکس رنج مبرید بخواسته این جهان کبر مکنید
از مردم رنج بردارید دشمنی از بهر خدا کنید بخواسته مردم رغبت مکنید بندگان را بیهوده
مزنید بوقت فراخی سپاس دارید بوقت تنگی صبوری کنید سخن نیک از همه کس بشنوید
سخن باندازه خود گویید پیش پادشاه سخن بر او گویید بگاه دولت مردم را یاری کنید و در
نکبت وفاداری نمایید هر چه بزبان گویید در دل همان دارید حال خود با دوست و دشمن منمایید

دوستان را

دوستان را از عیبشان خبر کنید برای که رفته باشید دیگر مروید هر مجلس لهو مکنید
جنگ با کسان خود مکنید و با مجلس سخن تلخ مگویید خسیس طبع و دون همت مباشید
مهتران را خوار مدارید از پادشاه بر حذر باشید اگر چه ضعیف بود او را خوار مدارید کار
آزموده مجنبانید راز پادشاه آشکارا مکنید فرزندان نام نیکو نهید برگ دشمنان خرم مباشید
برگذشته تیمار مخورید از این جهان بهره خود بردارید تن درستی بهترین نعمتها دانید خویشتن
را بجوانی نیک نام کنید بهر جای و بهر حال نیکی کنید چهار چیز همیشه بکار دارید در خفتن
زود خواستن و کم گفتن و کم خوردن و کم رنجی در نهایت بی نوایی در کدخدایی نوشیروان هم
خاتم این بود لا تکون العمران حیث یجور السلطان کسری هرمز بن انوشیروان بن قباد
بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد ظالم و ستمگار بود ارکان دولت کسری پیشتر را پنهانی
در آب بر انداخت بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف پایمال کرد زنهار را بیهوده
و خراج زیادت کرد بدین سبب ارکان دولت و رعیت از او مشوش شدند چون آوازه باطراف
رسید پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان با لشکری بی قیاس
بطرف خراسان آمد و پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب آهنگ ایران لشکر کشیدند هرمز
متحیر گشت موبد موبدان تدبیر کرد تا پادشاه دشت خزر و قیصر روم و قوم عرب را بتحف و هدایا
خشنود کرد تا بازگشتند و بهرام چوبین را با لشکری گران بجنگ ساوه شاه فرستاد جنگ کرد
بهرام او را بکشت و با پسرش فرمود و بی حرمتی کرد و از غنیمت بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود
تصرف کرد هرمز از آن حرکت برنجید و خلعتی زنانه پیش او فرستاد بهرام بر او عاصی شد پسرش پرویز را

براذر متهم کرد و سکه بنام خود زد پرویز از پدر بترسید بگریخت و بولایت ارمن رفت و دختر
پادشاه آنجا عاشق شد چون هرمز ظلم بسیار کرد لشکر و ارکان دولت از بیم خان و مان مشفق شدند
و او را خلع کردند و میل کشیدند و پس پرویز را بیاوردند و پادشاهی بدو دادند پس هرمز را
بکشتند مدت ملک هرمز دوازده سال بود لذتهای او است که فرمود در عوض نخط خانی
دوم مخلوق باشد بهرام چوبین بقولی از فرزندان گرگین میلاد و بقولی از تخم رزه گردن
کار بدعوی خدمتکاری هرمز و بپس پادشاهی بکین خواستن هرمز آمد پیش رود نهروان او را
با پرویز ملاقات افتاد و مکالمات درشت رفت و بمحاربت انجامید پرویز از بهرام انهزام کرد و بهرام
بملک مستولی شد پرویز بروم رفت پیش قیصر و دختر او مریم در نکاح آورد قیصر او را لشکر مدد کرد
پرویز با ایران آمد و در دوم ازجانب جنگ که بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا پیش
خاقان رفت و دختر او را بخواست و پرویز بوسناد و یکی را بفرستاد تا او را ناگاه بکشت
و مدت استیلای بهرام بر ایران دو سال بود کسری پرویز بن هرمز بن نوشیروان بن قباد بن
فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد از او تا اردشیر بابکان ده پادشاه بوده
چنین اتفاق نیفتاده هیچ پادشاه را نبود اگرچه بعد از وی پسرش و نبیره اش پادشاهی کردند
اما چون زمانی اندک بود آن اعتباری نباشد بعد از بهرام چوبین پادشاهی بدو قرار گرفت کسانی که
پدرش را کشته بودند اگرچه خالان او بودند و او بقتل ایشان از ورطه بهرام چوبین خلاص یافت و
بقصاص پدر بکشت فارسیان در شرح بزرگی مبالغه کنند اما آنچه محمد جریر و حمزه اصفهانی و
ابوعلی مسکویه نقل کرده اند یاد میکنند دوازده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و شش هزار خادم و عمارت

بیست هزار و پانصد بارگیر اسب عربی و رومی و استر زینی و نهصد و شصت زنده پیل در حضرت
او بسته بود بیرون آنچه در شهر داشتی و چون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی رفتندی تا باد
بوی خوش بدو رسانیدندی و هزار آدمی و چهارپای آب بر راه گذر او پاشیدندی تا گرد
نشستی و او روی خوب و لطف و شمایل و حسن و خلق و زور و دلیری و قوت شهوانی سرآمد زمان خود
بود و آنچه او را بود دیگری را نبود اول آنکه پاره زر طلا داشت نرم چون موم هر شکلی که خواستی بی
آتش از آن بساختی و دیبای الدعاج با پنج انگشت گشاده چون او را فرزندی خواستی شدن بچه
در آب نهادی چون فرزند متولد شدی آن بچه هم آدمی منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از نجوم
خبر پرسیدن و کاسه که آب از آن بخوردی باز پرشدی و پیل سفید که در عهد
او در ایران بچه آورد و با یاران فیل را توالد نمی باشد و باربد مطربه که تا غایت مثل او در این عالم

علم

است او را جفت پرویز سیصد و شصت نواخت همه از وی گفتی و استادان موسیقی قول او
حجت است و شطرنج خوش چین کنج باد آورد و آن آنچنان بود که میان پرویز و قیصر خلاف
شد پرویز آهنگ ملک او کرد و قیصر از بیم خزاین آبا و اجداد خود تمامت در کشتی نهاد
تا در جزایر دریا در جای پنهان بدارد کشتیها را باد بمنزل پرویز رسانید و آن همه خواسته بروزی پرویز شد
چون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت پیغمبر علیه السلام بشرف وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده سال
بگذشت پرویز را نامه کرد و او را باسلام خواند پرویز از آنجه پیغمبر نام خود بالای نام او نوشته بود
برنجید و نامه بدرید و گفت بیت کرا یارا که با این احترام نویسد نام خود بالای نامم چون خبر به پیغمبر
رسید در حق او فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی بسبب دعای او ملک بر پرویز بشورید پسرش

شیرویه بر او خروج کرد و او را بکشت گویند پرویز بر امراء لشکر خود متهم شده بود و او را بی گناه کشته
بر آن امرا او را بقصاص پدر بکشت شیرویه آنرا در رسید که پدرم او را بکشت چه گفت او جواب داد
که گفت که هر که کشنده پدر خود کند که پسرش پاک باشد شیرویه دانست که در این سخن ترغیب قاتل
قتل خود کرده است بلکه شیرویه بر سیاست او کرده او را سیاست کرد از آثار پرویز
قصر شیرین و صفه پرویز است و ایوان که در بیستون کوه ساخت و تمام نشد و پادشاهی او
سی و هشت سال بود از سخنان اوست شکر کننده را نعمت و مید و نعمت دهنده را شکر گوید
کسری شیرویه بن پرویز بعد از قتل پدر پادشاه شد پادشاهی بر او قرار گرفت و او
سبب برادران و اقربای خود را بکشت و خون پدر و برادران سرایت کرد و او را بیخ بن گرفتار
کرد بعد از شش ماه بمرد مدت عمرش بیست و دو سال بود کسری اردشیر بن شیرویه بن پرویز
بعد از مرگ پدر پادشاه شد کودک بود بعد از یکسال و نیم پیش از بلوغ بر دست بنده
کشته شد فراین امیری بود از امرای پرویز حاکم ملک روم بود چون دولت ساسانیان روی
باختلاط آورد او طمع در ملک کرد بتغلب استیلا پادشاه شد مدت دو سال حکم کرد ارکان
دولت با او درساختند در شکار بر دست امیری کشته شد توران دخت بنت پرویز
چون از آن تخمه پسر نبود پادشاهی بدو دادند او کینه اردشیر بن شیرویه باز خواست و کشنده
او را بکشت زنی عاقله بود توران منسوب پیغمبر علیه السلام در عهد او دار القرار رفت پادشاهی
او شش ماه بود آزرمی دخت بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد بغایت جمیله و عاقل بزرگ
بود امیر لشکرش خواست با او عشقبازی کند او را بخلوت راه داد و بکشت جهان با آزرمی

بزرگی آرزو کرد و او را از پادشاهی برخورداری نداد و زود بر او بسر آورد مدت ملکش چهار ماه
بود فرخ زاد بن پرویز از مطربه بنام اصفهانی حاصل شده بود نسب او مصدق نمیداشتند
چون از آن تخمه دیگری حاضر نبود پادشاهی دادند قریب یکماه حکم کرد و بر دست بنده کشته شد کسری
یزدگرد بن شهریار بن پرویز آخر ملوک عجم بود چون شیرویه بن پرویز اقربای خود را میکشت دایه
یزدگرد او را برداشته بفارس گریزانید و در آنجا بپرورد و او بالطبع عزلت خواستی
چون از آن تخمه جز او نبود پادشاهی بدو دادند در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت
عجم ضعیف گشته ابوبکر ابی قحافه در عهد او رحلت کرد و خلافت بعمر ابن خطاب رسید او
سعد وقاص را با لشکری گران بجنگ عجم فرستاد یزدگرد رستم فرخ زاد را برابر فرستاد و رستم
فرخزاد منجم بود دانست که دولت اکاسره بآخر رسیده میخواست که بصلح رسد میسر نشد و رستم
دران جنگ کشته شد عرب قوت گرفت یزدگرد از عراق عرب بخراسان رفت و پناه با میر
لشکرش ماهوی سوری برد لشکر عرب بخراسان رفتند و در مروالرود راه با او حرب کردند
و او از ایشان منهزم پیش ماهوی سوری رفت ماهوی او را لشکر داد و هوس عراق
کرد باز خبر یافت که بیژن پادشاه ترکستان قصد ایران دارد بجنگ او رفت ماهوی با بیژن
ترک متفق شد با یزدگرد جنگ کردند یزدگرد بگریخت و در آسیائی پنهان شد شخصی ماهوی را
از حال او خبر داد حکم قتل کرد ماهوی یزدگرد را در آن آسیا بکشتند در زمان خلافت عثمان
بیژن پادشاه ترکستان ماهوی سوری را با فرزندان بکشت بعوض مدت پادشاهی یزدگرد
بیست سال اما چهار سال بیش رواج نداشت و شانزده سال از بیم بدان سو گریزان بوده کشته شد

باب سیوم در ذکر حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله وسلم و خلفا و اولاد و احفاد

اصحاب آن بر مقدمه و شش فصل است مقدمه در شرح نسب مطهرش و قبایل عرب که مذکور شد

اند چون حق سبحانه و تعالی را در مبدا فطرت ارادت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

فخلقت الخلق لاعرف باعث آفرینش شد خلقی که بالا از آن ممکن نباشد این گشت بهترین مخلوقات خلاصه

کاینات و زبده موجودات یعنی نور خاتم الانبیا محمد المصطفی صلعم یافته دید و لفظ در بار نبوی حاکی این

حکایت است اول ما خلق الله نوری و از قابلیت محل او سبق مرتب انبیت داد و اکرمه بدست

او بودی لاشک مکنونا از کتم عدم بحیز وجود نیامدی لولاک لولاک لما خلقت الافلاک یعنی آن نور در

صورت بشریت که احسن صورت باظهار رسانید و بنی آدم را بسبب عزت آن تشریف تکریم و لقد کرمنا

بنی آدم رسانید لازم گشت لاجرم نور مصطفا از جبین مبین ابوالبشر آدم در فشان گشت و

او بسبب تعظیم به سجود ملایکه شد و بنابر آنکه ذات مطهر او بیت معقود جهانی آفرینش قابل گردوان

آفرینش و مظهر صنع قدرت الهی مخزن سر حکمت نامتناهی بود او را در آخر جمیع انبیا و رسل مبعوث

میبایست شد تا مکمل مجموع کمالات و متمم کل رسالات باشد آن نور بر سبیل ودیعت از جبین

آدم به بویکت الطیبین والطیبات والطاهرین والطاهرات از نسل بنسل می آمد تا مجموع مستور شد

و از قوت بالفعل انجامید و عالم صورت یعنی آن شرف و مزین گشت و معنی آفرینش بصورت آن

کرم مشتمل شد باجاز یاد میکنم از آدم آن نور بشیث آمد و از او به پنجم پشت با ادریس

و از او به سیوم پشت به نوح و از او بسام و از او بچهارم پشت تعالع که پدر عبر است و از او بپنجم

پشت به ابراهیم و از او به اسمعیل و ابراهیم را دو پسر بود اسحق و ذنان و ذبیان اعراب از تخم ذنان

اند و اسحق را دو پسر بود عیص و یعقوب عیصاویان از تخم عیص اند و بنی اسراییل از تخم یعقوب

و ایشان دوازده شعبه اند بدوازده پسر یعقوب منسوب از اسمعیل بچند پشت نور مصطفا بعدنان

رسید و از او بپسرش معد و از او بپسرش نزار قبایل آبادی و قضاعی همه از تخم معد اند و از نزار

نور مصطفا بمضر رسید ربیعه هم پسر نزار است بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از تخم ربیعه اند

و نور مصطفا از مضر بالیاس آمد قیس عیلان هم از تخم مضر است و بنی هوازن و بنی مازن و بنی سلیم

بنی غطفان و باهلی از قیس عیلان اند و بنی سعد بکر که دایگان رسول بودند و بنی ثقیف و بنی عامر

که مجنون از ایشان بود و بنی خفاجه و بنی ضبه و بنی هلال از هوازن اند و نور مصطفا از الیاس

بمدرکه آمد بنی ضبه و خزاعی و ثوری و ریاحی هم از تخم الیاس اند و نور محمدی از مدرکه بپسرش

خزیمه آمد بنی هذیل هم تخم او اند و بنی تمیم و بنی لحیان هم از بنی هذیل اند نور مصطفا از خزیمه بپسرش

کنانه آمد بنی اسد از تخم خزیمه اند و نور محمدی هم از کنانه بپسرش نضر رسید بنی قعقاع و بنی

لیث هم از تخم کنانه اند نضر را لقب قریش است و قوم قریش از نسل او اند نور مصطفا از نضر

بپسرش مالک آمد و از او بپسرش فهر بنی فهر بدو منسوب اند و از فهر بپسرش غالب آمد و از او بپسرش

لوی بنی ادرم از تخم غالب اند نور محمدی از لوی بپسرش کعب آمد و از کعب بپسرش مره بنی عدی

که عمر خطاب از ایشان بود و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند و نور مصطفا از مره بپسرش کلاب آمد

بنی تیم که ابوبکر ابی قحافه از ایشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل از ایشان اند از تخم مره اند

و نور محمدی هم از کلاب بپسرش قصی آمد بنی زهره که مادر رسول بود و سعد وقاص از ایشان اند از

تخم کلاب اند قصی اهل قریش را بمکه گرد کرد و امیر قریش شد و دار الندوه جهت دیوانخانه ساخت

نور مصطفا هم از او بپسرش عبد المناف رسید خدیجه زوجه رسول الله هم از تخم قصی بود عبد المناف

را بیک بطن دو پسر آمد هر دو را بهم پشت دوسیده عبد المناف بشمشیر ایشان را از هم جدا کرد ثابت

عداوت بشمشیر در میان نسل ایشان بماند از آن پسران یکی هاشم است و بنور مصطفا مشرف و دیگر

عبد الشمس پدر امیه که عثمان بن عفان و معاویه علیه اللعنه از ایشان اند و بعد عبد المناف را پسری دیگر

مطلب نام بود بنی مطلب بدو منسوب اند و شافعی از آن قوم است و نور محمدی هم از هاشم بعبد المطلب

او را نام عامر و لقب شیبة الحمد بود و بعم منسوب بود وجهه آنکه هاشم در اعراب زنی خواسته بود و از او

پسر آورده مطلب برفت و او را پس شتر خود نشانده بمکه آورد کمیان او را عبد المطلب خواندند

از عبد المطلب نور رسالت بعبد الله آمد و از عبد الله به ستوده خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب

رب العالمین محمد مصطفا رسید از پرتو آن عالم صورت و معنی منور شد رایات دین اسلام

افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد بر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش

که مجموعه کل کمالات باظهار رسید فصل اول از باب سیوم در ذکر احوال پیغمبر ما محمد و

و شرح غزوات و کیفیت ازواج و دبیران و اقربا و موالی و مخلفات او پیغمبر ما صلعم خاتم النبیین

او لوالعزم ششمین است و باکثر روایات چهارمین یعنی عیسی علیه السلام در چهار است هر چند بحکم

بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد اما معنی علو رتبت و شرف مرتب بحکم حدیث

کنت نبیا و آدم بین الماء والطین خبر نحن الاخرون السابقون مقدم پیشوای همه است از

مولد زاد کان مکه بود و ولادت باصح روایات شب دوشنبه ثانی و عشر ربیع الاول من عام الفیل

بود بعد از پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب الفیل بمکه متولد شد طالعش بقول ابو المعشر

درجه جدی و زحل و مشتری در عقرب خانه امید و سعادت بر سه درجه متقارن و مریخ بخانه خود بحمل

و آفتاب نیز بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد در حوت متوبل و قمر در اول میزان و راس

بجوزا بشرف و ذنب بقوس بشرف بخانه اعدا و بتاریخ فارسیان اثنا هم و ما و ماه سال بر جلوس

از پادشاهی انوشیروان عادل و بتاریخ اسکندری در نیسان ماه سنه اثنی و ثمانین و

ثمانمایه بعضی گویند ثامن و عشرین نیسان بود در شب ولادت مبارکش همه بتان بر رو در افتادند

و ایوان کسری بشکست و بحیره ساوه از آب خشک شد و آتش آتشکده فارس که هزار سال از گیتی مرده بود

که گیر بر خود و می بر افروخت در این زمان طهارت رسید چون از رشنوبد نکرید نور الی نو

در فشان بود که ستارگان را نا پدید کرده از پیش او بشام رفت جانکه کوشکهای شام

در نظر او آمد و نوشیروان عادل بخواب دید که از طاق دیس ده کنگره بر زمین آمده و موبد موبدان

بخواب دید که شتران لاغر عرب با اشتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را تا خراسان بگریزانیدند

از سطیح کاهن تعبیر پرسیدند گفت زمان دولت اکاسره رسیده و از قوم عرب زوال پاید و آن

صاحب دولت که زوال او از ایشان از او خواهد بود متولد شد اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند

سطیح این بگفت و در حالی درگذشت انوشیروان از این خرم شد نسب مبارک پیغمبر ما اگر چه در

مقدمه مذکور شد اما تسهیل خوانندگان را مکرر میشود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسمه عامر ولقبه

شیبة الحمد بن هاشم اسمه عمرو ولقبه عمرو العلی بن عبد المناف بن قصی اسمه زید بن کلاب بن مره

بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر اسمه عامر ولقبه قریش بن کنانه بن خزیمه بن

مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان پیغمبر تا عدنان فرمود درست گفت

لا تجاوز معد بن عدنان کذب النسابون فیما بعد از عدنان تا اسمعیل نسابان اختلاف کرده اند
کا بیش چهل تن را واسطه گفته اند و شاید که چنین باشد جهت آنکه از عیسی م تا اسحق م چهل و سه تن
را واسطه گفته اند و عدنان قریب عهد عیسی بوده بنده در کتب انساب زیادت از سیزده تن نیافت
عدنان بن اد بن ادد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن ثابت بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان
بن نابت بن یشجب بن قیدار بن اسماعیل م بتحقیق خدای تع داناست بر آنکه چند کس از عدنان
تا اسمعیل واسطه اند و از اسماعیل تا آدم بر تحقیق گفته اند اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله بن تارخ
و هو آزر بن ناخور بن ساروغ بن ارعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن
لمک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم م و مادر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن حارث بن زهره بن کلاب پیغمبر م در اوان
حمل اوست و او شم پیغمبر هنوز متولد نشده بود که پدرش عبدالله بمدینه درگذشت بیست و پنج
ساله بود و بعضی روایات بعد از ولادتش درگذشت و در کمیت زمان او اختلافست اما پیغمبر م
را ندید ولادت مبارکش بمکه بود بخانه که منسوب بود بدار محمد بن یوسف و آن خانه را خیزران مادر
هرون الرشید خلیفه بمسجد کرد چون متولد شد بر اول مرضعه بعد از آن حلیمه از بنی سعد بکر دایگی جهت
او مقرر کرد چون پنج ساله شد زمان انشراح بوده سوره الم نشرح تاریخ آنست در وقت حلیمه کاهنی
احوال او پرسید و کاهن خبر داد که خاتم الانبیاست حلیمه او را پیش مادرش آورده و بسپرد مادرش
هم در آن چند گاه او را با خود بمدینه برد بدیدن خالان خود و یکسال آنجا بوده بود وقت مراجعت
مادرش در دیه ابوا رحلت کرد پیغمبر م دایه اش ام ایمن اسماء برکه بمکه آورد چون سن مبارکش

بهشت سال

هشت سال و دو ماه و دو روز شد جدش عبدالمطلب در ثانی عشر ربیع الاول سنه تسع من
عام الفیل درگذشت و صد و یازده سال عمر داشت او را بعم مادری و پدری او ابوطالب سپرده
خدای تع در ازل پیغمبر را صلعم علم لدنی کرامت فرموده بود در حسن حکمت ازلی روا نبود که او را به
صورت استاد معلم باشد لاجرم ابوطالب را دل نداد او که پیروی چون آموزگار رود او را بدبستان
فرستاد و نه پیشه آموخت ابوطالب او را در دوازده سالگی با خود به تجارت بشام برد بحیری
نسطور راهب و بشارات رسالت او را باز گردانید چون پانزده ساله شد خرج خود از مرابحات و از
کسب معاملات خود کردی چون بیست ساله شد با اعمام خود بحرب الفجار رفت و کردکی علان بدر از
کثرت ایشان پیش بود منهزم گردانیدند چون پیغمبر م طریق راستی بسپرد در عرب مثل گشت
او را امین لقب کردند چون سن مبارکش به بیست و چهار سال رسید جهة خدیجه با غلامش میسره
بتجارت رفت در شام در راه بحیرا راهب او را مبشرات دید اهل کاروان را از کار رسالت او خبر
داد ابوبکر را گواه گرفت که بدو ایمان دارم و چهار هزار با ابوبکر داد که چون او دعوت دین کند در راه
حق صرف کنی چون از آن سفر مراجعت کرد خدیجه زن او شد و ابوطالب خطبه خواند خطبه
الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسماعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا الحضنة بیته
و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس و محلنا الذی نحن فیه
ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبدالله ممن لا یوزن به فتی من قریش الا رجح و لا یقاس به احد الا عظم
عنه فان کان فی المال قل فالمال ظل زائل و هو حائل و محمد من قد عرفتم قرابته
و له رغبة فی خدیجة بنت خویلد و لها میل فی ذلک و قد بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله فی مالی

ولها

و هو الله عبده اکه بنا معظم و خطر جلیل و شأن جسیم در ثانی عشر جمادی الاول سنه ست و عشرین
عام الفیل زفاف بود در وقت پیغمبر م بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و کنیزکی و بسیار وجوه
او در کار بسیج زن تجارت چون پیغمبر م سی و پنج ساله شد قریش خانه کعبه عمارت کردند او را
در آن کار حکم کردند تا حجر الاسود را بدست مبارک بر کن عراقی نشاند بعد از آن بسبب قحطی که در مکه بود
و عیال ابوطالب بخرج او وفا نمیکرد پیغمبر م علی را و عباس جعفر را از وی بستدند و پرورش کردند تا
خرج او کم شد چون پیغمبر م چهل ساله شد حق سبحانه و تع او را بشرف وحی مشرف گردانید از ربیع الاول
تا شش ماه خواب و حالات و مبشرات میدید حدیث الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا
من النبوة برین معنی است یعنی بیست و سه سال که زمان رسالت او بود دویست و چهل و شش
ماه باشد و به بیداری در رابع عشر رمضان سنه احدی و اربعین عام الفیل کلام مجید بدین معنی ناطق
است شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن کتب آسمانی همه در رمضان منزل شده توریت در
سادس رمضان و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در رابع عشرین و بتاریخ اسکندری
در ماه آب سنه احدی و عشرین و ستمایه و بتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه سال بر نوزده از پادشاهی
خسرو پرویز جاشتگاه جبرئیل آمد و وحی آورد و پنج آیت از سوره اقرا باسم ربک الذی خلق
با خدیجه باز گفت خدیجه را عمزاده بود ورقه بن نوفل در مکه او عالمتری بود و دین عیسی داشت خدیجه
احوال جبرئیل پرسید گفت او رسول خداست پیش پیغمبران باشد و در کتب اوائل مسطورست که
درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بر او ختم باشد و اکابر پیشین از کار او بشارتها داده اند از جمله
ملک حارث الرائش اول ملوک حمیر گفته شعر و یملک بعدهم رجل عظیم نبی لا یرخص فی الحرام اکر

بعدهم

بجز چه بجا آرم اکنون اگر او را امر دعوت فرموده اند ایمان آوردن بدو واجب باشد خدیجه گفت از
دعوت سخن گفت و بخانه آمد پیغمبر را م سرما اثر کرده بود و جامه بر سر کشیده جبرئیل آمد و آیت یا ایها
المزمل آورد و امر دعوت فرمود خدیجه بدو در حال ایمان آورد پیغمبر م خدیجه و جبرئیل علیهم السلام نماز
گذاردند وقت پیشین بود و بعد از زمانی مرتضی علی م مسلمان شد و او در آن وقت یازده ساله بود
و باز نماز گذاردند وقت عصر بود جبرئیل م غیبت کرد پس از این زید بن حارثه مولی رسول مسلمان شد
باز نماز کردند وقت شام بود پیغمبر را م دل باسلام زنی و کودکی و غلامی خرسند نمیشد بتبلیغ ابوبکر مسلمان
شد پیغمبر م باسلام هیچکس چنان لازم نشد که باسلام ابوبکر اول کسی که از مردان مسلمان شد ابوبکر است
و از زنان خدیجه و از کودکان علی و از بندگان زید بن حارثه بسعی ابوبکر بعضی اکابر مسلمان شدند
چون عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و عوام و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف پس از ایشان ابو عبیده
جراح مسلمان شد و این هفت مرد در مسلمانی سابق اند چون از بعثت بیست روز بگذشت رجوم
شیاطین بدید شد و قریش فهم کردند که محمد م دعوت دین میکند و مردم در خفیه مسلمان میشدند تا سه
سال دعوت دین آشکارا نبود و مسلمانان بمسجد نیارستند رفت پیغمبر م دعا کرد و گفت اللهم
ایّد الدین بعمر او بابی جهل دعا در حق عمر مستجاب شد چهل آدمی در آن وقت مسلمان شده بودند یازده
زن و سی و نه مرد و چهلم عمر خطاب بود چون او باسلام در آمد مسلمانی آشکارا کردند پیغمبر م با یاران
بمسجد رفت و نماز جمعه گذاردند کافران صریح بدیدند که پیغمبر دین آشکارا کرد اما بسبب آنکه ابوطالب
امیر مکه بود آسیبی ظاهر نتوانستند رسانید مسلمانان را آزار بسیار میدادند ابی العاص بن
ربیع را که زینب بنت رسول الله و عتبه ابی لهب را که رقیه بنت رسول الله زن ایشان بودند

[illegible]

ازار نمودند تا زنان را طلاق دهند و پدر رستگاری که دختر بزرگ که ام کلثوم بخوانند بدیشان دهند
ابی العاص بنت زینب المعتبه رقیه را پیش از دخول طلاق داد و پیغمبر از حق تعالی در باب او بد کرد اللهم سلط
علیه کلبا من کلابک او را شیری در سفر بدرید پیغمبر رقیه را بعثمان بن عفان داد و چون از وحی پنج سال گذشت
در ماه رجب عثمان با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه بفرمان رسول بحبشه هجرت کردند و بعضی زنان را با خود
بردند و بعد از مدتی بعضی از ایشان باز آمدند بعد از آن قریش از پیغمبر و بنی هاشم و مسلمانان بیزار شدند
و نامه نوشتند که با ایشان با یکدیگر سخن نگویند و پیوند و معامله نکنند تا پیغمبر را بدیشان دهند پس رسول الله
آن مخالفت نامه باطل کرد پس معجزه شق قمر بود چون از وحی سال دهم در رسید در ماه ذی قعده ابوطالب
در گذشت و خدیجه علیها السلام بعد از او به روز نماند پیغمبر آن سال را عام الحزن خواند و بعد از
ابوطالب عباس امیر مکه شد اما چون سلیم القلب بود کفار قریش از پیغمبر ذبح حیوانات کرد قریش
با او جفا کردند پیغمبر با بنی هاشم از دست ایشان بحصاری که آن را شعب خوانند متحصن شد و عبد الله بن
عباس آنجا متولد شد پیغمبر بعد از سه ماه بطایف رفت زید بن حارثه با او بود ده روز آنجا اقامت
کرد دین او کس نپذیرفت و با او جفا کردند و باز آمد از آنجا براند چون غریب که فرمود در راه کرده جن ایمان آوردند
رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر بزنهار مطعم بن عدی بمکه در آمد چون از وحی یازده سال و چند ماه گذشت
معراج اتفاق افتاد و در شب سابع عشرین سنه اثنی عشر من عام الفیل و پنج نماز فرض شد چون کار
سخت شد حاجیان اهل یثرب را بخفیه دعوت کرد از بنی خزرج شش کس دین او بپذیرفتند و باز گشتند و
رفتند و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند و در خفیه با او بیعت کردند پیغمبر
مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بدست او مسلمان شدند و او ایشان را

آموخت این معنی کفار خبر یافتند و باتفاق ابلیس که بصورت شیخی نجدی پیش ایشان آمده بود
تدبیر کشتن رسول الله کردند پیغمبر بفرمان حق تعالی در آن سال سیزده از وحی گذشته ثلث و خمسین
عام الفیل از شهر بمدینه هجرت فرمود ابوبکر و غلامش عامر بن فهیره و عبد الله ارقط در خدمتش بودند
در خانه ام کلثوم بن الهدم نزول فرمود تا مسجد آنجا بود ده روز آدینه در بنی سالم نماز کرد و بر ناقه نشست
و مهارش را رها کرد تا بدین جا که اکنون بقعه مبارک حضرت است فرود آمد در حدود آن بخانه ابو ایوب خالد بن زید
انصاری نزول کرد و آن زمین پاره بخرید و بر او مسجد و خانه ساخت مدنیان او را نصرت کردند بدین سبب
بانصار لقب یافتند جهودان مدینه گفتندی ما جادوی کرده ایم تا مسلمانان را نسل نباشد دختر بکه فرستاده
بودند کافران بدان شادمان بودند و رسول فرمود که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود در آن سال
در مدینه از مسلمانان عبد الله بن زبیر از مهاجران و نعمان بن بشیر از انصار و مختار ابن ابی عبیده
از اولاد بیرونی متولد شدند و جهودان کاذب گشتند و این هرسه امارت یافتند پیغمبر در مدینه قربانی بر
خدای تعالی قبله بطرف بیت المقدس فرمود و اسلام اظهار کرد و مسلمانان قوت گرفت پیغمبر
با بعضی جهودان صلح کرد در آن چند ماه آمد و نماز پیشین و عصر و عشا چهار رکعت و شام سه رکعت
معین گشت و در مدت ده سال که پیغمبر در مدینه بود با کفار بیست و هفت بار غزا کرد و در روایتی سی
یکبار **در سال اول** در ماه رمضان حمزة بن عبد المطلب را بسر کاروانی که از شام می آمدند
و مهتر ایشان ابو جهل بود حمزه برفت و ایشان را نادیده بمدینه آمد **دیگر** حمزه و ابو عبیده
جراح و سعد وقاص را در شوال بجنگ عکرمة بن ابی جهل فرستاد عکرمه از ایشان منهزم شد و ایشان مظفر
بمدینه آمدند **دیگر** در ثامن عشر ذی حجه عید غدیر فرمود و مهاجر و انصار را با همدیگر برادری داد

دیگر در ثامن عشرین ذوالحجه عایشه بنت ابوبکر را با خود گرفت عایشه نه ساله بود تا نه سال با او
دخول کرد **در سال دوم** ابوبکر فاطمه بنت رسول الله را خواستگاری کرد رسول فرمود قضا نازل نشده است
بعد از آن عمر خطاب و جمعی از اکابر قریش خواستگاری کردند همین جواب داد جمعی علی را گفتند تو خواستگاری
کن گفت چگونه خواستگاری کنم که پیغمبر باشراف قریش نداده گفتند تو بخواه شاید بتو دهد مرتضی علی
خواستگاری کرد پیغمبر فرمود حق تعالی مرا بدین تزویج امر فرموده است و انس را امر فرمود که ابوبکر و عمر خطاب
و عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف و سعد وقاص و طلحه و زبیر و بعضی از صحابه را بخوان چون حاضر
شدند پیغمبر برین موجب خطبه فرمودند: الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب
من عذابه وسطواته النافذ امره في ارضه وسمائه الذي خلق الخلق بقدرته وميزهم باحكامه واعزهم
بدينه واكرمهم بنبيه محمد ثم ان الله تبارك اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا
وامرا مفترضا اوشج به الارحام والزمه الانام فقال عز وجل وهو الذي خلق من الماء بشرا
فجعله نسبا وصهرا وكان ربك قديرا فامر الله يجري الى قضائه وقضاؤه يجري الى قدره ولكل قضاء قدر
ولكل قدر اجل ولكل اجل كتاب يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب ثم ان الله تعالى امرني ان ازوج فاطمة
بنت خديجة من علي ابن ابي طالب فاشهدوا اني قد زوجته اياها على اربعمائة مثقال فضة ان رضي
علي بذلك پس طبقی خرما بخواست و پیش ایشان نهاد و فرمود تا راج کنید در آن حالت مرتضی
علی در آمد پیغمبر در روی او تبسم کرد و گفت خدای تعالی مرا امر فرموده فاطمه را با تو نکاح کنم بچهار صد مثقال
نقره تو بدین راضی هستی علی گفت بلی پیغمبر گفت جمع الله شملكما واسعد جدكما
وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و در ماه صفر فاطمه علیها السلام را بحضرت امیر المؤمنین علی

سپرد فاطمه در آن وقت سیزده ساله بود نه سال با او باند علی را از وی سه پسر آورد حسن و حسین
و محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم و فاطمه در ماه رمضان سنه احدی عشر از هجرت بعد از
وفات رسول در گذشت مرتضی علی و اسما بنت عمیس زن ابوبکر او را غسل دادند و بشب بخاک سپردند
به بقیع مرتضی علی بوصیت او امامه دختر زینب بنت رسول الله را که پیشتر زن مغیره بن نوفل بود بخواست
دیگر در ربیع الاول بخود غزوه کاروان مکه فرمود به ایشان نرسید بدیه ابوا رفت و زیارت
گور مادر کرد و جهت او آمرزش خواست خطاب آمد که او دین دار نبود از مغفرت بی نصیب باشد اما ما او را
ترا برکت فرزندی تو از عذاب ایمن گردانیدیم در آن حدود مردم دیه ودان با پیغمبر صلح کردند و پیغمبر
بمدینه مراجعت فرمود و در ماه ربیع الاول بجنگ کاروان مکه که از شام می آمدند و امیه خلف مهتر ایشان
بود روان شد تا موضعی که نامش ابواط است بشنید که کاروان مکه گذشته بمدینه مراجعت فرمود
دیگر در ماه جمادی الاول بعزم کاروان بیرون رفت تا موضعی که آن را ذات العشیره گویند چون که
در بیابان گذشته از کاروان خبر نبود با قوم بنی مدلج صلح کردند و امیر المؤمنین علی آنجا ابوتراب کنیت فرمود
چنانکه علی خفته بود و گرد بر رویش نشسته پیغمبر ردای خود گرد از و پاک کرد و ابوتراب خواند **دیگر**
در اواخر جمادی الاخر خبر آمد که کرز بن جابر و گروه بنی فهر چهارپایان مدینه از گله براندند پیغمبر از عقب
کفار روان شد و از چاهسار بدر بدر رفت و این بدر که چاه بدو منسوبست بر بخر قریش بود
از کاروان اثری نبود بمدینه مراجعت فرمود این غزوه بدر اول گویند در ماه رجب عبد الله جحش را
با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه خبری آرند ایشان برفتند در موضعی که بطن النخله گویند بر کاروان مکه
زدند که از طایف می آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه آوردند پیغمبر تصرف نفرمود چون اکثر

در ماه حرام جنگ عادت نبود بعد از آن آیت اجازت و نصرت فرمود. در هجده برات قبله
اسلامیان با خانه کعبه معین شد و هم درین روز صوم رمضان فرض گشت. در ماه رمضان
وحی آمد که ابوسفیان با کاروان مکه از شام می آید راه بر آن بگیر. ای تیغ ترا نصرت خواهد داد
پیغمبر با یاران روان شدند ابوسفیان از غلبه او واقف شد و به راه دیگر روانه شد و بمکه فرستاده بود
خواست اکابر مکه بمدد او روان شدند ابوسفیان کاروان را بر راه کنار دریا بمکه رسانید ... کمان
راه بدر به پیغمبر رسیدند و با پیغمبر سیصد و سیزده مرد بودند هشتاد و سه از مهاجر و دویست و سی
از انصار و با کافران نهصد و پنجاه مرد بودند جنگ اتفاق افتاد از مسلمانان چهارده کس شهید شدند شش
از مهاجر و هشت از انصار و صنادید قریش و اکابر مکه ابوجهل و عتبه و شیبه و دیگران با هفتاد و دو کس
دران جنگ کشته شدند و هم چندین اسیر گشتند بخلاف ... اسیران چندی خود را باز خریدند
و عباس و چندی ایمان آوردند عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث از جمله اسیران بودند در مکه
با پیغمبر جفا کرده بودند بدان سبب ایشان را بکشت درین حال سوده دختر زمعه بمرگ کفار زاری
میکرد پیغمبر او را طلاق داد و باز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد. درین سفر پیغمبر دختر رقیه
بنت رسول الله که در حباله عثمان بود درگذشت پیغمبر ام کلثوم را بجای او داد و بدین سبب عثمان را
ذو النورین خوانند. ابوسفیان اکابر مکه را بکوشش و ملامت کرد چون جنگ بدر و ایشان را
دران ... میکرد او را گفتند محمد بجای تست و مرد بجای اگر مردی داری برو و کین قریش از وی بخواه
او سوگند خورد که از کس مدد نخواهد و با اتباع خود بجنگ پیغمبر رفت اما بمدینه نارسیده ... کسان
قریش ... مسلمانان را که از مدینه بکار کل مشغول بودند بکشتند و خانه خراب کردند و بازگشتند پیغمبر

بایاران

با یاران در عقب برفت و او را در نیافت ابوسفیان و اتباعش از استعجال جهت سبکباری انبانهای
پست انداخته بودند آن را برگرفتند و آن غزوه را سویق خوانند. در عید اضحی این سال پیغمبر
قربان کرد این اولین قربان بود و هم درین وقت در دیار عرب را با عجم جنگ بود و با وجود کثرت
عجم ظفر عرب را بود ببرکت نام پیغمبر که در جنگ یاد میکردند. در صفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان
رفت موضعی که آن را کدر میخوانند کفار بگریختند پیغمبر اموال ایشان را غنیمت کرد و با مدینه آمد
بجنگ بنی قینقاع رفت حصار ایشان خراب کرد و خواسته غنیمت فرمود و مظفر با مدینه آمد
درین وقت شرب خمر حرام شد. محمد بن مسلمه الاوسی را با جمعی یاران پیغمبر فرستاد تا کعب
بن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر بکشتند و هفت کس را از بنی خزرج پیغمبر فرستاد تا ابو رافع سلام
بن حقیق خیبری را بکشتند. زید بن حارثه را بجنگ کاروان مکه که مقدم ایشان ابوسفیان
بود فرستاد و تا بموضعی فرده نام بهم رسیدند ابوسفیان منهزم شد زید خواسته ایشان را غنیمت
کرد و بمدینه برد پیغمبر بر یاران بخش کرد و خمس خود تصرف کرد. در نصف
شوال ابوسفیان با سه هزار مرد مکی بجنگ پیغمبر آمد و پیغمبر با یک هزار مرد برابر رفت بر کوه احد فریقین را
ملاقات بود جنگ کردند شکست بر اهل اسلام افتاد هفتاد و پنج صحابه شهید شدند چهار از مهاجر و
هفتاد و یک از انصار و دندان مبارک حضرت رسالت پناه شکسته شد و ابروی مجروح گشت و
پیغمبر بر سنگی چند افتاد و حضرت امیرالمؤمنین علی و سعد وقاص انجا مردیها نمودند و پیغمبر تیر
کرد می کرد و بسعد وقاص میداد و میگفت ارم فداک ابی و امی و میگفت هذا خالی فلیأت کل
رجل بخاله و درین جنگ شمشیر حضرت مرتضی علی شکسته شد پیغمبر ذوالفقار بدو داد و آن شمشیری

بود که در حرب منبه بن حجاج به پیغمبر داده بود حضرت امیرالمؤمنین علی بضرب ذوالفقار
کفار را منهزم گردانید پیغمبر در حق او فرموده بود لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
درین جنگ حمزه بن عبدالمطلب شهید شد بدست وحشی و او را هفتاد زخم زده بودند و بیست و دو کافر
کشته شدند و لشکر را از مردی حضرت علی و سعد وقاص قوتی پدید آمد و باز عود کردند و کفار
را از رزمگاه براندند کفار وعده کردند که در سال دیگر در بدر حرب کنند و مسلمانان شکسته بسته
باز بمدینه آمدند. جمعی از کفار بنی لحیان بمدینه پیش پیغمبر آمدند و گفتند قوم ما مسلمان
میشوند معلم باید تا ایشان را اسلام آموزد پیغمبر شش کس از صحابه بفرستاد ایشان غدر
کردند و هر شش را بکشتند بجایی که آن را رجیع خوانند. از قوم بنی عامر بیامدند و همچنین
التماس معلم کردند پیغمبر سمع ننداشت سوگند خوردند و پیمان کردند پیغمبر چهل کس را از صحابه
با ایشان بفرستاد عمرو امیه ضمیری با ایشان بود در موضعی که آن را بئر معاویه خوانند مهتر قوم عامر
مخالفت قوم خود کرد و بمدد بنی سلیم مسلمانان را بکشت و عمرو امیه تنها بجست. عمرو با
امیه ضمیری را با مردی دیگر بفرستاد تا ابوسفیان را بکشند ایشان بر او دست نیافتند بکین چهل
صحابه که در بنی عامر کشته بودند دو جهود که از بنی عامر که از پیش پیغمبر بازگشته بودند بکشتند
بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند و در کار آن دو مقتول سخن گفتند چون ایشان از حضرت امان یافته
بودند سبب قتل چه بوده یا قاتل را با ما فرستید تا قصاص کنیم و یا خون بها فرستید پیغمبر با اصحاب
بمدینه قوم بنی نضیر رفت و از ایشان جهت خون بها عمرو امیه مدد خواست ایشان بزرگکاری
کردند و در نهان اندیشه کردند که از بام سنگی بر سر پیغمبر زنند و بکشند حضرت جبرئیل علیه السلام

او را خبر کرد

او را خبر کرد پیغمبر اصحاب بگذاشت و راه مدینه برداشت اصحاب در عقب بیامدند و پیغمبر احوال با
ایشان باز گفت. بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلبه رفت کافران بعد از محاربه از جنگ بگریختند
و اینجا واشکسته بگذاشتند پیغمبر خواسته ایشان غنیمت فرمود و بمدینه مراجعت کرد
بماه ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجایی که آن را دومة الجندل خوانند مجتمع اند پیغمبر آهنگ جنگ
ایشان کرد کفار جنگ ناکرده بگریختند عیینه بن حصین و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح
کردند و پیغمبر اجازت داد که چهارپایان ایشان در حدود مدینه علفخوار کنند و با مدینه مراجعت فرمود
در ماه شوال از قبایل عرب ده هزار مرد بجنگ پیغمبر متفق شدند و قصد مدینه کردند پیغمبر
بسخن سلمان فارسی بفرمود تا گرد مدینه را خندق کندند تا کفار را آنجا ظفر نشود و سه هزار
مرد جنگی ترتیب کردند لیکن عروه بن مسعود ثقفی باشارت رسول الله حیله کرد تا اعراب و جهودان
بنی قریظه در حق همدیگر بدظن شدند و حق تعالی باد و گرد عظیم فرستاد و خوف در دل کفار
نهاد تا روی بهزیمت آوردند و مسلمانان از شر ایشان ایمن شدند درین جنگ حضرت مرتضی علی
با عمرو بن عنتر که سرآمد پهلوانان عرب بود جنگ کرد و او را بکشت و این حرب از معظمات حروب است
در ماه ذی قعده پیغمبر بجنگ جهودان بنی قریظه رفت و ایشان را محصور کرد جهودان بشرط
آنکه هرچه سعد معاذ مصلحت بیند پیغمبر بتقدیم رساند بیرون آمدند سعد معاذ مصلحت چنان دید
که مردان ایشان بکشند و زن و بچه و خواسته ایشان غنیمت کنند پیغمبر از صواب دید سعد معاذ تجاوز
نکرد. بکین شش صحابه بقوم بنی لحیان رفت کافران جنگ ناکرده بگریختند پیغمبر با مدینه
مراجعت فرمود. در ماه شعبان بغزای بنی مصطلق رفت و مظفر شد و خواسته و برده

بسیار غنیمت کرد درین غزا عایشه را با صفوان متهم کردند و زینب بنت جحش زن پیغمبر م
وحسان ثابت و مسطح غلام ابوبکر بتصدیق قول منافقان کردند پیغمبر م متردد شد در کار او با حضرت
شاه ولایت مرتضی علی مشورت کرد حضرت فرمود که زنان بیشکو بسیار ند اگر دراو شکی داری اورا
رها کن و دیگری را بخواه بدین سبب عایشه را با حضرت کراهتی شد پیغمبر م با عمر در کار او مشورت کرد
عمر گفت منافقان دشمن در حق او سمع نباید داشت که حق تعالی روا ندارد که تا بر بدن تو مگسی نشیند که ناپاکست پس
روا چگونه روا دارد که بر محبوبه تو خطا رود دیگر آنکه هر چه دست تو بر آن میرسد آتش بدان کار نکند
زنی که همه اندام او باندام تو رسیده باشد آتش دوزخ چگونه کار کند و بدکاره را از سوختن گریز
نیست بدین تهمت روی کشاهی مگر که مردم را از تهمت گریز نیست هر چند پیغمبر م را عمر جواب
عقلی و نقلی گفت پیغمبر همچنان متردد بود و درین چند روز وحی منزل نمیشد تا عاقبت
هفده آیه سبب کی او منزل شد و پیغمبر را دل فارغ گشت پیغمبر م شتران را بچراگاه
فرستاد و عتبه بن حصین و قوم فزاره از بهر چراگاه از جان تخلف کردند و شتران پیغمبر را
ببردند مسلمانان در عقب برفت و بجنگ شتران را باز گرفت و چون این خبر به پیغمبر م
رسید بجنگ کفار روان شد کفار گریخته بودند و مسلمانان شتران را باز گرفته بود پیغمبر م مراجعت
با مدینه فرمود آیت آمد و حج فرض شد عمرو عاص و خالد ولید درین سال با سلام
در آمدند و درین قعده عزیمت حج فرمود کیان اورا در که راه ندادند پیغمبر م در حدیبیه با کیان
صلح فرمود و بقرار آنکه سال دیگر شهر از کذارند تا او بیاید و حج کند و آن را بیعة الرضوان خوانند
و در ذی قعده هشت رسول بپادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام کرد

حاطب بن بلتعه را بمقوقس ملک قبط فرستاد مقوقس مسلمان نشد اما نامه را جواب نوشت
استر دلدل با دو کنیزک و دیگر تحفها فرستاد و کنیزک ماریه نام را پیغمبر تصرف کرد و ابراهیم از او
متولد شد و کنیزک دیگر شیرین نام بحسان بن ثابت بخشید و استر دلدل را بحضرت
مرتضی علی م داد و سجاع بن وهب را بحارث غسانی پادشاه شام فرستاد و مسلمان نشد و نامه را
نیز جواب ننوشت دیگر سلیط بن عمرو را بهوده حنفی پادشاه یمامه فرستاد و مسلمان نشد و نامه را
نیز جواب ننوشت عمرو بن عاص را به جیفر بن جلندی ملک عمان فرستاد و مسلمان نشد و جواب
نامه نیکو نوشت علا حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین فرستاد او اسلام قبول کرد
و پاسخ نامه فرستاد عمرو امیه ضمری را با صحم ملک حبشه فرستاد و اصحم معروف به نجاشی
او مسلمان شد و پاسخ نامه نیکو نوشت و تحفها فرستاد دحیه بن کلبی را بهرقل قیصر روم فرستاد
اسلام در خفیه قبول کرد و از رومیان پنهان داشت و نامه را نیکو جواب نوشت
عبد الله بن حذافه را بپرویز پادشاه ایران فرستاد و بدین صورت نامه نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
الذی ارسلنی بالحق بشیرا و نذیرا الی قوم علیه السفه و سلب عقولهم و من یهد الله فلا مضل له و من
یضلل فلا هادی له و ان الله بصیر بالعباد اما بعد فاسلم تسلم او اذن بحرب من الله و رسوله و لم
یعجز هما پرویز مسلمان نشد و نامه را بدرید و در حق رسول م ناسزا گفت چون خبر به پیغمبر رسید در
حق او فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی بدین سبب او را پسر او شیرویه بکشت و دیگر تخمه او از پادشاهی
تمتع نیافت شد در سال ششم صلوة استسقا فرمود بماه محرم فتح خیبر فرمود و آن

هفت قلعه بود و این همه با حضرت امیر المومنین علی م بیکشوده و مسخر کرد بلاغم قموص شق
با قلاع وطیح و نطاة و سلالم بغیر ال صلح کرد تا قلعه بر داشتند و بیرون رفتند و مردم را که حضرت شاه
استخلاص این قلعه فرمود در عبارت نگنجد بعد از فتح خیبر عزیمت استخلاص فدک کرد
و بی جنگ بصلح مسخر گشت و آن را خاص خود کرد اینجا بر ظاهر آن پیغمبر را زینب بنت حارث
یهودی در بزغاله بریان زهر داد و بزغاله با او بسخن آمد که از من مخور که مسمومم پیغمبر از زینب پرسید
که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری بنور نبوت دریابی و ترا زیان نکند و اگر
پادشاهی مردم از دست تو برهند پیغمبر او را عفو کرد و بشر بن براء از آن بخورد و بدان درگذشت
از فدک عزم وادی القری کرد و آن را محصور کردانید و بعد از هفته مسخر کرد در ماه
شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حبالهٔ عثمان بود درگذشت غم عظیم از موت او عظیم متالم گشت
پیغمبر م اورا نوازش فرمود که اگر دختری دیگر داشتمی بتو دادمی در ذی حجه پیغمبر م منبری ساخته شد
به درجه و در زمان معاویه شش درجه دیگر مزید افزودند چون پیغمبر م بالای منبر رفت درختی که پیشتر
رسول الله بر آن تکیه کردی و خطبه خواندی بر فرقت رسول م بنالید پیغمبر از منبر فرود آمد و درخت را
در کنار گرفت و خشنود کرد و باز بر منبر رفت هم در ماه ذی حجه رفت و حج و عمرة القضا کرد
کیان سه روز شهر را باو گذاشتند پیغمبر م روز چهارم مراجعت فرمود عبد الله سلمی را با پنجاه
صحابه بجنگ بنی سلیم که جمعی صحابه را کشته بودند فرستاد و در بت کردی از بنی سلیم با ایشان افتادند
بغیر از عبد الله دیگران بدرجه شهادت رسانیدند غالب لیثی را با صد و سی صحابه بجنگ بنی
ملوح فرستاد بر کفار شبیخون کردند بسیاری را بکشتند و خواسته بسیار غنیمت کرده بمدینه آوردند

سجاع بن وهب را با بیست و چهار صحابه بجنگ بنی عامر فرستاد بر ایشان شبیخون کردند و
بنی عامر پیدا شدند که لشکر اسلام اند بگریختند سجاع بن وهب و مسلمانان خواسته و چهار پایان
ایشان غنیمت کردند و بمدینه آوردند ابو عبیده جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار بکنار دریا
فرستاد و مدتی در ساحل توقف کردند از کفار کسی اثر ندیدند رزق تمام شد برگ درختان میخوردند
عرب آن را غزو الخبط نام کردند و بمدینه آمدند عمرو عاص را بقوم بنی قضاعه فرستاد با سیصد
عمرو عاص مدد خواست ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح با دویست مرد بمدد او فرستاد و عمرو بقوم رسید
کایشان بامارت آمده اند سوال کرد گفتند نه ما بمدد آمده ایم عمرو عاص جنگ کرده مراجعت کرد و کسی
از آن قوم نیز اسلام نپذیرفت لشکر روم قصد اسلامیان کردند زید بن حارثه را با سه هزار مرد
بجنگ رومیان فرستاد و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر او نیز شهید شود
خالد ولید امیر باشد هر گاه رسول الله چنین فرمودی آن کسان البته شهید شدندی برفتند و در موته
شام جنگ کردند زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب هر دو در آن جنگ شهید شدند و خالد امیر شده
شکسته منهزم باز آمد در ماه رمضان عزیمت استخلاص مکه فرمود جهة آنکه کیان مخالف عهد
بودند و با دشمنان او که خزاعیان بودند و زینهاری بنی هاشم بودند متفق گشته بودند زیادت جنگ
که شهر مسخر شد و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند پیغمبر م کعبه محرم م از بتان پاک کردانید و بر درگاه
کعبه ایستاده گفت ای قوم که چه میگوئید سزاوار مکافات کردار شما چه گونه کنم سهیل بن عمرو گفت
جز نیکی مکن در خور خود کن تا مردم گویند که نیکو نهادی و بلند همت و پاکیزه نژادی از حق تعالی
از خلق اول و آخر برگزیده با و شهریان همه با او مخالفت کردند و او را در تعلیم خود نگذاشتند

ور او خوار رها کردند و جفا نمودند و بقصد جانش برخواستند تا بناچار غربت اختیار کرد و
خدای تع او را بیکبارگان نصرت داد و بدان قوم غلبه روزی کرد انید و او چنان کرد که از بزرگی او نشنید
با پیران بحرمت و با جوانان با بزم و با زنان و کودکان بشفقت زندگانی کرد و بیکانه
کرد از ایشان نیکوی کرد پیغمبر برین کار برقت آورد و جرم اهل مکه بخشید آنروز ابو سفیان را
تکریم فرمود و گفت من تعلق باستار الکعبه فهو امن ومن دخل دار ابو سفیان فهو امن و
بعد این بطائف که نزول فرمود اهل مکه فوج فوج می آمدند و مسلمان میشدند دران روز ابوبکر
هر دو درین روز مسلمان شدند ابوبکر ایشان را بحضرت رسالت برد و پیغمبر فرمود که چرا المکذا شتی
که تا من بدیدن ایشان رفتمی و احترام کرد و با بجده روز در مکه نزول فرمود و آنجا نماز قصر کرد
در ماه شوال عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد بجنگ مالک بن عوف نصری روانه شد
عباس بسیاری لشکر مباهات کرد پیغمبر او را منع کرد و فرمود نستنصر بعجالتک اللهم دران جنگ اول
شکست بر اسلام افتاد و پیغمبر و حضرت مرتضی علی ع و ابوبکر و عمر و عباس و فضل و نوفل و ربیع که
عمزاده پیغمبر بودند این هفت مرد و دو غلام اسامه و برادرش ایمن با ایستادند و مردانه کارزار کردند
پیغمبر باواز بلند میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و عباس ندا میکرد و مسلمانان
را میخواند باواز عباس مسلمانان عود کردند جنگی سخت اتفاق افتاد مسلمانان مظفر شدند
و غنیمت بسیار یافتند عباس گفت نصرنا رسول الله فی حربه و قد فر من قد فر منهم فاقشعوا
و ثامنا لاقی الحمام بسیفه لما مسه فی الله لا یتوجع مالک بن عوف و اکثر کفار مسلمان شدند و
پیغمبر ایشان را و بعضی اکابر مکه را از خواسته که دران حرب غنیمت فرموده بود انعام فرمود تا بسیاری

یکی بیست خلاف نوشته سعید ع هرکز دین کافر نبرفت جز یس لحظه مثل ز مد

بدانی حب دولتشان تمرین کرد و ایشان را مولفة القلوب خوانند و هم درین ماه اهل
طایف صلح کردند و حضرت امیر المومنین علی را بجنگ قوم بنی طی فرستاد عدی بن حاتم از و بگریخت
حضرت خواهرش را اسیر کرده پیش پیغمبر آورد پیغمبر آن زن را حرمت داشت و با عزت برادر فرستاد و
بمذهب عدی و اکثر اهل طی مسلمان شدند نجاشی پادشاه حبشه درگذشت پیغمبر در مدینه
بر او نماز کرد و حضرت حق سبحانه تع حجاب از پیش برداشت تا صحابه او را در حبشه بدیدند
ثالث قبایل عرب میل مسلمانی کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول نمودند قوم بنی تمیم و قوم بنی
سعد بکر که وا ایکان رسول ص بودند و قوم بنی عمرو بن معدیکرب و قوم عبد القیس و قوم بنی لبید از یمن
این اقوام تمامت مسلمان شدند و قوم بنی حنیفه و اهل یمامه هم چنین اسلام قبول کردند و ده کس پیغمبر
فرستادند مسلمه کذاب و هو ثمامه بن حبیب با ایشان بود و خدمت ایشان میکرد پیغمبر با اکه فرمود
سید القوم خادمهم با یاران گفت که او بهترین شمامت مسلمانان سخن را بهانه ساخت و چون بمیان قوم خود
رفت دعوت پیغمبری کرد و فتنه او تا زمان ابوبکر باند قوم بنی حران ترسا بودند بصلح جزیه قبول
کردند از قوم بنی عامر دو کس بهیانه مسلمانی شدن بقصد پیغمبر آمدند پیغمبر در حق ایشان دعا کرد یکی بطاعون
و یکی بصاعقه بمرد در ماه زینب بنت رسول الله که در حباله ابی العاص بود درگذشت
در ماه ذی حجه ابراهیم ابن رسول الله از ماریه متولد شد در ماه رجب بعزم غزا طرف شام
روان شد و فرمود که متمولان اسلام ضعفا را بخواسته مدد کنند عثمان بسیاری مال بذل کرد
پیغمبر تا موضعی که نامش تبوک بود رفت و بصلح راجعت فرمود امیری حج بحکم رب العالمین
باسلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر حج نروند اول کسی که امیر حج شد ابوبکر بود و حضرت شاه ولا

نسخ آب او در آیت که در شانی حج آمده بر مردم خواند و کفار را از زیارت حج منع کرد عائل هذا
باطراف فرستاد و گروه گروه میرسیدند در ماه شوال ابراهیم بن رسول الله وفات کرد و پیغمبر در فراق
او فرمود که ما القلب یحترق و العین تدمع و لا نقول الا ما یرضی الرب و انا علی فراقک یا ابراهیم لمحزون
و عمر ابراهیم یکسال و دو ماه وقت روز بود و در بقیع مدفون شد در ذی الحجه این سال حج کرد
و آن حج را حج الوداع خوانند و دران ماه رنجور شد و بمدینه رسید یازدهم در ماه محرم
خبر آمد که شامیان قصد اسلام دارند اسامه بن زید را نامزد آن جنگ کرد و از یمن خبر آمد که اسود بن
کعب عنسی دعوی پیغمبری میکند بفیروز دیلمی و اهل یمن نامه نوشت تا او را بکشتند و خبر بوت
اصحاب را از قتل او خبر داد اما خبر قتلش از یمن بعد از وفات پیغمبر ص بمدینه رسید و از طرف
یمامه خبر آمد که مسیلمه کذاب دعوی پیغمبری میکند و از قوم عرب طلیحه دعوت رسالت میکرد کار این
دو تن را کفایت کردن زمان نیافت و رنجوری سخت شد چنانچه از نماز جماعت و امامت
باز ماند ابوبکر را امامت فرمود و پیغمبر در عقب او نماز کرد و ابوبکر در هفده نماز در حال حیات
پیغمبر مسلمانان را امامت کرد پیغمبر در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بدار القرار
نقل فرمود آنا لله و انا الیه راجعون بحث او بهوای و تنازع کار خلافت سه روز در خانه بماند تا چون
خلافت بر ابوبکر مقرر شد حضرت امیر المومنین علی و عباس و پسران او فضل و قاسم و موالی او
اسامه و شقران باتفاق اصحاب مهاجر و انصار تجهیز او کردند و سه کفن در او پوشیدند پس بر او نماز
کردند اول حضرت مرتضی علی و عباس و بنی هاشم بروی نماز کردند پس اصحاب مهاجر و انصار
فوج فوج نماز میکردند پس زنان و کودکان نماز کردند و بخانه عایشه در مدینه در همانجا که وفات

رب تحاسب الحی الحیاتنا ۱۲

کرده بود گور حفر کردند و حضرت مرتضی علی ع و پسران او و عباس و فضل و قاسم و شقران بگور فرود
رفتند و او را دفن کردند و آخر کسی که از گور برآمد قاسم بود و او جبین فخر کردی صفیه عمه او در
مرثیه او گفته الا یا رسول الله کنت رجاءنا وکنت بنا برا ولم تک جافیا وکنت رحیما
هادیا ومعلما لیبک علیک الیوم من کان باکیا لعمرک ما ابکی علیه لفقده ولکن ما اخشی من الهرج آتیا کان
علی قلبی لذکر احمد وما خفت من بعد النبی المکاویا افاطم صلی الله رب محمد وما خفت من بعد النبی مکاویا
فدا لرسول الله امی و خالتی وعمی و ابائی ونفسی و مالیا صدقت وبلغت الرسالة صادقا فلو ان
رب الناس ابقی نبینا سعدنا ولکن امره کان ماضیا علیک من الله السلام تحیة وادخلت
جنات من العدن راضیا اری حسنا ایتمته وترکته یبکی ویدعوه جده الیوم نائیا و فاطمه بنت رسول
الله این ابیات فرموده ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب
لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا و هم او فرموده است اذا مات منا میت قل ذکره و ذکر ابی
مذ مات و الله اکثر فوا عجبا للموت یغتال مثله و وا عجبا من مثلک کیف یقبر لئن غیبوا اجسامهم لم یغیبوا
مکارمه اللاتی الی الحشر یذکر و اعرابی هم در مرثیه نبی ص گفته یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه
وطاب من طیبهن القاع والاکم نفسی الفداء لقبر انت ساکنه فیه العفاف وفیه الجود والکرم
انت النبی الذی ترجی شفاعته یوم الحساب اذا ما زلت القدم و هم حضرت فاطمه فرموده است
روحی علی زفراتی محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان
تطول حیاتی نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد شب و مسواک کردن و قربان کردن
بر وی واجب بوده و بر امت سنت است زنان را مخیر کردن بر دوام نکاحشان با پیغمبر و زهد اشت

و دنی از بهر شر احسان و مشورت کردن با صحابه در امور و تغیر منکر و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر
کفار زیادت بود و دین میت مفلس گذاردن برو واجب بود و بر امت نیست و برات واجب
بود از بهر زنی که او را در نظر خوش آمدی شوهرش آن زن را از بهر پیغمبر طلاق دید و اگر امت در نماز
باشد و پیغمبر او را آواز دهد اجابت کردن و جواب او میان نماز بازدادن برامت واجبست و
زکوة فرض برو و بر خویشان هاشمی و مطلبی و آزاد کردگان او و ایشان جهت شرف او حرامست و صدقه
بطوع خاص برو حرامست و زره از تن بیرون کردن چون بجنگ پوشیده باشد یعنی از آنکه هم
جنگ رود و ظفر و هزیمت معین شود و برو حرام بود و خیانت بچشم کردن یعنی بخفیه نظاره کردن
و رمز و بچشم اشارت کردن بعقوبتی و برو حرام بود چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن بازو تکلف
کند و برو حرام بود و برامت نیست و زنی که پیغمبر بخواستی او را در نکاح خود داشتن و نکاح کتابیه
و کنیزک برو حرام بود و برامت نیست سیر و پیاز خام و مانند آن بقولی برو حرام بود و بدیگر مکروه و بر
امت نیست و چشم بر زهرات دنی و زینتهای او داشتن برو حرام بود و بقولی مکروه و برامت نیست
و برامت او جهت او حرام بود منکوحه مدخوله او خواستن و آواز بلندتر از آواز او داشتن و او را نام
یا بکنیت خواندن یا آواز در خانه دادن و او را خواندن و جهت دیگران حرامست و روزه وصال
داشتن و کرین غنیمت تفرق کردن جهت خود و خمس خمس جهت خود برداشتن او را مباح بود و
برامت و او را مباح بود در مرض الموت مال خود بهر چه و بهر که خواهد وصیت کردن و امت را ثلث
بیش روا نیست و او را روا بود از بهر خود گواهی دادن و بران حکم کردن و هم چنین از بهر فرزند خود
و امت را روا نیست و ... دشمن موافق را از بهر خود حمایت کردن و هرگز آن را نقض نشاید کرد

و امت زوا نیست و روا بود وی دختر هر کس را که خواهد بزنی بهر که خواهد بدهد اگرچه دختر و ولی راضی
نباشد و روا بود وی بلفظ هبه نکاح کردن و هم چنین بی مهر و بی گواه و زیادت از چهار زن و امت
را زیادت از چهار زن بهر نکاح روا نیست و روا بود وی با وجود آنکه او در احرام باشد بی ولی زن یا زن یا
شوهر تزویج کند و امت را روا نیست **اسامی زنان** پیغمبر م چهارده زن را نکاح و وطی کرده
از ایشان خدیجه و زینب بنت خزیمه و بنت حلیفه کلبی در حال حیات او متوفی شدند و عالیه بنت
ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد و این نه دیگر عایشه سوده حفصه ام سلمه زینب جویریه
رمله صفیه میمونه بعد از وی در حیات بودند و چهار زن را نکاح کرد و بوطی نرسید و پنج زن دیگر را خواست
و پیش از نکاح دست بداشت و دو سریه داشت **اول** خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی در اوت پنج است و پیغمبرم ششم خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر دیگر کرده بود و از هر یکی
دختری آورده بود و از پیغمبرم سه پسر آورد قاسم و طاهر و طیب و هو عبد الله قاسم و طاهر پیش از وحی
متولد شدند و حکمت در آن که پسران او پیش از بلوغ رفتند عین صلحت است جهت آنکه فرزندان
پیغمبران ما تقدم بسیار بمرتبه رسالت رسیدند بسیاری مرتبه فرزندان ایشان دون مرتبه فرزند او
باشد و چون او خاتم النبیین است بعد از وی پیغمبری نمی شاید و نیز آنکه اگر ایشان بماندندی
امامت و حکومت بدیشان رسیدی و لیکن که هر یک هوایی کردی و از آن در اسلام فتنه
خاستی خدای تع ایشان را پاک با خود برد تا این اقسام هیچ نباشد و کسی طعن از حق
اهل بیت نباشد و چهار دختر آورد زینب که جفت ابی العاص بود و رقیه و ام کلثوم که زن
عثمان بودند و این هر سه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه علیها السلام در زمان وحی متولد شد

و او تا نزول ... ماند خدیجه در ماه ذی قعده در سال دهم از وحی در گذشت و پیش از پنج سال با پیغمبر
بود و شصت و پنج سال عمر داشت تا او در حیات بود رسول م هیچ زن دیگر نخواست **دوم**
سوده بنت زمعه بن قیس از بنی عامر بن لوی و او پیشتر زن سکران بن عمرو بود و چون پیغمبر م در پرده رفت
او در حیات بود و سیزده سال با حضرت رسول الله بود و در عهد عمر خطاب در گذشت **سیوم** عایشه
بنت ابی بکر پیش رسول م آمد او در نکاح دوم زن رسول است و در ولی سیوم چون رسول م در پرده رفت
او در حیات بود نه سال با حضرت بود و هجده ساله بود و چهل هفت سال دیگر زیست و در زمان و
خمس معاویه بن ابو سفیان در دهلیز خانه خود چاهی زده بود و بپر پوشانیده عایشه در آنجا افتاد و
بدان در گذشت عمرش شصت و پنج سال و در بقیع مدفونست بخفی از او در خواست پندی کرد
گفت یاد دار و نگه دار و فرد خور و کردکن و سخت دار و بیز و بپوند و بپوش و بردار و بده
و بستان مرد گفت در نیافتم عایشه گفت یاد دار خدای را و نگهدار زبان و فرد خور خشم
و کردکن علم و سخت دار دین و بیز از بدان و بپوند با نیکان و بپوش عیب مردم و بردار بار
مردم و بده داد مردم و بستان اجر آخرت **چهارم** حفصه بنت ... پیشتر زن خنیس سهمی بود در
رابع عشرین شعبان سنه ثلث هجری او را بخواست قریب هشت سال با او بود و چون پیغمبر در پرده رفت
او در حیات بود و در زمان عثمان در سنه سبع و عشرین هجری در گذشت **پنجم** ام سلمه بنت
ابیه بن مغیره المخزومیه از عاتکه عمه رسول الله پیشتر زن عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود و در سنه
اربع هجری او را بخواست از کرش تسلیمه بوقت فات رسول م او در حیات بود و چهل و هشت سال دیگر زیست
در سنه تسع و خمسین نماند هفت سال با رسول الله م بود و بعد از تمامت زنان رسول م در گذشت

ششم زینب بنت خزیمه بنت ... از قوم بنی عبد مناف پیشتر زن طفیل بن حارث مطلبی بود و
در رمضان سنه اربع هجری او را بخواست چون کابین ده ماه با رسول الله م بود در گذشت پیغمبر
او را ام المساکین خواندی جهت آنکه رحیم بود **هفتم** ام حلیمه ... دختر جحش الاسدیه از امیه عمه رسول
در اول زن زید بن حارثه بود در محرم سنه خمس هجری او را بخواست و عقد نکاح او خدای بست پیغمبر
بهمان نکاح با او دخول کرد او بدین فخر کردی چون پیغمبر در پرده رفت او در حیات بود و شش سال با او بود
بعد از رسول از زنانش اول او نماند در سنه عشرین هجری **هشتم** جویریه بنت حارث بن ضرار
بن ابی معطل الخزاعیه ... پیشتر زن مالک بن صفوان بود و در رمضان سنه ست هجری
او را بخواست پنج سال با او بود بوقت وفات او در حیات بود و چهل و پنج سال زیست در سنه ...
و خمسین نماند **نهم** ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الامویه پیشتر زن عبید الله جحش بود او بحبش
نماند نجاشی او را جهت پیغمبر در سنه ست هجری بخواست و چهار صد دینار مهر داد از زنان پیغمبر هیچکس
چندان مهر نبود پیغمبر آن پیوند قبول کرد و در سنه سبع هجری او را با خود گرفت بوقت وفات رسول م
او در حیات بود قریب چهار سال با رسول بود در سنه اربع و اربعین نماند **دهم** صفیه بنت حیی خیبری
پیشتر زن سلام بن مشکم ... حاکم خیبر در سنه سبع هجری او را بخواست چون پیغمبر رحلت کرد او در حیات
بود و سه سال و چند ماه با او بود و بعد از وی پنج سال زیست در سنه ثلث و خمسین نماند **یازدهم**
میمونه بنت حارث الهلالیه پیشتر زن ابی سره عامری بود در ذی حجه سنه سبع هجری او را بخواست
گویند او نفس خود برسول بخشید و سه سال و چند ماه با او بود و چون رسول در پرده رفت او در حیات
بود و بیست و هشت سال دیگر زیست و در سنه ثمان و خمسین نماند **دوازدهم** بنت حلیفه الکلبی

پیشتر زن ... بود چون مدتی با پیغمبر بود درگذشت پیغمبر از او فرزند نیاورد ... زینب بنت خزیمه و خدیجه هیچ زن دیگر در خانه رسول الله در حیات نشدند سیوم خاله بنت ظبیان روایتی عربه بنت ... و دو ... زن ابی العسکر سهمی بود چون مدتی با رسول بود او را طلاق داد چهارم فاطمه بنت ضحاک الکندی ... زن ... بود چون چندی با رسول بود او را مخیر کرد او دنیا اختیار کرد رسول او را طلاق داد فاطمه چنان درویش شد که اشکال شتر ... و ... ازان بر دنیا اوردی و ... کردی و گفتی بدبخت دنیا و آخرت منم که از جهت دنیا از صحبت رسول برآمدم و دنیا نیافتم و بخلاف این چهار زن را در نکاح آورد و بوطی بایشان نرسید اول اسما بنت رفاعه پیش از آنکه برسول رسید نماند دوم عمره بنت جابر از بنی کلاب پدرش با پیغمبر گفت دختر من هرگز رنجور نشده پیغمبر فرمود او را در حضرت حق قربی نباشد طلاق داد سیوم قتیله بنت قیس بن معدی کرب پیش از آنکه برسول رسد نماند چهارم لیلی بنت الخطیب پیش از ملاقات شنید که برص دارد طلاقش داد و بخلاف این پنج زن دیگر خواست و نکاح نکرده ... اول ام هانی بنت ابی طالب دوم صاعده بنت عامر بن صعصعه سیوم صفیه بنت اسامه جبری چهارم حبیبه بنت عباس پنجم جمره بنت حارث بن حارثه پیغمبر با هیچ قبیله پیوند نکرد الا برکت مصاهرت آن قبیله در اسلام آمدند و از ... معلوم میشد که این پیوندها جهت قوت و رفعت اسلام فرموده نه از بهر لذت و ازاله شهوت از سرایری ماریه بنت شمعون قبطی بود از او ابراهیم متولد شد ماریه در سنه عشر هجری نماند دیگر ریحانه بنت زید قبطیه از و فرزند متولد نشد اسامی کاتبان وحی عثمان بن عفان و علی المرتضی کاتبان وحی بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی کعب و زید بن ثابت نوشتندی و اگر ایشان نیز

حاضر نبودندی از این جماعت هر کس حاضر بودی وحی نوشتی خالد بن سعید علا حضرمی و معاویه بن ابوسفیان حنظله اسدی عبد الله بن مسعود ابان بن سعید عبد الرحمن بن ابی سعد و ابی سرح و ابی عبد الله ابی سرح در آخر معزول گشت زبیر عوام و جهم بن صلت کاتبان زکوة بودند و حذیفه کاتب نخل و مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات و مداینات مردم بودند اسمای پیغمبر در قرآن حدیث محمد احمد بشیر نذیر طه یس مزمل مدثر حبیب نبی نبی التوبه نبی الملحمه نبی الملاحم مقفی یعنی بعد الانبیا کلهم ماحی یعنی یمحو الله به الکفر عاقب فلیس بعده النبی و خاتم الذی ختم الله به النبوت حاشر الذی یحشر الناس علی قدمه نبی الرحمة الذی رحم الله به علی الناس و در تواریخ و تفاسیر آمده اول آخر اول آخر امام امی ابطحی امین بیان برهان ماحیا باطن حامد حافظ حکیم حجت حق حلیم خلیل خطیب داعی رسول رحمت سراج سید سابق شهید شافی شفیع شکور صفی صادق صاحب ضحوک طیب طاهر ظاهر عادل عربی عبد الله فصیح فاتح قاسم قایم قرشی قربت قتال قبة المسلمین کلیم محمود منیر مسند مصطفی مرتضی مختار مومن مطیع مذکر مکی مدنی مضری مطیب متوکل مطهر متقی متوسط معتمد مهدی مبین مشفع محلل محرم مجتبی منبت مبلغ منذر ناصر نور ناطق ناهی هادی هاشمی ولی و در توریت طاب طاب و در انجیل مید مید و در زبور فارقلیطا و در صحف مقتفی و بتربانی المنحنا و برومی ارقلیطس اسمای اعمام پیغمبر او را نه عم بود حارث مهتر از همه بود زبیر حجل لقبه غیداق ضرار مقوم ابوطالب ابولهب حمزه عباس حمزه کهتر از همه بود از ایشان حمزه و عباس مسلمان شدند و شش عمه داشت ام حلیمه دهی چهار و عاتکه و امیمه و بی ام ...

رضیه رسول الله بود و صفیه و هی ام زبیر و شقیقه حمزه در ... و از ایشان صفیه مادر زبیر عوام مسلمان شد اسامی موالی پیغمبر او را چهارده غلام بود اکثر را آزاد کرد سلمان فارسی زید بن حارثه ابو حمزه ابوبکره رویفع ثوبان شقران و بوصالح یسار فضاله ابو موهبه سفینه انسه رباح انسه ابو کبیشه سلیم مدعم و دو غلامزاده پسران زید بن حارثه اسامه و ابورافع و پنج کنیزک ام ایمن حاضنه سلمی رضوی و ماریه خانه و صفت اسب داشت نامهای ایشان اسکب سوار بن حارث بدو داده بود ورد تمیم داری بدو داد براز مقوقس بدو فرستاد ظرب فروه بن عمرو بدو داد لحیف بن ابی البراید بدو داد مرسوار بن حارث بدو داد یعسوب و دو استر داشت دلدل مقوقس بدو فرستاده بود و او بحضرت مرتضی علی داد فضه فروه بن عمرو بدو داده بود و او را با ابوبکر داد و هشت شمشیر داشت یکی از پدرش میراث یافته بود و هفت دیگر خود حاصل کرد ذوالفقار و صمصام و بتار و حیف و مخدم و رسوب و عضب و هر بدین شمشیر حرب کردی سه زره داشت صعدیه ذات الفضول و فضه و سه کمان داشت نامشان روحا و صفرا و بیضا و سپری نامش زلوق و چهار نیزه و دو مغفر یکی نامش موشح و دیگر ذوالشوع و دو عصا یکی نامش عنزه تا زمان مامون خلیفه در دست بوده و یکی و علی از صوف سیاه جامه سفید بود و خیمه نامش عقاب و سقایی که آن را مرحون خواندی و بعضی آن را ممسوق خواندی و باطلیسانی و برد یمانی بدست خلفا افتاد و کری از ادیم سه حرف مدوده و یک جبه تیره و پیرهنی سپید و قربی عصفور نام و سه شتر ناقه نامشان قصوا و عضبا و جدعا و بیست شتر ماده و صد گوسفند و دو برد یمانی ناه دخته و میزری عمانی و دو کرباس صحاری و دو پیراهن و جبه و برد یمنی و گلیمی سرخ و سه کلاه کوچک لاطی و ازاری و لحافی از کرباس سرخ و موزه سیاه و آینه و شانه و درهم

و ماخن ... انیج ذ ... کی و کاسه چوبین با سه بند نقره بود و دو کاسه الکینه حلبی و کاسه از کل بحتری و ... و سریری کوچک از چوب و مورد سیاه که بجایش فرستاده بود پوشیدی و عود بوی خوش بکار داشتی او را طیفه مطبخ نبود اما وظیفه بوی خوش بود بدین نظر باید کرد که این تجارب مزجات است دعوی قبح را درین حکمت اگر خواستی که او را مال و دنیایی باشد که صاحب او زر و جواهر ما هکت ... ازین جهان بود که او را از مال و دنیایی نصیب نباشد چون اکاسره و قیاصره و جبابره جهان را او و امت او هلاک کردند لشکرهای ایشان را بکشتند و ولایات ایشان بستدند هیچکس در ان زبان طعن دراز نتوانست کرد که از شوکت و پادشاهی بود بلکه همگنان را معلوم و محقق گشت که بتایید الهی بود کما یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید دیگر اگر قبالی و دنیا را او را مخالف او گردانید تا او بر همه مظفر آید و هیچ کس را بدو منت نبود و همه بدانستند که کار خدایست نه هوایی

در ذکر خلفاء راشدین و امراء مهدیین و مدت خلافتشان چنانکه پیغمبر خبر داد که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تکون ملکا عضوضا سی سال بود و بعد از آن جهان پرآشوب شد اول ابوبکر در جاهلیت نامش عبد الکعبه بود و پیغمبر او را عبد الله نام کرد و عتیق لقب فرمود یعنی از آتش دوزخ آزاد شده و صدیق نیز لقب کرد جهت آنکه تصدیق معراج کرد نسبش ابوبکر بن ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و هو اصل قبیله بنی تیم بن مره ابوبکر از مرد هشتم در پیغمبر بهم پیوندد و پیغمبر سه سال از و مهتر بود و او در بیست سالگی مسلمان شد و بیست و شش سال در اسلام بود چون رسول رحلت فرمود اهل اسلام دو گروه شدند انصار سعد بن عباده را بر خود امیر کردند از مهاجر ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح ایشان را از هوای سعی کردند و آن معنی باز داشتند و عمر خطاب سعی کرد تا خلافت بر ابوبکر قرار گرفت اکثر مهاجر و انصار بر او بیعت کردند

خلیفه از راه قول امام سنی ... کرده و قال رسول

... خلیفه بحکم رسول بعد قهر کافر و قهر حارب اند و ... سنگ و ... کارنر

ابوسفیان را امینی کرده امارت شام بپسر او معاویه داد و او نیز بیعت کرد ابو بکر رفته بوده رسول

اسامه بن زید را بجنگ شام فرستاد و عمر خطاب را در فرمان او کرد اسامه از قضاعه آغاز غارت کرد

تا موته شام رفت روز چهلم مظفر بمدینه باز آمد چون خبر وفات رسول صلعم منتشر گشت اعراب باد به مرتد

شدند بنا که اسلام در مکه و مدینه بیش نماند و ابو بکر بجنگ مرتدان رفت و ایشان را منهزم کرد

و حوالی مدینه دو روزه راه در اسلام آمد چون اعراب چنان فرستادند که اگر از زکوه بر ما تخفیفی کنی ما

تا باد از بپاییم ابو بکر سوگند خورد که اگر از آنچه در عهد رسول صلعم میدادند زانو بندی کم باشد جنگ کنم

و دوازده لشکر ترتیب کرد و باطراف فرستاد اول خالد بن ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد

عوام بنی ... و بنی اسد و بنی غطفان بر طلیحه گرد شده بودند جنگ اتفاق افتاد و خالد مظفر شد و طلیحه

گریخت تا زمان عمر خطاب خالد بشتر مرتدان را بکشت در موصل زنی دعوی پیغمبری کرد

الکه سجع میکفتی او را سجاعه خواندند مالک بن نویره بطلح او متفق شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل دین

او رفته او با اتباع خود عزم نامه کرد و پیش مسیلمه کذاب هر دو نهفت میل بیکدیگر کردند مسیلمه با او مباشره

کرد سه روز باهم بودند نماز بامداد و خفتن بکاوین او برداشت چون عرب دیدند که سجاعه زانیه است

از دین او برگشتند ابو بکر بار دیگر عمر خطاب خالد را بجنگ مالک نویره فرستاد و خالد قصد عرب او کرد مالک

بترسید و مسلمانی ظاهر کرد اینجه زکوه فرستاد و پیش خالد آمد در اثنای حکایت در حق رسول صلعم

گفت مرد شما چنین گفتی خالد گفت چون او را مرد خود نخواندی کافر باشی گسان خالد او را بکشتند خالد

منکوحه او را در نکاح آورد عمر خطاب حیث المکدوب مالک بود از این حرکت از خالد برنجید و شکایت

او به ابو بکر گفت خالد آگاه شد پیش ابو بکر رفت و پنهان از عمر خطاب بلال را رشوت داد و این او

...

خمر حلال از عمر خطاب ... و ... کرده

قال قال ... سال ...

... کفت ... کرد و ...

... از ...

توسل بود که با اسلام خالد پیش ابو بکر برد خالد ابو بکر را گفت از رسول صلعم شنیده که مرا سیف الله

خواند گفت بلی گفت شمشیرهای باطل ... گفت نی گفت پس بر من چه گناه باشد ابو بکر

او را استمالت داد و بار دیگر فرستاد میان او و عمر خطاب خصومت قایم شد خالد

بجنگ مسیلمه کذاب رفت بتمامه و یرود باغ مسیلمه که آن را حدیقه الرحمن خواندی و بعد از او حدیقه

الموت خواندندی حربی کرد از اسلام قریب یکهزار و هشتصد کس شهید شدند و از ایشان قریب ده هزار

مرتد کشته شدند مسیلمه برفت قاتل حمزه هم بدان حربه که حمزه را کشته بود بکشت و درین جنگ بجده نوبت

مرتدان مسلمانان را باز پس نشاندند و خالد مردی نمود و عاقبت ظفر یافت چون خبر ظفر با بو بکر

رسید خطبه فرمود و گفت ایها المسلمون وانتم المنصورون والغالبون وان قتل منکم

انما لحق بالجنان الاتی وعدهم ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون

علاء حضرمی بجرین رفت بشهر هجر همراه هر روزی دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر شد و از انجا

بشهر دارین رفت در میان دریا مرتدان کشتیها بسوختند و علاء حضرمی دعا کرد و در آب راند

سوار و پیاده را تا زانو آب بیش نبود برفت و شهر دارین را در اسلام آورد هم بدین صورت

باز آمد و دریا یک روزه راه بود و وقت لشکر دیگر که ابو بکر بجنگ مرتدان فرستاده بود تمامت

مظفر شدند این احوال در سنه احدی و عشر هجری بود و در سنه اثنی و عشر خالد ولید را بجنگ

ملک عراق فرستاد با لشکری بسیار خالد با قوم حیره بجزیت صلح کرد و بابله رفت ملک عجم هرمز

با سپاهی گران انجا نشانده بود جنگ کردند هرمز بدست خالد کشته شد و قوم عجم منهزم شدند

و مسلمانان غنیمت بسیار یافتند از عجم قارن با لشکری عظیم بجنگ خالد آمد بوضعی مذار نام

جنگ کردند قارن کشته شد از عجم سی هزار مرد کشته شد پادشاه عجم لشکری گران با پهلوانی نام

هزار سوار نام بجنگ خالد فرستاد خالد با او جنگ کرد و او را بگرد و از مرغ ... زن کرد و در آنجا

طعام خواست گفت سیم روز است که این پهلوان بمار رسیده نذر کرده بودم که تا او را نکشم افطار

نکنم هم دو لشکر از عجم رفت ومردی خالد متحیر شدند و مسلمانان بر آن لشکر مظفر گشتند پادشاه بهمن

جاده را بلشکر گتی نام ذکر کرد و او جاپار نامی را از عقب مه با لشکری بجنگ خالد فرستاد و جاپار با لشکر

خود در کنار فرات ضیافت میکرد خالد با لشکر بر ایشان رسید سوره طعام نگذاشتند و الا نه حرب

روا داشتند و ردی بجنگ نهادند قوت ایشان با دولت اسلام ومردی خالد بسنده نبود از عجم چندان

کشته شدند که آب فرات از خون ایشان رنگ بگردانید مسلمانان بعد از انهزام عجم بر سر طعام رسیدند

نان رقاق کاغذ و حلوای قندی را زهر پنداشتند خالد ایشان را اول داد و آنگاه بخوردند و خالد با لشکر

بولایت معینا رفت که اکنون سفاها خوانند و آنرا خراب کردانید ومردم شهر حیره چنانکه در معینا

املاک داشتند از عهد خالد بگشتند و بجنگ آمدند خالد با ایشان حرب کرد و منهزم شهر حیره گشتند

و شهریان منهزم گشتند خالد بخورنق رفت و مثنی بن حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد و مثنی کار بر

ایشان تنگ گرفت عبد المسیح مهتر آن حصار بصلح بیرون آمد و پیش خالد رفت خالد صلح قبول کرد

عبد المسیح پاره زهر هلاهل داشت خالد گفت چیست گفت زهرات آورده بودم که اگر شفاعت مرا

قبول نکنی بخورم تا هلاک شوم و بیحرمتی پیش قوم نروم خالد آن زهر از دو بستد و بر آنجا خواند بسم الله الرحمن

الرحیم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم و آن را بخورد

عرقی از جبین او بیرون آمد و هیچ زیانی نداشت مردم متحیر شدند اما با قدرت خدای تعجب

باز لشکر عجم گران با پهلوانی شیرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند تمامت باهن پوشیده بودند

چنانچه جز چشم ایشان پدید نبود و مسلمانان بر ایشان تیرباران گرفتند خالد برفت و با ایشان

جنگی عظیم کرد از عجم فراوان کور شدند ناچار با او صلح کردند خالد برفت و بر انبار مستولی

شد و بعین التمر رفت و مسخر گردانید و بدومة الجندل رفت و بحرب بستد و درین مواضع قتل بسیار

کرد مردم انبار مخالفت نمودند لشکر عجم بر ایشان گرد شدند بجنگ ایشان رفت منهزم شدند قوم عجم هلال

نام بگریخت و بروم رفت و قیصر او را بصد هزار سوار مدد کرد بیامد و در کنار فرات با خالد جنگ

کرد یک نیمه از ایشان بعضی کشته شد و بعضی غرق شد خالد بعد از ظفر رفت و حج گذارد و باز

حیره آمد در سنه ثلث و عشر هجری ابو بکر معاویه و عمرو عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود که

خالد از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و خود

بشام رفت سپاه مسلمانان سی و شش هزار بودند و رومیان دویست هزار جنگ در پیوستند

و در میان حرب خبر وفات ابو بکر و خلافت عمر خطاب امد برسید و عزلت خالد و امارت

ابو عبیده جراح پوشیده داشتند تا لشکر مظفر شدند و رومیان بعد از قتل بسیار منهزم شدند

و بعد از فتح خبر آشکارا کردند لشکر بامر عمر خطاب در فرمان ابو عبیده جراح آمدند در عراق پادشاه

عجم لشکری گران با پیلان بسیار فرستاد و لشکر اسلام فیل ندیده بودند بترسیدند مثنی

بن حارثه ایشان را دل داد تا خرطوم فیلان را زخم زدند و فیلان باز گشتند و سپاه عجم را

در پا کوفتند و ایشان منهزم شدند و هر چه از آن روی فرات بود باز گذاشتند و مسلمانان

آنرا در تصرف آوردند مثنی بعد از ظفر خبر بیماری ابو بکر بشنید بمدینه رفت و او را بدید ابو بکر

و ازان رنجوری عمر خطاب را خلیفه کرد طلحه او را گفت اتولی علینا فظا غلیظا اما تقول لربک اذا لقیته
ابوبکر جواب داد بایند خوفی اذا لقیت اقول ولیت علیهم خیر اهلک پس صحابه را بخواند و گفت انی نسیته
بخلیفه کر شما را معین کنم و اختیار بدست خود کنم معین کنیم صحابه گفتند بهرچه تو کنی ما راضیم پس عمر را
بخواند و خلافت بدو داد و نصیحتهای نافع کرد و گفت ایها الناس قد استخلفت علیکم من بعدی عمر فان
بعدل فذاک ظنی به و رجائی فیه وان جار فما اردت الا الخیر و ما اعلم الغیب الا الله وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون ابوبکر روز دوشنبه بیست دوم جمادی الآخر سنه ثلاث عشر هجری بنقل فرمود
زنش اسما بنت عمیس او را غسل داد و اول زنی که در اسلام شوی شست او بود عمر در مسجد رسول میان
منبر و محراب بر او نماز کرد و عمر و عثمان و عبدالرحمن بن ابوبکر او را در پهلوی پیغمبر دفن کردند مدت عمرش
شصت و سه سال بود و مدت خلافت دو سال و سه ماه و هفت روز او را هر سال شش هزار درم از بیت
المال نفقه کرده بودند و او را درین مدت سیزده هزار و هشتصد و پنجاه درم تصرف مباشرت کرد اما مدت
هزار تصرف کرده بود و او را هشتصد درم موجود بود عمر خطاب گفت تا بیت المال بردند و تاوان
داد ابوبکر در زمان خلافت بلاد ان مدینی را از میراث پیغمبر گرفته و بجده داد و دو نوبت حج کرده و او را آنچ
وحی هر که نوشته بود بسته و در خریطه نهاد و مهر کرد و بحفصه حرم رسول سپرد و بروایتی گویند ابوبکر خود
برین صورت جمع کرد و عثمان باطن کرد ابوبکر را شش پسر بود اول عبدالله مادرش قتیله از بنی عامر
بود و اسما ذات النطاقین نیز ازو بود و عبدالله بحال حیات پدر در گذشت و او را نسل نیست دوم
عبدالرحمن مادر او رومان بنت حرث بود از بنی فراس و عایشه نیز ازو بود و او در سنه ثلث و خمسین
بحبشی در گذشت سیوم محمد مادرش اسما بنت عمیس و حضرت مرتضی علی بعد از ابوبکر او را بخواست

و محمد از شیعه او بود و عمرکشته شد و عمر خطاب قاضی او بود و عثمان عفان و زید بن ثابت
کاتب او بودند و ابوعبیده جراح صاحب شرط و سدید مولی ابوبکر حاجبش بود اول کسی که
بعد اسلام صاحب شرط و حاجب داشت ابوبکر بود خاتم رسول همراه او بود و از و بعمر خطاب رسید

دوم الفاروق نسبش ابوحفص بن نفیل بن ...

عن ابن عباس قال لما نزلت انکم وما تعبدون من دون الله ... بن قرط بن رزاح بن عدی و بهم اصل نسبه بنی
عدی بن کعب و هم است از کعب پیغمبر نهم بود و بیست و یکسال از او مهتر بود مادرش حنتمه بنت هشام
خواهر ابوجهل بود و در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بود پیغمبر او را فاروق
گفت جهت آنکه حق از باطل فرق کرد و دین اسلام بذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت بوصیت
ابوبکر در سنه ثلث و عشرین جمادی الآخر سنه ثلث و عشر هجری بخلافت نشست خطبه
بلیغ فرمود و گفت ای مسلمانان خدای تع پیغمبر را وعده داده بود که شرق و غرب جهان امت او را شود
قوله تع لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون خدای تع وعده خود خلاف نکند کیست از شما که
بجهاد موافق رغبت نماید همه خاموش شدند الا ابوعبیده بن مسعود ثقفی و طلحه ضبی عمر خطاب
با ایشان و اصحابه گفت کسی را بر ما امیر سکنی که او را این مرتبه نبود عمر خطاب گفت خدای تع شما را
بدین سبب معزز گردانید که در کار دین و نصرت رسول صلعم را کار بر قریش و عرب سابق بودند
ایشان نیز درین کار سبقت کردند و مثنی بن حارثه را با ابوعبیده ثقفی و طلحه ضبی بجانب خراسان فرستاد
و ابوعبیده جراح را در شام امارت داد و خالد ولید را مامور امر او گردانید ابوقحافه پدر ابوبکر در سنه
اربع و عشر هجری در گذشت نود و هفت سال عمر داشت ابوعبیده جراح در شام با دمشقیان و حمصیان

بجزیه مال صلح کرد و خالد بن ولید را بجنگ قیصریه فرستاد و او بحرب آنرا مسخر کرد و معاویه بن
ابوسفیان را به قیساریه فرستاد و او نیز بحرب او را ابسته و عمرو عاص را با اجنادین فرستاد او نیز
در حرب آن مظفر شد و از آنجا آهنگ بیت المقدس کرد حاکم آنجا ارطبون بدو پیغام فرستاد که این شهر
بدست کسی مسخر شود که نام او سه حرف باشد و نام تو با حرف اضافه چهار است عمرو عاص بعمر خطاب
پیغام فرستاد و عمر خطاب عزیمت بیت المقدس کرد چون ارطبون این بشنید بمصر رفت قوم بیت المقدس
بطلب پیش عمر آمدند عمر با ایشان صلح کرد و جزیه بر ایشان مقرر گردانید و عمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد
ارطبون از و بگریخت و بروم رفت و بعد از مدتی قیصر روم صد هزار سوار بحمص فرستاد بجنگ ابوعبیده
جراح خالد ولید بمدد او رفت و بار و میان جنگ کردند سیوم روز مظفر شدند ابوعبیده جراح در حمص
برنج طاعون در گذشت و عمر خطاب امارت شام بمعاویه ابوسفیان داد و خود نیز عزم شام کرد و بسبب
رنج طاعون که دران ولایت بود بمشورت صحابه از راه بازگشت معاویه عمرو عاص را بحکومت
مصر فرستاد و اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص آمد عمرو عاص برادر مظفر
شد و در عراق مثنی بن حارثه و ابوعبیده ثقفی بحیره آمدند لشکر اسلام با ایشان منضم شدند از عجم رستم
فرخ زاد جاپان را بجنگ ایشان فرستاد و او بدست مسلمانان اسیر شد عجم منهزم بازگشتند و بار زمین
و بعد ازو جالینوس بجنگ مسلمانان آمد و شکسته شد و ولایت سواد کوفی در تصرف مسلمانان
آمد و مردم آنجا جزیه قبول کردند از عجم لشکری بسیار با بهمن جادو بجنگ مسلمانان آمدند ابوعبیده
ثقفی در پای فیل کشته شد و بعد از او هفت تن خوب امیر شدند و شهید می گشتند تا مثنی حارثه
خود بجنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان را هزیمت کردند و بسیاری در آب فرات غرقه گشتند

بهمن جادو در عقب مسلمانان میرفت ایشان پنج روزه راه پیش شدند بهمن خبر یافت که قوم عجم
بر پادشاه خروج میکنند و ملک فرزانست بر درگاه آمد و بعد از فراغ آن کار او را با فیروزان بجنگ مسلمانان
فرستادند ایشان جاپان را و نرسی را بمدد ایشان فرستاد جاپان با مثنی حارثه حرب کرد و کشته شد از عجم مهران
بن باذان را بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد و غلامی ترسا از لشکر
اسلام مهران را بکشت و لشکر عجم منهزم گشتند مسلمانان جسر بریدند تا هزیمتیان نتوانند گریخت قوم عجم
روی باز پس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد از مسلمانان قرب ده هزار کس شهید شدند عاقبت لشکر
اسلام مظفر شدند مثنی حارثه خبر یافت که عجمیان بجند ادرفند که دران وقت ایشان بود بازار کرده
بر ایشان تاخت کرد و خواسته بقیاس بغارت برد و ملک سواد آمد و عجم یزدگرد شهریار را بپادشاهی دادند
و او رستم فرخ زاد را بجنگ مسلمانان فرستاد و چون مردم سواد اول با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه
ایشان نزول نموده بودند میزبان او را بکشت مثنی حارثه باز پس نشست عمر خطاب سعد وقاص را بجنگ
عجم فرستاد و بوقت وصول او مثنی حارثه در گذشت سعد وقاص پیغام پیش یزدگرد فرستاد
تا مسلمان شود یا جزیه قبول کند و یا جنگ را بیاراید یزدگرد رسولان را پرسید که اینکه پوشیده اید چیست
گفتند برد گفت ملک را بر دید باز پرسید که اینکه در پای دارید چیست گفتند نال یعنی نعلین گفت نالد
ملک ما کنند پس رسولان را خوار کرد و فرمود تا خاک بر سر ایشان ریختند و از شهر بیرون کردند مسلمانان
آن را بفال نیکو داشتند و گفتند خاک عجم بعرب آوردیم رستم فرخ زاد منجم بود و میدانست که دولت
عجم سپری شده است و اختر عرب بقوت هرچه تمامتر است صلح می طلبید میسر نشد ناچار بجنگ رفت
در قادسیه جنگ کردند سعد وقاص رنجور بود قعقاع بن عمر را امیر کرد شش شبانروز در جنگ بودند عمر معدی کرب

آنجا مرد بسیار کرد روز ششم رستم فرخزاد بر کنار فرات بر تخت نشسته بود و چتر بر سر زده باد چترش
در آب انداخت رستم از بیم کار در سایه شتران خزانه پنهان شد لشکرش هزیمت شدند مسلمانان خزانه
غارت میکردند مردی هلال نام بار شتری که رستم در سایه آن بود ببرید بار بر پشت رستم آمد از درد
خود را در آب انداخت هلال در عقب وی پای بگرفت و بیرون کشید و سرش ببرید مسلمانان مظفر شدند
و اموال بی قیاس غنیمت کردند و این حرب در سنه خمس عشر هجری بود و هم درین سال عمر خطاب شهر
بصره بنا کرد در سنه ست و عشر سعد وقاص بجنگ یزدجرد بمدائن رفت یزدجرد بگریخت سعد وقاص
با او جنگ کرد یزدجرد باهنگ خراسان از عراق عرب روان گشت سعد وقاص بدان آمد و خواسته ها
آنجا و خزاین الاکاسره برداشت آلاتی چند که نفیس بود جدا کرد و با خمس دیگر خواسته بعمر خطاب فرستاد
عمر قبول کرد و باقی سعد قسمت کرد بر لشکر بخش کرد شصت هزار مرد بودند و هر یک را دو هزار دینار
رسید و درین جنگ شش هزار مسلمان کشته شده بودند و از عجم خلقی بسیار بیقیاس کشته شد فیل سفید
کسری درین حرب کشته شد عمر در سنه سبع عشر از تاریخ هجری که اکنون در میان مردم متداولست
وضع کرد سعد وقاص برادر خود هاشم را در عقب یزدجرد بفرستاد و در جلولا از عجم مهران با لشکری بسیار
نشسته بودند جنگ کردند مسلمانان مظفر شدند هاشم سپاه تا عقبه حلوان ببرد از عجم لشکری پهلوان
جیش نام آنجا بود حرب کردند لشکر اسلام مظفر شدند و تمامت عراق عرب در تصرف اسلام آمد و
عجمیان از عقبه حلوان بگذشتند خبر سعد وقاص رسید که جمعی جهودان عرب با رومیان متفق شده اند
و بر قلعه تکریت مستولی شده سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان فرستاد در چهل و چهار حرب
واقع شد عاقبت جهودان عرب پشیمان شدند و شب مسلمانان را در قلعه راه دادند تا رومیان را بکشتند

از تکریت تا موصل مسخر گشت سعد وقاص ولایت و جزیره که دیار بکر مشهورست لشکر فرستاد و شهرها
بجزیه صلح کردند مگر قوم بنی تغلب که بروم گریختند عمر خطاب پیش قیصر فرستاد که اگر ایشان را انجا
نفرستی همه ترسایان که درین ملک اند در معرض سخط باشند قیصر ایشان را پیش عمر فرستاد و
عمر موجب گریختن پرسید گفتند ما نام جزیه ننگ داشتیم بر ما زکوات معین کن عمر خطاب همچنین کرد و
سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت آنرا ایوان سلطان گفتند عمر خطاب او را ازان منع کرد و در سنه
احدی و عشرین شکایت پیش عمر کردند و عمر او را باز خواند سعد وقاص عبدالله عطفان را بر کوفه امیر کرد و خود
بمدینه رفت چون در ری یزدجرد بشنید که سعد وقاص باز گشت لشکر جمع کرد صد و پنجاه هزار سوار گرد آمد
و ایشان را بنهاوند پیش فیروزان فرستاد و او را بجنگ مسلمانان فرمود مسلمانان از کثرت ایشان
بترسیدند و بعمر خطاب فرستادند و مدد خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد طلحه گفت خلیفه
را بنفس خود باید رفت تا دفع دشمن شود عمر خطاب از زبیر عوام مشورت طلبید هم چنین جواب داد
از حضرت امیرالمؤمنین علی ع پرسید گفت انچه ایشان گفتند وا پسندیده نمی آید صواب آنکه تو شهر
مسلمانی اگر بر ایشان شکست افتد تو تدارک توانی کرد و مدد فرستاد و اگر شکست بر تو افتد تدارک
پذیر نباشد عمر خطاب را پسند آمد و ازو تدبیر پرسید گفت دو ثلث از لشکر کوفه و بصره بدیشان
فرست نعمان بن مقرن را با اکابر عرب و آن سپاه نامزد کرد و گفت اگر نعمان کشته شود حذیفه
بن الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود جریر بن عبدالله امیر باشد فیروزان در صحرای نهاوند در سر راه
مسلمانان خسک آهنین بریخت مسلمانان ازان کار آگاه شدند و دو ماه توقف کردند تا عجم بیرون
دستی نماید چون فکر کردند مسلمانان دو منزل باز پس نشستند و لشکر عجم تصور کردند که مسلمانان گریختند

در عقب بیامدند نعمان بن مقرن روی باز کرد و جنگ پیوست مسلمانان مظفر شدند نعمان شهید
شد و حذیفه امیر شد فیروزان را در گریز بکشت و سپاه عجم در آن جنگ به آن خسکها رسیدند
مبتلا شدند و نهاوند و دینور را مسلمانان مسخر گشت عمر خطاب ابوموسی اشعری را باستخلاص خوزستان
فرستاد هرمزان ملک شوشتر با مسلمانان ایستاد و مصاف کرد عاقبت اسیر شد او را پیش عمر خطاب
بردند حکم قتل کرد زبیر عوام و انس مالک و ابوسعید خدری در خدمت بودند هرمزان آب خواست
دادند هرمزان از ترس نمی یارست خورد عمر خطاب گفت لا بأس لک حتی تشربه هرمزان آب بریخت
عمر بقتل او اشارت کرد هرمزان گفت بعد از امان قتل نشاید کرد عمر گفت امان کی دادم گفت آنچه
گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست میگوید عمر دست از او بداشت تا آنگاه مسلمان شد هرمزان
در قتل عمر با ابولؤلؤه متفق شد عمر تمامت عراق عرب وقف کرد و عمارتهایی که آنجا کرده اند
و خراج مقرر کرد و هر جریبی نخل ده درم مقرر کرد و هر جریبی نخل جریبی گرفت و هر جریبی از زمین و اهل ذمت را
سه مرتبه نهاد بر درویش دوازده درم و بر وسط بیست و چهار درم و بر توانگر چهل و هشت درم جزیه مقرر کرد
عمر خطاب پسر خود عبدالله را با اکابر عرب بعراق عجم فرستاد در همدان با پسر بهرام چوبین جنگ سخت کردند
و همدان مستخلص شد و از همدان بولایت ری شدند در ناحیت قنا با سیاوش نامی از امرای عجم
جنگ کردند ری نیز مستخلص شد و دماوند بجزیه صلح کردند عبدالله عمر نعیم بن مقرن را بر عقب یزدجرد
بفرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد مردم اصفهان بجزیه صلح کردند بکرمان رفت کرمانیان
مردم کوچ و بلوچ را مدد خواسته بودند عبدالله با ایشان حرب کرد بجزیه شهر گواشیر که دارالملک کرمانست مسخر کرد
و از انجا بسیستان رفت حاکم آنجا حصاری بود عبدالله ولایت تا حد سیستان مسخر کرد چون حاکم

شهر چون جیفه بی طاقت صلح کرد عبدالله عزیمت مکران کرد مکران از حاکم سند مدد خواست هر دو
متفق شدند عبدالله بر ایشان پیروز شد و ظفر یافت از عمر خطاب اجازت خواست تا از
آب سند بگذرد عمر او را اجازت نداد و این احوال در سنه اثنی و عشرین هجری بود عمر خطاب بکر بن
عبدالله را با امرا و سپاه فراوان بجانب آذربایجان فرستاد و انجا با سپاه عجم که سر ایشان اسفندیار
جنگ کردند اسفندیار اسیر شد او را مقید میداشتند تا مکران رام شدند چون آذربایجان
مسخر شد بکر بن عبدالله عتبه بن فرقد را امارت ولایت آذربایجان داد و ابو دجانه سماک بن
خرشه انصاری را امارت لشکر داد و خود بجانب اران شد و قول خداآفرید بر آب ارس پل ساخت
و این احوال در سنه خمس و عشرین بود بکر بن عبدالله تا دربند خزران برفت و تمامت بلاد
و مواضع اران و موغان و کشتاشفی و شروان بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد و با مردم دربند صلح کرد
بشرط آنکه بال خود شر کفار خزر از مسلمانان ایران باز دارند و سراقه و عبدالرحمن را انجا بنشاند
و خود عزیمت گرجستان کرد عبدالرحمن در دشت خزر رفت تا ولایت فرنگ تاخت و مردم بسیار در
اسلام آورد و بکر بن عبدالله با مردم گرجستان صلح کرد بجزیه و بعضی را در اسلام آورد عمر خطاب احنف
بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدجرد شهریار فرستاد و احنف از عقبه حلوان با صفاهان رفت
و از انجا بر اطبس کیلکی بیرون آمد و بهری رفت و هرات و نیشابور و مرو و بلخ و دیگر بلاد خراسان
لشکرها فرستاد بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد میان او و یزدجرد شهریار در مرو الرود دو ماه حرب بود
یزدجرد از او بگریخت و بترکستان رفت و چون باز آمد پناه با ماهوی سوری برد که امیر لشکر او بود و بحکم او
کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهزام یزدجرد اکثر خراسان مسلمانان را صافی شد و این احوال در

درسنه اثنی وعشرین بود عمر خطاب عثمان بن ابی العاص وساریه را با امرای عرب و سپاه
مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد ودر آنجا که شهرک مرد بود با مسلمانان جنگ کردند لشکر
فارس سلاح تمام آهن پوشیده بودند چنانکه فروغ میبرد اهل اسلام از رعب ایشان
اندیشناک شدند حق تعالی نصرت داد و شهرک و پسرش در آن جنگ کشته شدند و در ولایت فسا
و دارابجرد دوباره حرب بود عاقبت مسلمانان مظفر شدند و فارس در تصرف اهل اسلام آمد
درین جنگ مسلمانان در دامن کوهی در دست کفار زبون بودند عمر خطاب در مدینه در حالت خطبه
کردن واقف احوال لشکر شد گفت یا ساریه الجبل الجبل یا ساریه بقدرت حق تعالی آواز او بشنیدند و
پناه بکوه گرفتند و از کفار خلاص شدند بعضی گویند آن در حرب نهاوند بوده و در کوه نهاوند غاریست
آن آواز از آن غار بگوش ساریه رسیده است اکنون آن غار جهت تبرک معظم میدارند و من
آن غار را زیارت کردم ابی بن کعب را با عمر دعوی بود و عمر با او بحکم قضا پیش زید بن ثابت
رفت و بجواب دعوی او قیام نمود و بسبب خلافت ملتفت نشد قوم تغلب در اداء زکوة
امتناع مینمودند تغلیظ را زکوة از ایشان مضاعف بستد تا دیگران را عبرت باشد جهودان
خیبر که پیغمبر ایشان را به بزرگی در خیبر گذاشته بود و بخط حضرت امیرالمؤمنین علی ع شرط
نامه داده بود بجرمی که از ایشان مشاهده میکرد اخراج کرد ایشان حضرت شاه ولایت مرتضی علی را
بشفاعت بردند قبول نکرد و بدین سبب جهودان با حضرت مرتضی علی ع بهتر باشند و نماز
تراویح گذاردن او نهاد و در تقویت دین اسلام مساعی جمیله مبذول داشت و در ایامی که عمر اسلام
و صیت اسلام تا اقصی مشرق و مغرب برسید و اکثر ربع مسکون بنور مسلمانی منور گشت و

بو اتفاق آفاق از شر شرک کفر پاک شد و آوازه عدل و انصاف در جهان شایع و منتشر گشت کعب
الاحبار عمر را گفت چنانکه در توریه خوانده ام از عمر تو سه روز دیگر مانده است عمر چون در خود رنجی ندید
تصور نمیکرد و گفت رضینا بالقضاء الله و قدره در همان روز ابو لولوه و فیروز ان یهودی غلام مغیره
بن شعبه و بروایتی غلام خالد ولید بشکایت صاحبش پیش او آمد و گفت خواجه ام از من خراج زیاده
از حد میخواهد عمر گفت چند میستاند گفت هر روز چهار درم گفت چه پیشه میدانی گفت چند پیشه برشمرد عمر
گفت بدین اندک بسیار نیست پس گفت شنیده ام که آسیای باد میتوانی ساخت میباید که جهة من یکی
بسازی گفت جهة تو یکی بسازم که در شرق و غرب جهان باز گویند عمر با اصحاب گفت مرا وعده کشتن
میدهد گفتند چون چنین است حرمت او قیام نماید گفت پیش از قتل قصاص نباشد ابو لولوه وقت
نگاه داشت و در آخر ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بوقت صبح او را شش زخم زد و او بجان در
گذشت ابو لولوه یازده کس دیگر را زخم زد از آن هفت مردند و مردی از بنی اسد گلیمی بر سر ابولولوه زد
و دیگری بکارد گلوش برید و عمر خطاب عبدالرحمن عوف را گفت تا مردم را امامت کند پس صحابه را جمع کرد
و گفت قتل من شما فرموده اید همه سوگند خوردند که ما را خبر این نیست و گفت الحمد لله که من بغیر این آ
نیستم بدست جهودی و گبری هلاک شدم و نظر بر ابولولوه و هرمزان داشت چون او را جراحت رسید
سخن کعب الاحبار بیادش آمد گفت کان امر الله قدرا مقدورا و از عایشه اجازت خواست و وصیت
کرد تا بعد از وفاتش نیز اجازت خواستند تا او را در پهلوی ابوبکر پیش پیغمبر دفن کردند و کار خلافت بر
شوری افکند گفت نمیخواهم که بزندگی و مردگی عهده خلافت بر من باشد و این شش کس عثمان بن
عفان و حضرت مرتضی علی ع و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف را معین کرد که شایسته ا

خلافت اند الا در هر یکی عیبی می بینم که بدان سبب تفویض مطلق نمیکنم عثمان خویشاوندان دوست دارد
پای کردنش فرو کنند و مرتضی علی مزاح دوست و خلافت را جد باید و طلحه متلف است و خلافت
را محافظت باید و زبیر عوام تند خوست خلافت را رفق و مدارا باید و سعد وقاص
و عبدالرحمن عوف خویشتن مالدارست و در خلافت از ضرب و زخم ناگزیر است
اما اگر ابو عبیده جراح یا سالم زنده بودندی بدیشان دادمی و ابوطلحه زید بن سهل انصاری را با پنجاه
سرهنگ معین کرد گفت تا سه روز این جماعه را اگر چهارم کسی را بخلافت معین نکرده باشند همه را سیاست
کن تا خلیفه معین کنند صهیب مسلمانان را امامت کند مدت خلافت عمر ده سال و شش ماه و هفت روز بود
عمرش پنجاه و پنج سال و در مدت خلافت ده حج کرد و او را شش پسر بود اول عبدالله و حفصه حرم
رسول الله ص که هم از مادر او بود و با پدر بکودکی بهم مسلمان شدند و تا زمان عبدالملک مروان در حیات
بود بمکه در گذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت دوم زید از ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله
و این زید را در کوفه بغلط بکشتند و مادرش همان لحظه در گذشت چنانکه وارث و موروث معلوم نگشت
سیوم عبدالله در عهد پدر فتح بسیار کرد و در حرب صفین بر طرف معاویه بود همانجا کشته شد چهارم
عاصم فاضل و خیر بود و در سنه سبعین متوفی شد پنجم مجیر او را فرزندان بسیار بود اما نسلش نماند ششم
ابو شحمه عبدالرحمن پدرش او را در حد خمر خوردن بکشت حد تمام نشده بود بعد از موت بقیه حد برد اول
کسی که او را امیرالمؤمنین خواندند عمر بود و جهت آنکه ابوبکر را خلیفه رسول الله خواندند مغیره گفت از
این قرار خط ایام دراز شود ما مؤمنانیم او امیر ما او را امیرالمؤمنین خوانیم حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام
و عبدالرحمن بن خلف خزاعی و زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان بودند و زید بن اجب در مدینه

بن حارث بن کلده در کوفه و قیس بن ابی العاص سهمی و کعب بن سیار بمصر قاضی او بودند و
رافع مولی عمر حاجبش بود اول کسی که دره داشت او بود گویند که چون عمر خطاب را بخاک سپردند از هوا
آوازی شنیدند که این ابیات میخواند لیبک علی الاسلام من کان باکیا فقد اوشکوا هلکی و ما قدم العهد
و ادبرت الدنیا و ادبر خیرها و قد ملها من کان یوقن بالوعد

سیوم

عثمان بن عفان بن
ابی العاص بن امیه و هو اصل قبیله بنی امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف ششم است از عبد مناف
و بپیغمبر پنجم بود بهفت سال از او مهتر مادرش اروی دختر بیضاء عمه رسول الله بود در سی و سالگی مسلمان
شد و چهل و هشت سال در اسلام بود چون عمر خطاب کار خلافت بشوری افکند عبدالرحمن عوف خود را از
خلافت بیرون افکند عبدالله عباس علی را گفت تو نیز خود را بیرون افکن مبادا بتو ندهند و این بر تو عاری باشد
علی نشنید عبدالرحمن علی را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام خدای و رسول و سیرت شیخین عمرو عاص
گیله کرد تا بسیرت شیخین تن در نداد و گفت باجتهاد خود قبول کنم عبدالرحمن هم این سخن با عثمان گفت عمرو عاص
او را ترغیب کرد تا قبول کرد عبدالرحمن باز با علی رجوع کرد همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان را حضرت
مرتضی علی ع فرموده خار الله لنا و له کار بر عثمان قرار گرفت سیرت شیخین بر علی پوشیده شد که چون عثمان در بعضی امور
باجتهاد خود میکرد عثمان را گفتند که از سیرت شیخین چرا تجاوز میکنی گفت نکنم ایشان باجتهاد و رأی
خود کار میکردند من نیز همان میکنم تا همان سیرت شیخین باشد در حالت وفات عمر خطاب عبیدالله پسر او
هرمزان اهوازی را که از تبع بنی هاشم بود بسبب خون عمر خطاب کشته بود بنی هاشم خواستند قصاص
کنند عمرو عاص گفت در جهان آوازه شایع گردد که خلیفه وقت را بکشتند و مسلمانان پسرش را نیز
بکشتند موجب شکست اسلام باشد عثمان دیت خون هرمزان از بیت المال داد و حکم کرد که کارکنان

عمر خطاب بیست سوار در سر کار ها باشند و یکسال هیچکدام را معزول نکرد چون خلافت بر او قرار
گرفت خویشان خود را بکارها نامزد کرد و به امارت شهرها فرستاد چنانکه اسکندریه مرتد شدند
عمرو عاص را مصر و اسکندریه داد و بفرستاد و عمرو عاص آن ولایت را آرام کرد و باسلام در آورد و عثمان
برادر مادری خود ولید بن عقبه را بر عراقین داد و ربایجان امیر کرد و جماعتی که نافرمانی میکردند
طاعت آوردند و زکوة بپذیرفتند و سلیمان را با سپاه به جنگ ولایت ارمن فرستاد و اهالی آنجا خواب بسیار
آوردند چون خبر وفات عمر خطاب بروم رسید قیصر لشکر بشام فرستاد و عثمان عبد الله زبیر را مدد
فرستاد و چون فریقین بهم رسیدند دو هزار و روز جنگ معین شد عبد الله زبیر با عبد الله ابی سرح گفت
لشکر روم و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمانان اندک بر ایشان بحیله توان مظفر شد این روز که هنوز
وعده حرب نرسیده بود تو با لشکر بنشین و منتظر باش چون آواز تکبیر بشنوی بر لشکر روم و فرنگ
زن تا من با سی سوار بر سم رسولان بروم که پادشاه ایشان را هلاک توانم کرد چه خبر یافتم که او از لشکر
جدا شده و در سایه بانی از پرطاوس با دو مطرب نشسته عبد الله ابی سرح مستعد شد و عبد الله
زبیر برسم رسل بر فت لشکر روم و فرنگ از اتش واداند چون نزدیک پادشاه رسیدند پس بر ایشان
گفت تماشاییان لشکر روم و فرنگ بایستید تا بر حال من واقف شوند و اگر قصد من کنند تماشاییان
ایشان را موقوف دارید تا من کار خود بکنم و از سایه بان قیصر دانست که او سر جنگ دارد و خواست سوار
شود و دیگر زد که عبد الله میان او و اسبش در آمد و تیغی چنان زد که بیستش جدا و دیگر کار خود را بر او
بگشت و تکبیر کرد آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند عبد الله ابی سرح با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنگ بهم برآمدند و شکست شد
و قرب ده هزار آدمی بتیغ آمد و لشکر جانی عظیم از ولایت عبد الله زبیر بهم برگشت و از شهرها در تصرف

عثمان

سلمانان آمد عبد الله ابی سرح باندلس رفت و آن ولایت مسخر کرد و از ثلث و در سنه ثمان و عشرین
عثمان سرای چند در حوالی مسجد که بخرید و اضافه مسجد کرد تا بزرگ شد و در سنه ثمان و عشرین خبر آمد
که خراسانیان نافرمانی میکنند سعید بن عاص را بفرستاد تا ایشان را آرام کرد و هم درین سال در میان مسلمانان
در قرائت قرآن اختلافی عظیم پدید شد چنانکه بر قول دیگری را کافر میخواندند عثمان قرآن بدین صورت
که اکنون در مصحفهاست در سنه تسع و عشرین جمع کرد و دیگر انگشتر ابو بکر و در سنه ثلثین انگشتری
پیغمبر از دست عثمان در چاه اریس افتاد چندانکه طلب کردند پیدا نشد و هم درین سال معاویه در قسطنطنیه غزا کرد
و در سنه اثنی و ثلثین از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمد و در روز با عبد الله ابی سرح حرب کردند
ظفر عبد الله بود و سبا یهودی در عهد عمر خطاب مسلمان شده بود اما همچنان خبث یهودی در دلش بود
میخواست در کار اسلام شور و فتنه انگیزد صلابت عمر مانع فکر و اندیشه او بود و دستش نداد در عهد عثمان
فتنه انداخت و روشهای عثمان که خلاف شیخین بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان اغالید و در
خاطر متصور کردانید که خروج بر عثمان عبادت کردی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از کوفه به سخن او
فریفته شدند و بهم دیگر مراسلات نوشتند و فتنه بالا گرفت مصریان پیش حضرت مرتضی علی رضی الله عنه آمدند
بیکر اند و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه و نصیحت آن اکابر ایشان را مفید نیامد
آن جماعت باهم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع کند و الا بکشند با غوغای عام بر عثمان
خروج کردند محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی و عمار یاسر و کنانة بن بشر مصری و سودان
بن حمران مصری و عبد الله بن یونس و عمرو بن زراره و عمرو بن حمق با ایشان متفق شدند و بر عثمان
جمع آمدند گفتند اول آنکه رسول صلعم و ابو بکر و عمر در عرفات نماز قصر کردند عثمان نماز تمام کرد جواب داد که چون

کار دین بزرگ شد و خلایق شرق و غرب باسلام در آمدند و از عرفات مجمع میشوند اگر نماز در
نگزاردمی مردم ولایت دور تصور کردندی که نماز چنان میباید کرد و بسبب قصر دانستندی دوم آنکه رسول
شیخین ابو ذر غفاری را گرامی داشتندی بسبب تنازع که بر بیت المال گفت که درین باب سلطان
جواب میباید داد و بدین سبب بخشم از شام بمدینه آمد عثمان او را از مدینه براند تا در ربذه غربت تمام کرد
عثمان جواب داد که ابو ذر در روی من سخنان درشت گفت او را از مدینه دور کردم تا مبادا که خبری
سرایت کند که در اسلام خللی ظاهر شود سیوم آنکه زکوة بخداوندان مال بگذاشت تا بدل خود می
دادند و پیش از آن زکوة را عامل بود جواب داد که عاملان مال را لحاف میگرفتند و مطالبت آن باکراه
و اجبار میکشید و متعذر بود دروت متمولان بگذاشتم تا بخود حمل بیت المال میکنند و از ایشان
توان ستدن چهارم آنکه حکم بن العاص و مروان بن الحکم را رسول الله بسبب نفاقی که در ایشان دانست
از مدینه بیرون کرده بود او را باز آورد جواب داد که در وقت مرض رسول الله صلعم از او اجازت
خواستم تا ایشان را باز آوردم اجازت فرمود این سخن را با ابو بکر و عمر گفتم گواه خواستند نبود چون
خلافت بمن رسید و علم من بدان محیط بود باجازت رسول صلعم ایشان را باز آوردم پنجم آنکه عطا بر بنی امیت
زیادت کرد و معایش ایشان فراخ گردانید جواب داد که همگنان را معلوم است که حق تعالی مرا ثروت
داده است و من پیوسته صله رحم محافظه کرده ام اکنون که عمر باخر رسید از این سیرت برسیده ام
چگونه تجاوز کردمی اما واضح که از بیت المال بایشان هیچ نداده ام و از خاص خود داده ام ششم
آنکه نسخه چند از قرآن با حین کرده و دیگر بسوخت جواب داد که از اطراف جهان می نوشتند که در روایات
قرآن اختلاف بخواستم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتد آنرا جامع ساختم و نسخهای منتشر بسوختم

اجازة

تابت

هفتم آنکه بانی طاغیان را نه و بدین در از منسوخ هشتم آنکه ابو بکر بجهت حرمت رسول صلعم یک پایه از منبر فروتر آمده و
عمر خطاب بحرمت ابو بکر را یک درجه از او فروتر و عثمان با جای رسول صلعم رفت جواب داد که این فلان
ستم داشتمی بتدریج خطبا در جاهی بیابان رفت و خطبه کردمی اشتم آنکه حجاب و جواب را بر در خانه
جواب داد که چون کار اسلام بزرگ شد چند دفع فرصت میشان محافظت جان خود کردم نهم آنکه چهار پایان
مردم را از خوردن گیاه صحرای بقیع منع کرد جواب داد که چهار پایان بیت المال از آن رعایت
کردم تا ایشان علف باشند و تلف نشوند دهم آنکه لشکریان رسول الله صلعم کم کرد جواب داد که در حضور
صحابه در چاه اریس افتاد و چندانکه جستم نیافتم و از آن شرف محروم شدم چون عثمان هر یکی جوابی
نامرا گفت سبق حضرت مرتضی علی رضی الله عنه فرو نشست و غوغا بازگشت و جماعت مصریان در راه غلام
عثمان را دیدند با نامه بخط مروان حکم و نشان عثمان بحاکم مصر بقتل ایشان بازگشتند و غوغا غلو کردند
و بر سر او رفتند و حبل و زاو را در خانه محصور کردانیدند و آب و طعام در خانه او نمیگذاشتند و عثمان
مدارا میکرد تا بر تبه که گفت هر که از غلامان من سلاح بنهد از و جنگ نکند از مال من آزاد است
عاقبت در خانه بسوختند و در زدند و در ثامن عشر ذی حجه سنه خمس و ثلثین او را بکشتند قرآن میخواند
خونش بر مصحف چکید و بر آیت فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ و درین معنی از حضرت رسول صلعم مرویست قال یا عثمان
تقتل و انت تقرا القرآن بسورة البقرة تقطر قطرة من دمک علی فسیکفیکهم الله قاتل او بروایتی جبله
بن الایهم المصری و بروایتی کنانة بن بشر و این اولین فتنه است در اسلام چون او را بکشتند شانزده
یکساله بود او را بپای بر ملک شدند بنی امیه از حضرت شاه ولایت مرتضی علی رضی الله عنه اجازت خواستند
تابوت او را در بقیع دفن کردند مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود و او را یازده

پسر بود اول عمرو بزرگترین فرزندانش او بود بعد از پدر درگذشت دوم عبد الله اکبر سوم عبد الله
اصغر از رقیه بنت رسول الله مادرش ساکن حرم سی شمار از چشم او و بدان درگذشت
چهارم امان راوی حدیث است و در حرب جمل با عایشه بود پنجم خالد مصحف که خون عثمان برادر
ریخته بود و در دست او فرزندانش بود ششم سعید از قبل معاویه حاکم خراسان بود همانجا کشته شد
هفتم عمر هشتم ولید نهم شیبه دهم مغیره یازدهم عبد الملک بطعلی نماند بنی امیه حضرت مرتضی علی را بخون
عثمان متهم کردند و او گفت من در میان رکن و مقام بنجاه سوگند خورم که عثمان را من نکشتم و نفرموده‌ام و
همداستان نبوده‌ام لیکن کشندگان او بر من غلبه کردند و بعضی می‌برملک شد عثمان در مدت خلافت
و حج کرده بود آخرین او بیع دلشین بود کاتبش مروان حکم بود و قاضی کعب بن سور و عثمان بن
قیس و حاجب حمران مولی و صاحب شرط عبد الله قعید تمیمی **چهارم امام المعصوم** ص
اسد الله الغالب مطلوب کل طالب حضرت علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام عم‌زاده رسول
مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم ولادتش بکعبه بود و در ثالث جمادی الآخر سنه ثلثین عام
الفیل موافق با سنه احدی و عشر و تسعمایه اسکندری هشت سال از پادشاهی پرویز گذشته
سبب ولادتش در کعبه آنکه مادرش بزیارت در رفت او را نفاس پیدا شد خروج متعذر بود
علی را بزاد در یازده سالگی پیش از بلوغ مسلمان شد و بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند که
با او بیعت کنند مغیرة بن شعبه گفت صبر کنید تا به انجام طالب خون عثمان گشت آن روز بیعت موقوف
شد دیگر روز پیش حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی آمد گفت تو بر دوشین خطا بود در بیعت
مبادرت میباید نمود عبد الله عباس حضرت شاه ولایت را گفت مغیره دوش نصیحت و امروز خیانت

گرد و در تاسع عشر ذی حجه سنه خمس و ثلثین بسعی مالک اشتر خلافت بر حضرت شاه ولایت مقرر شد
اول کسی که از وی بیعت خواست طلحه بود و او با دست شل بیعت کرد مالک حضرت را گفت بفرمای تا گردنش
بزنم طلحه از بیم بیعت کرد و دست او شل بود بزرگان گفتند این خلافت متزلزل باشد چنانکه اول
ناقص است بیعت کرد و چون بخلافت نشست او را نصیحت کردند تا کارداران عثمان بتخصیص معاویه
را معزول کنند تا کار بر او قرار گیرد پس بهانه بحضرت خواند و اجازت مراجعت شد حضرت
شاه ولایت فرمود ما کنت متخذ المضلین عضدا تا بدین فتنه و اسطه بدید آمد و امرای اطراف سرکشی
آغاز کردند عمرو عاص در وقت فتنه عثمانی با بلاد شام گریخته بود هر روز بر سر راه رفتی و بر سبیل تفال
خبر پرسیدی یک روز از مردم شام پرسید گفت محصور عمرو گفت عثمان محصور است دوم روز پرسید
گفت حرب عمرو گفت با عثمان در حرب اند سیوم روز پرسید گفت قتل نزه بزد و گفت قتل
الرجل پس آن او پرسید گفت چاکر تو بجوای عثمان را کشتند و خلافت بمرتضی علی دادند عمرو
عاص با پسران درین کار مشورت کرد یکی گفت تو از صحابه رسولی و پیغمبر تو را عزیز داشتی هر که خلیفه
شود جنگ با تو اکرام کند پسر دیگر گفت این رای رکیک است ما را با اهل خلافت حقوق ثابت
باید کردن تا پیش او محترم شویم و ما را از علی هیچ نگشاید و از معاویه آب روی افزاید عمرو عاص
این رای را پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان برانگیخت و از حضرت
شاه ولایت هم طلب خون عثمان کرد گفت قاتلان با تو اند ایشان را با ما ده طلحه و زبیر عوام و مروان
بن الحکم و عبد الله زبیر بمخالفت مرتضی علی بمکه رفتند و در حال عایشه بحج رفته بود او را بر انگیختند
و بصره بردند ایشان را با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل حضرت مرتضی علی حاکم جنگ اتفاق افتاد

تب از قتل اسباب شهر بسته شد و در بصره متمکن شدند حضرت امیر المؤمنین علی بجنگ
ایشان از کوفیان مدد خواست ابوموسی اشعری ایشان را باز داشت چون حضرت مرتضی علی منع و
بر طلب خون عثمان تحریض داد حضرت امیر پسر خود امام حسن را علیه الصلوة والسلام با سپهدار کوفه
فرستاد کوفیان بعد از او رفتند و بیصره شدند میان حضرت امیر و عایشه و طلحه و زبیر صلح خواست
بر آنکه هر که در خون عثمان ساعی بوده ایشان را بسپارد مالک اشتر و عدی بن حاتم و جمعی که نسبت قتل
بر ایشان میکردند مکر کردند تا جنگ قایم گشت و طلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه
تیرباران انداخته شد هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد و لشکر حضرت امیر مظفر شدند درین حرب بروایتی
هشت هزار و بروایتی هفده هزار مسلمان کشته شد قریب یکهزار از لشکر مرتضی علی و باقی از لشکر
عایشه از جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه نگاه میداشت شد عایشه را برادرش محمد نکوهش کرد و گفت
کما التح من النحس وفی الکل بکلت تجلت تبخلت ولو شئت تغیلت محمد ابو بکر عایشه را باز با
اکابر بصره بمدینه فرستاد و حضرت شاه ولایت امارت بصره را بعبد الله عباس داد و خود بکوفه
رفت و دار الملک ساخت سعد وقاص و عبد الله عمر و اسامة بن زید و احنف بن قیس درین حرب
موافقت طرفین نکردند حضرت امیر با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صد و بیست هزار
مرد برابر آمد بوضعی که صفین خوانند در ذی حجه سنه ست و ثلثین بهم رسیدند حضرت مرتضی علی خواست
به نصیحت و پند او را از جنگ باز دارد حب دنیا در دل معاویه علیه اللعنه چنان جای گرفته بود که
بمواعظ و نصایح زایل گردد کار بجای رسید از هر طرف لشکر بعضی جنگ کردند و بعضی تقوی جنگ
میکردند تا ماه ذی الحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب بکشیدند و حضرت میخواست که بصلح انجامد

میسر نشد در صفر حرب باز گرفتند و صد روز جنگ کردند و نود جنگ واقع شد از طرف شاه ولایت
بیست و پنج هزار مرد بقتل آمدند از جمله بیست و پنج صحابه بدری و از طرف معاویه چهل و پنج هزار مرد کشته
شده بودند و بیشتر روز با ظفر لشکر حضرت امیر را بود و اهل شام منهزم خواستند شد عمرو عاص حیله کرد
و مصحفها بر سر نیزها کردند و ندا در دادند که ما سخن با شما با کتاب خدا میگوییم سپاه حضرت امیر ازین
مکر در جنگ سست شدند هر چند حضرت میفرمود که مکرات فایده نبود بر دو کس قرار دادند که حکم باشند
و آیت اختیار کنند از طرف معاویه علیه اللعنه عمرو عاص معین شد و از طرف حضرت مرتضی علی
عبد الله عباس پس شامیان راضی نشدند گفتند او عم‌زاده تست بتراب کرد بر ابوموسی اشعری قرار
افتاد و چون او حاضر نبود آمدنش هشت ماه وعده حکمین مقرر شد و از هم دیگر برگشتند حضرت مرتضی علی با
بکوفه رفت و معاویه بشام و چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابوموسی اشعری بدومة الجندل حاضر
شدند و از هر طرف چهار صد مرد جهت اقامت شهادت برفتند عمرو عاص بر ابوموسی اشعری مکر کرد و
گفت صلاح در آنست که هر دو را از خلافت معزول کنیم و ثالثی اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب گفته ابو موسی
دم او بخورد و بواسطه کبر سن و عدم علم اول خطبه کرد و تشبیه بانگشتری کرده حضرت مرتضی علی را از خلافت
معزول کرد عمرو عاص همچنین تشبیه بانگشتری کرده خلافت بر معاویه مقرر داشت بعد ازین فتنه قایم شد
چون این خبر بحضرت امیر رسید بعد از نماز برین پنج کس معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور السلمی و عبد الرحمن
خالد و ضحاک بن قیس لعنت کردی چون معاویه بشنید او نیز برین پنج کس حضرت امیر و امام حسن
و امام حسین و مالک اشتر و عبد الله عباس لعنت کردی و هشتاد سال این لعنت میکردند
تا عمر عبد العزیز رفع کرد حضرت مرتضی علی قیس بن سعد عباده را بامارت مصر فرستاده و او در مصر

متمکن شد معاویه از او اندیشناک بود که اگر مرتضی علی از این روی و قیس از آن روی بر او لشکر
کشیدندی او در میان تلف شدی مکر کرد و آوازه دروغی با قیس منتشر گردانید چون این خبر
بحضرت علی رسید بر فور قیس را از مصر معزول کرد و محمد ابوبکر داد محمد ابوبکر را کار در مصر متمشی نشد
حضرت امیر المؤمنین علی مالک اشتر را بدو فرستاد و معاویه علیه اللعنه مالک را در راه زهر داد
و عمرو عاص را با امارت مصر فرستاد او با محمد ابوبکر جنگ کرد محمد را منهزم گردانید و در خرابه لشکر
عمرو عاص او را بکشتند و در شکم خری مرده نهادند و بسوختند و بدین سبب شکستی عظیم بکار حضرت
شاه ولایت آمد و در عراق جمعی از شیعه او جهت قضیه حکمین بر او خروج کردند ایشان را خوارج خوانند
حضرت امیر در نهروان با ایشان جنگ کرد و بیشتر خارجیان کشته شدند معاویه میخواست که بداند که
کار او و حضرت شاه ولایت بچه خواهد رسید و میدانست که بغیر علم حضرت امیر معلوم نتواند کرد
چند کس را از شام با پای کوفه فرستاد و آوازه مرگ خود در افکند چون خبر بحضرت علی رسید
میکرد چون آوازه متواتر شد حضرت فرمود کیف یموت معاویه و لم یخضب هذه من هذه و
اشارت بمحاسن ریش خود میکرد چون معاویه بدین واقف شد با امیدی تمام طلب خلافت کرد و
روز بروز کار او قوت گرفت تا در سنه تسع و ثلثین در عراق شروع کرد و دیار بکر و بعضی انبار
در تصرف آورد و بیشتر عرب بادیه را مطیع خود کرد و مردم عراق را از حج باز داشت و مکه و مدینه
و حجاز بستد و حضرت امیر لشکر بفرستاد و مکه و مدینه از تصرف کسان معاویه بیرون آورد و خواستند
را با نصلح کنند که عراق و آن حدود حضرت علی را بود و شام و آن حدود معاویه را الا مایه رشد از
خوارجیان عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه زنی قطامه نام را دوست میداشت و پدر و برادر آن

پدر و برادران آن زن در جنگ نهروان کشته شده بودند عبدالرحمن آن زن را خواستگاری کرد
زن گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم عبدالرحمن با دو پلید مبارک عبدالله و عمرو بن بکر
اتفاق کردند تا حضرت مرتضی علی و معاویه و عمرو عاص را بکشند بروز آدینه هفدهم ماه رمضان
سنه اربعین وعده نهادند مبارک بدمشق رفت و معاویه را بر سرین زخم زد اما او در رشد و عمرو
بن بکر بمصر رفت عمرو عاص را آن شب قولنج بود سهیل عامری را با امامت فرستاده بود عبدالرحمن ملعون
ملجم وقت صبح در مسجد کوفه حضرت امیر را بر فرق زخم زد بشمشیری زهرآب دار کارگر آمد و حضرت فرمود
فزت و رب الکعبه پیوسته گفتی لتخضبن هذه بهذه یعنی سر او رنگ کند ریش او را چون
او حضرت امیر دو روز دیگر زیست و در روز نوزدهم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و حضرت
امام حسن و امام حسین علیه الصلوة والسلام بموجب وصیت پدر او را بر شتری نشانده روان کردند شتر برفت
تا بجایی که اکنون مشهد است فرود آمد هم آنجا او را دفن کردند و در زمان بنی امیه گور او ناپدید کردند
هرون الرشید پدید کرد و عضد الدوله دیلمی عمارات عالی بساخت چنانکه اکنون است مدت عمر حضرت
مرتضی علی شصت و سه سال و مدت خلافتش چهار سال و نه ماه بود او را بروایتی سی و پنج فرزند بود و بروایتی
سی و ده چهارده پسر و هیجده دختر اما از پسران یازده را نام یاد نشد و نسل از پنج ماند اول امام حسن
دوم امام حسین و شرح حال هر یک علیحده خواهد آمد سیوم محمد حنفیه مادرش خوله از بنی حنیفه او را بدین
سبب حنفیه خوانند از عبدالله زبیر بطایف رفت و آنجا فرمان یافت در سنه احدی و ثمانین و شصت
و پنج سال داشت چهارم عباس در کربلا با حضرت امام حسین شهید شد پنجم عمر مادرش تغلبیه بود و از نسل او بسیار
بود و حسن از نسل اطفال ماند عبدالله محمد رقیق در حرب مصعب زبیر او را بکشت و عثمان و عبدالله و جعفر

بهیچه با حضرت امام حسین در کربلا کشته شدند یحیی مادرش اسماء بنت عمیس بود او با محمد ابوبکر برادر
مادری بودند و او دختران سیزده بود نام ایشان ام کلثوم و زینب از فاطمه بنت رسول الله صلعم
ام کلثوم را بعمر خطاب داده بعد از او به محمد جعفر طیار و بعد از او برادرش عون بن جعفر طیار و زینب
را بعبدالله بن جعفر طیار داد و جعفریان که خود را سید خوانند بسبب نسبت با زینب و ام کلثوم
فاطمه بنت رسول الله ام گویند و رمله و ام الحسن و ام کلثوم صغری و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه
و ام الکرام و نفیسه و ام سلمه از امهات مختلف از سخنان حضرت امیر المؤمنین است برک را این کلمات
ایراد کرد فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها من الکبر والزکوة تسبیبا
للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة
للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود
اعظاما للمحارم وترک شرب الخمر تحصینا ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواط
تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا على المجاحدات وترک الکذب تشریفا للصدق والسلام امانا للمخاوف
والامانة نظاما للامة والطاعة تعظیما للامامة بحیم امام حسن و حافظ رسول رب العالمین الامام المجتبی
امام حسن ابن امام علی المرتضی علیهم الصلوة والسلام بعد از حضرت امیر المؤمنین علی اهل عراق
با او بیعت کردند و قوم شام خود مطیع معاویه بودند و در عشرین رمضان سنه اربعین بخلافت
نشست میان او و معاویه تنازع بود آهنگ یکدیگر کردند امام حسن صاحب تدبیر بود دانست که
بر دولت مزلزل اعتماد نباشد و بر متابعت اهل عراق وثوق نداشت در اثنای این مختار ثقفی
اندیشه کرد که او را بگیرد و بمعاویه فرستد او از غایت عقل پیش اندیشی کرد با معاویه صلح کرد بر آنکه

حکومت بمعاویه بگذارد و خود با اهل بیت بمدینه رود و خواسته بیت المال عراق آنچه موجود
است او را باشد و خراج دارابجرد فارس بر او مسلم باشد و لعنت حضرت امیر منع کند معاویه علیه اللعنه
بخلاف لعنت این شرطها قبول کرد و قرار داد که هر جا که امام حسن حاضر باشد آنجا لعنت نکند امام
حسن با او بیعت کرد و امام حسین علیه السلام قبول نکرد امام حسن او را الزام نمود تا بیعت کرد
اما اهل شیعه بدین صلح قایل نیستند حضرت امام حسن و امام حسین برفتند و معاویه با ایشان در ربیع الاول
سنه احدی و اربعین خلافت بدو باز گذاشته شد و درین وقت سی سال تمام بود که حضرت
رسول صلعم در پرده رفته بود و صورت معنی حدیث که در باب امر خلافت فرموده ظاهر شد و بعد
این ملکی بود گزنده عمرو عاص معاویه را گفت امام حسن را بر سر منبر فرست تا خلق را از عزلت خود
و خلافت تو آگاه کند معاویه از امام حسن این التماس کرد و حضرت امام حسن بر منبر رفت و
بعد از ستایش خدا و درود بر حضرت مصطفی صلعم گفت ایها الناس ان احمق الحمق الفجور
و ان الکیس الکیس التقی و ان هذا الامر الذی تنازعنا فیه انا و معاویه ابن ابوسفیان اما انه کان
حق الذی هو احق به منی فترکته له او کان حقی فترکت عنه طلبا لصلاح المسلمین وانی قد امرت علی
معاویه لکم عهد الله و میثاقه ان یعدل فیکم و یوفر علیکم و لا یاخذ فیه احدا و لا یرد شیا کان فی هذا الحرب
و روی با معاویه کرد که چنین است معاویه گفت بلی حضرت امام فرمود وان ادری لعله فتنة
و متاع الی حین قل رب احکم بالحق و ربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون و این حال در شهر کوفه بود
بعد از این امام حسن و امام حسین با اهل بیت بمدینه رفتند و معاویه همچنان ایمن نبود تا زن امام حسن
اسما و بروایتی جعده بنت اشعث بن قیس را فریفت و وعده داد تا آن زن حضرت امام حسن را

در رابع صفر سنه تسع و اربعین زهر دادند بدان درگذشت خواست که او را پیش جدم دفن
کنند عایشه که مالک آن زمین بود اجازت نداد و او را در گورستان بقیع دفن کردند پیش مادرش
فاطمه ع و زن امام حسن بامید مواعید پیش معاویه رفت معاویه از او انتقام کشید گفت ترا چنان
شوهری دادم ایستی چنین با تو نشاید ولادت امام حسن منتصف رمضان سنه ثلث هجری بود
مدت عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و نوزده روز مدت خلافتش شش ماه بعد از پدر بیست
سال و چهار ماه و یازده روز امام بود و بیست و پنج حج کرد پیاده چنانکه جنیبها در پیش می بردند
او را چهارده پسر بود عبدالله و قاسم و حسین الاثرم و عقیل و حسن و زید و عبدالله و عبدالرحمن
واحد و عمرو و اسماعیل و فضل و ابوبکر و طلحه   دختر و او بکمال [illegible] شده بود برسول الله گوید
سعد بن علقمه حدیث امیرالمؤمنین حسن ع شعری گفته بود و او صله فراموش کرده بود سعد این دو بیت
با او نوشت شعر ماذا اقول اذا انصرفت و قیل لی ماذا استفدت من الجواد المفضل ان قلت اعطانی
کذبت و ان اقل بخل الجواد بماله کل حضرت امام حسن ع مکیه خود از نوه باو عطا کرد و این ابیات
بجواب فرستاد شعر اعجلتنا فاتاک عاجل برنا قلا و لو امهلتنا لم نقلل فخذ القلیل و کن کانک لم تسل
و نکون نحن کاننا لم نبخل فصل سیوم از باب ثانی در ذکر تمامی ائمه معصوم علیهم الصلوة و السلام که حجة
الحق علی الخلق بودند و مدت ایشان از رابع صفر سنه تسع و اربعین تا رمضان سنه
اربع و ستین و مائتین دویست و پانزده سال هفت ماه بود ائمه معصوم اگرچه خلافت نکردند
اما چون مستحق ایشان بودند بسبب تبرک از احوال ایشان شمه بر سبیل ایجاز یاد میکنیم اول الشهید
الامام حسین بن امام علی المرتضی ع و هو خامس رسول الله ع سیوم امام است یازده سال و یازده ماه

شش روز امام بود ولادتش روز پنجشنبه دوم شعبان سنه اربع هجری بمدینه بود و چون سالش
بقرب چهل و دو رسید زین العابدین ع متولد شد و چون در عاشر محرم سنه احدی و ستین هجری
بکربلا بفرمان یزید معاویه و سعی عبیدالله زیاد و عمر سعد وقاص و شمر ذی الجوشن [illegible]
شهادت یافت حضرت امام زین العابدین ع چهارده ساله بود شخص امام حسین ع با دیگر شهدا از کربلا
گذاشتند و اهل بیت را با سر امام حسین ع بدمشق بر یزید معاویه لعنة الله فرستادند و او بسخن ابو
برادر ابو موسی اشعری ایشان را بمدینه فرستاد و سر حضرت امام حسین پیش تنش فرستاد
و بروایتی در عسقلان دفن کردند امام حسین ع هفت پسر بود علی اکبر و علی اصغر و هو زین العابدین و
عبدالله و محمد و عبدالله و جعفر و حسن و از این همه نسل امامت از حضرت زین العابدین ماند و دو
دختر داشت زینب و سکینه مدت عمرش پنجاه و شش سال و پنج ماه و هفت روز بود الامام زین العابدین
بن امام حسین بن امام علی المرتضی ع روز دوشنبه نهم شعبان سنه ثمان و اربعین هجری در مدینه متولد شد
چهارم امامست سی و سه سال و دو ماه و هفت روز امام بود و چون سالش بقرب نوزده رسید پسرش
محمد باقر متولد شد و چون بقرب سی و هفت رسید نبیره اش جعفر صادق بوجود آمد حضرت امام
زین العابدین روز شنبه هفتم ذی حجه سنه اربع و تسعین هجری بمدینه درگذشت شیعه گویند بفرمان ولید
بن عبدالملک مروان او را زهر دادند و در گورستان بقیع مدفونست در وقت وفات او حضرت
امام محمد باقر سی ساله بود و جعفر صادق دوازده ساله او را هشت پسر بود محمد الباقر و زید الذی قتل بالکوفه
و عبدالله و عبیدالله و علی و عمر الاطرف و حسن و حسین و عمرو و پنج دختر داشت خدیجه ام موسی و
ام کلثوم و بروایتی یازده پسر و نه دختر داشت مدت عمرش چهل و هشت و چهار ماه بود الامام الباقر

محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی علیهم الصلوة و السلام پنجم امامست بیست و دو سال و
ماه و هشت روز امام بود روز آدینه ششم صفر سنه خمس و ستین بمدینه متولد شد چون
سالش بهفده رسید جعفر الصادق ع بوجود آمد چون روز دوشنبه یازدهم رجب سنه [illegible] عشر و مایة
درگذشت صادق سی و چهار ساله بود او را در بقیع دفن کردند شیعه گویند بفرمان هشام عبدالملک
مروان مسموم شد عمرش پنجاه و دو سال و پنجاه و دوازده روز بود و شش پسر داشت جعفر الصادق و علی و عبدالله
لقبه [illegible] و ابراهیم و احمد   و دو دختر سلمه و [illegible] الامام الصادق جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی المرتضی ع ششم امامست سی و یکسال و هشت روز امام بود روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه
ثلث و ثمانین هجری بمدینه متولد شد شصت و پنج سال و چهار ماه و نیم عمر یافت بغیر از شاه ولایت
علی علیه الصلوة و السلام هیچ امام ازو عالمتر نبود و در اول پسر مهتر اسماعیل را ولی عهد کرده بود بسبب شرب
خمر او را خلع کرد و بموسی کاظم داد و اسماعیل پیش از امام جعفر درگذشت بچهار فرسنگی مدینه امام
جعفر او را بر دوش مردم بمدینه آورد و بحضور مردمان بگور کرد اما اسماعیلیان این معنی صحیح ندارند
و گویند بعد از جعفر الصادق اسمعیل امام بود و اعتبار اول دارند و بنام او دعوت کنند و شیعه سبعی ایشانند
امام جعفر الصادق روز دوشنبه بیست و سیوم رجب سنه ثمان و اربعین و مایة بمدینه درگذشت
و ببقیع مدفونست شیعه گویند بفرمان ابو دوانیقی مسموم شد بوقت وفات او حضرت امام موسی
الکاظم بیست ساله بود امام جعفر الصادق را یازده پسر بود اسماعیل موسی الکاظم محمد که قبر او بجرجانست
بگور سرخ مشهور و علی و عبدالله و اسحق   و هفت دختر بود الامام الکاظم موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ع هفتم امامست اما اسماعیلیان امام هفتم اسمعیل

دانسته و بر او ختم کنند و بدین سبب ایشان اسماعیلیان خوانند موسی کاظم سی و چهار سال
و شش ماه و بیست و یک روز امام بود و از ائمه اثنی عشری هیچکس را زمان امامت چندین نیست
ولادتش روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان و عشرین و مایة بود بمدینه و پنجاه و پنج سال و پنج روز عمر
یافت چون سالش بقرب بیست و چهار رسید امام علی الرضا بوجود آمد و چون روز آدینه چهاردهم صفر
سنه ثلث و ثمانین و مایة ببغداد درگذشت حضرت امام رضا سی و پنج ساله بود او را بمحله کرخ بغداد
دفن کردند و مشهد او را   عمارت عالی کرده و شیعه گویند بفرمان هرون الرشید او را بشربت
حلوی گداختند او را سی و یک پسر بود امامت و پنج را نام یافتم علی رضا ابراهیم عقیل هرون حسن
حسین بشیراز مدفونست و عبدالله که مشهد او در اوجانست و اسماعیل [illegible] مدفونست و عبیدالله
و محمد و احمد که بشیراز مدفونست و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه [illegible] حمزه علی ع بشیراز مدفون
و مشهد او رونقی دارد و عبدالرحمن و قاسم و جعفر الاصغر و زید و محسن که بعراقان مدفونست و [illegible] حسن
مشهور و ابوالخیر که [illegible] مدفونست و طاهر و مطهر که بفیروزکوه مدفونند و بیست دختر داشت
اما نوزده را نام یافتم ام سلمی فاطمه که بقم مدفونست و خدیجه و فاطمه کبری و فاطمه صغری و زینب و حلیمه
و اسما و محموده و امامه و میمونه و ام اسمعیل ام کلثوم کبری و ام کلثوم صغری و ام عبدالله و ام فروه و ام
قاسم الامام الرضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام
هشتم امامست بیست سال و هفت ماه و بیست و سه روز امام بود روز سه شنبه یازدهم
ذی قعده سنه احدی و خمسین و مایة بمدینه متولد شد پنجاه و یکسال و دو ماه و بیست و شش روز
عمر یافت چون عمرش بقرب چهل و چهار رسید جواد بوجود آمد چون در روز دوشنبه هفتم شوال سنه

ثلث و ماتین بطوس در گذشت و او وقت جواد هشت ساله بود شیعه گویند بفرمان مامون از
در انگور زهر کردند و بخوردش دادند بدان درگذشت و بخطه طوس مدفون است آن مشهد را سوری بن
معتز مسعود که بعهد سلطان محمود غزنوی حاکم نیشاپور بود عمارت کرد رضا را پنج پسر بود محمد جواد و جعفر و حسن که
بقزوین مدفونست   و یک دختر الامام الجواد التقی محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی المرتضی ع نهم امام است شانزده سال و هشت ماه و بیست روز امام بود روز آدینه منتصف
رمضان سنه تسع و تسعین و مایه بمدینه در وجود آمد و بیست و چهار سال و نه ماه و هجده روز عمر یافت چون
عمرش بقرب نوزده رسید نقی متولد شد در روز سه شنبه سیوم رجب سنه عشرین و ماتین ببغداد در
گذشت نقی نه ساله بود نقی جواد را در محله کرخ بغداد دفن کرد پیش جدش موسی الکاظم شیعه گویند بفرمان
معتصم خلیفه مسموم گشت و او را دو پسر بود علی نقی و   و چهار دختر بود الامام النقی علی بن محمد
بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ع دهم امام است سی و سه سال
امام بود روز سه شنبه منتصف رجب سنه اربع عشر و ماتین بمدینه متولد شد سی و نه سال و یازده
ماه و هجده روز عمر یافت چون سال بقرب او بهجده رسید عسکری متولد شد روز دوشنبه سیوم رجب
سنه اربع و خمسین و ماتین بسامره درگذشت عسکری بیست و دو ساله بود شیعه گویند بفرمان معتز
خلیفه مسموم شد او را مشهد سامره است از و چهار پسر بهم رسید حسن عسکری و جعفر و ابو ابراهیم
و یک دختر الامام العسکری حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی المرتضی ع یازدهم امام است پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود روز دوشنبه
دهم ربیع الاخر سنه اثنی و ثلثین و ماتین بسامره در وجود آمد و بیست و هفت سال و ده ماه

بجشنوعر

بیست و هشت روز عمر یافت چون سالش بقرب بیست و سال رسید مهدی در وجود آمد در روز آدینه
هشتم ربیع الاول سنه ستین و ماتین بسامره درگذشت مهدی را چهار سال تمام بود شیعه گویند
بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد و در سامره مدفونست او را سوای امام محمد المهدی ع فرزندی نبود الامام المهدی
محمد ابن حسن العسکری ابن علی النقی ابن الجواد محمد تقی ابن الرضا علی ابن الکاظم موسی ابن الصادق جعفر
ابن الباقر محمد ابن زین العابدین علی ابن الشهید حسین ابن المرتضی علی علیهم الصلوة و السلام دوازدهم امام
قائم ائمه معصومین چهار سال و نیم امام بود روز پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و ماتین
در سامره متولد شد چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع و ستین و ماتین غایب شد بسامره
بزمان معتمد خلیفه دیگر پس او را ندید معتقد اهل شیعه آنست که مهدی آخر الزمان اوست و در حیات
است و چون وقت ظهور در رسد بیرون آید و اسمعیلیان میگویند که چهارم پسر اسمعیل بن جعفر است
که در مغرب خروج کرده و مدتی در تصرف اولادش بماند و اهل سنت میگویند یکی باشد از علویان
بنی فاطمه و هنوز متولد نشده و جمعی گویند مهدی پسر ابو دوانیق بود و الله العلم عند الله فصل چهارم
از باب سیوم در ذکر بعضی از صحابه کرام و از تابعین عظام و بعضی علما اسلام گفته اند صحابه کسانی
اند که رسول الله ص دیده باشند و با او صحبت داشته باشند و بدو ایمان آورده و بعضی گفته
اند با این صفات باید که راوی حدیث باشند و بعضی گفته اند با این صفات در غزوات با او
بهم بوده باشند و بعضی گفته اند با این صفات باید که طول زمان صحبت یافته باشند پس هر که
بدین اوصاف بیشتر موصوف باشد فضیلت او بیشتر است و تابعین کسانی اند که بعضی از صحابه
دیده باشند و متابعت اقوال و افعال ایشان کرده باشند صحابه عظام و تابعین کرام بسیار بوده

اند و ابجد اسامی ایشان مسطور است از صد هزار گذشته جهة بعضی را از ایشان بسبب تبرک و
ایجاز یاد میکند الصحابة العظام من المهاجرین و الانصار از ایشان عشره مبشره و تتمه الاربعین الی الاسلام را بترتیب
مقدم داشتیم قسم عشره المبشره از ایشان خلفا راشدین اند که پیشتر ذکر ایشان کرده شده و
تمامی را ابجا یاد کنیم طلحه بن عبد الله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد
بن تیم و هو اصل قبیله بنی تیم بن مره نهم است از مره و پیغمبر ششم بود و هفده سال از او مهتر طلحه
برادرزاده ابوبکر است و منکوحه او حمنه بنت جحش دختر عمه رسول الله ص و خواهر زینب حرم رسول
بود و در بیست و پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل ببصره در ماه جمادی الاول
سنه ست و ثلثین هجری کشته شد شصت و دو سال عمر داشت و ده پسر آورده بود محمد و عمران
و عیسی و یحیی و اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و ذکریا و صالح زبیر بن عوام بن خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر نیز همچنین و شانزده سال از و مهتر بود
مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول ص بود و خدیجه حرم رسول عمه او بود و در بیست و پنج سالگی
مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل ببصره در جمادی الاول سنه ست و ثلثین
هجری کشته شد عمرش شصت و چهار سال او را ده پسر بود عبد الله و عاصم و عروه و منذر
از اسما ذات النطاقین دختر ابوبکر و مصعب و حمزه و خالد و عمرو و عبیده و جعفر از امهات مختلف
سعد بن ابی وقاص بن وهب بن عبد مناف بن حرب بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره
بن کلاب هفتم است از کلاب و پیغمبر نیز همچنین بیست از او مهتر بود و پسر عمزاده مادر رسول بود و در
نوزده سالگی مسلمان شد و قرب هفتاد سال در اسلام بود بعد از تمامت عشره مبشره در سنه پنج

و خمسین هجری درگذشت عمرش قرب نود سال بود گویند معاویه او را زهر داد او را پنج پسر بود
عمر علیه اللعنه که قاتل امام حسین شد و محمد و عامر و موسی و مصعب سعید بن زید بن عمرو بن
نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رواح بن عدی و هو اصل قبیله بنی عدی بن
کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر نهم است و زیادت از ده سال از او مهتر بود و در بیست و چند
سالگی مسلمان شد و شصت و چهار سال در اسلام بود پدر او عمزاده عمر خطاب است او پسری بود
عبد الله و عبد الله پسری بود محمد نام یزید معاویه را بشعر هجو کردی زندگانی سعید زیادت از
هشتاد سال بود و وفاتش در سنه احدی و خمسین هجری ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن
جراح بن هلال بن وهب بن ضبه بن حارث بن فهر نهم است از فهر و پیغمبر هم دوازدهم و سیزده سال
از او مهتر بود در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال در اسلام بود و پیغمبر در حق او فرمود
لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیده بن الجراح در سنه ثمان و عشرین بحمص شام بر نج طاعون در
گذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن عبد مناف زهره و
هو اصل قبیله بنی زهره بن زهیر بن کلاب ششم است از کلاب و پیغمبر هفتم بود و ده سال از او مهتر در سی
سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بود و او را سه برادر بود عبد الله و اسود و خالد
و زیادت از ده پسر داشت اما ده مسطور است محمد و ابراهیم و حمید و زید و ابو سلمه و مصعب و سهیل
و عثمان و بیسور و عمرو وفات او در سنه اثنی و ثلثین در عهد عثمان عمرش هفتاد و پنج سال عبد الرحمن وصیت
کرد از مال او هر صحابه بدری که حیات باشد هر یک را چهار صد دینار بدهند در آن وقت صد صحابه بدری
زنده بودند چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمه میراث او بر شانزده بخش قسمت کردند هر بخشی

قبی

هشتاد هزار درم رسیده بود بخلاف ایشان غلامان داد و ایشان را آزاد کرد و ایشان سی غلام بودند

و منهم الانصاریین حمزة بن عبد المطلب عم رسول صلعم بود و با او شیر خورده و از ثویبه یعنی بود و مادرش

با لیث وهب خاله رسول صلعم بود مردی از مشهور است و بران اختراعات کرده اند و کتب ساخته

ساخته در حرب احد بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی شهید شد پیغمبر بر وی هفتاد تکبیر نماز کرد و فرمود که

اگر نه آنست که دل خواهرش صفیه آرام نگیرد او را گور نکردمی تا وحش و طیر بخوردندی و او را دوران اوجه بودی

ابوذر غفاری اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه وفاتش بربذه از مدینه در سنه ثنتین و ثلثین

و او را نسل نماند در اسلام سیوم ابوبکر و بلال ام ایمن بن جنادة بلال بن ابی رباح حبشی در اول غلام

از بنی جمح بود ابوبکر او را بخرید و آزاد کرد و او موذن رسول صلعم بود بعد از پیغمبر موذنی نکرد پیغمبر در شب

معراج آواز پای نعلین شنید پرسید آن کیست جبرئیل گفت آن بلال است بعد از رسول بشام رفت

و در سنه عشرین آنجا درگذشت جعفر طیار بن ابوطالب برادر حضرت علی صلعم بود ده سال از او مهتر بود در حرب

موته او را بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر در مدینه بود و فوت اصحاب از حال او خبر داد و فرمود که بعوض

او دو دست او که در راه بشکستند خدای تعالی او را دو پر داده تا در بهشت بدان طیران میکند بدان سبب او را جعفر

طیار لقب کردند مشکوة او شرایط غزا بتقدیم رسانید پیغمبر بدین او رفت و او را دل باز داد که لا غزا بعد

خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بنی زبید بود و شمشیر صمصام او داشتی در غزای

یرموک کشته شد خباب بن الارت در کوفه در سنه سبع و ثلثین نماند هفتاد و سه سال عمر داشت و او

اول صحابی که حضرت مرتضی علی صلعم در کوفه بجهیز او کرد زید بن خطاب برادر عمر خطاب در حرب مسیلمه کذاب

در سنه عشر کشته شد زید بن حارثة الکلبی مولی خدیجه بود او را برسول صلعم بخشید و او را کنیز خود ام ایمن

که دایه انس بود و داد تو بهر و وا را آزاد کرد اسامه از ایشان متولد شد زینب بنت جحش از عمه رسول

در حباله زید بود چون او در نظر پیغمبر خوش آمد زید او را جهة پیغمبر طلاق داد زید در سنه ثمان هجری

بموته بشام درگذشت سعید بن زید سلمه بن هشام صهیب بن سنان بن مالک الرومی پیغمبر

در حق او و سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفارس

و بلال سابق الحبش پیغمبر با او مزاح کردی وفاتش در شوال سنه ثمان و ثلثین و عمرش هفتاد سال عمار

بن یاسر موذن مسجد رسول صلعم بود و هم و جهان موذنی مسجد فرزندان اوراست در جنگ صفین بطرف

امیر المومنین علی او بود و همانجا شهید شد در سنه ست و ثلثین و نود و سه سال عمر داشت عبد الله

بن جحش الاسدی در حرب احد شهید شد عبد الله بن مسعود از بنی هذیل کاتب وحی بود و مدتی از

قبل عمر خطاب و عثمان عفان عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود وفات او بمدینه در سنه اثنی و ثلثین

عمرش زیادت از شصت سال بود عبیدة بن حارث المطلبی در حرب بدر کشته شد و حضرت رسول فرمود

که اگر ابوطالب زنده بودی درین صورت با او مفاخرت کردی در معنی آنکه او گفت که از بهر رسول جان

فدا کنم و آنکه رسول فرموده است میگوید او را کفار ربوده و ترا گذار عتبة بن غزوان مازنی وفاتش در

سنه سبع و عشر در راه مکه عمرش پنجاه و پنج سال عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن

حذافة بن جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب نهم است از کعب پیغمبر هم چنین بود عمرو بن عبسه از بنی سلیم

بود زمان حضرت رسول صلعم بیشتر در زمین بنی سلیم بودی و بعد از وی بشام نشستی عیاش بن ابی ربیعة

بن مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مره ششم است از مره و پیغمبر همچنین مصعب بن عبد الله

مقداد اسود بن عمرو بن ثعلبه بن الیمنی داماد زبیر عوام بود بعد از حرب جمل در سنه ست و ثلثین نماند

عمرش هفتاد سال معیقیب بن ابی فاطمة الدوسی از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان

نماند مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر نیز

همچنان در حرب احد شهید شد محجن الاقرع نضلة بن عبید نعیم بن النحام از بنی عدی قرشی بود و

قدیم الاسلام هاشم بن عتبة بن ابی وقاص برادر زاده سعد وقاص بود هشام بن عاص بن وایل از

بنی سهم بن کعب ومنهم السایر المهاجرین و الانصار که ذکر ایشان بترتیب حروف هجی می آوریم الف ابی بن کعب

الانصاری کاتب وحی بود وفات او بروایتی در سنه اثنی و عشرین و بروایتی در سنه ثلثین اما روایت اول

ضعیف است چه آنکه روز وفات عمر خطاب گفت الیوم قد مات سید المسلمین و عمر در سنه ثلثین عمر

خطاب نمانده بود ابان بن سعید کاتب وحی بود اسامة بن زید بن حارثه از موالی رسول صلعم الاشج

العبدی و هو منذر بن عابد رسول الله در حق او فرمود ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم و الحیا اسید بن حضیر از

بنی اشهل الانصاری الاوسی اشعث بن قیس در جاهلیت نامش معدی کرب بود در اسلام محمد و لقب اشعث

وفاتش در سنه اربعین هجری انس بن مالک الانصاری الخزرجی ده ساله مسلمان شد و پیغمبر او را

تربیت فرمود و مرتبه حجابت و صاحب شرطایت پیغمبر او را حرمت داشتی و در حق او دعا فرمود تا فرزندان

و مالش زیادت شد چنانچه بوقتی که بمیرفت صد و چند کس از نسل او همراه او بودند و مالش چندان

بود که حساب نتوانست کرد وفاتش در سنه احدی و تسعین هجری و او آخرین صحابه است از صحابه اینجا

ابن سیرین مقر از موالی او بود و انس از کبار روات حدیث است اوس بن ثابت برادر حسان بود و از

بنی خزرج انس بن نضر عم انس بن مالک بود ابو اسید مالک بن ربیع الساعدی در سنه ستین

هجری درگذشت و هفتاد و هشت سال عمر داشت ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب الانصاری

در حرب قسطنطنیه در سنه اثنی و خمسین شهید شد و در پای باروی آنجا مدفونست ابو امامه

الباهلی در جنگ صفین با حضرت مرتضی علی صلعم بود و در سنه ست و ثمانین بمکه درگذشت و او

آخرین کسی است از صحابه آنجا ابو امامه اسعد بن زراره الانصاری بوقت آنکه پیغمبر مصعب بن

عمیر را بدعوت مدینه فرستاد او بود با او متفق شد و در کار دین سعیها نمود و پیش از آنکه رسول

بمدینه رفت او درگذشت ابو امامه ثعلبه بن سهل الحارثی الانصاری ابو برده بن قیس برادر

موسی اشعری بود ابو برزه الاسلمی و هو عبد الله بن نضله در غزای خراسان نماند ابو بکره نفیع بن

حارث چون مسلمان شد ترک نسب خود کرد و گفتی مولی رسول صلعم در خلافت عمر خطاب نماند ابو حذیفه

هاشم بن عتبه بن ربیع بن عبد الشمس بن عبد مناف از مهاجران حبشه است روز حرب یمامه در سنه

احدی و عشر شهید شد ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری در حرب مسیلمه کذاب یمنی مردی بسیار کرد

و در حرب دیلم همچنین مدتی والی ناحیه دشتی قزوین بود بیاشا رود و همدان مدفونست ابو دردا

عویم بن زید از بنی حارث الخزرجی الانصاری بشام در سنه اثنی و ثلثین درگذشت ابو رافع

اسلم بروایتی غلام عباس بود و بروایتی غلام سعید بن العاص و برسول نقل اینجا دعوی تبع و بعولی

منه رسول او را آزاد کرد ابو سعید سعد بن مالک الخزرجی در سنه اربع و سبعین نماند ابو سلمه

هشام بن مغیره بن عبد الله مخزومی قدیم الاسلام است ابو ضمیره مولی رسول الله صلعم او را آزاد کرد

و با کرام فرزندانش عهدی نوشت روز فتح خیبر شهید شد ابو طلحه زید بن سهل الانصاری آوازی

بلند داشت پیغمبر در حق او فرموده بود لصوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل و او کنیت ابو طلحه

و اسمی زید و کل یوم و سلاحی صید در سنه اربع و ثلثین بمدینه درگذشت ابو عبد الرحمن یزید بن

ثعلبة الخزرجي در سنه اربع وثلثين بمدينه نماند ابو طفيل عامر بن واثله الكناني در سنه مايه درگذشت
واو آخرين ميت است از صحابه اخيار در مذهب شيعه غالي بود ابو عامر بن قيس برادر ابو موسى اشعري
بود ابو العاص بن ربيع بن عبد العزى بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده خديجه داماد رسول
بود بدختر شد زينب ابو عبيده ثقفي پدر مختار ابو العيس عبد الرحمن بن جبر خزرجي در سنه اربع
وثلثين در مدينه نماند او را نسل بسيار است ابو كبشه سليم مولى رسول صلعم او را آزاد كرده واو همان
روز كه عمر خطاب بخلافت نشست نماند ابو لبابه انصاري بعد از قتل عثمان متوفى شد
ابو موسى عبد الله بن قيس الاشعري قران بصداي خوش خواندي قضاي كوفه مدتي با او بود
ومدتي با فرزندانش تعلق داشت در قصه تحكيم از طرف حضرت شاه ولايت صلعم بود عمرو عاص او را
بازي داد وحبث آنكه از عقل عاص زيادت حظ نداشت وبعهد رسول قاضي يمن بود ودنا بمن
بروايتي در سنه اثني واربعين وبروايتي در سنه اثني وخمسين بود ابو محذوره سلمان بن
سلمه مؤذن رسول بود بعد از فتح حنين مسلمان شد رسول او را مؤذني فرمود ومؤذني مسجد حرام
مكه اكنون فرزندان او راست در سنه تسع وخمسين نماند ابو مرثد كناز بن حصين الغنوي
وفاتش در سنه اثني وعشر بخلافت ابوبكر عمرش شصت وشش سال بود ابو مسعود عقبة بن عمرو
بني حارث الخزرجي الانصاري ابو مويهبه مولى رسول الله صلعم او را بخريد وآزاد كرد ابو نافع مولى
ابوبكر صاحب ثروت بود در بصره عمارت عالي ساخت ابو هريره عبد الله بن عمرو از قبيله بني
دوس بن عدنان جمي نشيني ومزاح دوست بود وپيغمبر با او مزاح كردي در سنه سبع وخمسين
بخدمت رسول پيوست وارزوي ترحيب يافته رسول او را انباني داده بود كه هرچه او را محتاج بود دروي بودي

در او بودي در خرابي عثمان آن انبان ضايع شد او گفت للناس هم ولي في يوم همان
هم جراب وهم عثمان وفاتش بروايتي در سنه سبع وخمسين وبروايتي در تسع وخمسين هشتاد و دو
سال عمر داشت از كبار رواة حديث ابو الهيثم مالك بن تيهان بحكم رسول صلعم حراس نخل بود
در سنه عشرين درگذشت واو را نسل نيست ابو اليسر كعب بن عمرو الانصاري در حرب بدر
عباس بن عبد المطلب او را اسير كرد وفاتش در خمس وخمسين الباء بريدة بن الحصيب الاسلمي
از مهاجرانست بوقت هجرت در راه مدينه مسلمان شد ودر زمان حكومت يزيد معاويه عليه اللعنه
درگذشت براء بن عازب الانصاري خواهرزاده ابي برده بود فتح ري بر او كرد واو را دو پسر بود
يزيد وسويد واو حاكم عمان بود ونسل او در قزوين هستند براء بن معرور از بني سلمه خزرجي بشير بن سعد خزرجي پدر
نعمان است بشر بن عمرو بن حنيش بن عبد القيس لقب جارود العبدي نسلش بزرگوارانست بشر
بن براء در فدك او را با رسول زهر دادند وبدان درگذشت بعلي بن منيه بادر منسوبست نام پدرش امية
بن عبيد از بني يزيد بن مالك از مهاجرانست در حرب جمل با عايشه بود ونود كس را از مال خود ترتيب كرد
در زمان ابوبكر حاكم يمن بود واو را اشعار نيكوست يعلى بن مره از بني ثقيف بزمان رسول صلعم زندان
طايف بشكست ومحبوسان را خلاص داد بلال بن حارث الانصاري بزمان معاويه در سنه ستين
درگذشت پسرش حسان در بصره محدث بود التاء تميم بن اوس الداري در سنه تسع مسلمان شد ودر شام
درگذشت الثاء ثوبان مولى رسول الله او را آزاد كرد وبعد از رسول بشام رفت ودر آنجا
در سنه اربع وخمسين درگذشت ثابت بن اقرم بن ثعلبه الاوسي ثابت بن قيس بن شماس
الخزرجي خطيب انصار بود الجيم جرير بن عبد الله خوب صورت ترين مردمان آن زمان بود ودر رمضان

سنه عشر هجري مسلمان شد رسول صلعم در حق او فرمود على وجهه مسحة ملك در سنه اربع وخمسين متوفي
شد جابر بن عبد الله الانصاري از كبار محدثان بود در مدينه در سنه ثمان وسبعين درگذشت
نود وچهار سال عمر يافت جهجاه بن السعيد الغفاري از مهاجرانست پيغمبر او را عزت داشتي
تا بمرتبه كه پيش از آنكه مسلمان شود با او طعام خوردي جهيم بن صلت كاتب زكوة بود جليحه
بن عباس بن مرداس راوي حديث است جبار صخر از بني سلمه خزرجي الحاء حارث بن
عوف از بني مره در حرب احزاب از روساء مشركان بود پس مسلمان شد حرث بن زيد الخيل از
غزوات بسيار مصاحب رسول صلعم بود حاطب بن ثعلبه حاطب بن ابي بلتعه از رسول درخواست
تا در حق او دعاي كند او را گوسفندان بسيار جمع شدند چون از او زكوة طلبيدند او حب دنيا
بر آخرت برگزيد رسول او را منع كرد بمدينه در سنه ثلثين نماند شصت وپنج سال عمر يافت
حجر بن عدي كنيت ابو عبد الرحمن در حرب صفين با حضرت امير المؤمنين علي صلعم بود معاويه او را در مرج
عذرا در سنه ثلث وخمسين بكشت حذيفة بن سعد بن حارث اليماني الانصاري پيغمبر صلعم
او را مخير كرد اينكه اگر خواهد خود را از انصار خواند واگر خواهد از مهاجر او انصار را اختيار كرد وبعد در
مداين وكوفه در سنه ست وثلثين نماند مشهد او را زيارت كردم حكيم بن حزام بروز فتح مكه
مسلمان شد وصد وبيست سال عمر يافت برادرزاده خديجه بود حريم بن فاتك از بني اسد
راوي حديث است عبد الملك مروان پسرش ايمن بن حريم را سوگند داد تا با عبد الله زبير را
بكشد او نپذيرفت وگفت شعر لسلطانه وعلي اثمي معاذ الله من سفه وطيش اقتل مسلما
واعيش حيا فلست بنافع ما عشت عيشي حسان بن ثابت بن منذر مداح رسول صلعم بود ودر سن

او را بر هجو كفار امر فرمودي با جبرئيل روح القدس معك صد وبيست سال عمر يافت شصت در جاهلي
وشصت در اسلام در سنه اربعين وخمسين درگذشت پسرش عبد الرحمن از شعرا كه رسول صلعم او را
بجاي نجيبه دبير او سعيد از شعراي المشهور بودند ايشان را نسل نيست حصين بن نمير كاتب اصناف زر
ومعاملات مردم بود حمل بن مالك بن نابغه از بني هذيل بعهد رسول در حي بني هذيل بودي وبعد از او
بصره ساكن بود حنظله اسيدي كاتب وحي بود حنظله بن ربيع حنفي برادرزاده اكثم حنفي
حنظله تميمي تا زمان معاويه بزيست او را نسل نيست حنظله بن مالك او را در حرب احد كشتند
وغسيل الملائكه لقب يافت حبيب بن عدي الاوسي از بني عمرو عوف حارث بن الصمة از بني النجار
خزرجي حرام بن ملحان از بني النجار خزرجي الخاء خالد وليد مخزومي خاله او ميمونه حرم رسول بود در سنه
هشت هجري مسلمان شد وپانزده سال در اسلام بود ودر كار دين سعي كرد وفتحهاي بسيار نمود
وفاتش در سنه احدي وعشرين بحمص شام خالد بن لبيد روز فتح مكه مسلمان شد خالد
بن حكيم بن حزام روز فتح مكه مسلمان شد از رواة حديث خفاش خلف وابو يحرف
المعتمر از بني عمر رسول صلعم در حق او فرموده لا تبحني ما تملك على نيك خفاف بن ندبه بمادر منسوبست
پدرش عمرو بن حارث شاعر بود وتا زمان عمر خطاب در حيات بود خوات بن جبير بن نعمان
خزرجي الانصاري بمدينه در سنه اربعين درگذشت واز او نسل نماند خنيس بن حذافه السهمي
القرشي خارجه بن زيد از قوم خزرج خلاد بن سويد از بني حارث خزرجي خباب بن منذر
از بني جشم خزرجي الدال دحية بن خليفه خزرجي جبرئيل عليه السلام بيشتر بصورت او پيش رسول صلعم
آمدي واو تا زمان معاويه عليه اللعنه بزيست عمرش زيادت از شصت سال بود ذو النجا

عبد الله بن عبد الشمس بزمان رسول صلعم در غزوه تبوک درگذشت و رسول صلعم او را بدست خود دفن کرد
ذو البجادین عبد الله بن عبد نهم المزنی همه کارها بهره دوست داشتی کردن بدین سبب او را ذو البجادین
خواندندی و ذو الشمالین نیز فرمودی ذکوان بن عبد قیس از بنی زریق خزرجی بمکه هجرت کرد و بجانب
رسول او را مهاجری الانصاری خواندی الرا رافع بن خدیج بن رافع الانصاری الاوسی در سنه
ثلث و سبعین متوفی شد هشتاد و شش سال عمر داشت رفاعه بن خدیج برادر رافع بود رفاعه
بن عبد المنذر بن زبیر از بنی عمرو بن عوف الانصاری الاوسی الزا زیاد بن لبید خزرجی الانصاری
زبرقان حصین بن بدر از بنی سعد بسبب خوبی صورت پیغمبر او را زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات
قوم او کرده است و ابوبکر نیز بر او مقرر داشت زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری کاتب وحی بود
و آخرین آیت که از قرآن منزل شد او نوشت در سنه خمس و اربعین نماند زید الخیل پیغمبر او را زید الخیر
خواندی بروایتی در عهد رسول درگذشت و بروایتی در حیات بود و پدرش عهد انقطاع کرد جبت زید داده
بود بسوخت و مرتد شد و فتوح بسیار کرد زید بن ارقم بن اسید بن عبد الله بن عمرو بن محروم بن ثعلبه
بن مره [illegible] از مره و پیغمبر بحیثیت نفاق عبد الله ابی سلول آوا انکار کرد و در راستی قول او
آیت آمد و پیغمبر زید را بدین نوازش فرمودی زید بن خالد جهنی بمدینه در سنه ثمان و سبعین
درگذشت هشتاد و پنج سال عمر داشت السا سالم بن معقل مولی حذیفه الیمان اهل صفه را
امامت کردی از مهاجرات سائب بن عوام برادر مادری زبیر بن عوام بود روز حرب یمامه کشته شد
سماک بن وهب در حروب فتحهای بسیار کرد سعد بن عباده الانصاری از اکابر صحابه بود و شوای
انصار بود در اکثر غزوات صاحب رسول صلعم بود سعد بن معاذ الانصاری از کبار صحابه و مقدم اوس بود

و غزوات و فتوح کرده بعد از غزو بنی قریظه متوفی شد سعد القرظ چون بلال ابی رباح صلعم
رفت او در مسجد رسول موذنی کردی سعید بن العاص الاموی عمر خطاب گفت که زنی جامه
پیش رسول آورد و گفت نذر کرده ام که این جامه کریم ترین جوانی از عرب دهم پیغمبر صلعم فرمود بدین
جوان ده یعنی سعید بن العاص سعید بن حمه از بنی حارثه الانصاری سعید بن ربیع الخزرجی
الانصاری سلیم بن ملحان برادر حرام بود از بنی النجار الخزرجی سفینه مولی رسول صلعم اسمه رباح
بروایتی پیغمبر او را بخرید و آزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود او را آزاد کرد بشرط آنکه خدمت رسول
کند در سفر بسیار اثقال نیز نگاه میکرد پیغمبر او را سفینه گفت سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بود
قدیم الاسلام از مهاجران حبشه و هم در آنجا نماند زن او سوده بنت زمعه بعد از او در حباله
رسول الله آمد سلمان فارسی از موالی رسول صلعم بود پیغمبر در حق او فرمود سلمان منا اهل البیت
اصلش از اصفهان بود در دیه جیان نامش ماهیه بن بدخشان بن آذر جشنس بن مرو سالار از نسل منوچهر
ملک و در آن ملک کاری از دستش بیرون آمد مجال اقامتش نماند بگریخت و بشام افتاد بر راهبی افتاد
کبری باز بپای نقل کرد و در آن ملک نیز حادثه افتادش بمدینه افتاد و بجهودی نامش عثمان بن اشهل
چون پیغمبر بمدینه هجرت فرمود در سال اول او را آزاد جهود بخرید و آزاد کرد و بآزادی عهدی نوشت
بخط حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و این نسخه آنست بسم الله هذا ما فدی محمد بن عبد الله سلمان الفارسی
من عثمان بن الاشهل الیهودی ثم القرظی القرشی و علی ثلثمایه نخله و اربعین اوقیه ذهب فقد بری من محمد
بن عبد الله لثمن سلمان الفارسی و ولاءه لمحمد بن عبد الله و اهل بیته و لا سبیل لاحد علی سلمان شهد
علی ذلک ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و حذیفه بن الیمان و ابو داود

و ابوذر غفاری و المقداد الاسود و بلال مولی ابوبکر و عبد الرحمن و کتب علی بن ابی طالب علیه السلام
فی جمادی الاولی [illegible] هجره و سلمان را برادرزاده بود نام او ماه بن فرخ بن بدخشان و تخمه او نیز از آن
و الکنون از اکابر فارس اند و عهد نامه ای دارند بخط حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام بر
ادیم سفید نوشته و مهر انگشتری پیغمبر صلعم و ابوبکر و عثمان بر او نهاده و این نسخه آنست بسم الله الرحمن
الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله صلعم سأله سلمان وصیة بماه بن فرخ و اهل بیته و عقبه من بعده ما تناسلوا
من اسلم منهم و اقام علی دینه و لایعرض لهم بالاذی و المکروه و قد رفعت عنهم جز الناصیه و الجزیة و الحشر و العشر
الی سایر المؤن و الکلف ثم ان سالوکم فاعطوهم و ان استغاثوکم فاغیثوهم و ان استجاروکم فاجیروهم و ان اساوا
فاغفروا لهم و ان اسیئ الیهم فامنعوا عنهم و لهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مائتین حلة فی رجب
و مایة فی الاضحیة فقد استحق سلمان ذلک منا و لان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین و انزل فی الوحی علی ان
الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و هو ثقتی و امینی و تقی و ناصح لرسول الله صلعم و المؤمنین و
سلمان اهل بیت فلا یخالفن احد هذه الوصیة فقد خالف الله و رسوله فیادرت به من الحفظ و البر لاهل
بیت سلمان و ذراریهم من اسلم منهم و من اقام علی دینه و من خالف الله و رسوله فعلیه اللعنة الی یوم الدین
و من اکرمهم فقد اکرمنی و له عند الله الثواب و من اذاهم فقد اذانی و انا خصمه یوم القیمة جزاؤه النار
جهنم و برئت منه و منی و السلام علیکم و کتب حضرت مرتضی علی علیه الصلوة و السلام فی رجب سنة
تسع من الهجرة بامر رسول الله صلعم و حضر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد و سلمان و ابوذر
و عمار و صهیب و بلال و المقداد و جماعت آخر سلمان بمداین در زمان خلافت عثمان در سنه سبع و عشرین در
گذشت سیصد و پنجاه سال عمر داشت و از سخنان اوست الناس اربع اصناف اسد و ذئب و ثعلب و ضان

فاما الاسد الملوک یاکلون الناس اکلا و الذئب التجار یحلبون و الثعلب القراء [illegible]
و الضان المؤمنون فالمؤمن ینهبه کل من راه سلمان بن ربیع الباهلی او را سلمان الخیل گفتندی
جهت آنکه عمر خطاب او را والی اسپان کرده بود و پس قضای عراق داد و در حرب ترکستان کشته شد
بعضی گویند او از تابعین بود سلمة بن عمرو بن الاکوع الاسلمی در سنه اربع و سبعین نماند هشتاد
سال عمر داشت سمرة بن جندب از جمله ده کس که پیغمبر در حق ایشان فرمود آخرکم موتا فی النار از
قبل زیاد بن ابیه حاکم بصره بود و بکوفه در سنه تسع و خمسین نماند سمرة بن جناده بن جندب محدث
بود و بعهد عبد الملک مروان بکوفه نماند سمرة بن معیر الجمحی موذن رسول بود سهل بن حنیف الانصاری
از بنی عمرو بن عوف در حرب صفین با حضرت مرتضی علی بود بکوفه در سنه ثمان و ثلثین نماند سهیل
بن عمرو از بنی عامر بن لوی روز فتح مکه مسلمان شد از قریش بود سهل بن سعد ساعدی بمدینه در سنه
احدی و تسعین نماند و آخرین میت است از صحابه آنجا سوید بن سعد بن حرمله از بنی عبد الدار
از مهاجران حبشه است بسیار کردی و پیغمبر بر سخنانش تبسم فرمودی سوید بن مقرن برادر
نعمان مقرن است و راوی حدیث سلیط بن عمرو برادر سکران است سلمة بن ثابت از بنی عبد الاشهل
الاوسی الشا شرحبیل بن حسنه با درش منسوبست پدرش عبد الله بن مطاع تمیمی در وبای طاعون
بشام در سنه ثمان و عشر درگذشت شصت و چهار سال عمر داشت شداد بن اوس نسبتی خواهرزاده
میمونه حرم رسول الله بود و خالهزاده خالد ولید و عبد الله عباس فقیه و محدث شقران مولی رسول الله
اسمه صالح او را از عبد الرحمن عوف بخرید و آزاد کرد شماس بن عثمان مخزومی در حرب احد کشته شد
شیبه بن عثمان بن طلحه از جاهلیت کلید حرم کعبه او را بود و اکنون فرزندان او راست الصاد

بعنوانی الیمانی برادر حذیفه بود صحار بن عباس العبدی فاضل صالح بود و بسیار حدیث روایت کرد

راویست طا طفیل بن حارث برادر عبیده بود از نادر طفیل بن المالک از بنی سلمه خزرجی

طلحه خویلد در حرب نهاوند در سنه احدی و عشرین کشته شد طاس بن کحول طلیب بن عمرو

بن وهب بن ابی کبیر بن قصی هم است از قصی و پیغمبر ششم بود ظهیر بن رافع بن عدی بن رافع

بن خدیج راوی حدیث است العین عبد الله بن انیس الانصاری معروف بالجهنی بعد

بزمان پادشاهی معاویه درگذشت عبد الله بن ارقط بوقت هجرت رسول به مدینه دلالت

دین اسلام کرد عبد الله سلام از علما جهودان بود مسلمان شد از بنی خزرج است از قبیله

بنی قینقاع و آیت و من عنده علم الکتاب باشارت بدوست عبد الله بن ام کلثوم الاعمی

بعد از بدر بمدینه هجرت کرد رسول در غیبت خود او را در مدینه امامت فرمودی در زمان خلافت

عمر بعد از حرب قادسیه نماند عبد الله بن بکر در سنه ثمانین بکوفه نماند و او آخر کسی

است از صحابه آنجا عبد الله بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث

عبد الله بن خراعه عبد الله بن جبیر الاوسی الانصاری عبد الله سلمی عبد الله بن صامت

برادرزاده ابوذر غفاری بود عبد الله بن عمرو عاص پیش از پدر مسلمان شد و در حرب صفین

با پدر حرب کرد و او را دو شمشیر زد اول بمکه گشتی پس بشام رفت و آنجا بود تا یزید معاویه علیه اللعنه

بمرد پس بمکه آمد وفاتش بمکه در سنه خمس و ستین هشتاد و دو سال عمر داشت عبد الله بن عامر

بن کریز مردی شجاع و بلند همت بود در بلاد فارس و خراسان و سیستان و کابل فتوح بسیار

کرد و عمارت عالی ساخت و نهرها اخراج کرد و در سنه تسع و خمسین بمکه درگذشت و بعرفات

دفن کردند

دو فون گشت عبد الله عموی پیغمبر و او را بجوم حارثه بدعوت دین فرستاد عبد الله بن عباس

عمزاده حضرت رسول بود و استاد مفسران و راوی حدیث در سنه ثمان و ستین او درگذشت

بطایف هفتاد و دو سال عمر داشت عبد الله بن طارق الاوسی عبد الله بن معقل

در بصره در آخر عهد معاویه علیه اللعنه نماند عبد الله بن بحینه با در منسوب بود ش مالک بن

الازد عبد الله بن بشیر در سنه ثمان و ثمانین بشام درگذشت و او آخر کسی است

از صحابه آنجا عبد الله بن عمر الخطاب عبد الله بن ابوبکر عبد الرحمن بن ابی بکر عبد الله بن

رواحه الخزرجی الانصاری عبد الله بن عمرو پدر جابر بن عبد الله الخزرجی از بنی سلمه عبد الله

بن زید خزرجی صورت اذان او بخواب دید و رسول بران حکم کرد عبد الله بن سهر بعهد عمر خطاب

از قبل عبد الله عامر والی سیستان بود و فتح کابل او کرد عباس بن عبد المطلب عم رسول

بود بعد از حرب بدر مسلمان شد سی و سه سال در اسلام بود پیغمبر در حق او دعا کرد که فرشت مال او موفور

مال فراوان برو جمع شد ببرکت آن دعا قسم دیناوی میراث امید است که قسم آخرتی

نیز حاصل کرده در سنه اثنی و ثلثین بزمان عثمان نماند ببقیع مدفونست عمرش زیادت از

هشتاد سال بود عباس بن عباده بن نضل خزرجی بمکه هجرت کرد و مسلمان شد پیغمبر او را مهاجر

انصاری خواندی عصر بن بنی عامر از بنی سلمه خزرجی الانصاری عمرو بن امیه ضمیری قاصد رسول

عمرو بن الجموح خزرجی عمرو بن سعید بن عاص بن امیه از صحابه است عباده بن صامت بن قیس

الخزرجی اول کسی که از انصار رسول را ایمان آورد او بود و در سنه اربع و ثلثین بشام درگذشت و

هفتاد و دو سال عمر داشت عباد بن قیس از بنی زریق خزرجی عابد بن عمرو عبد الله زیاد او را

زحمات بسیار رسانید جهت آنکه محب اهل بیت بود عاصم بن ثابت بن افلح عاصم بن عدی یا

صد و پانزده سال عمر یافت و در زمان پادشاهی معاویه نماند عامر بن فهیره مولی ابوبکر در

هجرت رسول مصاحب بود و خدمت پسندیده بجای آورد در غزو بیر معاویه با آن جمل صحابه

شهید شد عامر بن کریز روز مکه فتح مسلمان شد و تا زمان خلافت عثمان در حیات بود

عباد بن بشیر از بنی عبد الاشهل الاوسی الانصاری عتاب بن اسید روز فتح مکه مسلمان شد

پیغمبر حکومت مکه بدو داد و در زمان خلافت ابوبکر درگذشت عتبه بن مسعود برادر عبد الله

بود راوی حدیث است و در زمان خلافت عمر خطاب بکوفه درگذشت عثمان بن ابی

العاص الثقفی بفرمان رسول عامل طایف بود و بعهد عمر خطاب حاکم بحرین در زمان پادشاهی

معاویه نماند عثمان بن حنیف برادر سهل بود عجلانی و هو عویم بن حارث پیغمبر به رو ما در او را لعنت

کرد و اما او خود از صحابه است عدی بن حاتم طائی در حرب جمل و صفین بر طرف حضرت شاه

ولایت مرتضی علی بود و در سنه ست و ستین درگذشت صد و بیست سال عمر یافت عروه

بن مسعود ثقفی در حرب خندق مسلمان شد و سعی نمود تا عربان و جهودان از هم پراکنده شدند

عرابه بن اوس بن قیظی عقبه بن عامر جهنی در آخر پادشاهی معاویه درگذشت عقیل

بن ابی طالب برادر حضرت مرتضی علی ۲ بیست سال از و مهتر پس از حرب بدر مسلمان شد عمش عباس

او را فدا داده و در حرب صفین با طرف معاویه بود فاما بعد از آن حضرت امیر او را الزام کرده از صحابه

اعراض کرده هم در عهد معاویه نماند عکرمه بن ابی جهل بزمان خلافت ابوبکر در حرب یرموک کشته

شد او را نسل نیست عکراش بن ذویب او را بکنیت ابو الصهبا خواندند از بنی تمیم بود راوی

حدیث

حدیث عمری تمام یافت عکاشه بن محصن الاسدی اول کسی که در بیعت رضوان با رسول

بیعت کرد حضرت رسول او را بجنت مژده داد و در خلافت ابوبکر در جنگ طلیحه کشته شد علاء

بن عبد الله حضرمی از حضر موت مردی شجاع بود و فتوح بسیار کرد و وفات او در خلافت عمر بود

ساحر از زمین بنی تمیم علقمه بن علاثه بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت و باز پیش پیغمبر آمد و

مسلمان گشت عمر خطاب او را عامل حوران گردانید و هم آنجا درگذشت عمر بن حارث از بنی

مخزوم دختر عدی بن حاتم طائی در حباله او بود و نسل او در کوفه از مشاهیر بودند عمر بن الحمق محدث

بود در عهد معاویه والی موصل جهت آنکه از شیعه حضرت مرتضی بود او را بکشت و سر او پیش زیاد

بن امیه فرستاد و این اولین سری بود که در مسلمانی شهری با شهری فرستادند عمرو عاص پدرش

بغایت مستهزی بود و ساعی او در دین اسلام خود مشهور است در سنه ست مسلمان شد و فاتش بمصر

در عید فطر سنه ثلث و اربعین و بروایتی سنه احدی و خمسین بود و سال عمر داشت و از سخنان

اوست سلطان عادل خیر من مطر وابل و عدل قایم خیر من عطاء دایم عامر بن ابی وقاص برادر

سعد وقاص و قدیم الاسلام بود عمرو بن معدی کرب در حرب نهاوند شهید شد عمر بن سیح طائی

تیر انداز ترین عرب بود امرء القیس شاعر در حق او گفت رب رام من بنی ثعل مخرج کفیه من ستره و

صد و شانزده سال عمر یافت و قرب رحلت رسول درگذشت عماره بن حزم الخزرجی الانصاری

از بنی النجار عماره بن عقبه بن ابی معیط روز فتح مکه مسلمان شد عمران بن حصین قدیم الاسلام است

در بصره در سنه اثنی و خمسین نماند عمر مولی ابی اللحم الغفاری شجاع بود و پیغمبر او را شمشیری داد

عوف بن حارث بن رفاعه از بنی النجار معروف با بن عفرا الخزرجی عوف بن مالک الاشجعی در

در آخر نسائی گشت و مرتد شد

روز فتح مکه جیوش المسلمین بود و در زمان خلافت ابوبکر بشام رفت و در سنه ثلث عشرین درانجا درگذشت کورش بحمص عاص بن حار الداری پیش از اسلام بهدیه رسول فرستاد رسول قبول نکرد و گفت لا اقبل فداء المشرکین عامر بن ربیعه خلیفه آل خطاب بود و بدین سبب اورا از قریش شمارند الغین غالب لیثی الفا فیروز دیلمی از فرستادگان خسرو پرویز بود و برسول ایمان آورد و راوی حدیث گشت در خلافت عثمان نماند القاف قتاده بن نعمان از صحابه کبار است قطبه بن عامر از بنی سلمه خزرجی قیس بن صعصعه از بنی النجار الخزرجی الانصاری قیس بن سعد بن عباده الانصاری داماد ابوبکر بود بخواهر او و در حضرت رسالت رتبه حجابت و صاحب شرط داشت قیس بن عاصم بن خالد بعد از فتح مکه مسلمان شد رسول در حق او فرمود سید اهل الوبر الکاف کلثوم الاوسی پیغمبر در مدینه اول بخانه او نزول فرمود کعب بن مالک از بنی سلمه الخزرجی اللام لبید بن ربیع از بنی کلاب صد و پنجاه سال عمر یافت پیش از اسلام شاعر بود چون مسلمان شد دیگر شعر نگفت وفاتش در سنه احدی و اربعین المیم محمد بن مسلمه الاوسی الانصاری لقبش فارس رسول الله در اکثر غزوات اورا همراه کردی و در حرب جمل و صفین و مثل ذا موافقت طرفین نکرد در سنه ... و اربعین بمدینه درگذشت محمود بن مسلمه برادر اوست مالک بن سنان از بنی خدره خزرجی مالک بن نضله الجمی راوی حدیث مجاشع بن مسعود برادر اوست بعد از فتح مکه مسلمان شد بدین نقل کرد خواست از مهاجران باشد پیغمبر فرمود بعد از فتح مکه هجرت نباشد مرثد بن ابو مرثد الغنوی در عهد رسول صلعم کشته شد معاذ و مسعود از بنی عفرا برادران عوف بن عفرا اند منذر بن عمرو بن الجیش الخزرجی از بنی ساعده مره بن ابی عثمان مولی ابوبکره بمصره متوطن شد

متوطن شد و نهری اخراج کرد نسل او اکابر بصره بودند مسطح بن اثاثه از خدام ابوبکر بود از آنهایی که عایشه را متهم کردند یکی اوست سلمه پسر زبان رسول صلعم بود معاذ بن جبل الخزرجی از جانب رسول صلعم در یمن قاضی شد بیمن در سنه ثمان عشر بناحیت اردن نماند قریش کم از چهل سال بود و اورا پسر نیست معقل بن سنان مردی شجاع بود بعهد یزید علیه اللعنه در وقعه حره کشته شد جهت انکار فسق یزید مبالغه کرد معقل بن مقرن برادر نعمان و راوی حدیث معقل بن یسار در بصره در آخر عهد معاویه درگذشت نهر معقل بصره و خرمای معقلی بدو منسوب است معن بن عدی الاوسی برادر عاصم است معقب بن بشیر الاوسی الانصاری مغیره بن شعبه بن مسعود ثقفی در بیعت رضوان مسلمان شد و در اکثر غزوات مصاحب رسول صلعم بود مدتی حاکم بصره بود و مدتی والی کوفه و درانجا در سنه خمسین درگذشت و بوقت وفات گفت اللهم هذه یدی بایعت بها نبیک و جاهدت سبیلک کیف بن زید الخیل در غزوات مصاحب رسول بود در فتوحات سعی بسیار کرد النون نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند شهید شد کورداد و آدان که مصدق گرفت و طلحه بن خویلد را سغد بانت نعمان بشیر الانصاری دختر زاده عبدالله رواحه بود نعیم بن اوس الداری برادر تمیم بود و در سنه تسع مسلمان شد نوفل بن معاویه الدیلمی بعد از حرب خندق مسلمان شد راوی حدیث در عهد معاویه نماند صد و پنج سال عمر داشت الها هشام بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث الواو واثله بن الاسقع در سنه خمس و ثمانین بشام درگذشت نود و هشت سال عمر داشت وحشی بن حرب قاتل حمزه بشام درگذشت ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان بود روز فتح مکه مسلمان شد از قبل حضرت امیر المومنین علی حاکم عراق و آذربایجان گشت و بسبب خوردن خمر معزول شد و برقه درگذشت واقد بن عبدالله حلیف بنی عدی بود از قریش

وقدیم الاسلامست الیا یسار مولی پیغمبر صلعم اورا آزاد کرد و اعراب اورا بگرفتند و ... آزار کردند و دست و پای او ببریدند و خار در زبان و چشمش میزدند تا بمرد و ازین برگشتند و مرده اورا بمدینه آوردند و بگور کردند منهم مولفه القلوب الالف اقرع بن حابس تمیمی الف ابوسفیان صخر بن حرب بوقت فتح مکه مسلمان شد پیغمبر صلعم اورا عامل صدقات طایف کرد و در زمان خلافت عثمان علیه اللعنه کور شد و در سنه اثنی و ثلثین بمرد هشتاد و هشت سال عمر داشت ام جمیل زن ابولهب که حضرت حق تع اورا بحمالة الحطب خوانده خواهر او بود حکیم بن حزام عم زاده زبیر عوام و برادرزاده خدیجه حرم رسول الله بود روز فتح مکه مسلمان شد صد و بیست سال عمر یافت شصت و پنج سال در جاهلیت و پنجاه و پنج در اسلام وفاتش در سنه اربع و خمسین صاحب ثروت تمام بود حویطب بن عبد العزی روز فتح مکه مسلمان شد صد و بیست عمر یافت شصت و پنج در جاهلیت و پنجاه و پنج سال در اسلام وفاتش در سنه اربع و خمسین حارث بن هشام برادر ابوجهل بود روز فتح مکه مسلمان شد بشام رفت و در وبای طاعون در سنه ثمان و عشر بوقت طاعون درگذشت جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف روز فتح مکه مسلمان شد و در سنه تسع و خمسین نماند سهیل بن عمرو در غزوه حنین بجعرانه مسلمان شد و در وبای طاعون بشام در سنه ثمانی عشر درگذشت عباس بن مرداس سلمی پیش از فتح مکه مسلمان شده و در روز فتح با حضرت بود و راوی حدیث و رسول در حق او فرمود ان من الناس ناسا نکلهم الی ایمانهم منهم صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد عیینه بن حصین از بنی غطفان در عهد خلافت عثمان درگذشت و از و نسل نماند علاء بن حارثه ثقفی ضریر شده درگذشت فرات بن حیان الاسعدی بوقت فتح خیبر مسلمان شد فرات بن حیان قیس بن مخرمه مالک بن عوف النصری امیر لشکر کافران حنین بود هم در ان جنگ

مسلمان شد عبدالله بن ابی سعد بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون درانجا تخلیط کرد پیغمبر اورا معزول کرد و در زمان عثمان علیه اللعنه والی مصر شد ومنهم المنافقون اولهم عبدالله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر هنوز بمدینه نرسیده بود مدینیان حکم بدو خواستند داد پیغمبر آنجا رفت آن امر باطل شد اورا بدین سبب نفاق بود و در تهمت عایشه سعی میکرد در عهد رسول متوفی شد رسول خواست براو نماز کند عمر خطاب مانع آن نماز نشد حق تع آیه فرستاد و رسول را منع کرد که دیگر بر منافقان نماز مکن که ایشان از جمله کفاراند جلاس بن سوید بن صامت بلیج بن تیمی طعمه کعبه بدزدید و مرتد شد حصین بن نمیر خرمای صدقه بدزدید مره بن ربیع ابو حاضر اعرابی مجمع بن حارثه طعمه بن ابیرق و از منافقان این سه کس سبب نفاق از غزوه تبوک تخلف نمودند پس توبه کردند حق تع توبه ایشان قبول کرد و قرآن در حق ایشان نازل شد و ایشان مسلمان صادق گشتند کعب بن مالک مراره بن ربیع هلال بن امیه ومنهم التابعین الکرام ابراهیم بن یزید النخعی عاشه و المنع در یافت در سنه ست و تسعین درگذشت چهل و شش سال عمر داشت و بوقت وفات او امام شعبی گفت ما ترک بعده مثله بالکوفه ولا بالبصره ولا بالمدینه ولا بالشام احنف بن قیس بروایتی گویند او از صحابه است روز فتح مکه مسلمان شد و صاحب حزم و رای بود و در عهد خود نظیر نداشت و در حروب بسیار در کار دین سعی نمود و در حرب صفین باطرف شاه ولایت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام بود در کوفه در سنه ثمان و ستین نماند او را نسل نیست و از سخنان اوست بهترین دوستان آنست که بوقت احتیاج ایشان بتو دوستی زیادت کنند و بوقت احتیاج تو جانب ایشان کم کنند پادشاه چون راکب شهواتست همه را از و بیم باشد و او را از مرکب یعنی پادشاهی من فات حب بدنه لم ینفعه حب نفسه اسماعیل بن ابی خالد کوفه

در سنه ست واربعین ومایه درگذشت اسود بن یزید بن قیس نخعی عبد الله صائم الدهر وقائم
اللیل بود در سنه اربع وسبعین نماند اشعث بن سوار در اول خلافت ابو دوانیق نماند
اکثم جهنی معاصر رسول بود و او را دریافت واما مسلمان نشد وبعد از ان مسلمان شد صد ونود
سال عمر داشت واز سخنان اوست هر که در وی چیزی نباشد باید که از دیگران توقع خیر ندارد چون
دولت روی بکسی نهد آراء او با حذفت عقل دگر کنند وچون دولت روی بگرداند انس بن معاویه
بن قره قاضی بصره بود در سنه اثنی وعشرین ومایه همانجا درگذشت ایوب بن تمیمه السجستانی بصری
بوبای طاعون در سنه احدی وثلثین ومایه نماند شصت وسه سال عمر داشت اشعث بن عبد
الملک در سنه ست واربعین ومایه نماند ابو الاحوص عوف بن مالک بن نضلة الجشمی صاحب عبد الله
در حرب خوارج قطری کشته شد ابو الاسود الدؤلی عاقل وحازم وفاضل وقت بود ودر حرب صفین با
حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام بود بصره نماند ابو اسحق سلیمان بن ابی سلیمان الشیبانی
در تسع وعشرین ومایه نماند ابو اسحق عمرو بن اسحق السبیعی در سنه سبع وعشر ومایه نماند نود و پنج سال عمر
داشت ابو اعور عمرو بن سفیان السلمی از خواص ارکان دولت معاویه بود ابو الاشهب جعفر
بن حیان العطاردی بصره در سنه خمس وستین ومایه نماند ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن ابی سبره
در سنه اثنی وستین ومایه نماند در بغداد ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصاری بمدینه در سنه
تسع واربعین ومایه نماند هشتاد وچهار سال عمر داشت ابو التیاح یزید بن حمید از فقهای بصره بود
بواسط نماند ابو الحوراء اوس بن خالد در حرب حجاج در سنه ثلث وثمانین درگذشت ابو حمزه یحیی
بن مجاهد باسکندریه در تسع واربعین ومایه درگذشت ابو حمزه نصر بن عمران واسع صاحب ابن

ست وعشر ومایه

عباس

عباس بصره نماند ابو حازم سلمه بن دینار المدنی در سنه ست واربعین ومایه درگذشت
ابو زناد عبد الله بن ذکوان مولی رمله منکوحه عثمان در رمضان سنه ثلثین ومایه ببغداد درگذشت
شصت وشش سال عمر داشت ابو حیره از اصحاب حضرت مرتضی علی بود بصره نماند ابو رجا عمران
بن تیم العطاردی در سنه سبع وعشر ومایه درگذشت ابو سعید کیسان المقبری در سنه مایه نماند
ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح ماهان الحنفی ابو صالح مغیره مولی ام هانی خواهر حضرت مرتضی
علی ابو عثمان نهدی از قضاعه در زمان رسول مسلمان شد اما او را در نیافت با سلمان صحبت
کرد بکوفه نشستی چون حضرت امیر المؤمنین حسین علی م شهید کردند به بصره رفت وگفت در شهری که
فرزند رسول را بکشتند انجا مقام نباید کرد در سنه ثلث وسبعین نماند ابو الرجاء الارجی
ابو عمرو سعید بن ایاس الشیبانی صد وبیست سال عمر یافت ابو عالیه زاهدی تمام بود و شصت
پنج حج کرده بود در سنه تسعین نماند ابو نضره منذر بن مالک در عهد ابن هبیره درگذشت ابو قلابه عبد الله
بن زید الجرمی در سنه اربع ومایه بشام نماند ابو مسلم عبد الله بن ثوب الخولانی در زهد درجه عالی داشت
بعهد یزید درگذشت ابو ملیح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی وعشر ومایه نماند ابو مجلز در خلافت
عمر بن عبد العزیز نماند ابو نضر در عهد عبد الملک مروان نماند ابو وائل شقیق بن سلمه الاسدی بعهد حجاج
درگذشت ابو وجره یزید بن عبید از بنی سعد بکر اشعار نیکو گفتی بمدینه در سنه ثلثین ومایه نماند
بشر بن سعد وسعد وقاص وابی سعید الخدری وغیر هما را دریافت ودر سنه مایه نماند بکر بن عبد الله
المازنی لباس کرانمایه پوشیدی در سنه ثمان ومایه نماند اوراق نیست الثا ثابت بن
اسلم البنانی الجیم جابر بن یزید جعفی در مذهب شیعه غالی بود و در نجابت نیکو داشتی ده تسع

در سنه ثمان وعشر ومایه بود جابر بن زید در سنه ثلث ومایه درگذشت الحا حمران بن ابان
از موالی عثمان بود حکم بن عتیبه بکوفه در سنه خمس عشر ومایه درگذشت حماد بن ابی سلیمان
در سنه عشرین ومایه درگذشت حمید بن طرخان الطویل در سنه اربعین ومایه نماند الخا خارجه
بن مصعب افقه فقهاء خراسان بود الدال داود بن ابی الهند السرخسی در راه مکه در سنه تسع وثلثین و
مایه نماند الرا ربیع بن ابی عبد الله عمرو وجابر و دانس را دریافت در عهد ابو دوانیق نماند
ربیع بن خثیم الثوری الکوفی از وی روایت لا یقولن احدکم استغفر الله واتوب الیه فیکون
ذنبا وکذبا اذا لم یفعل ولکن لیقل اللهم اغفر لی وتب علی رجاء بن حیوه در سنه اثنی وعشر
ومایه درگذشت الزا زر بن حبیش از عرب عربا بود صد وبیست سال عمر یافت السا سوید بن غفله
المذحجی بکوفه در سنه اثنی وثمانین درگذشت صد وبیست وچهار سال عمر یافت مولودش سال
ولادت رسول بود سعید بن مسیب افقه فقهای حجاز بود و سرور مهران بود در سنه اربع و
تسعین نماند سعید بن جبیر بن هشام بحکم حجاج یوسف در سنه خمس وتسعین کشته شد چهل ونه سال
عمر داشت سعد بن ایاس الجریری در سنه اربع واربعین ومایه نماند سعید بن سعید الانصاری
در سنه احدی واربعین ومایه نماند سلمان بن ربیع از قبل عمر خطاب قاضی عراق بود در عهد عثمان
در غزای ترکستان کشته شد سلمان بن قیس با در صحبت شاعر بود سلیمان بن طرخان التیمی بصری
در سنه ثلث واربعین ومایه درگذشت احمد و افقه اهل بصره بود سلیمان بن مهران معروف الاعمش
در سنه ثمان واربعین ومایه درگذشت شصت وهشت سال عمر داشت والدتش روز قتل امام
حسین علیه الصلوة والسلام بود سالم بن الجعد در سنه مایه درگذشت سماک بن مخرمه الاسدی

سماک

روایت کرد خطیب خوارزمی باسناد خود از رسول
حب علی حسنة لا تضر معها سیئة وبغضه سیئة لا تنفع معها حسنة
دوستی علی نیکویی است که هیچ ضرر با او نکند بدی ودشمنی علی بدی است که نفع نکند باو هیچ نیکی

سماک بن عبید العبسی سالم بن عبد الله بن عمر الخطاب الثا شمس بن عتبه الکوفی
شریح قاضی نام عم [illegible] حارث کندی عادل ترین قضات بود معاصر رسول بود اما او را ندید عمر ش
بکوفه بیست سال قریب هفتاد سال قضا کرد بخلاف شریح از دیانت والحقیقة هیچکس قاضی نبود
وفاتش در سنه تسع وسبعین شهر بن حوشب در سنه ثمان وتسعین نماند شهر بن حکیم حیار الکاسی
هو بود الصاد صالح بن حیان تا عهد مهدی عباسی در حیات بود صالح بن کیسان در سنه ست
واربعین ومایه نماند صالح مولی التوأمه صاحب ابو هریره بمدینه در سنه خمس وعشر ومایه نماند صفوان
بن محرز بن زیاد بصره در سنه اربع وسبعین نماند اوراق نیست الضاد ضحاک بن مزاحم از بنی هلال بود
در خراسان در سنه اثنی ومایه نماند العین علی بن عبد الله بن عباس جد خلفا ازهد واعبد مسلمانان
بود و در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز نافله کردی شب قتل حضرت مرتضی علی م متولد شد و در سنه
ثمان وعشر ومایه درگذشت هفتاد وهفت سال عمر داشت عبد الله بن ابی نجیح در سنه اثنی وثلثین
ومایه نماند عبد الله بن سریه [illegible] نیکو خلق بود و از قبل ابو داود [illegible] قاضی کوفه بود عبد الله بن عبید الله
معروف ابن ابی ملیکه در سنه سبع وعشر ومایه درگذشت عبد الرحمن بن هرمز الاعرج صاحب ابی هریره
باسکندریه در سنه سبع وعشر ومایه درگذشت عبد الرحمن بن یزید النخعی برادر ابراهیم بود عبد الله
بن خلیفه الهمدانی عبد الرحمن بن اسود وهو [illegible] اسود [illegible] بن اسود بود [illegible] منسوب عبد
الملک بن عمر در سنه ثلثین ومایه درگذشت صد وسه سال عمر داشت عبد خیر بن یزید الهمدانی
از جمله مهران بود در جاهلیت بشرف اسلام مشرف شد از امیر المؤمنین علی م روایت میکند قال
سالت رسول الله من اول من یدعی الی الحساب یوم القیمة قال علیه وانا اقف بین یدی ربی تعالی

عبد الله بن عون [illegible] دریافت [illegible] ومایه درگذشت

روایت کرده ابن عمر ... الی
قال کان خیر البشر ...
... هر کس ...

ثابت انا آوادمه ثم اخرج وقد غفر لی ربی قلت ثم من قال ابوبکر یقف کما وقفت مرتین ثم یخرج وقد
غفر الله له قلت ثم من قال عمر یقف کما یقف ابوبکر مرتین ویخرج وقد غفر الله له قلت ثم من قال ثم
انت یا علی قلت فاین عثمان یا رسول الله قال عثمان رجل ذو حیاء سالت ربی عز وجل ان لا یوقفه
للحساب فشفعنی و این دلیل بزرگست بر مراتب صحابه اربعه و بزرگی عثمان عبد ربه بن سعید الانصاری
در سنه تسع وثلثین ومایه نماند عباد بن منصور الناجی تا زمان ابو دوانیق در حیات بود عبید بن عمیر
اللیثی در سنه ثمان وستین نماند عبیده بن عمر السلمانی عبد الملک بن عبد العزیز الجریج یوسف بن
جریج در سنه خمسین ومایه درگذشت عبیده بن قیس سلمانی در عهد رسول سلمان شد اما او را ندید
با سلمان فارسی صحبت کرد وفاتش در سنه اثنی وسبعین عمرو بن میمون در سنه اربع
وسبعین نماند در زمان رسول مسلمان شد اما او را ندید عمرو بن دینار در سنه خمس وعشر ومایه نماند
عمرو بن عبید معتزلی در حق او گفت خیر الناس ابن شر الناس در راه مکه نماند علقمه بن قیس نخعی صاحب
عبد الله در سنه اثنی وستین نماند عامر بن عبد الله الحمیری از فضلاء زمان بود در شام درگذشت
عطاء بن یزید اللیثی در سنه سبع ومایه درگذشت هشتاد و دو سال عمر داشت عطاء بن ابی
رباح در سنه خمس عشر ومایه نماند عطاء بن یسار مولی زاده میمونه زوجه رسول الله بود در سنه ثلث
ومایه نماند هشتاد و چهار سال عمر داشت عامر بن شراحیل و هو الامام الشعبی از قبل عبد الله بن
عامل کوفه بود در سنه اربع ومایه نماند هشتاد و شش سال عمر داشت عماره بن عبد الله بن صیاد
بعهد مروان الحکم نماند عیسی الخیاط گفتی انا الخیاط و حناط و خباط بعهد ابو دوانیق نماند عکرمه مولی
ابن عباس در سنه خمس ومایه درگذشت هشتاد سال عمر داشت علاء بن عبد الرحمن در اول

خلافت ابو دوانیق نماند عروه بن اذینه عامر بن عمر التمیمی عروه بن زید الخیل الطائی عاصم بن
عمرو بن قتاده بن نعمان صاحب الکتاب السیره و المغازی در سنه عشرین ومایه درگذشت الغین
غیلان دمشقی قبطی بود مذهب قدریان او بدید کرد هشام بن عبد الملک المروانی او را در دمشق صلب
کرد القاف قتاده بن دعامه سدوسی در سنه سبع وعشر ومایه درگذشت قبیصه بن ذویب
از خواص اهل شام درگذشت در سنه ثمانین قرظه بن ارطاه قاسم بن محمد بن ابو بکر الکاف کعب الاحبار
اول بر دین جهودی بود در زمان رسول مسلمان شد اما او را ندید وفات او در سنه اثنی وثلثین
بود در شام او دوازده آیه از توریت اختیار کرده بود پیوسته در نظر داشتی آن را بعربی ترجمه کرده اند
۱ یا ابن آدم لا تخف من ذی سلطان ما دام سلطانی باقیا وسلطانی باق لا ینفد ابدا ۲ یا ابن آدم لا تخف
فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة لا ینفد ابدا ۳ یا ابن آدم انا وحقی محب لک فبحقی علیک کن لی
محبا ۴ یا ابن آدم لا تانس بغیری متی ما وجدتنی اخبتک مهما طلبتنی وجدتنی ۵ یا ابن آدم لا تامن
مکری حتی تجوز الصراط ۶ یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفه فلم اعیت بخلقک اسوتک الی
جنتی ۷ یا ابن آدم تغضب علی من اجل احلک ولا تغضب علی نفسک من اجلی فبحقی ما ذنبک
ان تغضب علی نفسک من اجلی کما تغضب علی لاجل نفسک ۸ یا ابن آدم وجب علیک فریضتی
ولک عندی رزقک فالفتق فی فریضتی الا خالفک فی رزقک ۹ یا ابن آدم کل یریدک لی وانا
اریدک لک یا ابن آدم ما انصفتنی ۱۰ یا ابن آدم کما لا اطالبک بعمل غد لا تطالبنی برزق غد
۱۱ یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک وبدنک وانت محمود وان لم ترض
بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریه ثم وعزتی وجلالی لا ینال الا

... ... کعب بن سوار الازدی از قبل عمر خطاب قاضی بصره
لیث بن ابی سلیم در اول خلافت ابو دوانیق درگذشت المیم محمد بن سیرین مولی انس فاضل بن
معبران بود در سنه عشر ومایه درگذشت هشتاد و هفت سال عمر داشت محمد بن کعب القرظی حضرت
رسول حال او بنبوت مشابهه فرمود در حق او گفت سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن
دراسه لا یدرسها احد بعده بروایتی در سنه ثمان ومایه و بروایتی در سنه سبع وعشر ومایه درگذشت
محمد بن ابی سکینه در سنه ثلثین ومایه درگذشت عقبش بمدینه بود محمد بن مسلم بن عبد الله الزهری
در رمضان سنه اربع وعشر ومایه نماند محمد بن یحیی بن حبان راوی احادیث بسیار است بمدینه در سنه
احدی وعشر ومایه نماند هفتاد و چهار سال عمر داشت محمد بن عبد الرحمن معروف بابن ابی ذئب
نماند محمد بن اسحق بن یسار صاحب المغازی منصور بن محمد بن عبد الحمید الخراسانی منصور بن معتمر
السلمی شصت سال صیام الدهر بود و قیام اللیل در سنه اثنی وثلثین ومایه درگذشت مسروق العابدی
مسور بن مخرمه بن نوفل خواهر زاده عبد الرحمن عوف بود در سنه اربع وستین نماند شصت و یک سال
عمر داشت مسور بن سوید از بنی اسد صد و بیست سال عمر یافت مسروق بن اجدع همدانی در سنه
ستین درگذشت مطرف بن عبد الله از بنی حرش در سنه سبع وثمانین نماند معروف بود میمون
بن مهران در سنه سبع وعشر ومایه درگذشت مکحول الشامی در سنه ثلث وعشر ومایه درگذشت
مکحول الازدی از فصحای عرب بود مقسم مولی ابن عباس راوی حدیث مورق بن مسرح العجلی
بر آن در عهد ابن هبیره نماند مغیره بن مقسم در سنه ست وثلثین ومایه درگذشت مسعر بن کدام از بنی
عبد مناف بکوفه در سنه اثنی وخمسین درگذشت مسلم الخیاط محارب بن دثار بکوفه درگذشت

مجاهد بن جبیر بمکه در سجده کردن نماند مره بن شراحیل الهمدانی موسی بن انس بن مالک برادر
امام مالک بود النون نافع مولی ابن عمر در سنه سبع وعشر ومایه هلاک شد الهاء هرم بن حیان از عبد قیس
از قبل عمر خطاب والی بعضی از ولایات بود در حرب قادسیه شهید شد الواو وهب بن منبه از نژاد
کسری بود یمنی اصلش از عجم در علم تاریخ صاحب کمال بود در سنه اربع وعشر ومایه درگذشت الیاء
یزید بن عبد الله برادر مطرف بود در سنه احدی وعشر ومایه درگذشت یزید بن نجره الرهاوی از سنه
ثمان وخمسین با اتباع در دریا کشته شد یحیی بن سعید الانصاری در سنه ثلث واربعین ومایه نماند یونس
عبید بن القیس در سنه ثمان وثلثین نماند یزید بن کیسان الیشکری الکوفی چون ذکر بعضی از مشاهیر صحابه
عظام و تابعین کرام بر سبیل ایجاز کرده شد اختصار کردم ربنا ... ما را و همه مسلمانان از برکت
ایشان بکلمت دین و آخرت گردانا و بنده ... فصل پنجم از باب سیوم در ذکر تسلط و تغلب پادشاهان
بنی امیه در ایران چهارده تن بودند نود و یک سال اول معاویه بن ابو سفیان بن حرب بن امیه و
هو اصل قبیله بنی امیه جد او و جد عثمان عفان برادر بودند و او در اصل جوانی و ذکا در امور دنیوی
درجه عالی داشت در روز فتح مکه مسلمان شد از مولفه القلوب در عهد عمر خطاب امارت شام
یافت عمر او را کسری عرب خواندی اهل سنت و جماعت او را حاکم مخطی خوانند و زبان لعن و طعن
در حق او دراز نکنند جهت آنکه صحبت رسول در یافته بود و کاتب وحی بود اما گویند که حضرت امیر المؤمنین
بر حق بوده در ربیع الاول سنه احدی واربعین هجری چون حضرت امیر المؤمنین حسن علیه الصلوة
والسلام از کار خلافت نزول نمود حکومت و پادشاهی بدو تعلق گرفت داد کوفه بمغیره بن شعبه داد
و بصره بزیاد بن امیه داد و نسب زیاد با ابی سفیان قبول کرد او را برادر خواند و دمشق دار الملک ساخت لعن الله یزید او علی آل یزید

چون بصره از مفسدان و دزدان ناایمن بود زیاد گفت تا در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رسانند
زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید و هر کرا بینند البته خواهد رفت از
شب اول یکهزار و هشتصد آدمی بقتل آمدند و در شب دوم چهارصد و در شب سیوم سی بعد از آن کسی را
زهره نبود که پای از خانه بیرون نهد شبی ناگاه اعرابی را بگرفتند گفت منادی نشنیدم بر پا داشتها
کردند گفت اگرچه راست میگوید اما گذاشتن او موجب خلل سیاست است او را بکشت
و بعد از آن کس را زهره نبود زیاد منادی کرد که در شب در دکانها نبندند اگر خساراتی
افتد من تاوان دهم در مدت حکومت او کس در بصره در شب دکانها نبست و وحوش در شب بشهر
می آمدند و آلات دکانها بهم میزدند عرب از آن شب باک ساختند جهة دفع وحوش در شب دکانها
و آن رسم هنوز در عرب باقیست در سنه خمسین بعد از مرگ مغیره بن شعبه کوفه نیز بزیاد تعلق گرفت
و در سنه ثلث و خمسین التماس کرد تا مکه نیز بدو دهد و بعد از شش ماه زیاد در ماه رمضان سنه
ثلث و خمسین سقط شد بجحیم واصل گشت معاویه علیه اللعنه بصره به پسرش عبدالله زیاد داد و
کوفه بنعمان بشیر و مکه بسعید بن عاص و مروان بن الحکم را در مدینه امارت داد و پسر خود یزید را با جمعی
امرا و لشکر بحرب روم فرستاد جنگی عظیم کردند ابوایوب انصاری در آن جنگ کشته شد اما فتح مسلمانان
را بود معاویه در باب ولیعهدی یزید دادن با احنف بن قیس که از عقلای جهان بود مشورت کرد
احنف گفت انت اعلم بیزید و لیله ونهاره فان کنت تعلم انه رضا لله ولهذه الامة فلا
تشاور فیه احدا وان کنت تعلم غیر ذلک فلا تزوده الدنیا وانت صائر الی الآخرة وانما
علینا ان نقول سمعنا واطعنا معاویه علیه اللعنه نصیحت او خوار داشت و در سنه ست و خمسین

از اهل عالم بیعت بنام یزید بستند همه بیعت کردند الا پنج کس اول عبدالله عباس ببهانه الاعمی
که ضریر لایق خلافت نباشد دوم حضرت امام حسین علی ع سیوم عبدالله زبیر چهارم عبدالله عمر
پنجم عبدالرحمن بن ابوبکر معاویه با این جماعت مضایقه و تکلیف ننمود مصلحت ندید و بوقت وفات
یزید را گفت در کار تو از سه کس هراسانم اول حسین بن علی اگر بر او دست یابی با او مدارا و نرمی
کن که رحم او برسول پیوسته است دوم عبدالله عمر او درین کار شروع نکند الا وقتی که جهان خود را
صافی بیند و این صورت متعذر است سیوم عبدالله زبیر او ماری زهردارست او را مجبان و اگر
بر او دست یابی ابقا مکن و ضحاک قیس و مروان حکم را بگو که وصیت کرده ام که نمایندت خود او را بجای سپارم
چون بگور فرو روند با تیغ بر سر گور او از ایشان بیعت خواه یزید علیه اللعنه همچنین کرد مروان حکم لگد
بر معاویه زد و گفت تخدع وانت فی هذه الحالة معاویه لعنه الله در دمشق در منتصف رجب سنه ستین
هجری سقط گشته بدوزخ واصل شد گویند در وقت وفات با یکی از خواص خود گفت سه
گناه بزرگ کرده ام اول آنکه در حق اهل بیت ظلم کردم و تغلب بردم دوم آنکه زن امام
حسن را بفریفتم تا او را زهر داد سیوم آنکه یزید را ولی عهد کردم در همه نظر بر رواج کار یزید بود
مدت نوزده سال و سه ماه پادشاهی جهان و چهل و دو سال امارت شام کرده بود هشتاد و یک سال عمر
داشت و از سخنان اوست تعلموا الادب ثم ان کنتم اغنیاء فضلتم وان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم
فقراء استغنیتم دوم یزید بن معاویه علیه اللعنه بپادشاهی نشست و جهان در تحت فرمان او آمد
خواست بنام خود بیعت از آن پنج کس بستاند بوالی مدینه نامه کرد تا از ایشان بیعت بستاند حضرت
امام حسین ع و عبدالله زبیر شبی از مدینه بگریختند گویند از این احوال آگاه شدند در خفیه

حضور حضرت امام حسین ع کردند او را بیعت نوید دادند و نامها نوشتند و حضرت امام
با عبدالله عباس مشورت کرد او گفت اول کسی بفرست تا بیعت تو از ایشان بستاند و از
درون ایشان واقف شود پس اگر مصلحت باشد تو نیز برو حضرت امام عمزاده خود مسلم بن عقیل را
بکوفه فرستاد و مسلم در خفیه بیعت می ستد و هژده هزار مرد بر او بیعت کردند و نامها بحضرت
امام نوشتند و او را در آمدن بکوفه مبالغه کردند حضرت امام حسین با اهل و سواره صد پیاده که از
اتباع و اهل بیت او بودند با زنان و کودکان بعزم کوفه روان شد عبدالله عباس و عبدالله عمر
او را از رفتن منع کردند و گفتند الکوفی لا یوفی نشنید و برفت و از قبل یزید علیه اللعنه در کوفه نعمان
بن بشیر عامل بود و در کار مسلم بن عقیل تکاهل میشود و کسی منع نمیکرد یزید او را عزلت داد
و امارت کوفه بعبیدالله زیاد علیه اللعنه داد و بدو فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه رود و بدفع مسلم
بن عقیل و شیعه اهل بیت مشغول گردد عبدالله زیاد ملعون بمبادرت نمود و پیشتر از حضرت امام
حسین ع بکوفه رسید کوفیان بتصور آنکه امامست میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله عبیدالله ملعون
بدار الامارت نزول کرده لشکر بر خود جمع ساخت و مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و بعضی از اکابر شیعه
از او متواری شدند و عبیدالله زیاد علیه اللعنه ایشان را بدست آورده بکشت و از یزید حکم
بدو آمد که امام حسین از مکه عزم کوفه کرده آگاه باشی و حضرت امام حسین فرزدق شاعر را
دیده احوال پرسید گفت کوفیان با دل با تو اند و با شمشیر با عبیدالله زیاد و از مسلم بن عقیل
پرسید گفت عبیدالله او را با هانی که شیعه شما بود بکشت و در طلب دیگرانست و بر سان احوال
تو حضرت امام حسین متحیر شد و خواست که مراجعت نماید تضاد قرابت عقیل را بگرداند و فرمود

که بروم و چون غزاه بجوار عبیدالله زیاد علیه اللعنه عمر سعد وقاص را با چهار هزار مرد پیش از لشکر فرستاد
عمر ملعون حر بن یزید ریاحی را بر مقدمه روان کرد و حر بحضرت امام حسین ع رسید و او را از رفتن بکوفه منع
کرد و احوال مسلم بن عقیل و عبیدالله زیاد و عمر سعد باز گفت و در بازگشتن مبالغه نمود حضرت امام فرمود که
با عیال و اطفال روی مراجعت نیست گفت باری از سر راه دور شو تا مگر تو را نبیند و باز گردد حضرت
امام بادیه نشست تا بکربلا رسید اتفاقا عمر سعد ملعون بشکار رفته بود در آنجا بهم باز خوردند حضرت امام
از او التماس کرد که مجال دهد تا بمکه رود یا بشهری از شهرهای عراق یا پیش یزید معاویه علیه اللعنه عمر سعد
از عبید زیاد اجازت خواست او اجازت نداد گفت او را بیعت باید کرد و اینچنین می آید هرچند
پیغام مکرر شد فایده نداد عبیدالله زیاد شمر بن ذوالجوشن لعنه الله را نیز فرستاد و گفت عمر سعد در کار
حسین بقرابت میکند تو برو یا بیعت کند یا حرب آن ملعون برفت و شب عاشورا بود و حضرت
امام آب امان خواست و این بیت میخواند شعر یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق
والاصیل و اهل بیت بدین گریه میکردند روز عاشورا حرب کردند و آب از امام حسین ع بسته بودند و از تشنگی
ضعف کشیدند اول شیعه یک یک حرب کردند از ایشان اول حر ریاحی اگرچه با لشکر عمر سعد بود اما
بطرف حضرت امام حسین آمد و دین را بر دنیا اختیار کرد و جان را در راه فدا ساخت و شهید شد
و پس از اهل بیت او یکان یکان حرب کردند و در حالت تشنگی شهید میشدند و بعد از تمامت
حضرت امام خود بجنگ رفت و بر دست روایه از اتباع شمر بن ذوالجوشن علیه اللعنه و بروایتی بر
دست سنان بن انس نخعی شهید شد رضوان الله علیه شمر ملعون خیمه حضرت امام را غارت کرد
و جامه عورات نیز بستده ایشان را عریان کرد و حضرت امام زین العابدین رنجور خفته بود شمر

خواست که او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد شمر گفت تا سواران بر تخت حضرت امام تاختند و استخوانها

مبارکش خرد کردند و سرش ببریدند و با زنان و کودکان پیش عبید الله زیاد ملعون بکوفه بردند

درین جنگ از لشکر عمر سعد هشتاد تن کشته شده بودند و از شهیدان حضرت کهیده و بیست

و چهار تن شهید شده بودند و حضرت امام زین العابدین تنها مانده بود و هفده کس از اهل بیت

شهید شده بود عبید الله زیاد ملعون امام زین العابدین را با سر حضرت امام حسین و عورات

و اهل بیت پیش یزید علیه اللعنه فرستاد و وقت عصر بود رسیدند یزید علیه اللعنه برین حال

خوشی میکرد و برین فتح انا فتحنا خواند پسر ابو ایوب انصاری آنجا حاضر بود یزید را ملامت کرد

و سر حضرت امام را از دو بستند و روز چهلم پیش رسانیدند و بروایتی در عسقلان دفن کردند یزید علیه اللعنه

چون حضرت امام زین العابدین را دید گفت دیدید که شما با خود چه کردید و بطمع بیعت کار خود بکجا

رسانیدید حضرت امام فرمود که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب

من قبل ان نبراها یزید علیه اللعنه گفت لا والله ما اصاب من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن

کثیر و حضرت امام زین العابدین را با عورات و اطفال اهل بیت بمدینه فرستاد و اهل مدینه

بدین سبب مخالف یزید شدند حضرت امام زین العابدین از بیم از مدینه بیرون رفت یزید از او

نفرت داشت و او را تهدید داد و مسلم بن عقبه اموی را با لشکر بجنگ مدنیان فرستاد و جنگ عظیم

واقع شد اکثر صحابه درین جنگ کشته شدند و بعضی بجا رهانده و جنگها کرده یزیدیان در مدینه

مظفر شدند و سه شبانه روز غارت کردند و مدینه بعد از خرابی مسخر ایشان شد و یزید معاویه بمکافات

خونی که حضرت عبید الله زیاد ملعون امارت عراقین تا حد کرمان و فارس و این حدود بدو داده

لشکر فرستاد و بسیاری از علمای شهر مکه را اهل مدینه مستخلص کرد و در مکه عبد الله زبیر مخالف

یزید شد و در سنه اربع و ستین اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی از عراقین بر او بیعت کردند و کار

او بالا گرفت و یزید علیه اللعنه ازین متأثر گشت و حصین بن نمیر را با لشکر گران بحرب او فرستاد

مکه را حصار دادند و منجنیق نهادند چنانکه حرم کعبه بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه بنفط از

نفط اندازان سوخت و در حال بادی برآمد و آتش در منجنیق و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت

بسوخت درین حال خبر مرگ یزید برسید اول عبد الله زبیر بشنید و پیش حصین فرستاد و گفت

تو از بهر آنکس که جنگ میکنی او سقط شد و بمالک واصل شد حصین باور نکرد و چون خبر متواتر شد

دست از حرب باز داشت عبد الله زبیر حصین را بخود دعوت میکرد او قبول نکرد و بشام رفت

یزید معاویه علیه اللعنه در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع و ستین هجری الی نار الله سقر پیوست

سه سال و دو ماه پادشاهی کرده بود و سی و نه سال عمر داشت و بدمشق پیش معاویه ملعون

مدفون شد اول کسی که خادمان داشت در اسلام یزید بود و او را سیزده پسر بود معاویه خالد هاشم

ابو سفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر ابو بکر و عتبه حرب عبد الرحمن و ربیع و محمد فی نار الله

سقر است از آن بدکرداری و ستمکاری از آنجا نیابی سیستان کرد که از این همه فرزندان یزید کسی را

نام و نشان نیست و اگر نیز کسی بند سال الذکر اند و از نسل حضرت امام حسین اگرچه تنها حضرت امام

زین العابدین بود هزاران هزار علوی در جهان بنسل اند و خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاد

و از تخم یزید نسل ببرید تا جهانیان بدانند که کسی بر بدکرداری سود نکند و کار آخرت هنوز در پیش است

و خدا داناست که درین قضیه با آن گروه چها خواهد رفت حق سبحانه تعالی ارباب دولت را آگاه باشد

هدایت کناد و دوستی این دو دولتشان از دوستی دنیا بیشتر گرداناد **سیوم** معاویه بن

یزید بن معاویه علیه اللعنه بعد از پدر در ربیع الاول سنه اربع و ستین بر او بیعت کردند

و او چهل روز پادشاهی کرد و در جمادی الاول سنه مذکوره بجحیم واصل شد اول کسی که او را کودکی

بجای بزرگان نشست او بود او را گفتند ولی عهد معین کن گفت لا ارزو مرارتها و اردو حلاوتها بعد از او بنام برادرش خالد معین میکردند طبیعت او از حکومت متنفر بود و بجنگ و صنعت علم

مایل بود پس و استادان آن فن و عالم وقت خود بود اشعار خوب داده و در بنی امیه از او عالم تر نبود

و بسبب دانش او جدش معاویه با وجود نو رعقل خود در کودکی او در امور خطیر از او مشورت خواستی

و او از حکومت اجتناب نمود **چهارم** مروان بن الحکم بن العاص بن امیه و هو اصل قبیله بنی امیه

عم زاده عثمان بن عفان بود و عاقل وقت خود بود اما از مطرودان رسول الله بود اهل شام جهت

آنکه خالد تا رکت بود و کار عبد الله زبیر قوت گرفت مشورت کردند تا چون بیعت کنند عبید الله زیاد

علیه اللعنه که رکن معظم آن دولت بود نظر بر آنکه حکومت از بنی امیه بیرون نرود میل مروان حکم کرد

مروان گفت الدهر کالدهر والانساب واحدة والملک عقبا ای لسل لمن غالبا مردم بر او بیعت کردند

در جمادی الاول سنه اربع و ستین مروان مادر خالد را بخواست ضحاک بن قیس و جمعی امرا بنام

عبد الله زبیر دعوت کردند خلقی فراوان در بیعت ایشان آمد عبید الله زیاد مکر کرد و ضحاک

بن قیس را گفت تو شیخ قریش و زاهد وقتی و مرتبه تو از عبد الله زبیر بیشتر است چرا بنام او دعوت

میکنی و بنام خود نمیکنی ضحاک این دم بخورد و دعوت بنام خود کرد مردم او را گفتند تو بنام عبد الله

زبیر از ما بیعت میستدی اکنون بخود میخواهی تو بدخیر نیستی او پشیمان شد و همچنان دعوت

بنام عبد الله زبیر میکرد اما آب ریخته کوزه نیامد مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد و در مرج

بیست روز حرب کردند ضحاک کشته شد و لشکر منهزم گشتند و شام مروان را صافی شد مروان حکم

لشکر بمکه فرستاد و بجنگ عبد الله زبیر مهتر ایشان حبیش بن دلجه بود جابر برادر عبید الرحمن از مدینه

با لشکر بمدد عبد الله زبیر آمد حبیش و بعضی از لشکر شام بکشتند در کوفه سلیمان بن صرد و جمعی از

شیعه اهل بیت بطلب خون امام حسین خروج کردند و بزیارت او رفتند و زاری کردند و از او عذر

خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت حرب نصرت تو نکردیم تا بر دست دشمنان شهید شدی اکنون

بمکافات آن جانها در راه تو فدا کنیم و بجنگ دشمنان تو میرویم و از بنی امیه که در کوفه یافتند میکشتند

پس بجنگ عبید الله زیاد رفتند در عین الورده در ماه جمادی الاول سنه خمس و ستین بهم رسیدند

بیست روز حرب کردند سلیمان صرد و اکابر شیعه اکثر کشته شدند و لشکر منهزم گشتند و بجزیره گریختند

هم درین سال در بصره و شام وبای طاعون بود و خلقی بسیار هلاک شدند چنانچه به تجهیز و تکفین نمیرسیدند

هم در بصره جماعت ازارقه بطلب خون امام حسین هم خروج کردند عبد الله زبیر لشکر بجنگ ایشان فرستاد

و ایشان را قهر کرد و بسیاری کشته شدند مروان حکم در رمضان سنه ست و ستین در مجلسی خالد را گفت

اسکت یا ابن الذمه الاست خالد این حکایت با مادر شکایت کرد مادرش گفت با کس مگوی من او را

خاموش کنم چون مروان پیش رسید گفت خالد شکایت من با تو گفته گفت او از آن عاقل تر است

که این انواع گوید مروان ایمن شد چون شب درآمد زن بالشی بر دهانش نهاد و بر وی نشست تا بمرد

شصت و یکسال عمر داشت و یکسال و نه ماه پادشاهی کرده بود و بعد از آن کار عبد الله زبیر قوت تمام

گرفت و اکثر ملک بر او راست شد و نافع بن ازرق بصره و اهواز دعوی خلافت کرد و خود را

امیر المومنین خوانده بخدو بن عامه بتمامه همچنین شاعری گفت فتشجبوا شجا بکل جریرة
فیها امیر المومنین ومنبر **نجم** عبد الملک بن مروان بعد از یزید پادشاه شده در بنی امیه بغیر از و
ومعاویه صاحب تدبیر تر نبود و بغیر از مروان الحمار از و شجاع تر نبود و او کرم آن قوم بود در کوفه
مختار بن ابوعبیده ثقفی خروج کرد و ابراهیم مالک اشتر مدد او شد و او بنام محمد حنفیه دعوت میکرد و
امام محمد حنفیه او را نفرموده بود لیکن منع نمیکرد مختار عراق و دیاربکر و آذربایجان و اهواز مسخر کرد
و دعوت و طلب خون امام حسین ع میکرد عبد الملک عبد الله زیاد را از شام بجنگ او فرستاد
چون بموصل رسید مختار ثقفی یزید بن انس را با سه هزار مرد بجنگ او فرستاد یزید بن انس
رنجور شد و در روز حرب ورقا را امارت لشکر داد ورقا با عبد الله زیاد حرب کرد عبد الله منهزم شد
و اسیر بسیار دردست ورقا آمد تمامت را بکشت و یزید بن انس درگذشت رحمه الله علیه
و ورقا هم مختار ثقفی فرستاد مختار ابراهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبد الله زیاد فرستاد چون
ابراهیم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابراهیم را باز خواند و با کوفیان حرب کرد و بیشتر
از کوفه را بکشت و در خون حضرت امام حسین ع جمعی که ساعی شده بودند تمام عمر سعد وقاص ملعون و
پسرش حفص و شمر بن ذی الجوشن را بکشت و سرهای ایشان پیش محمد حنفیه فرستاد و محمد جواب
فرستاد که جزای تو اورا و ما را بر طاعت توفیق داد و مختار هر که با حسین ع حرب کرده بود میگرفت
و میکشت و بعضی از ایشان بگریختند و به بصره پیش مصعب بن زبیر شدند مختار ثقفی چون دید که
محمد حنفیه طاعت را نیفت و دعوی او را ... خواست که عبد الله زبیر را دعوی خود کرد او زه
فرستاد ... عبد الله زبیر مردی عاقل بود فریب او در او نگرفت مردم در احوال مختار ...

شدند و در اثنای این محمد حنفیه عزم حج کرد عبد الله زبیر او را موقوف کرد و بجهت طلبیه
محمد حنفیه مختار ثقفی با اهل کوفه نامه کرد و مدد طلبید مختار لشکر فرستاد و او را خلاص داد
و مردم باز در حق مختار معتقد شدند مختار در رمضان سنه سبع و ستین ابراهیم بن مالک اشتر
را بجنگ عبد الله زیاد علیه اللعنه فرستاد بحدود موصل حرب کرد شامیان هشتاد هزار مرد بودند
و با ابراهیم هفت هزار هفت بر هشتاد غالب شدند شامیان منهزم گشتند عبد الله زیاد ملعون
در گریز بردست مالک اشتر کشته شد و سرش پیش مختار فرستاد و جماعتی از قاتلان امام حسین ع
که پیش مصعب بن زبیر جمع شده بودند او را بر جنگ مختار تحریص دادند مصعب با ایشان
مهلب بن ابی صفره لشکر بجنگ مختار آوردند مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد مصعب
سپاه او را هزیمت داد مختار خود بیرون آمد و جنگ کرد و هزیمت یافت و بکوفه آمد و بسرای
سلطان نزول کرد مصعب بکوفه درآمد و او را حصار کرد مختار بیرون آمد و حرب کرد
تا کشته شد رحمة الله علیه لشکرش که در سرای سلطان بودند تمامت را بیرون آوردند و
ایشان شش هزار مرد بودند همه را بکشتند و این حال در سنه سبع و ستین بود عبد الله زبیر عراق
و آن ولایات بمصعب داد و جماعتی از ازارقه در عراق و فارس خروج کردند و از ایشان
خرابی بسیار رفت مصعب زبیر مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد ...
مشغول بودند تا ایشان را قهر کرد در شام عمرو بن سعید بن حکم که عم زاده عبد الملک مروان بود بر عبد الملک
خروج کرد و بر شام مستولی شد عبد الملک با او صلح کرد بر آنکه هر دو شریک باشند و امارت عبد الملک
کند و محافظت بیت المال عمر سعید روزی عمرو بخانه عبد الملک رفت و عبد الملک چون او را تنها یافت

قصد او کرد و گفت من سوگند خورده ام که بند بر گردن تو نهم باید که اجازت دهی تا سوگند خود راست
کنم در حال برادرم عمرو سعید چون خود را در دست او دید بغیر از تسلیم چاره ندید مکر کرد و گفت بشرط
آنکه مرا با بند بیرون نفرستی تا کسر حرمت من نباشد و نظر بر آن داشت که عبد الملک مخالفت کند
و بیرون فرستد تا لشکرش او را باز ستانند عبد الملک دریافت و گفت مروت مروان بر جوان
مثل کر میکنی بفرمود تا او را بکشتند و سرش از بام پیش لشکر انداختند لشکرش پاره اضطراب کردند
پس پراکنده شدند از روم قیصر لشکر بجنگ عبد الملک فرستاد و عبد از حرب صلح کردند که از بلاد که در تصرف
اسلام بود هر ماه چهار هزار سرخ بقیصر دهد و باقی باسلام عبد الملک لشکر بجنگ مصعب بن زبیر
آورد و جنگ کردند ابراهیم بن مالک اشتر و عیسی بن مصعب در آن جنگ کشته شدند و لشکر مصعب
بیشتر منهزم گشتند عبد الملک خواست که مصعب بزینهار او رود و اتباع مصعب نیز او را برین
ترغیب کردند او گفت **شعر** مثلی لا ینخدع انما اکون غالبا او مغلوبا او جنگ کرد تا بردست عم مختار
ثقفی کشته شد عبد الملک بر کوفه مظفر شد و چهل روز آنجا اقامت کرد در کوشک سلطان نشست
یکی از صحابه و بروایتی امام شعبی از تابعین حاضر بود عبد الملک از و خواست پندی کرد گفت درین
سال هم بدین جایگاه عبید الله زیاد را دیدم که سر حضرت امام حسین ع را پیش خود نهاده چوب بر
دندان مبارک آنحضرت میزد و باز مختار ثقفی را دیدم که سر عبید الله زیاد را پیش خود نهاده چوب
بر لب و دندان نامبارکش میزد و باز مصعب زبیر را دیدم که سر مختار ثقفی را پیش خود نهاده
چوب بر آن میزد و اکنون ترا می بینم که سر مصعب زبیر پیش نهاده و چوب بر آن میزنی و بدین
ظلم غره گشته و از گذشته یاد نمی آری و بر آینده ایمن گشته عبد الملک بگریست و گفت راست
میگوی

میگوی هرچند دنیا وفادار نیست الملک عقیم است و شریک بر نمی تابد بفرمود تا آن کوشک بکافتند
و سر مصعب زبیر بخراسان فرستاد و از قبل زبیریان ابن حازم والی خراسان بود در آن
سر رقت کرد و این بیت بگفت **شعر** اعیش زبیر ابا الحیوات وانت انت فانی ساقضی یا ابن زبیر
عبد الملک بشام رفت و حجاج بن یوسف ثقفی را در رمضان سنه اثنی و سبعین بجنگ عبد الله
زبیر فرستاد بمکه حجاج با او در سر جاه میمون حرب کرد عبد الله منهزم بمکه رفت حجاج مکه را محصور کرد
نه ماه محصور بود و در ذی الحجه بجنگ مشغول بودند و در آن سال هیچکس حج نکرد منجنیق بر مکه راست کرد
از سنگ منجنیق بیشتر باره و خانها خراب شد و هر سنگ که بخانه کعبه میرسید فرشتگان بدست میگرفتند
تا بر خانه نیاید حجاج سنگ چون خود پلید گردانید تا بر خانه افتاد و رکنی خراب شد و در حال آفتاب
منکسف شد و روز تاریک گشت و ستاره پدید آمد و باد و گرد عظیم برخاست و صاعقه آمد و لشکر
حجاج را بعضی بسوخت لشکر حجاج بترسیدند و باز خواستند که حجاج ایشان را بر جنگ
تحریص داد و گفت اینها همه از اثر بخت است که امروز ما را بود فردا ایشان را است اتفاقا روز دیگر
صاعقه آمد و از قوم عبد الله زبیر جندی را بسوخت و لشکر حجاج قوی دل شدند و جنگ میکردند
تا در مکه از قحط منزعج شدند و بیشتر بزینهار حجاج رفتند و دو پسر عبد الله زبیر هم بزینهار حجاج رفتند
عبد الله زبیر خواست تا در اندرون کعبه گریزد مادرش اسماء ذات النطاقین مانع شد و گفت
اگر حرمت بیرون کعبه ندارد حرمت اندرون هم ندارد عبد الله زبیر جنگ میکرد تا در روز سه شنبه
سیزدهم جمادی الاول سنه ثلث و سبعین کشته شد و مادرش در آن روز که او شهید خواست شد
قدری مشک بشربتی کرد و بدو داد تا بخورد و گفت هر که در حالت جهل چنین شربتی خورد از اندام

او بوی ناخوش نیاید حجاج عبدالله را بیاویخت و میخواست که مادرش شفاعت کند داو را فوا
کیرد اما حجاج را التفات نکرد و از بسیاری کریه بر در عبدالله نابینا شده بعد از شش ماه حجاج
در طواف حج به او رسید و سلام کرد اسما نامش پرسید گفتند حجاج است اسما گفت ایها الامیر
ما حان لهذا الراکب ان ینزل گفت این شفاعت او را فرو گرفتند و بمادرش دادند اسما
چون نعش عبدالله بدید در حالت نود سالگی حیضش آمد گفت رحمک الله عبدالله لقد تکی علیک
کل شیئ این حسبی حتی رحمی تکت علیک عبدالله را کور کرد حجاج سر عبدالله بر خراسان
پیش ابن حازم فرستاد داد آنرا بانک کلاب بشست و پیش مادرش فرستاد تا کور کرد عبدالله
زبیر عابد و زاهد وقت خود بود و تا او در حیات بود پادشاهی بر بنی امیه قرار نگرفت چون او را
شهید کردند مردم طوعا و کرها مطاوعت ایشان کردند چون حجاج بر مکه مستولی شد جهت آنکه خانه
کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بود معمور ساخت و آنکار که تمامت خانه شکافت و عمارتی که
عبدالله زبیر کرده بود و خانه را دو در کردانیده بود فراخ تر کردانید و بود باطل کرد و باهمان مقدار
که در عهد رسول صلعم بود کرد عبدالملک کار عراقین و حجاز و خراسان و فارس و این حدود در سنه
خمس و سبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود محمد بن یوسف را بفارس فرستاد و او شهر
شیراز را بنا کرده بساخت عبدالملک برادر خود عبدالعزیز را بامارت مصر فرستاد و حجاج عمیان
بن قیصری را باستخلاص کرمان فرستاد و او پیش حجاج نوشت   ماءها وشل وتمرها دقل
واصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا حجاج از این سبب دست از او باز داشت
تا چون حکومت بعمر عبدالعزیز رسید مسخر کرد و آنجا جامع ساخت بفرمان عبدالملک در سنه ست

و سبعین زر و نقره کم عیار زده سکه مسکوک کردند قل هو الله احد نقش سکه بود پیش از او در
عرب زر و نقره مسکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه بفارسی و پهلوی بود و اهل روم ضرب را
برومی و عیار هر شهری بنوعی بودی عبدالملک یک عیار آورد و در هوس شبیب بن یزید
بن نعیم که در آن عهد مثل او در عرب و عجم جا لک سواری نبود چنانکه تنها با دویست و سی مرد
بکوشیدی و اگر خود دشمنش صد هزار بودی از هزار سوار بیش نبردی بر حجاج بیرون آمد و
جنگ کردند حجاج را منهزم در کوفه گریزانید و محصور کرد از هیچ دشمن آن زحمت بحجاج نرسید
حجاج بر او مکر کرد و شبیخون بر سر خانه او برد و زنش غزاله و برادرانش معاد را اسیر کرد شبیب
ناچار بگریخت و در کشتی نشست تا از رود صرصر بگذرد ایزی با مادیان در کشتی نشاط کرد کشتی
بگردید شبیب غرق شد خبر هلاک او بمادرش بردند باور نکرد چون گفتند غرق شد نوحه آغاز
کرد موجب پرسیدند گفت وقت حمل بدو بخواب دیدم که آتشی از فرجم بیرون آمد و فروغش
بهمه جهان رسید دانستم آتش را بغیر از آب نکشد مطرف بن مغیره بن شعبه را حجاج بدفع
خوارج فرستاد او بر حجاج خروج کرد و پادشاهی طلبید حجاج لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر
کرد در فارس و کرمان جماعت ازارقه قطری بن الفجاءه را بر خود امیر کردند و مخالف حجاج شدند
حجاج مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد و مهلب مدتی با ایشان در جنگ بود تا آخر
فارس و کرمان از ایشان مستخلص کرد ازارقه دو گروه شدند بهری بقطری بن الفجاءه
جمع شدند و بهری بر عبد الکبیر و با همدیگر حرب کردند قطری با گروه خود بولایت ری افتاد
حجاج بوالی ری اسحق بن محمد اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد و او را کشت و مهلب با

عبد الکبیر جنگ کردند و مهلب عبد الکبیر را در جنگ کشت حجاج خراسان بمهلب داد و او بر آن روی جیحون
کش و نخشب مسخر کرد و در اثنی و ثمانین بخراسان آمد و در گذشت حجاج خراسان به پسرش یزید بن مهلب
داد و هم در سنه ثمانین عبدالرحمن بن محمد اشعث باتفاق عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث
بن عبد المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند و اکثر صحابه که در آن وقت باقی بودند و
تابعین و اعیان حجاز و عراقین بسبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و با ایشان بجنگ حجاج
رفتند در موضعی جاجم نام حرب کردند از غره ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین تا عاشر جمادی الآخر
مدت صد روز جنگ بود هفده هزار مرد از طرفین کشته شد حجاج حیله کرد و اکابر لشکر او را بفریفت
تا در جنگ سستی کردند عبدالرحمن منهزم شد دیگر باره مردم بر او جمع شدند بجنگ حجاج رفت از
موضعی نامش مسکن یازده روز جنگ کردند عبدالرحمن بگریخت و از راه کرمان به سیستان رفت
و از آنجا بگرفت زنبیل پادشاه کابل او را خلاص داد حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان او
بکشت و سرهای ایشان بحجاج فرستاد و حجاج در سنه ثلث و ثمانین شهر واسط بنا کرد و در سنه
خمس و ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب محبوس گردانید
و خراسان به قتیبه بن مسلم داد و عبدالملک خواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی
و این خواب با سعید مسیب معبر گفت جواب داد که از نسبت تو چهار پسر حکومت کنند و آن خواب
راست آمد پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام حکومت کردند و راستی آنکه حکومت کردن
بنی امیه با بول کردن در کعبه فرقی نداشت در عهد عبدالملک جرائد دیوانی از صورت فارسی بعربی
نقل کردند در قوم بنا و نهادند پسانده آن وزیر عبدالحمید بن یحیی بود و شیخ و جمیل جاشنی

و معشوق معاصر او بودند ثبیت النبلا غربود و زیادت حسن نداشت الا فصیح بود عبدالملک روزی از او
پرسید که جمیل بر تو چه جمال دید که ترا از جمله عالم برگزید او جواب داد که اهل عالم در تو چه استحقاق یافتند
که ترا بر خلافت برگزیدند عبدالملک خجل و ساکت شد در عهد او موسی بن نصیر اندلس و بربر در اسلام آورد و عبدالملک
در منتصف شوال سنه ست و ثمانین نماند و سیزده بود سی و چهار سال و یکماه پادشاهی کرد و هشت
سال با عبدالله زبیر در نزاع بود و دوازده سال بعد از وی و عمرش شصت و دو سال بود و از سخنان
اوست   افضل الناس من تواضع عن رفعة واعرض عن قدرة وانصف عن قوة   ششم
ولید بن عبدالملک بن مروان بعد از پدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد مردی کریم نهاد و عطا فراخ بود
جهت محدثان اخبار نبوی در شهرها رسمها پدید کرد و علما و فقها و نابینایان را مشاهره کردی و از برای
تیمان معلم نشاندی و اخراجات معین کردی زنان بسیار خواستی و طلاق دادی گویند شصت
و سه زن خواسته بود در زمان او قتیبه بن مسلم از خراسان بترکستان رفت و بیکند بگرفت
در سنه سبع و ثمانین و از آنجا خواسته فراوان آورد و بتان زرین و سیمین از آنجا بتی زرین بود که
دویست و پنجاه هزار مثقال بود همه بتان را بگداخت و بر لشکر بخش کرد و بعد از آن بخارا و سمرقند
و خجند و چاچ و فرغانه که شهرستان آن را کاسان خوانند و خوارزم و دیگر ولایات ترک بفرمان آورد
و بخراسان آمد و مرو دارالملک ساخت و از طرف شمال مسلمه بن عبدالملک که او را بسبب زردی الاغری
جراد الاصفر خواندند بحرب عموریه و قسطنطنیه رفت و بعد از حرب شهر مستخلص کرد و شهرها در میان
چندین هزار ترتیب رفت و صلیب ایشان نگونسار کرده بیرون آورد و در قسطنطنیه مسجد جامع ساخت
اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز کنند و بعضی ترسایان زندان ساخته اند ولید عمر بن عبدالعزیز را

بعد از آن فرستاد تا موضعی چند در حوالی مسجد رسول صلعم بخریدند و اضافه مسجد کردانید تا فراخ شد
و در مسجد حرام ستونهای سنگین نشاندند و از شام در آنجا نقل کرد و سقوفش از ساج بساخت و
مصانع در راه بادیه برآورده و در دمشق جامعی ساخت که در جهان مثل او کس نساخته و در جهان مشهور
است و در کتاب استظهار الاخبار آمده که اگر کاتبی جلد وصف او نویسد کاتبی کماهو تمام نتواند کرد
و بیرون آلات که پادشاهان اطراف هدیه فرستادند شش هزار بار هزار دینار سرخ برآن خرج کرد و در دمشق
دار الضیافه ساخت و پیش از او کس نساخته بود و چون او عمارت دوست بود اکابر دولت او عمارات
ساختند و لا شک هر پادشاه بدانچه مایل باشد ارکان دولت او همه آن چیز ورزند الناس علی دین
ملوکهم پادشاه صاحب سعادت آنست که در خیرات و نیکوی افزاید و از جور و ظلم بپرهیزد و در
سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بگریختند و پیش سلیمان بن
عبد الملک رفتند و پیش او مرتبه تمام یافتند حجاج در خامس و عشرین رمضان سنه خمس و تسعین
برد و ببقر پیوست بیست سال امارت کرده بود و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار
آدمی را بحضور خود کشته بود بخلاف آنچه در حربها کشته شده بودند و در روز وفات او پنجاه و شش هزار
آدمی محبوس بودند از آنجمله بیست هزار زن در جوابهای حرام ایشان بکرند یکی در مسجد بول کرده بود
و دیگری در شهر مدینه قضا حاجت نشسته بود و علی هذا همه را خلاص کردند اعرابی در آنحال چون
از حبس خلاص شد گفت شعر اذا نحن جاوزنا مدینة واسط خرینا و صلینا بغیر حساب حجاج بعد از
عمر خطاب بچندین سال متولد شد اما عمر خطاب احوال او بنور کرامات خود دیا داده تو چنین که اهل عراق امام
خود را بر منبر سنگ بزدند عمر ایشان را نفرین کرد گفت اللهم عجل علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم بحکم الجاهلیه

لا یقبل من محسنهم ولا یتجاوز من مسیئهم و بمین نحن حجاج خواست سبب مرگ حجاج آنکه چون خون
صحابه و تابعین و فقها و علما که بر موافقت عبد الرحمن ابن محمد اشعث بحرب حجاج برخواسته بودند هر که را
از ایشان می یافت میکشت سعید بن جبیر از وی بگریخت و مدتها در ولایات میکشت پس بمکه رفت و مجاور
شد حجاج بفرستاد و او را بگرفت و در راه موکلان او از کرامات ظاهر سعید دیدند و استیان می جوشی
و مثل هذا او را گفتند سر خود گیر گفت از قضا چه گریزم او را پیش حجاج بردند او و باز خواست میکرد او
جوابهای میکفت میگفت حجاج برنجید و او را سیاست کرد در حال حجاج را جنون پیدا شد و زیادت
میگشت و او فریاد میکرد که چرا سعید بن جبیر را کشتم و میگفت سگان در اندرونم دو دکانم میدرند طبیبی
پاره گوشت سرخ در ابریشمی کرد و بحلق او فرو برد و چون برآورد پر از کرم بود او را گفت وصیت
کن حجاج یکی را از خواص خود بفرستاد و گفت بنگر که تا در حق من چگوید او برفت و باز آمد و گفت
میگوید که اگر دوزخ یک انگشت حجاج باشد میان قتل سعید بن جبیر و مرگ حجاج یک ماه بود و از
سخنان اوست ان الله علی کتب الدنیا والفنا و علی الآخرة البقا فلا یغرنکم شاهد الدنیا عن غایب
الآخرة واطول الامل یقصر الاجل حسن العمل و ترتیبه و در همین سال وبای عظیم خواست چنانکه در سه روز
سی هزار آدمی بمردند و بعد از آن زلزله بود چنانکه چهل روز پیاپی زلزله بوده ولید بن عبد الملک
در نصف شهر جمادی الاول سنه ست و تسعین بمرد و ده سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل
و پنج سال عمر داشت هفتم سلیمان بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه شد در قوم بنی امیه
از او فصیح تر نبود در زمان او قتیبه با قوم کاشغر بحرب صلح کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر را او برون آمد
و وکیع بن ابی سود تمیمی بر خود امیر کردند وکیع با قتیبه جنگ کرد و قتیبه کشته شد و آن همه لشکر که با او بودند

که کس پیش از او نرفته بود سلیمان عراقین و خراسان و ترکستان به یزید بن مهلب داد و او در خراسان و ترکستان
فتحها کرد و قلاع و بلاد مسخر گردانید و فتح گرگان و طبرستان که هیچ پادشاه را از اکاسره و خلفای اسلام
بادست نداده بود او را میسر شد و چندان خواسته یافت که هزار هزار دینار سرخ خمس آن بود و
درین معنی نامه بسلیمان مینوشت وزیرش صالح بن عبد الله گفت که مبالغ مکن بسیار او توجه کرد
نشنید و بنوشت و بعد از مرگ سلیمان از آن رحمت دید سلیمان وزارت بجعفر برمکی داد و او بزرگان جعفر
تا زمان اردشیر بابکان وزیر زاده و بزرگ منش بودند و تولیت این خانه بدیشان تعلق داشت
در اسلام تا آخر عهد هارون الرشید وزارت در خاندان او بود جعفر بفرمود تا زر و نقره سکه کردند و مضروب
کنند که پیش از آن مغشوش بود و مضروب میکردند زر جعفری بدو منسوبست سلیمان حکم کرد تا هر چه
حجاج بناحق از مردم ستده بود از متروکات او باز دادند و در آخر عهد عمر عبد العزیز را که بهترین بنی
امیه بود ولی عهد کرد و سبب آنکه ولید پسر خود عبد العزیز را که خواهرزاده عمر عبد العزیز بود میخواست
که ولی عهد کند عمر عبد العزیز مانع شد و سعی نمود تا سلیمان قرار گرفت سلیمان مکافات آن را ولی
عهد بعمر عبد العزیز داد اگرچه عمر راغب نبود مردم سلیمان را بدین سبب مفتاح الخیر خواندند سلیمان
روز آدینه بیستم صفر سنه تسع و تسعین هجری عارضه ذات الجنب برد دو سال و هشت ماه حکم کرد
و چهل و پنج سال عمر داشت هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان بعد از عم زاده بحکم وصیت پادشاه
شد مادرش دختر عاصم پسر عمر خطاب بود او روش شیخین داشت بدین سبب او را عمر ثانی خواندند و
فقها قول او را حجت شناسند در امور دنیا نظری باریک داشت در عدل و داد کوشید از حکام بنی امیه
هیچکس مثل او نبود و محبت اهل بیت در دل او راسخ بود و لعنت اهل بیت او رفع کرد و الحق

ونیز

توفیق نیکو یافت و بروایتی گویند ولید بن عبد الملک رفع کرد اما مشهور آنکه عمر عبد العزیز رفع کرد از
بن عبد الملک سلیمان آن شکایت فسق ربانید عمر عبد العزیز او را از روم باز خواند و یزید بن مهلب را
از امارت عراق و خراسان معزول کرد و مالی که خمس غنیمت گرگان که در نامه بسلیمان نوشته بود از او طلب
داشت و بدین سبب او را محبوس کرد یزید مهلب در عهد او محبوس بود تا در وقت وفات او بگریخت
و در زمان او در سنه مایه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان خود محمد بن حسین و ابو عکرمه سراج و حیان
عطار را بدعوت بولایات فرستاد عمر عبد العزیز روز آدینه خامس و عشرین رجب سنه احدی و مایه در
گذشت و بحمص مدفون گشت دو سال و پنجاه حکومت کرده بود سی و سه سال عمر داشت سبب وفات او
آنکه هشام بن عبد الملک بنده را آن آن او بفریفت تا او را از هر داد و عمر دریافت از غلام تفحص کرد راست با
میان آمد عمر گفت آنچه از هشام ستده بیت المال ببیار تو از مال من آزادی سر خود گیر و اگر نه بعد از
من ترا زنده نگذارند نهم یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از عم زاده بپادشاهی نشست میان او و یزید
بن مهلب عداوت بود و در طلب او مبالغه نمود یزید بن مهلب حیره رفت و تغلب بر آنجا پس ولی
یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه را بجنگ او فرستاد و در رابع عشر صفر حرب کردند سنه اثنی و مایه
یزید بن مهلب و برادرش سمندع کشته شدند و بیشتر لشکر او بقتل آمدند برادرش مفضل و پسرش معاویه
بر راه دریا بکرمان افتادند لشکر مسلمه در عقب برفتند و با ایشان حرب کردند بعضی کشته شدند و
بعضی اسیر گشتند یزید عبد الملک عراقین و خراسان بر مسلمه مسلم داشت و جراح بن عبد الله حکمی را او ولایت
آذربایجان و ارمن فرستاد و او آنجا فتحها کرد و از خراسان ابو مسلم عبد الرحمن از نسل شیدوش که مهاجر گیخسرو بود
و چون ده عیسی بن معقل جد ابو دلف در سنه اثنی و مایه در خدمت سلیمان بن کثیر و قحطبه بن شبیب

ومالک بن هیثم نزد محمد بن علی بن عبدالله عباس آمدند ومالی که از شیعت حاصل شده بود تسلیم کردند چون
چشم محمد بن علی بر ابومسلم افتاد واز احوال او استکشاف کرد گفتند سراج بچه ایست و بنی معقل میگویند
بنده زاده است واو گوید آزاده ام محمد بن علی گفت من در ناصیه او در کار این دولت اثری عظیم می بینم
وامید دارم که او درین دولت بمرتبه عظیم برسد گفتند ای امام آخر ظهور این دولت کی خواهد بود
که انتظار از حد رفت وجور بنی امیه بغایت رسید گفت چون دولت بنی امیه در عشرة الحمار
آید وقت نزدیک باشد ومن می بینم که دولت خاندان ما کنایش این پیر باشد ودیگر او مرا چند بار
باو که برسیم ابراهیم بیعت کنید واگر او را حادثه افتد بر برادرش مسلم [illegible] ابومسلم یعنی امام را دل گرفت
چون بازگشت در خراسان بدعوت مشغول شد یزید را دو کنیزک مغنیه بود یکی حبابه ودیگر سلامه ویزید چنان بر
ایشان فتنه شده بود که دست از همه کارها بازداشت برادرش مسلمه او را گفت اهل جهان روی بدرگاه تو
آورده اند وتو روی بدرگاه [illegible] وروی دو کنیزک آورده دنگ کردم تو را چه کو شد یزید
مشغول شده از زنان خانه در پیش او آمد یزید بدو ملتفت نمی شد حبابه گفت ای امیر چرا
سرگران میفرماید گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد حبابه گفت یک نوبت سماع استماع فرمای پس
هرانچه فرمایی حاکمی وسب زنبانه آورده واین ابیات انشا کرد شعر اذا کنت تعبا بالمودة والصبی
فلن تحوا ابن العمر جلدا هل العیش الا ما تلذ وتشتهی وان لام فیه ذو اللسان فندا یزید این ابیات
باسم عشرت رفت بعد از یکسال حبابه بمرد یزید تا سه روز او را دفن میکرد پس بجان خانه دفن کرد
بر سر گورش زاری میکرد واین ابیات میگفت شعر [illegible] فهو قایل من لعلک بها بعد او النوم
دوری وحیانا طواف میکرد پس بخانه رسید سلامه این ابیات برخواند شعر [illegible]

من یبوی

من یبوی معطلة فقران [illegible] یزید نعره بزد وبیهوش شد وده شبانه روز بیهوش افتاده بود وبعد از آن بمرد
واین حال در سنه خمس ومایه بود که یزید درگذشت مدت عمرش چهل سال بود ومدت پادشاهی او
چهار سال ویکماه واو را در پهلوی حبابه دفن کردند واین ابیات مناسب احوال اوست بیت خوب رویان
چو پرده برگیرند عاشقان پیششان چنین میرند دهم هشام بن عبدالملک بن مروان بعد از برادر
پادشاهی نشست در زمان او خزریان خروج کردند واز آب کر در پس گذشتند وتا اردبیل بیامدند جراح
بن عبدالله که حاکم آذربایجان بود از جهت دفع آتشکده بصحرای اوجان بود خزر در ولایت اران وموغان
وشروان وآن حدود خرابی بسیار کردند جراح بن عبدالله برفت وبا ایشان جنگ کرد تا کشته شد
لشکر اسلام بیشتر بقتل آمدند وخزریان بولایت اران وآذربایجان وآن حدود مستولی شدند هشام
سعید بن عمرو الحرشی را با لشکری ایشان فرستاد سعید از شام براه خلاط رفت وجنگ کرده منهزم کرد وایشان
وازانجا ببردع وبیلقان وباورقان رفت وبحرب بستند واز جرباوقان دو نوبت بر لشکر خزری شبیخون برد
ودو نوبت با خاقان خزر جنگ کرد ونوبت دوم شکست بر خاقان افتاد ولشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند
هشام برادر خود مسلمه را بدان ثغر فرستاد واو نیز فتحهای بسیار کرد هشام او را معزول کرد ومروان
الحمار را بفرستاد او دست خزر منهزم کرد وتا سقلاب برفت چون خاقان دانست که کار مسلمانان قوت
گرفت او نیز مسلمان شد وتمامت قلاع وبلاد وحدود دربند از هر دو جانب مسخر گشت وشعار اسلام
ملک آشکارا شد هشام عراقین بیوسف بن عمر ثقفی داد وخراسان بنصر بن سیار وهر دو در آن ملکها
فتحها کردند ودر سنه ثمان وعشر ومایه امام اعظم علی بن عبدالله بن عباس نماند بهشتاد وهشت سال عمر داشت
ولادت او روز قتل حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بود در سنه احدی واربعین ومایه زید

بن امام زین العابدین ع در کوفه خروج کرد اهل کوفه پانزده هزار مرد با او بیعت کردند اما در وقت خروج سیصد مرد
بیش برو نماندند ودیگران پنهان شدند واز جهت او برگشته وگفتند رفضونا اینجا نام رافضی بر ایشان
افتاد وزید بن زین العابدین جنگ کرد تا بدست سپاه یوسف ثقفی شهید شد وتنش او را در کوفه نکو
کردند یوسف بن عمرو ثقفی او را از گور بیرون آورد وسرش بریده بپیش هشام فرستاد وتنش در کوفه
بدار کردند پس بحکم نصر بن سیار سوخت وخاکسترش بباد داد پسرش یحیی بن زید در شهر گریخت
شعر لکل قتیل معشر یطلبونه ولیس لزید بالعراقین طالب یحیی بن زید از بن جنگ بگریخت وبخراسان رفت
نصر سیار او را بگرفت ومحبوس کرد تا هشام در حیات بود او در زندان بماند داعیان بنی عباس در عهد او
غلو گرفته بودند اسد بن عبدالله قشیری والی خراسان از ایشان بکر بن ماهان وابوعکرمه وابومحمد ومحمد
صادق وعمار عبادی را بگرفت ودست وپای ایشان مخالف ببرید این خبر بمحمد بن علی بن عبدالله
رسید جواب بداعیان نوشت الحمد لله الذی صدق مقالتکم وگفت کاره دعوت را از چنین حالت گزیر
نباشد صدق مقالت شما بر مصابرت این شدت معاینه گشت چون کار بدین درجه رسید زود باشد که
مقصود روی نماید هشام در سادس ربیع الاول سنه خمس عشرین ومایه بر حمت درگذشت نوزده سال
هشت ماه پادشاهی کرده بود وشصت ویکسال عمر داشت یازدهم ولید بن یزید بن عبدالملک
بن مروان بعد از عم بپادشاهی نشست بنصر بن سیار نامه کرد که یحیی بن زید علوی را خلاص کن و
یحیی عزیمت عراق کرد ودر کار دعوت مبالغه مینمود وخلق عالم ببیعت او درآمدند والی نیشابور عمرو
بن زراره بدو فرستاد که ازین ولایت دور شو یحیی نشنید عمرو بن زراره بنصر سیار نوشت نصر سیار
سلم احوز را بجنگ یحیی فرستاد وحرب کردند ناگاه تیری بر یحیی آمد وشهید گشت واز داعیان او

بسیار

بسیار بقتل آمدند او را با برادرش بر دار کردند وهمچنان بر دار بودند تا بعهد مروان الحمار که ابومسلم
ایشان را از دار بزیر آورد ودفن کرد واو یکسال در غزا وبر گریه وزاری میکرد وجامهای سیاه پوشید
وابومسلم در آن سال گشت ودر سنه خمس وعشرین ومایه امام محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس درگذشت وابراهیم پسرش قایم مقام او شد [illegible] ولید مذهب زنادقه داشت
روزی بمصحف فال گرفت این آیت برآمد واستفتحوا وخاب کل جبار عنید ولید مصحف را بدرید واین
ابیات بگفت اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب
مزقنی الولید گویند ولید روز آدینه با کنیزکی شراب خورده بود ومجامعت کرده چون قامت گفتند آن
کنیزک مست وجنب را الزام نمود تا دستار بر سر بست وذوابه فرو گذاشت وچون خطبا بر منبر رفت
واهل اسلام را امامت کرد لاجرم بعد از هفته محمد بن خالد القسری بر ولید خروج کرد واو را [illegible]
ودر روز چهارشنبه عشرین جمادی الاول سنه ست وعشرین ومایه او را بکشت وکس بر او نماز نکرد
مدت عمر ولید چهل سال ومدت پادشاهی یکسال ودو ماه واز سخنان اوست که لا تو خرازة یوم الی غد فانه
غیر مامون دوازدهم یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان بعد از عمزاده پادشاه شد مادرش شاه آفرید
بنت یزدگرد شهریار بود واو را ناقص خواندند جهت آنکه وظایف ومرات که در عهد حکام بنی امیه مجری بود
او قطع کرد بوقت بیعت او مروان الحمار بارمینیه بود بر یزید بیعت میکرد یزید بن عمرو بن هبیره او را از
منع کرد تا بخود خلافت کرد یزید نیز معتزلی بود شش ماه پادشاهی کرد ودر ذی حجه سنه ست وعشرین ومایه
بطاعون درگذشت سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق
گرفت دو ماه حکم کرد مروان الحمار بر او خروج کرد واو از مروان بگریخت در سنه سبع وعشرین ومایه عمزاده اش

عبد العزیز بن حجاج او را بکشت **چهاردهم** مروان بن محمد بن مروان معروف بمروان الحمار
او را بدین سبب مروان الحمار خوانند که عرب بر هر صد سال را حمار گویند و در عهد او دولت بنی امیه قریب
صد سال شده و در تاریخ الغزالی او سرخ و سپید بود و بزرگ سر و دراز ریش و پیش چشم لب زیرین او آویخته
بود بعد از پسر عم زاده پادشاه شد چون بر مسند دولت بود در عهد او فتنه بسیار پدید شد در خراسان
یکی از بنی مهلب مشهور بکرمانی خروج کرد و میان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثنای آن خروج ابومسلم
صاحب دولت سابع عشرین سنه تسع و عشرین و مایه بدیه سفیدنج از ضیاع مرو دعوت بنی عباس اظهار کرد
و با کرمانی در جنگ نصر سیار متفق شد نصر سیار احوال او بمروان الحمار نوشت ارى خلل الرماد
و میض جمر و یوشک ان یکون له ضرام فان النار بالعودین تذکی فقل قوموا فقد آن القیام مروان الحمار
برنجید و او را دو نوشته و بجواب نوشت که ما آن روز خشم که تو را امارت ولایت خراسان دادیم
نصر سیار را چاره جنگ رفت کرمانی بدست سپاه نصر سیار کشته شد و نصر سیار از ابومسلم
بگریخت و در ولایت ری و ساوه بمرد و پسرش رهم بن نصر در خراسان صاحب لشکر بود اما با وجود ابومسلم
او را کاری از پیش نرفت خراسان ابومسلم را صافی شد قحطبه بن شبیب طائی را بجانب عراق
فرستاد قحطبه گرگان بحرب بستد و ری و ساوه و قم و ولایات کاشان بحرب مسخر گردانید و با مردم اصفهان
جنگ کرد و بگرفت و از آنجا برگشت و بنهاوند و همدان رفت و با مردم نصر سیار حرب کرد و
ایشان را بکشت و از آنجا بحلوان رفت شهر زور و حلوان بستد و عزم کوفه کرد یزید بن هبیره از واسط
عزم حرب ایشان کرد بر کنار فرات بهم افتادند حرب درپیوست و قحطبه را اسب خطا کرد و در آب
در گردانید و غرق شد اما لشکرش توقف نداشتند یزید بن هبیره را بکشتند چون روز شد و بدیدند قحطبه

غرق شده بود پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند و بکوفه شدند ابوسلمه حفص بن سلیمان
الخلال وزیر آل محمد حسن بن قحطبه و امرای خراسانی را نوازش کرد و نزل فرستاد اما در کار بیعت
اهمال مینمود و پیش ایشان اهلیت امام جعفر علیه الصلوة والسلام و دیگران مینمود و ایشان را
نوید خلافت میداد و ابومسلم را در این معنی با ابوسلمه حفص متفق بود و سفاح و برادرش ابوجعفر
و اعمامشان داود و عبدالله و عیسی و عبدالصمد در کوفه متواری بودند و از این معنی واقف شدند
صورت حال با حسن قحطبه و امرای خراسان بازگفتند و در کار دولت خود از ایشان یاری طلبیدند
خراسانیان بر ایشان ازدحام نمودند و گفتند که نقل با ما رسیده که خلافت از آن کسی باشد که مادر او حارثیه
باشد از بنی عباس بدین صفت موصوف کیست بسفاح دلالت کردند و اهل خراسان با سفاح بیعت کردند
و پیشتر از همه ابوعون مروزی که سرلشکر حسن بن قحطبه بود ابوعون سفاح را بمسجد آورد تا تمام اهل کوفه
با او بیعت کردند و دعوت آشکارا کردند و چون مروان الحمار آگاه شد گفت عزلنی کلاشکر باشکند
این دولت امید خیر نباشد بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت و پسرش ابراهیم را هلاک کرد تا مرد
و لشکر بجنگ سفاح کشید سفاح اعمام خود را عبدالله و عبدالصمد ابنی علی بن عبدالله بن عباس
و ابوعون مروزی را بجنگ او فرستاد و بکنار آب فرات بهم رسیدند چون فریقین صفها آراستند
مروان الحمار بآب قضای حاجت محتاج شد فرود آمد تا آبی چند از دواب جست کس نداد اسبش رم کرد و میان لشکر
آمد لشکر پنداشتند که او را کشتند منهزم شدند عرب آن را مثل کرد و گفتند ذهب الدولة ببوله داود در حال
گفت اذا انقضت المدة لم تنفع العدة و عجب آنکه دولت بنی امیه بر پسر کسی آخر رسید که در عهد خود عدیم
المثل بودند مروان الحمار و صاحب لشکرش یزید بن عمر بن هبیره که در رای و شجاعت نظیر نداشت

و وزیرش عبدالحمید بن یحیی که در تدبیر کفایت بود و اگر غیر از این سه کس ستدندی مردم را گمان بودی
که از تباهی رای و سستی و نامردی بود حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنان را محقق و معلوم گردد که
کار با تقدیر است نه بتدبیر و مردی لکل اجل کتاب ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون لشکر بنی عباس تا موصل در پی لشکر او آمدند و میکشتند مروان حمار بمصر گریخت
ازو پرسیدند که چرا این بخت افتادی گفت از آنکه دشمن را خوار داشتم و بر رای و تدبیر خود اعتماد
کردم و سخن نصر سیار کار نبستم و لشکرها دو فرستادم تا کار دشمن بالا گرفت و این ابیات گفت
ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزت عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا ما زلت ابغی علیهم فی دیارهم والقوم فی ملکهم
بالشام قد رقدوا حتی ضربت بالشام فانتصبوا عن نومة لم ینمها قبلهم احد ومن رعی غنما فی الارض مسبعة
ونام عنها تولی رعیها الاسد عبدالله بن علی برادر خود عبدالصمد و ابوعون مروزی را با لشکر در عقب
مروان الحمار بفرستاد و عامر بن اسمعیل جرجانی از خیل ابوعون مروزی با هزار سوار از نیل بگذشت و در
دیه بوصیر من نواحی فیوم که آن دیه فرعون بود با مروان الحمار جنگ کرد و او را بکشت در ذی قعده سنه
اثنی و ثلثین و مایه بود و مدت پنج سال پادشاهی کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت سفاح اولاد
بنی امیه را طلب کرد از خرد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند تمامت را زنده استخوانهای خرد کرد
در بر یکدیگر افکندند و بساطی بر بالای ایشان بگسترانید سفاح با اتباع بر آن بساط نشستند و طعام
خوردند ایشان در زیر آن بساط با ناله و فغان جان میدادند گویند آن جماعت را در مهد زرین پرورده
بودند چون اکابر دولت بنی امیه پای از جاده شریعت و عدل بیرون نهادند شومی کردار ایشان در
تمامت آن قوم سرایت کرد بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته اند **بیت** بره کادان کند کام پرسند

گیرند تا بی برسند اندوبان سفاح پادشاهان بنی امیه را بخلاف عمر عبدالعزیز دیگران تمامت از
گور برآوردند و بسوختند و دولت بنی امیه در ایران سپری شد و از مروانیان عبدالرحمن بن معاویه
از نسل هشام بن عبدالملک بن مروان بر بعضی اندلس در سنه تسع و ثلثین و مایه مستولی شد
و قریب سیصد سال پادشاهی آنجا در تخم او بود **فصل ششم از باب سیوم** در ذکر خلفای بنی عباس
ایشان سی و هفت خلیفه بودند مدت دولتشان پانصد و بیست و سه سال و ده ماه و بیست روز
بود **السفاح** ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اول خلیفه
است و پنجم از عباس در روز آدینه ثلث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه با او بیعت کردند
فصیح و نیکوسخن و بلند رای و کریم اخلاق بود و از سخنان اوست من شدد نفر و من لان تالف و التغافل
من اخلاق الکرام من کبر قدره قل طمعه الافتتاح بان یکون الدنیا داولنا خالون من حسن آثارنا چون بخلافت
نشست روای حضرت بنظم او بجای بعد زیاد بجز بید وند بر ملک بواجبی بکرد و مصر و شام و نوب
بعم خود عبدالله بن علی داد و حرمین بعم دیگر داود بن علی و برادر خود جعفر را بواسط بجنگ یزید بن هبیره
فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود ابوجعفر کار او بساخت و پیش برادر آمد سفاح او را ولی عهد کرد
و بخراسان فرستاد تا از کار ابومسلم واقف شود و بیعت بستاند ابوجعفر اهل خراسان را در
جمیع امور مطاوع ابومسلم یافت ابومسلم با او بتواضع درآمد و او را اعزاز کرد و ابوسلمه حفص ابوجعفر
را از کار ابومسلم و آنکه خلافت بعلویان خواست داد اعلام داد و از قصد ابوسلمه در خواست ابومسلم
مراد بن انس را بدین مهم بفرستاد ابوجعفر با پیش برادر آمد ابوسلمه حفص بن سلیمان وزیر آل محمد
را بکشتند و وزارت بخالد بن جعفر برمکی دادند طالب الحق عبدالله بن یحیی بن زید بن زین العابدین

خروج کرد سفاح ابومسلم را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد سفاح ولایت ارمن و آذربایجان به محمد
بن صول داد و آن ولایت از مخالفان پاک کرد ابومسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر
قاصد او است در سنه ست و ثلثین و مایه با چهار هزار سوار بعزم حج بغداد رفت و سلیمان بن کثیر را
در حضور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد ابومسلم میخواست تا خلیفه او را امارت حج دهد ابوجعفر
بگفت تا از جهت او بخواهد ابوجعفر گفت من داده و با سفاح بگفت که اگر او امیر حاج باشد فتنه انگیزد
و از اهل بیت کسی بخلافت اختیار کند سفاح امارت حج با بوجعفر داد و با ابومسلم بحج رفتند
از هر منزل که ابوجعفر کوچ کردی ابومسلم نزول نمودی تا آب و علف برفتند و حج کردند و بواسطه
تهور ابوجعفر فتنه ظاهر نشد و سفاح در ثلث عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مایه درگذشت
چهار سال و نه ماه خلافت کرد و معاش حین از خلافت بجزیره بود و بخلافت بانبار نقل کرد و آنجا
عمارات عالی ساخت و هم آنجا مدفون است المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس دوم خلیفات و پنجم از عباسیان چون در بخل مبالغه نمودی او را ابو دوانیق خوانند
بعد از برادرش ابومسلم میخواست که خلافت بمراد او بعیسی بن موسی دهد او قبول نکرد و گفت
سفاح اگر در حق من وصیت کردی با وجود ابوجعفر قبول نکردمی فکیف که در حق او وصیت کرده چگونه
قبول کنم بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم بد شد و بحکم وصیت برادر بخلافت نشست عمش عبدالله بن
علی با او سرکشی میکرد ابوجعفر پیش ابومسلم فرستاد که بحرب او رود و شرح که سرور افاضل زمان
خود بود و استاد و نشان با ابومسلم گفت ما را بجنگ عم خلیفه میروی و او با شیر مردان شام از
حرم وراثت ابومسلم گفت تو با آن سخنان جزل و اختراع معانی باریک بعد و حد از من بزرگ

اما در کار حرب هزار یک انجمن و انجمن این دولت کاهنت افراشته شده و در حق پنج محکم کرد
سپاه و کوشش از جای کار زده برفت و بعد از محاربات بسیار عبدالله بن علی منهزم به بصره شد و پناه
با برادرش سلیمان بن علی برد چون ابومسلم سپاه عبدالله بن علی بکشت غنایم بسیار آورد و
آورد ابوجعفر یقطین را بجهت طلب آن غنایم فرستاد و ابومسلم نامه خلیفه بینداخت و گفت سلام را بسر
چه حد آنست که از من احوال خواهد چون خبر به خلیفه رسید که از سر آن غنایم گذشتم امارت شام و
خراسان بر تو مقرر است کسی تو در این دولت زیاده از آنست که با امثال این معانی مقابله توان کرد
باید که بر شام نایبی بگماری و خود روی بدرگاه آوری که از کلیات امور ملک بتو احتیاج است ابومسلم
جواب داد که چه حاجت که مرا سلامه مرا امارت دهد و من خود بزخم شمشیر دارم چنین قطعه که طالم ابو
بود بخلیفه نوشت که آنچه در دماغ عمت جای کرده بود اکنون در درون ابومسلم است یعنی هوای
خلافت دارد خلیفه از این سخن عظیم متاثر شد عمزاده خود عیسی بن موسی که دوست جانی ابومسلم بود
بفرستاد و بمواعید و استظهار و تغلیظ و ایمان او را از ری بازخواند وزیر او ابومسلم را مصلحت
مراجعت ندید ابومسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه رفت خلیفه تا سه روز او را راه نداد اما
نوازش و تکلفات فرستاد که تخلیط افتاد روز چهارم او را بخلوت راه داد ابومسلم در کار خلیفه
متردد شد از وزیر تدبیر پرسید وزیر گفت الرای بالرای مشکل شد ابومسلم شمشیری حمایل داشت
خلیفه گفت شنیدم که از عم شمشیری قیمتی بدست تو افتاده است بنمای ابومسلم شمشیر برکشید
بخلیفه داد گفت نی آنی دیگر است خلیفه چون تیغ از و بستد گفت یاد داری که با من چها کرد
در عهد برادرم بر تو سلام کردم جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی حق من باطل کنی عمزاده ام

نکت

عیسی بن موسی را بسیار رسوا ساختی و شنیدم سلیمان کثیر را بکشتی بی گناه ابومسلم گفت ای امیر
آن زمان حق خدمتها یاد کن که بر این دولت ثابت کرده ام خلیفه گفت آن کارها قوت دولت ما کرد
نه شوکت و مردی تو اگر بکردار تو بودی برپشه قادر نتوانستی شد و دست بر دست زد ابومسلم گفت
خداوند بدین مرتبه در خشم مرد که قدر بنده چندین نیست خلیفه عثمان بن نهیک که در قفای ابومسلم
ایستاده بود منتظر اشارت خلیفه چشمه زد او تیغی بر کتف ابومسلم زد و از پای در افتاد و گفت
وانفساه خلیفه گفت بالی الخبیثه فعال الخیارین وجرع الضبیان ابوالخطب ضربی دیگر زد و ضربها
پیاپی شد و ابومسلم جان بداد و خلیفه این دو بیت میخواند شعر زعمت ان الدین لا یقتضی
فاستوف بالکیل ابا مسلم اشرب بکاس انت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم او را در آن زیلو
که در سرای انداخته بودند بپیچیده بنظ انداختند لشکر ابومسلم روی بجوش نهید خلیفه حاجب را بیرون فرستاد و
که امیر شما را امیر پیچید و میفرماید که ابومسلم بنده ما بود از حد خود تجاوز کرد جزای خود یافت شما دل خوش
دارید و بجای خود روید و روزی یکساله بستانید و هر که اختیار بکنید تا بر شما امیر کنم بدین سخن
غوغا تسکین یافت و این حال در شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه بود بروایت
و این ابومسلم شصت و هفت سال عمر داشت و اصلش از اصفهان بود و اما چون در مرو خروج کرد بمروزی
منسوب شد بعد از آن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن زین العابدین ع بر خلیفه خروج
کرد و خلق بسیار بر او جمع شدند و او را مهدی لقب کردند خلیفه عمزاده خود عیسی بن موسی را بجنگ او
فرستاد ناگاه تیری بر تن علوی آمد و شهید شد و گفته اند که آن تیر که زد بعد از او برادرش ابراهیم بر
و اهواز و فارس مستولی شد و با عیسی بن موسی بحکم خلیفه با او جنگ کرد او را نیز تیری رسید و شهید شد

و قال الکنج انت خلیفه پدر این و برادر را با اقربای او بگرفت و محبوس کرد و ایشان از زندان
کم بخیر شدند و به اندلس افتادند خلیفه در سنه خمس و اربعین و مایه شهر بغداد بنا کرد آلات از طاق
عمارات اکاسره بدانجا نقل کرد بوقت آنکه خلیفه خواست که عمارات کسری شکافد با وزیر سلیمان بن
خالد مرزبانی مشورت کرد وزیر خلیفه را منع کرد و گفت کوشک پادشاهی خواست که شهری بسازد تا شهر
دیگری خراب نکرد نتوانست ساخت خلیفه مسموع نداشت و در خرابی شروع کرد و دید که آن را خرج بسیار
میرود و آلات آن با اجرت مخرب و نقل آن وفا نمیکند خواست ترک کند وزیر گفت الشروع ملزم چون در
خرابی شروع رفت تمام خرابش کن و اگر نه گویند پادشاهی بساخت و پادشاهی خراب نتوانست کرد اما
ایوان را بگذار که اثری عظیم و شاهدی عدل است بر نبوت عمزاده ات محمد المصطفی ع که در شب ولادت او
شکافته شده تا آن عمارت برجای باشد آن شکسته را نشانه بود و نیز مردم تا روزگار را معلوم کنند که حضرت
مصطفی ع از خانه بیرون آمد چون در آنجا بپای ایستادی سرش بسقف آن رسیدی اکنون که عمارت
بدین عظمی ساخته قهر کرد و همگنان را معلوم شد که کار او خدایی بود نه خلقی و هوای خلیفه ابوجعفر در ذی حجه
سنه ثمان و خمسین و مایه بمکه بر دیواری این بیت نوشته دید شعر ابوجعفر جاءت وفاتک وانقضت
سنوک وامر الله لابد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم عن حر المنیة مانع و او از این منفعل شد
و بعد از چند روز درگذشت بیست و دو سال خلافت کرده بود و شصت و سه سال عمر داشت
بخیلی و انحصار او مدونست و از غایت خزانت نود او را شمه و مسکنه عاملی را بولایتی فرستاده بود
از وی شکایت رسانیدند با استحضار او مثال نوشت و در آمدن بحضرت تهاون نمود خلیفه بجواب آن
ولایت نوشت شعر ان تعل المرحله الینا بالکلیه نحن نفتح حیضه فاحشوا الثانیة و بعضی جو بسیاد ما

ونت شعر ایاک و قطیعة الرحم باتصال الجرم التوبیخ عقوبة الاحرار والامانی مخایل الجهال
ته لایلک قطعها قبلها ونامت او بخالد برمکی متوجه بود و ابن سلیمان مرزبانی پس برمج یونس حسن
زائده که در سخا ثانی حاتم طایی بوده معاصر او بود و از قبل او کارهای بزرگ کرد عبدالله بن المقفع
کتاب کلیله و دمنه بنام او از زبان پهلوی بعربی نقل کرد و در عهد او قضا به ابوحنیفه عرض کردند
گفت کردن قضا را نشایم بسیار الحاح نمودند گفت اگر راست گفتم که قضا را نشایم و اگر دروغ گفتم دروغ
گوی را قضا نشاید خلیفه او را محبوس کرد و در آن حبس درگذشت المهدی بالله ابو عبد الله
محمد بن المنصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیوم خلفات و ششم از عباس در که با
پدر بیعت رفته بود چون پدرش درگذشت بر او بیعت کردند خیر و نکوخلق بود و محبوب دلها گویند
پدرش روزی از خواص خود پرسید که احوال مهدی چگونه مشاهده میکنید در او چه عیب است
تا آن از آن باز دارم گفتند در او عیب نیست اما در دلها محبوب نیست منصور خلیفه برشت بنده بود
خود بگردانید و خلق را بمطالب مواخذت کرد و بالزام املاک و اسباب ایشان بستد و بیابانها
جنها نوشته بود وقت رحلت مهدی را گفت من در طبع ظالم بودم جهت مصلحت تو خود را ظالم
ساختم و هر چه از مردم بستده ام جمع آن املاک در خزینه نهاده ام بعد از من آن با خداوندان
رد کن و استحلال خواه تا در دلها محبوب و شیرین گردی مرتبه مهر و شفقت پدری از اینجا قیاس
باید کردن که پدری چنان نظر بر نکونامی پسر خود را چنان بدنام کرد چون مهدی بخلافت نشست
تمامت زندانیان را خلاص کرد الا آنکه خون بقصاد کرده بود و با خویشاوندان خود نکوئی کرد و
معاش بر ایشان فراخ گردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود و مهدی خلیفه

لاجند ان مال خرج کرد که هیچ کس خرج نکرده بود چنانکه باصطلاح شش بار هزار هزار دینار صرف کرده
بود و گویند جون او در راه از آب یخ خالی نبود مهدی خلیفه عیسی بن موسی را الزام نمود تا خود را از ولی
عهدی خلع کرد و ولایت عهد بپسر خود هادی داد و بعد از او بهارون الرشید و در حق ایشان گفت
شعر لهرون بحر البریة مثل ما عقدت لموسی من خیر الناس فاعقد واسند الی هارون عهد من اجله
عصا الملک تستند الی خیر سند در زمان مهدی خلیفه عبدالله بن معاویه از نسل جعفر طیار با صفاهان
خروج کرد مهدی لشکر فرستاد و او را بگرفت و محبوس کرد و در آن حبس درگذشت و هم در خراسان نیز
خروج کرد هاشم حکم بن هاشم پسر سازنده ماه نخشب بود و اصلش از دیه کازره بولایت بادغیس در اول
در دیوان ابومسلم کاتب بود و در جنگی تیری از چشمش آمده کور شد و برقعی بر آن چشم فرو گذاشت و او را بدین
سبب برقعی خوانند شکل عظیم بد داشت و دعوی خدائی کرد و خلقی بسیار را گمراه کرد شده در ولایت
کش و نخشب قلاعی چند که آن را ابسام و سنجرده خوانند بدست فرو گرفت و کار او عروج تمام یافت
مهدی خلیفه سعید بن زهیر را بجنگ او فرستاد چون جنگ آمد اقربای خود را از شراب زهر داد تا تمامت
بمردند و خود را در میان نادویه حاره بسوخت چنانکه از اعضا و جوارح او هیچ باقی نماند و بدین سبب اتباع او
گمراه تر شدند و گفتند او بآسمان رفت و این حال در سنه ثلث و ستین و مایه بود وزیر مهدی ابو عبیدالله
بن معاویه بن عبدالله الاشعری بود و بعد از عزلت او ابو عبدالله یعقوب بن طهمان داود وزیر او در قصد او
بود تا روزی اسب او را لگدی زد و صاحب فراش شد وزارت او در غیبت او عیب کرد و او را بتشیع
علویان منسوب کرد مهدی بر او متغیر شد جهت امتحان یکی را از علویان بدو داد تا بکشد یعقوب علوی را
امان داد و پنهان بجانب بصره روان کرد و مهدی کس فرستاد آن علوی را از راه بگرفته و پنهان کرد

و احوال او از یعقوب تفحص نمود گفت او را کشتم و بسر خود او را سوگند داد او بر کشتن اصرار نمود مهدی
علوی را بدو نمود و او را از وزارت معزول گردانید و محبوس کرد و یعقوب تا عهد هرون الرشید محبوس
بود هرون او را خلاص داده او بمکه رفت و مجاور شد تا درگذشت پس از یعقوب ابوجعفر حسین بن
شیرویه را وزارت یافت از حکایات مهدی گویند خوبی در وی بینی داشت چون در او غالب
شدید با او زیادت اکابر لشکر و مقربان حضرتش در حق او پیش مهدی تربیتی میکردند تا انعامی فرماید
مهدی گفت بر شما روشن گردانم که در کار او محتمل بس بفرمود تا مهری زر سرخ بر سر جسر بنهادند آن
خویش را لمبی را دادن روی جسر بفرستاد تا مدان مهر زر بگذرد و برفت و باز آمد و زر ندید از او پرسیدند
که خلیفه مهری زر جهت تو بر سر جسر نهاده بود چرا بر نداشتی گفت در رفتن و باز آمدن با خود فکری کردم
که اگر کور باشم بر این جسر چگونه گذرم چشم بر هم نهاده میرفتم و زر ندیدم مهدی گفت خویشاوندان
بر مثال موئی اند بر اندام که بعضی را معطر باید داشت چون محاسن و موی سر و بعضی را البته قلع
باید کرد چون موی زهار و بغل و در گذاشتن و برداشتن یکسان آمد چون موی سینه و دست
و پای در خیر مهدی شخصی را بخواب دید که این بیتها میخواند شعر کانی بهذا القصر قد باد اهله
و اوحش منه رکنه و منازله وصار الفقید القصر من بعد بهجة الی جدث تبنی علیه جنادله فلم یبق
الا ذکره و حدیثه تنادی بویل معولات حلائله بعد از ده روز در روز پنجشنبه بیست و دوم
محرم سنه تسع و ستین و مایه درگذشت ده سال و یکماه خلافت کرده بود و چهل و سه سال عمر داشت
او را در دیه رند با سیدان دفن کردند از آثار او تجدید عمارت شهر است جانب شرقی بغداد و جامع رصافه
و سرای عالی و جهت آن شخصان غزل دارد و از کلام او است شعر ما توسل الی احد بوسیلة

هی اقرب الی من تذکیری یدا سلفت منی الیه لان منع الاواخر یقطع شکر الاوائل الهادی
ابو محمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهارم خلفات و ششم از
عباس بعد از پدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت و او بجرجان بود و هرون در حضرت بر هادی بیعت
کرد و بیعت نامه سپرده بهادی فرستاد و هادی ببغداد آمد و بخلافت نشست حسین بن علی بن حسن
بن علی المرتضی بر او خروج کرد هادی او را قهر کرد و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی بر
بعضی اندلس مستولی شد و زیادت از سیصد سال حکومت آنجا در نسل او بماند قوم زنادقه در عهد او
قوت گرفتند از ایشان عبدالله بن مقفع مترجم کتاب کلیله و دمنه بعربی و صالح بن عبد القدوس
عبدالله بن داود و غزاره و سفاح و عبدالله هاشمی خواستند که نقیض قرآن انشا کنند ابن مقفع که افصح
الفصحاء و اعلم العلماء آن زمان بود شش ماه در آن کار رنج برد و یک خانه پر از مسوده کرد و نقیض یک کلمه
نتوانست و لا شک مخلوق کلام غیر المخلوق را نقیض نتواند گفت هادی از حال ایشان واقف شد
و تمامت را بکشت و از قوم زنادقه هر کرا یافت میکشت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه
سبعین و مایه درگذشت سبب مرگش آنکه در عیسی آباد در صفه نشسته بود دبیری و کاتب در دست فراشی
پرده می بست هادی با دیگر حاضران گفت چگونه توانم تیری بر سینه این فراش زدن چنانکه از پشت
بیرون رود گفتند خلیفه از آن قدر انداز و قوی بازوتر است که از امثال این درماند و سخن بجوانی چنین
پیشکی نیاید نشسته و تیری بر آن بیچاره زد و بکشت و در لحظه پشیمان شد و ازمان او بخواند
خشنود گردانید و استحلال نمود الا صد فدای در کار آمد هادی تیره بر پشت پای بدید آمد خاریدن
گرفت چندانکه دست بست می خارید سکون نمی یافت آماس کرد و بکشید بمرتبه که از بوی

در هوای آن خاندان شایست کذشت روز سیوم مدان در کذشت ب بچون ای برادر
سیالانی ست که بالای ست تو هم هست ادی یکسال و سه ماه خلافت کرده بود و از
سیمان است آن رمان کفاک موتة الاعتذار وزیر او ربیع بن یونس وزیر جدش بود الرشید
ابوجعفر هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشم است از عباسیان
پنجم خلیفه هاشت که برادرش برد بر او بیعت کردند و همان شب که مامون متولد شد و این از
عجایب بود که در یک شب خلیفه مرد و خلیفه زاد و بر خلیفه بیعت کردند و عجایب دیگر آنکه عمش سلیمان
بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی برا و بیعت کردند چون به
خلافت نشست وزارت به یحیی بن خالد برمکی داد و او را پدر خواند و کار یحیی در دولت او درجه
اعلی داشت هرون الرشید مذهب امام مالک داشت و میخواست که اهل جهان همه مالکی شوند امام مالک
مانع شد و گفت اجتهاد علما باطل نشاید کرد بوقت آنکه هرون الرشید پیش امام مالک کتاب
میخواند هر روز بخدمت امام مالک رفتی امام گفت اجازت فرمای تا من هر روز بخدمت امیر آیم
خلیفه گفت درجه علم از آن عالیتر است که عالم را پیش خود خواستند و عادت کرام آنکه بخدمت
عالم روند نه او را پیش خود خوانند هرون بر نماز و روزه محافظت مداومت نمودی و هر روز هزار درم
از مال خود صدقه دادی نه از بیت المال و چون بحج رفتی صد نفر از فقیه و زاهد را از مال خود زاد و راحله
دادی و هر سال که خود نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی و علما و شعرا مداومت بسیار بودی
و با ایشان مجالست بسیار کردی و در حق ایشان انعامات فرمودی گویند در کتب الدولت او
قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم پنجاه هزار دینار زر رسیده بود و حال چنان بود که ابراهیم برادر

هرون را کنیزکی جمیله بود هارون خواست او را بستاند سی هزار دینار بازو میخرید ابراهیم سوگند خورد که
آن کنیزک را نفروشد و نبخشد پشیمان شد و از آزار خلیفه بترسید تا ولی طلبید قاضی ابو یوسف
گفت یک نیمه بفروش و یک نیمه ببخش تا سوگند واقع نباشد چنین کردند هارون گفت چون یک نیمه
کنیزک بمن بخشیدی من نیز پانصد هزار دینار بتو بخشم ابراهیم گفت شکرانه این که مرا راه نمود هم این هزار
بدو دادم هارون خواست که همان شب با کنیزک وطی کند و بی استبرا جایز نبود قاضی ابو یوسف
گفت که او را با غلامی نکاح کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد مایه استبرا گردد هرون آن
کنیزک را با غلامی عقد کرد و غلام طلاق نمیداد بده هزار دینار نوید داد و قبول نکرد قاضی ابو یوسف گفت
غلام را بکنیزک بخش تا چون ملک کنیزک شود عقد نکاح باطل گردد هرون چنین کرد و شکرانه آن ده هزار دینار
که بغلام میداد بقاضی داد چون هرون کنیزک را در تصرف آورد ده هزار دینار بود که بکنیزک داد و کنیزک
آن ده هزار را بشکرانه آنکه او را بامیر رسانید بقاضی داد چون از خلافت هرون ششماه بگذشت
محمد امین از زبیده دختر جعفر عم هرون که منکوحه او بود متولد شد چون محمد امین پنج ساله شد هرون او را
ولیعهد کرد و خراسان با اتابک او فضل بن یحیی برمکی داد و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن
عبد الله علوی برادر محمد و ابراهیم که در عهد ابو دوانیق خروج کردند در طبرستان بعون حسان پادشاه
آنجا که از تخم رستم زال بود دعوت امامت کرد بتدبیر فضل بن یحیی برمکی وزیر قضات بغداد سجلی
نوشتند که یحیی بنده هرون الرشید است و پیش حسان گواهی دادند حسان ناچار او را بسپرد
او را ببغداد آوردند هرون با او نیکوئی کرد و بعد از پنجاه بزندان کرد و در آن زندان بزهر تباه شد هرون

ولایت غزنی از عقبه حلوان تا جدی که اسلام رسیده بود به محمد امین داد و شرقی بمامون و قاسم
و دیار بکر و آذربایجان و آن حدود بقاسم داد و او را موتمن لقب کرد و در خطبه اول نام امین پس از
نام مامون و بعد از موتمن معین فرمود و معتصم را از هیچ حساب نیاورد و خدای تع چنان خواست
که خلافت بدو رسید و در نسل او بماند و آثاری که او را بود هیچ خلیفه را نبود و هرون را از جعفر بن یحیی
برمکی و خواهر خود عباسه شکیب نمی شد و میخواست که هر دو در مجلس انس او حاضر باشند عباسه را
با جعفر نکاح کرد و شرط کرد تا با هم صحبت مباشرت نکنند ایشان را چون قدم از جاده شریعت
بیرون نهاد و خلوت ساخت بغداد عباسه زمام اختیار از دست برفت و لطف طبع او باعث
شوق گشت و این ابیات بجعفر نوشت شعر عزمت علی قتلی وان لم الهوی فضاح ونادی
انی غیر فاعل قدری ولا تخف ما یخف عبرة وان عنفتنی فی هواک عواذلی وان خال موتی لم ادک
بغیضی واقررت عند الموت انک قاتلی جعفر نیز از هوای جوانی در کار آمد و با او دخول کرد و دو پسر
حاصل شد هرون از آن متغیر گشت و بهانه می طلبید تا ایشان چون بزنادقه نسبت کردند بسبب تغیر هرون
سخن اضداد مقبول افتاد و در سنه سبع و ثمانین و مایه جعفر بن یحیی را بکشت و کسانی را بغارت دادند خانمان
ایشان در خرابه و یحیی قرآن میخواند مردم غارت میکردند و از هیچ تغیر پیدا نشد و گفت یکون بکذا یوم
الغفه چون هر چه ظاهر بود ببردند با ظهار پنهانها با ایشان تشدد نمودند یحیی گفت همه جهان نیز
دانند که میل با دخار مال فانی نبود و در کتب نام باقی بود بیم آن بود ما را از آن شوان بستدند یحیی و پسران
او فضل و موسی محمد و پسران ایشان را تمامت محبوس کرد و بعد از مدتی بکشت و آن خاندان کرم برانداخت

و خانهای ایشان را بکندند و بسوختند و حرمهای ایشان بر عوام مباح گردانید و چون یحیی از حبس
نماند در جیب او کاغذی پاره یافتند سر بمهر قصه کنج نامه کردند پیش هرون الرشید بردند بگشودند و بخواند
بر او نوشته بود قد تقدم الخصم والمدعی علی الاثر والموعد القیمة والحاکم العدل الذی لا یجور
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هرون بگریست و از کرده پشیمان شد اما الغایت لا تتدارک
از نعمان یحیی برمکی است المواعید نباک الکرام رحیقا و من بها محامد الامرار و بعد از برامکه وزارت
بفضل بن ربیع داد و این حرکات بر هرون مبارک نبوده و کار بر دیگر استقامت نیافت هرون خراسان
بعلی بن عیسی بن ماهان داد و او با نواع ظلم و جور بسیار رفت مردم را از ظلم او نکبت برامکه سخت شد
و در سنه تسعین و مایه از روم نقیر بجنگ هرون آورد هرون نیز بجنگ او رفت و بعد از محاربه صلح کرد
چون علی بن عیسی بن ماهان در خراسان و ماوراء النهر جور بسیار میکرد در سمرقند رافع بن لیث بن نصر سیار
خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد هرثمه بن اعین الضبعی الخراسانی را فرستاد و علی بن عیسی را معزول
کرد و هر چه از مردم ستانده بود الزام کرد تا بحق باز داد چون کار رافع لیث در ماوراء النهر بزرگ شده
بود هرثمه از هرون مدد خواست هرون خود عزیمت خراسان کرد و چون بهمدان رسید مردم شهرستان
قزوین که اکنون محله‌ایست از قزوین از دست دیلمان شکایت با و رسانیدند هرون بفرمود تا محلات
دیگر در فروارش بسازند و باروی کنند و چون بعمارت مشغول شدند هرون در طوس شب شنبه سوم
ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و مایه در گذشت و او را هم آنجا که اکنون مشهد حضرت امام علی الرضا
علیه الصلوة والسلام است دفن کردند مدت بیست و سه سال و دو ماه و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال
و نیم عمر داشت عمارت قزوین تا زمان معتضد خلیفه ناکرده بماند و حکایات زبیده خاتون زن هرون الرشید

وخیراتی که او در راه حج کرد و پاکدامنی او مشهور است و در عهد او خانه کعبه را فرش و صحف
مستغنی و تا غایت نیک زنان بدو منسوب کنند **الامین** محمد بن هرون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ششم است از عباسیان و ششم خلیفه بعد از هرون
الرشید در بغداد خلافت بدو مقرر شد در بنی عباس هیچ خلیفه را بغیر از مادر و پدر عباسی نبود
او را از آن میل شغل تمام بوده است گویند استیفای فراغ اختراع احداث تا حدی که فردی از آستین
او تو اثبات رفت روزی چند کنیزک را پهلوی هم نشانده بود و از آستین آن در میرفت و از آن دیگر
بیرون میشد پدرش با او نظاره بود و این کار او را عتاب کرد و بتحصیل علم الزام نمود گفت انا مشغول
بای بی فاطلبوا الادب من غیری لاجرم ملک بر او نپائید و در اول خلافت نامه کرد بوزیر فضل بن ربیع که چرا
که با هرون الرشید رفته بود که باید که هیچ تن از سپاه لب تا نی و هر چه با تو زم همراه بوده بنجد او
آوری و هرون گفته بود که هرچه همراه او بوده باشد مامون را بود و فضل بن ربیع بحکم محمد امین با خزاین
و اسباب هرون ببغداد رفت مامون در خراسان بماند و فضل بن سهل را وزارت داد و اصل فضل از آنکه
بوده و در اول دین گبری داشت بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد و آن روز که مسلمان میشد
غسل کرده و جامه پاک پوشید و بر سجاده نشست و زمزمه گبری میکرد گفتند چون مسلمان خواهی شد زمزمه
گبری چیست گفت بر خود روا ندیدم که زمان گذرانم تا مقلد دینی باشم مامون با امین طریق اتحادی
پرسید از فضل بن ربیع از خوف خود دل امین بر مامون بد میکرد تا محمد امین میخواست که مامون را ولی عهدی
را خلع کند چند نوبت بطلب مامون فرستاد که تا چون بیاید برادر عذر کند مامون در یافت و بهانه کرد که از
اطراف دشمنان در کمین اند غیبت متعذر است محمد امین نام مامون و موتمن از خطبه بیفکند و پسر خود موسی را

از

ولی عهد کرد و چون او هنوز تو در سخن می آمد او را ناطق بالحق لقب کردند چون خبر بمامون رسید
او نیز نام امین از خطبه بیفکند و محمد امین علی بن عیسی بن ماهان را بجنگ مامون فرستاد و مامون
طاهر بن حسین بن مصعب ذو الیمینین را بجا برفرستاد و فضل بن سهل او را بطالع خجسته روان کرد
و گفت لوای تو بطالعی بسته شده که تا قرب شصت سال آن لوا هیچ نتواند گشود و چنین بود و این
وقت تا زمان غلبه بنی لیث بر طاهریان شصت سال بود که طاهر ذو الیمینین و علی بن عیسی در حدود ری
جنگ کردند علی بن عیسی کشته شد و سپاهش منهزم شد طاهر سرش بمامون فرستاد محمد امین عبد الرحمن
بن جبلة الانباری را با سپاه گران بجنگ طاهر ذو الیمینین فرستاد در حدود همدان جنگ کردند طاهر
مظفر شد و عبد الرحمن در حصار همدان گریخت بصلح بیرون آمد محمد امین بدو عبد الرحمن لشکر
فرستاده بود عبد الرحمن از طاهر اجازت خواست تا بیرون رود و آن سپاه را بعطا وعده داد اجازه داد
برفت و در شب بر طاهر شبیخون آورد طاهر آگاه بود مقاومت باز ایستاد عبد الرحمن در جنگ کشته شد
طاهر ذو الیمینین تا عقبه حلوان برفت محمد امین لشکری گران بجنگ طاهر فرستاد و بود طاهر از سختی
بترسید مکر کرد و گفت محمد امین لشکرها را دو ساله روزی میدهد لشکریان بغداد این آوازه بهوس گرفتن
روزی مراجعت کردند طاهر بی حرب از عقبه حلوان فرو رفت و بمامون فرستاد و مدد خواست مامون
هرثمة بن اعین را بمدد او فرستاد و گفت طاهر براه اهواز ببغداد رود و هرثمه براه نهروان هم چنین
کردند سپاه محمد امین کشته شد طاهر ذو الیمینین ولایت اهواز بگرفت و از بصره و واسط بصلح
هر دو جا مر فرستادند و ایشان بمداین رفت و بر آنجا مستولی شد و از آنجا بر بغداد رفت
و هرثمه در نهروان با لشکر محمد امین جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید و بر ابتر او آمد چون محمد امین را از طرفین

دشمن در رسید کار بر او تنگ شد بطاهر ذو الیمینین پیغام کرد تا او را راه باز دهد تا پیش مامون رود طاهر
نپذیرفت بهرثمه پیغام فرستاد هرثمه اجابت کرد قرار دادند که در شب هرثمه در زورقی بپای بشط
آید و محمد امین را ببرد طاهر ذو الیمینین از این مکر آگاه شد همان شب در کمین نشست چون محمد امین
بیرون آمد و در کشتی هرثمه رفت طاهر جنگ در پیوست و کشتی سوراخ کرد تا غرق شد محمد امین خود را
بشناه بیرون افکند قریش و غلامان طاهر او را بگرفت و محمد امین گفت ازالم انا ابن ...
الذاهر قریش و ندانی او را بکشت چون روز شد طاهر ذو الیمینین سر او چند ایام ... شهر مشغلی
کرد و این حال در ماه محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بود طاهر سر محمد امین با فتح نامه پیش مامون فرستاد
و در نامه نوشت اما بعد فان المخلوع وان کان قسیم امیر المومنین فی النسب واللحمة فقد فرق الله بینه
وبین امیر المومنین فی الولایة والحرمة فیما اقتص علینا من نبأ نوح فقال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح
ولا صلة لاحد فی معصیة الله ولا قطیعة اذا کانت القطیعة فی ذات الله چون سر محمد امین پیش مامون آوردند
گوشه چشم در او نظر کرد و سیاهای ... بگریست خواص او گفتند ای امیر وقت رقت نیست هنگام شادی
است که چنین عدوی را قهر کرده گفت بکار او مرا یاد می آید بجان میگریم از جمله روزی با او نزد
نجراد رفتم بدیم درحق من پانصد هزار درم و درحق او هزار هزار درم انعام کرده مدد بردم او
صد هزار درم برده بمن داد چون خبر قتل محمد امین بمادرش زبیده رسید گفت لعن الله اللجاج از او
پرسیدند گفت روز ایلاق مامون هرون خواست تا امین را دخول کند من او را از خود منع کردم از آن ایلاقی
لجاج کردم و گفتم بذا اشتغلنا بذا اشتغال السرایر بذا اشتغل الجواری او از غلبه شهوت پیش کنیزک رفت و
با مامون حامله گشت و سبب هلاک فرزند من شد مدت خلافت محمد امین چهار سال و ... بود

عمرش بیست و هفت سال بود **المامون** ابو العباس عبد الله بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هفتم خلیفه است و هشتم است از عباسیان در پیش او بغیر از عثمان
هیچ خلیفه حافظ نبوده مامون گفت از خلفا معاویه صاحب حزم و دها بود اما دولت او بعمرو عاص قایم بود
دوم عبد الملک مروان و اما او بحجاج بن یوسف قایم بود و سیوم من و امن بخود قایم چهارم بحلم و عفو درجه
عالی داشت و درین معنی گفت لو علم الناس حبی العفو لتقربوا الی بالجرایم مامون زمام امور کلی
و جزوی دولت فضل بن سهل نهاد و او را ذو الریاستین لقب کرد یعنی وزارت و امارت عراقین او را داد
و طاهر ذو الیمینین را فرمود بجنگ خوارج و رفقه رود و هرثمه با خراسان مراجعت کند هرثمه طاهر را
از این سخن سخت امد اما چاره از بغداد اجتناب کردند و در بغداد بسیار فتنها پدید آمد در کوفه
علوی معروف طباطبا نامش محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسین بن علی المرتضی
خروج کرد و امیری از امرای لشکر هرثمه نامش ابو سرایا با او متفق شد و کوفه و بصره و واسط و اکثر ولایات
عراق مسخر کردند حسن سهل لشکر بحرب ایشان فرستاد طباطبا مظفر شد و حسن بن سهل بهرثمه فرستاد تا
... رود و بجنگ ایشان رود و او اجابت نکرد او باز جرم باز گردانیده بیانه آنکه ابو سرایا کاشته او بود
... بجنگ ایشان رفت و مظفر شد و در مکه علوی از نسل افطس در بصره علوی معروف به زید النار
خروج کردند حسن سهل بهرثمه فرستاد و ایشان را قهر کرد و هرثمه بر حسن سهل تفوق میجست و لاف ...
... کرد و پیش مامون رفت فضل سهل مامون را بر او متغیر گردانیده تا او را بکشت در بغداد اکابر و امرا ...
... شوند هر گاه فتنه طاهر حیله فضل سهل از مامون پوشیده میداشت و میگفت
... باشد روزی فضل بن سهل با یکی از بزرگان دولت سخن می درین دولت از ابو مسلم

ابو مسلم چه شیخ است او گفت ابو مسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید و تو از برادری ببرادر
فضل بن سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله رسانم و مأمون را بران داشت که تا حضرت امام علی الرضا
را علیه الصلوة والسلام ولی عهد خود کردانید و دختر خود زینب را بدو داد و شعار سیاه عباسیان
بسبز علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند در بغداد بنی عباس ازین حرکت مخالف مأمون شدند
و او را خلع کردانیدند و خلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی و مائتین چون سبب مأمون
بر بنی سهل متهم شد چون بسرخس رسید خال خود غالب بن حکم مقنع و جمعی را بفرمود تا فضل بن سهل را
در حمام بکشتند و مأمون ایشان را بقصاص بکشت و در خزانه فضل بن سهل صندوقی یافتند تعویذ جواهر
ثمین کرده چون بکشودند حریر پاره در و بود و بر آنجا نوشته بود هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه
وقضى انه يعيش ثمانية اربعين سنة ثم يقتل بين الماء والنار ازین کی فضل منجم شد و از سخنان
فضل بن سهل است شعر اراى ليدكم السيف والسيف لا ابته لكم الراى ما اشرحاى العضبان ولا
السلطان ولا سلت النخايم ولا دعت والمحارم ولا اتميل المحبوب ولا اوف العقد ولا قبل الدية بعد
اذا كدى حسن بن سهل دیوانه شد و مأمون ببغداد رفت اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی در شعف
ذی الحجه سنه ثلث و مائتین خروج کردند و او را از خلافت خلع کردند ابراهیم بن مهدی مدتی در بدر
مأمون گرفتار شد و او را عفو کرد پس مأمون دختر حسن بن سهل توران دخت را بزنی بخواست
و چنین عادات عالی جهت داماد بساخت و در آن زفاف ترتیبی است کرد که هرگز کسی نکرده بود
و در نثاری که جهت مأمون کرد کاغذ پارها در موم گرفته بر او نوشته بود که هر کرا این کاغذ پاره در افتد
موضع بدان تسلیم رود و حصیرها از زر و نقره بافته بودند و طبقی از صد دانه مروارید …

… بود است از کمتقال و مهر توران دخت آن بود که مأمون از سر او قسیا نکند چون حسن سهل در گذشت
توران پیش مأمون رفت بنا بکرد توران گفت وا آباه مأمون گفت بچه این سخن گفت بدانچه قیام
نکردی بهم درین سال ثلث و ایشن محمد بن جعفر الصادق که برادر بود سخنی مشهور است بجرجان در گذشت
چون مأمون عالم دوست و عالم پرور بود بفرمان او کتب اوائلی از حکمت نجوم و هندسه اقلیدس
فلسفه و منطق و مجسطی و غیر آن از سریانی بعربی نقل کردند او را سیصد هزار بر مترجمان آن علوم صرف شد
و مترجمان پیش او رتبه جاه یافتند او را در هفته یک روز مجلس علم بودی و علما را از ان مباحثات
از مالی و علمی نابدیه با حاصل شدی از ثمامة بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابو عاملی که
بیت المال بود در پیش مأمون آمد و گفت مستحقان بنوز بعضی از انعام امیر نداده ام و مال صدقه تمام شد
مأمون بعد از تفکر سر بر آورده گفت چگونه مستحقان زیادت نشوند که توانگران تمام زر در دلشان بنده از خدا
داد و با مراعات خویشان نمیکنند بروز کار پدرم مال صدقه ازین کمتر بود و تمام بر مستحقان صرف شدید
لی در ان عهد دستهای اغنیا بصدقه کشاده بود چون برادرم محمد امین در او پیش بنده آل برامکه
عطای ایشان ما حصر نشاید کرد و علی هذا درین عهد کسی از دیگری نیکوی نمیکند الا الملک … و عبد الله
بشیر که خیری کند فردای قیامت که خلفا و پادشاهان بنیکوکاران عهد خود مباهات کنند مرا
انجا سرافکنده باید بود و سیصد هزار دینار زر که باخراج نوشته به مستحقان رسانند ثمامة بن اشرس گفت
یا امیر المؤمنین مصطفا و خلفای راشدین را بجنس و عمل صدق تو قرینه باید کرد بر پادشاهان و وزرای عصر
ایشت که حکایات چنین بیع رضا احکام کردن تا روی تقصیر زمین در آینه تو فیر گذشتگان شاید
… و حسن علی … اند مأمون بر طاهر ذوالیمینین جهت کشتن محمد امین گران بود

او را الحکومت فرستاده و پسرش عبد الله طاهر را بر درگاه خود نیابت داد گویند روزی معتصم با چند غلام
بیاده تا پیش مأمون رود عبد الله طاهر غلبه غلامان را از دخول منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور اینجا
که با ما چند غلام باشی و من نباشم که این قدر باشم عبد الله طاهر گفت مرا با چندین هزار امان همی دارد
باشد که تو را با پنج غلام چنین هوس خلافت معتصم برنجید و باز گشت و عبد الله نوشت قد شلّ لجناحک
یا ابن الاعور الا باطیل حتی ظننت ان هذه الدولة ولا تتم الا بابیک وانما لاکل الاکل فاعرف قدرک
ولا تجاوز حدک فلولا انک من الطیر العصفور لا تکو الا بعین لا مرت بقتلک او جواب نوشت فهمت
ما ضمنت کتابک اما والاقدر والسیف الذی ضرب عنق اخیک فی عنق انتظر منی تنجزت فاحذر
رغبتک عبد الله طاهر این رقعه و جواب بمأمون نمود مأمون معتصم را منع کرد که چرا چنین نوشتی تا چنین
جواب شنودی معتصم گفت ما کان عندی الصبر علی مضض ما کان … ابدا مأمون را خوش آمد و فرمود
که معتصم بعبد الله نوشت قد کانت امور بیننا و بینک مثل نزغ الشیطان بین یوسف و اخوته انا
اقول لا تثریب علیکم الیوم الله وطاهر ذوالیمینین بخراسان در گذشت و مأمون جای او به پسرش طلحه داد
و در مصر مردی خروج کرد نامش عبد الله بن حکم مأمون عبد الله طاهر را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد
و در آذربایجان بابک خرم دینی لعنت الله و عوی دین فروکی آشکارا کرد مأمون محمد بن حمید طوسی را
بجنگ او فرستاد و بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت مأمون پیش از آن که تدارک کند در رابع
عشر رجب سنه ثمان و عشر و مائتین در گذشت بیست سال و شش ماه خلافت کرده بود و چهل و هشت سال
عمر داشت بطرسوس مدفون شد سبب وفاتش آنکه انجیر تازه آرزو کرد و در آن حدود نیافت بود
از راه برسید و سبدی انجیر تازه پیش آورد مأمون از آن بسیار بخورد و رنجور شد و بدان در گذشت

بر روایتی گویند برادرش معتصم خادمی را بفریفت تا نامه بخط هرون الرشید زهرآلود کرده بمأمون داد
مأمون آن را ببوسید بوی زهر بدماغش رسید و بدان هلاک شد معتقد مأمون چنان بود که قرآن
مخلوقست و روئیت خدای ناممکن امام احمد حنبل و جمعی از علما را محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند
اهل اسلام جز بعضی التزام ننمودی این صورت بپسندید حضرت حق تع بتوده با جل موعود او را امان
نداد که اسلام را مشوش کرداند هر پادشاه و حاکم که خواست که در اسلام وهنی افکند و خللی اندیشید
اجل زبانش … خدای تع زبان حکام وقت را بتقویت دین اسلام قوی و جاری دارد و ازین سخنان
حقه و از سخنان مأمونست مجالسة الثقیل حمی روح الصلم لا یدرک عوده ملاینتر قوة فاذا لالام
فالالم وبالفوض قبل الفعل ان الامام المقدم للحم بحبس الملوک الا فی ثلثة قادح فی ملک و متعرض لحرمه
ومذیع لسر احسن الکلام ما شکل از آن گویند کسائی پیش مأمون رفت تا او را وظیفه نحو آموزد
مأمون بشرب مشغول بود و این بیت بگفت و بر برگ نوشت و پیش او فرستاد النحو قت
وهذا الوقت للکاس وللملاهی و شم الورد والراس کسائی در ظهر جوابش نوشت لو کنت تعلم ما فی النحو
من حسن الشک لذته عن لذة الکاس او کنت تعلمن فی الباب قت له بتجاعل الوجه بل
الراس مأمون آن را بخواند و نوازش کرد المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم است از عباس هشتم خلیفه و هشت سال
و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر
و هشت هزار غلام داشت و هشت فتح بزرگ کرد و هشت ملک معتبر را بکشت و هشت بار هزار هزار دینار
خزانه بگذاشت و بدین اسباب او را خلیفه مثمن خواندند چون بخلاف نشست عمش ابراهیم بن مهدی

با پسر خود هبة الله بخلافت بر او سلام کردند و دستش بوسیدند و ابراهیم بتعریف پسر گفت بنده زاده

توجه اسبابست و حال آنکه چون بنی عباس مامون را خلع کرده بودند و ابراهیم بن مهدی را خلافت

داده بودند معتصم نیز با او همین صورت کرده بود و بتعریف پسر خود واثق گفت بنده زاده تو بودو

و این هر دو صورت از یکجا نه واقع بود و از عجایب حالات معتصم از عظمای ارباب تدبیر و رای و

حزم و شجاعت بود و اول کسی که از خلفا غلام ترک داشت او بود و در عهد او بابک خرم دین قوت گرفته

و ممالک آذربایجان و ارمن و بعضی از عراق مسخر او شده بود معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را

که امیر بغداد بود بجنگ او فرستاد و بعضی مدتی بحرب مشغول بودند ظفر روی ننمود اسحق

از خلیفه مدد خواست حیدر بن کاوس را که از اسروشنه ما وراء النهر بود و با سیری آورده بودند

و در حضرت خلافت رتبه بلند یافته بود و بنیابت حجاب رسیده بود و افشین لقب یافته بمدد او فرستاد

بر در همدان جنگ کردند قریب چهل هزار بابکی کشته شدند بابک اسیر گشت در ثالث صفر سنه ثلث و

عشرین و مائتین در سامره دست و پایش بخلاف بریدند و بر دار کردند و مدتی مدید بر آن درخت بماند از

امرای بابکی یکی جلاد او بود خلیفه از او پرسید که چند آدمی کشته گفت من که جلاد بودم بی زیادت از

بیست هزار کشته ام و آن دیگران نیز و عدد مقتولان حروب خدای تعالی داند هم درین سال معتصم عزیمت

روم داشت منجمان حکم کردند که استخلاص ملک روم بوقت دخل انجیر باشد معتصم علی رغم ایشان در

زمستان سرد بروم رفت و عموریه که مقطن ملک او بود مسخر گردانید و از روم مال بسیار بگرفت و

بوقت مراجعت جمعی از امرای لشکر او با عباس بن مامون شراب میخوردند عباس بکریست و

گفت خلافت حق من بود عم متغلب مرا محروم گردانید ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد بگو تا بکشیم

تا نوز انحلاف در بایم و از سر مستی همانشب خروج کردند و در سرای معتصم افتادند جانداران

و پاسبانان آگاه بودند بجنگ باز ایستادند تمامت ماکشته شد معتصم در کار دین بغایت صلب بوده

است مهتری دید ازینها کرد که در شهر قسطنطنیه عورتی مسلمان در دست فرنگان گرفتار است و فرنگان

تعدی بسیار بر او کردند آن عورت نالش کرد فرنگان گفتند معتصم خلیفه تو بر اسب ابلق بیاید و

ترا از ما برهاند معتصم سوگند خورد که بهیچ امری کلی مشغول نشود تا این کار کفایت نکند و در

زمستان لشکر کشید و بقسطنطنیه رفت و با قیصر جنگ کرد و مظفر شد و آن عورت را خلاص داد

و ملک مسخر گرداند و در روز حرب لشکر او تمامت بر اسب ابلق نشسته بودند تا افسوس فرنگان به

ایشان بازگشت از اسباب معتصم صد و سی هزار اسب ابلق بوده اند دیگر چیزها برین قیاس

باید کرد چون معتصم را غلامان بسیار بود و بغداد بر ایشان از زحمت می رسید معتصم شهر سامره ساخت

و آنرا از قنطره اعلی تا قنطره سفلی هفت فرسنگ طول بود و معتصم فرمود تا تو بره ای اسبان خاک بر

کردند و بیکجای بریختند و بر سر آن کوشکی ساختند و آن را تل المخالی خواندند شهر سامره را در اول

سر من رای میخواندند معتصم آن دار الملک ساخت در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار بن قارن بطبرستان

خروج کرد و طریقه خبیثه بابک خرم دین ظاهر گردانید و جامه سرخ پوشید آن قوم را سرخ جامگان خواندند

معتصم عبدالله بن طاهر ذوالیمینین را بجنگ او فرستاد نزدیک قول گرگان جنگ کردند خلقی

بسیار از سرخ جامگان کشته شدند و آن قول بدان ایشان منسوب شد و مازیار را اسیر گرفت و او را بسامره

بردند و بعد از پانصد تازیانه بزدند و در برابر بابک بیاویختند در خزانه مازیار بن قارن نامه

افشین یافتند که بدو نوشته بود که من درین مذهب پسندیده با تو متفق و با ما عهد کرده این رسم دین عرب

برانداریم و آئین کسری تازه کنیم عبدالله طاهر این نامه بخلیفه نمود بدین سبب افشین را بکشت

معتصم معتزلی بود امام احمد حنبل و بعضی علما را زجر کرد تا از معتقد خود رجوع کنند مفید نیاید

بروم قریب تا نما از سلطان هر که قرآن را مخلوق داند بخرند و هر که قرآن را مخلوق نداند بهیچ حال باسیری بگذارند

بسیاری از اسیران ایری اختیار کردند و قرآن مخلوق نگفتند معتصم در ربیع الاول سنه سبع و عشرین

و مائتین درگذشت و بسامره مدفون شد ابوالعباس فضل بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبدالملک

ارباب وزرای او بودند حاجب وصیف ترک ابی ساج الواثق بالله ابو جعفر هارون بن معتصم

هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نهم از عباسیان

و نهم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست او نیز معتزلی بود و مردم را الزام کردی تا قرآن را مخلوق خوانند

اما اهل بیت و علما را نیکو داشتی چنانچه در عهد او علوی درویش نماند در فضل و بلاغت درجه عالی داشت

او را بدان سبب مامون الاصغر خواندند اشعار نیکو دارد و این ابیات او راست

اللّه فی من الذی ... لقد بخلت حتی لو انی سالتها ... من الزاب ... فان بخلت فالبخل منه سجیة وان بذلت اعطت قلیلا ... ومن اولیه حسنا ... بکل کبد ... فی اعینها ... صبر علی حال ... القدر ... العالی و را در موسیقی تصانیف معتبر

چنانکه استادان عالم از آن متعجب بودند در عهد او عبدالله طاهر والی خراسان بود برادرش طاهر در

نیابت واثق بود و را شکر کشید او مصعب را فرمود تا خدمت او کند پس از آن عبدالله طاهر در خراسان

نماند در سنه ثلث و عشرین و مائتین واثق جای او بپسرش طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین داد

بزمان واثق محله کرخ بغداد بسوخت واثق هزار هزار درم بجایت کم بغایت داد تا در عمارت خانهای خود

صرف کردند هم در آن روز مردم فرغانه قصه نوشته بودند جهت عمارت جوی و صد هزار درم التماس

کرده احمد بن داود حجابت میکرد واثق گفت چون زنان هزار هزار درم جهت کرخ بغداد بستدی باز از

جهت اهل فرغانه چیزی میخواهی حاجب گفت ان الله یسالک عن اهل فرغانه کما یسالک عن اهل بغداد

بشکرانه آنکه خدای تعالی از بغداد تا فرغانه محتاج تو کرده و ترا محتاج یکی از ایشان نکرده با ایشان

نیز کرمت کن واثق بدان سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت هم این حاجب درویش

که درویشی بر در واثق آمد و مرا گفت خلیفه را بگوی تا صد هزار درم بمن دهد حاجب بخندید درویش

گفت بر چه میخندی گفت بر التماس تو گفت علی الطلب وعلیک الابلاغ وعلی امیر المؤمنین السماح

وعلی الله آن تیر حاجب این سخن بخلیفه رسانید خلیفه بعد از تفکر بسیار گفت آنچه میخواهد بدهید

که او طلب کرد و تو ابلاغ رسالت کردی و من شنیدم نشاید تقصیر بطرف خدای تعالی حواله کرد چون

مال پیش درویش بردند دست رد بسینه ایشان باز نهاد و قبول نکرد گفت طلب درویشانه

بود و گفت درویش با خدای تعالی در مناجات بودم که کسانی را که حاکم بندگان خود کرده لایق این

این منصب نیستند رعایا در معرض بلا و ایشان غافلند هاتفی آواز داد که ایشان را بیازمای

تا معلوم شود جهت امتحان این سوال کردم والا بدان محتاج نیستم برفتند و این

سخن بخلیفه رسانیدند رقت کرد و گفت آن مال را باره مضاعف کرده بدهید و بشکرانه

آنکه خدای تعالی ما را پیش آن درویش خجل نگردانید واثق بی اشتها غذا بسیار خوردی و در

آن حال مبالغه نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد و مرض استسقا سرایت کرد طبیبی حاذق فرمود

در معالجه او دید چنانکه بود و او را در تنوری گرم کرده و آتش از و بر آورده و اغذیه و اشربه موافق داد با عیب
مبتلا شد و گفت این نوبت این رنج مهلک و نفع شد اگر در اکل و شرب بقاعده اول باشی و مرض نکس کند
و دوا پذیر نباشد واثق بحث طبیب خوار داشت مرض نکس کرده بدان درگذشت در آواخر ذی حجه
سنه اثنی و ثلثین و مائتین اب ره کویند بوقت وفات بفرمود تا بساط و جامه خوابش زیرش بر
داشتند و او را بر خاک خوابانیدند و گفت من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه و نماند ایناج
گفت در وقت وفات واثق پیش او رفتم و در نزع بود نکوستم چشم بجنبید در من نگریست چنان
بترسیدم که بانگونه برفتم و از صفه دور افتاد ام و شمشیرم بشکست واثق همان لحظه درگذشت جاری
چو روی بپوشیدند موشی بزیر چادر رفت و آن چشم که بجنبید و ایناج نگریسته بود بجوید و حاضران
متعجب شدند که چشمی که ایناج را چنان بترسانید ساعتی بران نگذشته موشی چشمش بجوید
فاعتبروا یا اولوالابصار **المتوکل علی الله** ابوالفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نهم از عباس و دهم خلیفه بعد از واثق ضعیف
ترک میخواست که خلافت به محمد بن واثق دهد قاضی ابی داود سعی کرد تا بمتوکل دادند مفت کس
برو حجت کردند که همه پسر خلفا بودند محمد بن معتصم و موسی بن مامون و عبد الله بن امین و ابو احمد
بن هارون الرشید و عباس بن هادی و منصور بن مهدی و محمد بن واثق خرامی در هجو واثق و
متوکل گفت الحمد لله خیر و لا خلیفه ام لا وقا اذ اهل الهوی و قدموا خلیفه ما ت لم یحزن
له احد و آخر قام لم یفرح به احد فمر بذا فمر الذی بتعبه و قام بذا فقام النوم الکذ متوکل
با اهل شیعه تعصب داشتی و سنت و نقش و آئین کو حضرت امام حسین بن علی علیه الصلوة و السلام

تا خراب کرد چنانکه زمین را شیار کرده و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع نموده از صحرا آب افکنده
تا گور بکلی خراب باطل گردد چندانکه گور بود آب حیرت آورد و بدانجا نرسید بدین سبب او را
حایر خوانند متوکل پسر خود را منتصر ولی عهد کرده و باز او را استخفاف کردی و مسخرگان را بر او
گماشتی چنانکه روزی مادرش دشنام دادند و برادران کوچک او را برابر او تفضیل نهادی روزی
شخصی او را منتصر خواند متوکل گفت او را منتصر مخوان منتظر خوان که منتظر مرگ منست بدین اسباب
کین او در دل گرفت پادشاهان پیشین نام ولی عهد بر او به مردم آشکارا نکردندی تا از قصد او ایمن
باشند و عادتشان چنان بود که پادشاه بخط خود نام ولی عهد بر جای نوشتی و در خزانه نهادی
تا بعد از وفات او بیرون آوردندی دانکه ولی عهد بودی پادشاه شدی گویند بعکس این خلف
آن بکنی که جعفر برمکی از هارون الرشید و فتح خاقان از متوکل بهره ور کار ایشان رفته
تا بدانی که شغل پادشاهی و خیم دارد محبت فتح خاقان در دل متوکل بمرتبه بود که چون فتح
خاقان بیمار شد متوکل از همه کارها برداشت و چندان بر دل گرفت که آن زمان علت
گرفتار شد بعیادت نموده تا او را بالمجلفه بدست بخانه بروند میگریست و این ابیات میگفت **شعر**
ایکون بی صبر و انت علیل و مشی علی جزعی علیک لسیل عجل السقام علی قبل لیک لم یکن
یا من احب لعلی سبیل خذا اغلت باعلات و فاتی صبرفین فحف علیک جلیل خدای تو
بر هر دو فضل کرد و صحت داد متوکل حیشوع طبیب را چندان الملک داد که در هر سال دو هزار
دینار حاصل آن بود و از سخنان متوکل است لذة الدنیا فی الدعة والسخة و از اشعار
اوست در مرثیه مادرش **شعر** تذکرت لما فوق الدهر بینا فعزیت نفسی بالنبی محمد

مشعر
بر حاشیه: پسر دیگر را ولیعهد کرد و منتصر را از ولیعهدی خلع کرد و بر او خطر ارکان دولت تمیز

و قلت لها ان المنایا سبیلنا فمن لم یمت فی یومه مات فی غد بزمان متوکل مردمان ادیان دیگر را
آشکار و خشند و پیش از رسم عیار بود بعد از و زید بن احمد الباقری العلوی خروج کرد و جمعی با او هم
عهد و سوگند بودند از او برگشتند و او در جنگ بدست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل را سه پسر بود منتصر را
ولی عهد کرده بود و بعد از معتز پس از موید و معتمد و موفق را در حال در مرتبه نیاورد خدای چنان
خواست که منتصر و معتز زیادت خلافتی نکردند و موید بخلافت نرسید و معتمد که بحساب بود بیست سال
خلافت بکرد و آثار بر سپرده گذاشت و موفق را خلافت در نسل بماند تا همگنان را معلوم گردد
که کار رای دنیا چنان باشد که خدای تعالی خواهد نه آنکه خلق اندیشه تفعل الله ما یشاء متوکل بخواب
دید که دابه با او سخن میگفت از معبر تعبیر پرسید بر خاطر معبر گذشت و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم
دابة من الارض تکلمهم اما این تعبیر نکرد و گفت خیر باشد و قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی با او این ابیات
میخواند **شعر** یا نایم العین فی جثمان یقظان اما الحنیک لا تبکی بتهتان اما رایت الصروف الدهر ما فعلت
بالهاشمی و بالفتح ابن خاقان در همین شب متوکل و فتح خاقان را کشته بودند متوکل چهارده سال و
نه ماه و نه روز خلافت کرد و در منتصف شوال سنه سبع و اربعین و مائتین بارشاد پسرش منتصر بجعفری
سامره بدست غلامان کشته شد و هم انجا مدفون گشت و عمرش چهل و دو سال بود گویند در وقت منتصر را
پیش متوکل مبالغه نمودند بجریده فرستاد و آن رایهای گران بخرید و غلام خود باغر ترک داد و گفت
این شمشیر بجعفری از رده نتو و اول زخم کا باغر ترک زد بدان شمشیر بود و فتح خاقان خود را بر او انداخت
و گفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر المومنین منتصر را که در آن مجلس حاضر بود در میان حصیر کرفت و
گفت ارید الفا الحیوة بعدک یا امیر المومنین بعد از این غلب غلامان را بود و نصب و عزل خلفا

درد و فتنه ایشان بود او متولی غلامان بود و ضعیف بودند و ابنای ایشان تا زمان دیلمه که قریب صد
سال و ترکان دوازده خلیفه بدین صورت بود **المنتصر بالله** ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتصم
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم از
از عباس و یازدهم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند او در حق علویان انعامات کرد و از سخنان
اوست ما ذل ذو حق و ان اطبق الناس علیه و لا عز ذو باطل و لو طلع القمر من جبینه و از اشعار او
من ترفع الایام من قد وضعته و ینقاد لی دهر علی جموح امیل النفس بار خا و انی لا علم و اعلم ما سان
واروح خون پدر بر او شوم بود شش ماه حکم کرد کار روایی نداشت همچنان پادشاهی سیرده بنا برد و نزید
بن ولید مروانی در منتصف ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مائتین درگذشت مدت عمرش بیست و شش سال
المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس دوازدهم خلیفه بعد از عم زاده خلافت بدو تعلق
گرفت در خراسان طاهر بن عبد الله بن طاهر ذوالیمینین درگذشت مستعین انولایت تا عراق عجم
بپسرش احمد داد و یعقوب لیث در سیستان خروج کرد و بر انجا مستولی شد و در طبرستان در سنه
خمس و خمسین الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقری خروج کرد و دو بهره طبرستان حاکم ابنا
با او متفق شدند و قوم دیلمان با ایشان منضم گشتند و بکار داران مستعین جنگ کردند و بر طبرستان
مستولی شدند و از ملک ری یا سعید رود در تصرف آورد و در ری نایبی نشاند نامش محمد بن جعفر
از طاهریان محمد بن میکائیل را فرستادند محمد بن جعفر علوی را کشتند و ری با تصرف گرفتند
دیگر باره الداعی الی الحق بیامد و با محمد بن میکائیل لشکر طاهریان جنگ کرد و او را مقهور کردانید

و ملک ری و طبرستان او را مسلم شد تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بوغا با او جنگ کرد و دستش
از عراق کوتاه گردانید او بطبرستان رفت و بعد از پادشاهی نوزده سال در سنه سبعین و مائتین
زمان یافت برادرش محمد بن زید قایم مقام او شد و بیست سال پادشاهی کرد و بگرگان بردست
محمد بن هارون بتقویت اسمعیل سامانی کشته شد و غلامان در سنه ... خروج کردند در آخر محرم سنه
اثنی و خمسین و مائتین او را از خلافت خلع کردند مستعین این ابیات برخواند شعر غیر ملک
المهیمن الوهاب کل ملک مصیره لذهاب کل وزیر یزول یفنی ویجازی العباد یوم الحساب و بندگان خدا
تمامت دران روز آزاد کرد او را گفتند جهت مقام موضعی اختیار کن بصره اختیار کرد گفتند هوای
بصره عظیم گرم است گفت برودتها اشد من الحرارت بعد الخلافة او را با واسط بردند و محافظت و
رعایت او میکردند بعد از مدتی معتز او را طلب کرد چون بقاطول رسید سعید حاجب او را خبه کرد
و کفت برد و در حق او شاعری گفته شعر خلع الخلیفة احمد بن محمد و سیقتل التالی له او یخلع ایها بنی عباس
ان سبیلکم فی قتل اعبدکم سبیل مهیع ورقعتم دنیاکم فتمزقت بکم الحیاة تمزقا لا یرقع مستعین
سه سال و نه ماه و ده روز خلافت کرد و بیست و هشت سال عمر داشت و در مدت خلافت
ساعتی رای شادی ندید لاجرم دولت بر او نپایید و گفته اند هیچ دولت با خلاف رای نباشد
و عروس سعادت بی ثبات روی بکس ننماید المعتز بالله ابو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتصم
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباسیان
و سیزدهم خلیفه بعد از عم او خلیفه شد در فضل و فضایل یگانه بود و اعلم الخلفا ... خوب
من بدیهه شعر اسد بیلم یا حبی اننی مذ غبت عنک ... [illegible]

الیس تعیب لقد عرفت علاج الطب من وجعی وما عرفت علاج الحب والجزع جزعت للحب
والحب صرت حبا انی لاعجب من صبری ومن جزعی من کان یشغله عن الفه وجع فلیس یشغلنی عن حبکم
وجعی وکانّ جسمی لیبقی ... مع الحب والیأس ... و از منشورات من ادب المعتز لطیفه است
التوایب قلبا صبورا الاداب صورة العقل فحسن عقلک کیف شئت در عهد او کار داعی الی الحق
قوی شده بود و قزوین و ابهر و زنجان نیز در تصرف آورده و ده هزار مرد بر او جمع شده موسی بن
بوغا بفرمان خلیفه بجنگ او رفت چون صف ها راست شد موسی بن بوغا در پس پشت ایشان
نفط بر زمین ریخته و آتش دران زدند الداعی الی الحق منهزم شد و بر آن آتش ... گند
و قوم او را میسوخت و موسی آوازه در انداخت که آتش از زمین برآمد و در ایشان افتاد و این
حال در سنه ثلث و خمسین و مائتین بود و الداعی الی الحق را دست از عراق کوتاه شد و بطبرستان
و مازندران بودی و در سنه خمس و خمسین و مائتین یعقوب لیث بر خراسان و قهستان و کرمان
و فارس مستولی شد و خلیفه او را منشور فرستاد و معتز برادر خود موید را نظر بر آنکه خلافت بوی داد
باشد او را زنجیر کرد تا در سرما برد و در لحاف سمور پیچیده ... و گفت بمرگ طبیعی مرد لاجرم او
نیز از خلافت برنخورد و ترکان جامگی خواستند در خزانه مال نبود و در افواه مشهور که اموال
وزرا احمد بن اسرائیل و عیسی صاحب دیوان و حسن مخلد را برده اند صالح بن وصیف ترک
که مقدم غلامان بود از ایشان مال طلبید بحضور معتز ماجرا دراز شد ترکان شمشیرها برکشیدند
و آن هرسه را پای از پیش خلیفه بیرون کشیدند و بزخم شکنجه مال بستدند معتز خواست که
از وزرا احدی دست باز گیرند ... ملتفت نشدند و اندیشه کردند که اگر معتز را بمانند کی زنده نماند

بر در او آمدند و او را طلب کردند او تعلل میکرد ببهانه دارو خوردن غلامان در رفته و او را برون
کشیدند و در آفتاب بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و مطالبات زجر نمودند تا هر چه
داد و بعد از آن در حمام گرم بردند و یخ آب زهرآلود دادند تا بدان درگذشت و بروایتی از
گرسنگی بمرد سخن آن شاعر در حق او راست آمد که او را نیز چون مستعین خلع کردند و بکشتند
بیت مکن که درین کشته زار ... جزا ... پس دهد همان بدروی که میکاری سه سال و
شش ماه و بیست و یک روز خلافت کرده بود و بیست و ... سال عمر داشت و این حال
در سابع عشر رجب سنه خمس و خمسین و مائتین بود المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق
بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
دهم است از عباسیان و چهاردهم خلیفه بعد از عمزاده او را از بغداد بسامره بردند و در
همان سرای که معتز را بود در آوردند و او بر معتز سلام کرد و بزانوی خدمت در پیش معتز
نشست همان زمان که معتز را خلع کردند و بخلافت بر او بیعت کردند و او در صدر مسند
خلافت نشست و معتز نیز بزانوی خدمت در پیش او نشست و این صورت از جمله عجائب
است و خردمندان را موجب اعتبار و مهدی را اشعار نیکوست شعر ایا ابا بغی
ما ینفع یا بغی ترفقه انما الدنیا غناء و شقاء یتدفق ایت رهن للمعاصی و قلیل
الآیب موثق فعل الخیر فعالک فعال الخیر تعلق مهدی چون پدرش واثق ...
... و در عهد او انواع ملاهی بر ظاهر نکار نبود زهد و ورع قوت گرفت و او را بعمر عبد العزیز تشبیه
کردند و او گفتی اگر خدای زهد و ورع و عدل و راستی در دل من ... از خدا

نه از جهت ... و نقص که او را کردی که شرم کردانیدی جهت آنکه در بنی امیه که او ... عصبه رسول
اند عمر عبد العزیز خواست نشایستی که در بنی عباس که نزدیک تر بن عصبه رسول اند چون
او نبودی مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم نشستی و بحوایج مردم فرو رسیدی و قصها
را بخط توقیع کردی و بدست خود بایشان دادی تا ... شان شاعری در حق
او گفت شعر نبیت لنا بیت المظالم ... بنی فیها الانصاف من ... وما کانت
الاملاک من قبل مثله ولا اثروا ... ولا احسنوا ... وقد کان یلقی الاصاحب الحق خشیة
لدیهم و با ... جهد الکلف اللزما ... ملک ... ما قد کان ...
او ... بعد او در بصره زنگیان بر خواجگان خروج کردند و ... را بکشتند و در سنه
خمس و خمسین و مائتین علوی برقعی نام شی علی بن محمد بن احمد بن الباقر را بر خود امیر کردند
و چهارده سال و چند ماه بصره در تصرف او بود و بدانکه گویند برقعی روستایی بچه بود
از پس زن علوی شد و او خود را علوی خواند مهدی بفرمود تا هیچ زنار او جهود را
مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانان بسبب آن مناصب زیردست ایشان نباشند ... مهتدی چون
مهدی غدر غلامان معلوم داشت خواست تا ایشان را مکافات کند غلامان آگاه شدند
اما از بیم زهد و ورع او بر او خروج نمی یارستند کرد پسران متوکل ایشان را دلیری دادند و گفتند
بزهد و عدل او غره نباید شد که رهبانان نیز طاعت میکنند و کافرند بدین دلیری غلامان بر او
خروج کردند و او از عوام یاری طلبید و گفت الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول
... هیچکس مدد او نکرد او خود مبارزت نمود و تنی چند را بینداخت عاقبت

ایشن خطا کرد و او اسیر شد او را الزام نمودند تا خود را خلع کرد اجابت نمیکرد ناگاه آواز غلبه بشنید
برسید جنت کفشند بر معتمد بیعت کردند و این حال در ثانی عشر رجب سنه ست و خمسین و مائتین
بود یازده ماه و دو روز خلافت کرده بود او را محبوس کردند و انثیین او بفشردند تا بمرد چون از کار
جنیع خلیفه کشته شدند خلفا را دیگر بر ایشان اعتماد نماند از پادشاهان جهان یعقوب بن لیث
معاصر او بود مدت عمر مهتدی سی و نه سال کورش پاره المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل
بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پانزدهم
از عباس و پانزدهم خلیفه بعد از عزاده بخلافت نشست در نظر مردم هیبت و شکوهی تمام
داشت بعد او خلافت را طراوتی پیدا شد و تغلب غلامان کم گشت وا و همچون عباسیس
بلند آواز بود و در عهد او یعقوب بن لیث دعوت بواطنه بپذیرفت و با داعی الی الحق
حسین بن زید بن احمد الباقر حرب کرد و طبرستان از دست او بیرون آورد و عزیمت
حرب خلیفه کرد خلیفه برادر خود الموفق بالله ابو احمد طلحه بن متوکل را بجنگ او فرستاد و او
با مرای خراسان فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه پذیرفت و میخواهد در دین اسلام شکست
آورد هر که دین دارد از متابعت او مخالفت کند اکثر لشکر خراسان بدین سخن از یعقوب
برگشتند یعقوب بعد از محاربه از پیش موفق بگریخت و بخوزستان رفت و انجا لشکر جمع کرد
و باز آهنگ جنگ خلیفه کرد خلیفه دو پیغام فرستاد که از ان توبت توره خدای تع دیجوره رسول
صدیدی و عجز و گمراهی خود مشاهده کردی توبه کن و با در خدای باز گرد ما از سر جریمه تو گذشتیم
و بخراسان بپادشاهی خود شو یعقوب پاسخ فرستاد که من او کر بچه ام بقوت دولت روز و بازو

کار خود بدین درجه رسانیده ام تا خلیفه را از دست برنگیرم از پای ننشینم اگر میسر گشت فهو المراد و اگر نه
همان نان کشکین و روده گری برقرار است و با لشکر روان شد اما اجل او را امهال نداد و دران
راه برنج قولنج درگذشت خلیفه الموفق بالله را در سنه سبعین و مائتین بجنگ برقعی علوی
زنگیان ببصره فرستاد و موفق برقعی را بکشت و سرش بدار الخلافه فرستاد و زنگیان را
برداشت سید رضی الدین علوی سر برقعی را بسته و این دلیلست بر صحت علویت برقعی
الا او این کرامت نکردی برقعی علوی غلوی عظیم داشت مقتولان او زیادت از صد هزار بوده
بخلاف آنچه در حروب افتاده بودند الموفق بالله تا سنه ثمان و سبعین و مائتین حاکم بصره و حجاز
بود و در عراق عجم حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین المجتبی سبط رسول ص خروج کرد
و خود را الناصر بالله لقب داد و او را باطروش خواندند و بکرتی معروف بود بدیلمان رفت
و خلق را دعوت کرد کار او ابی لبنه شد معتمد در اول پسر خود جعفر را ولی عهد کرده بود و المفوض
بالله لقب داده بود و بعد از و برادر خود موفق را او ایشان هر دو در حال حیات او درگذشتند
معتمد برادرزاده خود احمد بن موفق را ولی عهد کرد و المعتضد بالله لقب کرد و بعد از و برادر او مفوض
از پادشاهان جهان یعقوب بن لیث و برادرش عمرو معاصر او بودند معتمد در اواسط رجب سنه
تسع و سبعین و مائتین شربیان بافراط خورد چون بدان درگذشت بیست و سه سال خلافت کرد
و پنجاه و یکسال عمر داشت و از سخنان اوست من عرف الحکم کثرت الجراءة علیه من قبحه
نسبته و نقص و حسبه لا یستکمل شرف الانساب الا بشرف الاکتساب و از منظومات اوست
شعر شبت حمرة وجهه فی ثوبه به شقائق النعمان فی النمام طال الله عذابی و اتهامی و الکتمان

بزال من بنی الاصفر لا تفنیه بالی انا معزی بهواه و هو مغری باجتنابی المعتضد بالله ابو العباس احمد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس یازدهم است از عباس و شانزدهم خلیفه بعد از عم بخلافت نشست کامل عقل و عالم
و عالی همت و صاحب تجربه بود و از غایت کاردانی او را سفاح دوم خواندند و در دار السلطنه بغداد
مقام ساخت و بعد از و خلفا متابعت او کردند و او برادر خود مفوض را که بعد از و ولی عهد بود از ان
برگرفت سخنان خوب و اشعار بی نظیر دارد من کلامه الطیر بالطیر تصاد و المال بالمال یکتسب و الرجال
بالرجال تستمال و خزائن الملوک قلوب الرعیه فادعوه بها و جدوه فیها و موارثهم باید جوابه و من اشعاره
شعر یا حبیب لم یکن بعد له عندی حبیب انت عن عینی بعید و من القلب قریب لیس لی بعدک
فی شیء و من العین نصیب لک من قلبی علی قلبی و ان غبت رقیب و خیال منک مذ غبت خیال لا
لو ترانی کیف لی بعدک عول و نحیب و فؤاد حشوه من حرق الحزن لهیب لتیقنت بانی بک محزون کئیب
ما اری نفسی و ان طیبتها عنک تطیب لی دمع لیس یعصی و اصطبار ما یجیب و ابن رومی شاعر در حق او گفته
شعر هنیئا بنی العباس ان امامکم امام الهدی و الباس و الجود احمد کما بابی العباس انشئ ملککم کذا بابی
العباس ایضا یجدد امام یظل الامس یعمل نحوه تلهف ملهوف و یشتاقه الغد و از سیاسات
معتضد که شکوه او در دلها افتاد یکی آنکه منظره از باغ فریادی شنید تفحص نمود گفتند لشکری خوشه
انگور بجور برده است او را بیاوردند پرسید که از خیل کیستی گفت فلان امیر آن امیر لشکری را با آن
بکشت و بر در باغ بیاویخت این معنی سببی از دل مردم نشست چی این حرکت مکر خلیفه
شنید که گناه لشکری کرد امیر را چرا کشت معتضد دریافت گفت اول آنکه اگر آن امیر لشکری را

تلمیح

در اثنای این بر اهل یکنوبت بازخواست کرده بودی از و بدین گونه جریمها در نشدی اما بر حسب
کسی نکرده فاما درین جرم با او شریک باشد دوم آنکه این امیر زمان معتمد خلیفه عم تخفی با خفی
بکشت و ستم در قصاص تغافل نمود من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسید او را بکشم من
نیز نذر مراد کردم و بدین بهانه او را بدست من باز داد و شکوهی از ین در دل مردم نشاند معتضد
پیش از خلافت بخواب دید که بر کنار دجله مردی پر نورانی دست در دجله کردی و کفی آب بر
داشتی و در دجله آب نماندی باز آن آب بریختی دجله بقرار روان بودی معتضد از احوال وی پرسیدی
گفتندی امیر المؤمنین علی المرتضاست برو مرد سلام کردی و حضرت امیر او را اکرام کردی و گفتی چون
چون خلافت بتو رسید فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که زحمتی بدیشان رسید معتضد بدین سبب
رعایت علویان نیکو کردی و اموال بسیار بخشیدی و در زمان او بنی صفار قوت گرفت و بر اکثر
ممالک ایران مستولی شدند و باشارت خلیفه اسمعیل سامانی ایشان را برانداخت و خلیفه ان
ملک بر ایشان مسلم داشت از عهد معتضد نوروز غره فروردین فارسیان بود دران زمان خلیها
نرسیده بود و مردم از ادای خراج متزلزل بودند و نیز آنکه عوام شهر باک نکردندی و از مردم متمیز توقعات
داشتندی و رحمت دادندی معتضد رسم تغلب عام برداشت و ایشان را منع کرد تا دیگر بدان هم
اقدام ننمایند و نوروز با اوج آفتاب برد که همه جریان باشد و دخلها بعضی رسیده و بعضی
از آفت ایمن شده و ادای خراج بر مردم آسان باشد معتضد مدت نه سال در خلافت بماند و در
آخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مائتین از افراط باشرت نماند چهل و هفت سال عمر داشت در
بحریم بغداد است المکتفی بالله ابو محمد علی بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون

الرشید بن مهدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس دوازدهم از خلفاء عباس
ومعتضد هم خلیفه بعد از پدر بخلافت رسید عالم ولطیف طبع بود واشعار اوست شعر
ینبغي لي ان یعلم الفتی صروف الصبوة والغنی تاسال لي عبدا وحتی لا ضرني عبدا لا رقا
معتضد او در سنه اربع وتسعین ومایتین زکرویه بن مهرویه قرمطي خروج کرد ومذهب زنادقه اشکارا
کردانید وبر کوفه ودیار بکر وشام مستولی شد وبحجاز رفت ودر موسم حاجیان را بکشت
وخواست که راه کعبه محرم بسته کرداند چنانکه کس بحج نرفت مکتفی لشکر فرستاد ودر حرب
ایشان ما لها بذل کرد وایشان با او بکرات محاربات عظیم رفت تا سرانجام او را به دوزخ رسانیدند
قوافل حجاج از اطراف جهان از بیم ایشان بیمار پیش آمدن مکتفی سراو در ولایت بکردانید تا خبر
قتل او شایع شد وحجاج جان دل کرمی عزمیت بیت الحرام کردند وکار حج از سر رونق کرفت
محمد بن هرون در طبرستان بعد از انکه محمد برادر الداعی الی الحق را بر انداخت بران ملک تفوق
سامانیان مستولی شده برخلیفه خروج کرد مکتفی لشکر فرستاد واورا مقهور کردانید مکتفی شش
سال وشش ماه وبیست روز خلافت کرد ودر ثالث عشر ذی قعده سنه خمسین و
تسعین ومایتین درکذشت سی وچهار سال عمر داشت از پادشاهان اسمعیل سامانی واحمد سامانی
معاصر او بودند واو را در بغداد مدفون ساختند وزیر مکتفی قاسم بن عبد الله بود وبعد از وعباس بن
حسین واز عجایب حالات که عباس بن حسین بعیادت قاسم رفت پسران قاسم عبد الله
استقبال او کردند او دست ایشان بوسه داد وهمان زمان که او بیرون رفت قاسم بن عبد الله
نماند وخلیفه وزارت بعباس بن حسین داد وپسران قاسم کرباداد دست ایشان را بوسه داده بود

ایشان ابتده

بنشاند

این ترسیده دست عباس بوسه دادند یک نفس کار شغل دیوانی چند تن ظاهر شد فرمود
آنست که دل در شغل دینی بند در عالم کسب صالح واجر آخرت سعی نماید حق تع این توفیق همه را کرامت
کناد المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید
بن مهدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس دوازدهم است از عباسیان هژدهم
خلیفه در سیزده سالکی بوصیت برادر خلافت بدو تعلق کرفت ودهم دران سال راضی نبود چون پانزده
سال از ملکش بکذشت در سنه ست وثلثمایه ابو الهیجا بن حمدان وبازوک وجمعی امرا بر خلع مقتدر
ونصب خلافت بنام عبد الله بن معتز متفق شدند وکار شان قوت کرفت جماعت جاله
وخادمان سرای مقتدر مخالفت ایشان کردند بجنگ ابن حمید امرا منهزم شدند وعبد الله معتز آ
کشت مقتدر بفرمود تا سرش در ایشان اینک کردند تا بر دکار مقتدر قوت کرفت وبعد از
مونس ابو الهیجا وبازوک آغاز مخالفت کردند مقتدر دریافت ومردم با سلاح را در خانه پنهان
کرد تا چون ابو الهیجا در پیش مقتدر رفت او را بزخم تیغ فرو کرفتند تا هلاک شد بازوک در
پس سرای مقتدر رفت او را بکرفت والزام نمود تا خود را خلع کرد وبجب رجاله وخادمان تا فقی
هرون بن غریب که پسر خال مقتدر بودند بعد مقتدر غلو کردند مقتدر پیدا شد وبر ایشان قوت
کرفت وباز مردم با او بیعت کردند مقتدر تا یکسال با بازوک خطابی نکرد پس میان بازوک
هرون بن غریب که پسر خال مقتدر بر باب الطاق بر سر دو غلام جنگ شد وبازوک کشته شد قصبش را
ببریدند ودر دو بر غلامی که منظور پیش بود بر نهادند چون این خبر با میر الامرا مونس الاستاد رسید بخشم
کرد که چرا بی مشورت بدین کار وحرکت اقدام نمایند بدین سبب پسر بازوک را مدد کرد تا بار خونش

علی

مخالفت

رنجش

ولین الامور بجنگ مقتدر رفتند ومقتدر را منهزم کردانیدند وشکستی تمام بکار خلافت راه
یافت ودر اثنای این اسمعیلیان در ولایت مغرب در بنو اغلب که از قبل خلفای بنی عباس بودند
خروج کردند وآن ولایت در تصرف آوردند ودر عراق عجم در سنه خمس وعشر وثلثمایه دیلمان خروج کردند
وبدین ملک مستولی شدند خلیفه پسر خال خود هرون بن غریب را بجنگ دیلمان فرستاد واو بز
دست دیلمان اسیر شد خلیفه این ولایت بر دیلمان مسلم داشت تا او را خلاص دادند در سنه
تسع وعشر وثلثمایه قرمطیان بحرین ولحسا مقدم شان ابو سعید جبائی در مکه قتل عام کردند وچاه
زمزم از کشتکان پر کشت وپیرامون حرم سه هزار کشته افتاده بود وحجر الاسود را بیرون کردند وبسر منزل
انداختند ابو سعید جبائی از مکه بعزم جنگ مقتدر بجد ودر بغداد آمد با پانصد سوار پنهان ملک نزول
کرد ابی ساج را با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج دشمن را خوار داشت وپیش از جنگ
بمقتدر نوشت که اینک ابو سعید را کرفته بحضرت خلافت فرستم مقتدر جواب داد که جسر قطع کن
تا ابو سعید از آب نتواند کذشت ابی ساج بند زفت وبا ابو سعید فرستاد که میان ما وتو حق
صحبت قدیم موکدست ترا طاقت مقاومت من نیست لطاوعت درآی یا سر خود کیر
تا ابلاغ بیاید ابو سعید از فرستاده پرسید که با ابی ساج چند مرداند کفت سی هزار ابو سعید
کفت والله سه مرد بیش نیست پس از لشکریان خود یکی را کفت تا سر خود ببرید ودیکری را
فرمود تا خود را در آب غرقه کرد وسیوم تا خود را از بلندی بزیر انداخت وکفت هر کرا چنین لشکر
باشد چرا از کثرت دشمن بترسد ترا از من امانست لکن ابی ساج را با سکان بر زنجیر
بسته بتو بجایم ودر شب با ابی ساج شبیخون کرد وجمعی را بکشت وجمعی را منهزم کردانید وابی ساج

را ابي

را اسیر کرد وبا سکان بر زنجیر بست وازین جنگ اعمال فرات در تصرف او آمد مقتدر جسر از فرات
بر داشت تا عبور نتوانستند کرد ومقتدر بیست وچهار سال ویازده ماه خلافت کرد ودر سابع
وعشرین شوال سنه عشرین وثلثمایه کشته شد عمرش سی وهشت سال بود وسبب قتلش انکه برادر خود
قاهر را محبوس کرده بود ومیخواست که او را از دست بر کیرد مردی بربری جا کماشته بود که قاهر بود
وبا امیر الامرا مونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میان ایشان ما سیه مقتدر مردم را سلاح
شوری منصوبه اتی بربری در آمده این سلاح شوری بجایت نیکو کرد مقتدر خواست تا بهتر تماشا
کند جانداران را از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف باشد بربری فرصت غنیمت
شمرد در تاخت وحربه جانی بر سینه اش انداخت که از پشتش بیرون آمد وقلابی از دکان قصابی
بر حلق بربری انداد واسپش از زیر او بجست بربری آونک شد چون کسان مقتدر رسیدند
واو را چنان دیدند همان خر خار خار در زیرش سوختند ودر عهد مقتدر وزرا در فزاد بود تا چهارده وزیر
را بنشاند از جمله یکی ابو علی محمد بن علي بن الحسین بن مقله واضع الخط لاجرم خطها بالا کرفت ودر ولایت
فراب شد ومقتدر بشاسیه مدفون کشت از پادشاهان احمد سامانی وپسرش نصر معاصر او بودند القاهر
بالله ابو منصور محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدي بن منصور
بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس دوازدهم است از عباسیان ونوزدهم خلیفه بعد از برادر
بسعی مونس الاستاد بخلافت نشست وبحقیقت مونس این قضیه قاصد جان خود بود چه قاهر
طبعت غلامان خلیفه کش دانسته بود وبر ایشان جای اعتماد نبود با جمعی مواضعه کرد وایشان را
با سلاح در خانه پنهان کرد چون مونس الاستاد با پسرش وبین الامور در پیش او رفتند

واسب بجانب ... دنبانک زد ... از ... پیش ... اخلاص ... بربری آونک ... دید ...

انجامت ازکمین بیرون آمدند وایشانرا بتیغ فرو گرفتند و در یک لحظه همه را بکشتند
سر مونس الاسپنا و عظیم بزرگ بود مکرش بیرون کردند تشت طلی بغدادی بود دستری
این امرا از خانه بیرون انگندند لشکر بجوشید حاجب بیرون آمد و گفت خلیفه میفرماید که این
جماعت بندگان ما بودند زیادت از حد خود پای نهادند و زر نی شما نیشه بیداد ایشانرا
بگناهانشان رسانیدم شما خوش دل باشید و زر نی خود بستانید فتنه فرو نشست غلامان
ساجی بر قاهر متوهم شدند و خواستند او را خلع کنند و با ابواحمد مکتفی دهند قاهر دریافت
و ابواحمد بن مکتفی را در سرای حرم بچهار میخ بر دیوار دوخت و ابویحیی که از اعیان بزرگ بود و در دعوت
ابواحمد مکتفی مشفق بود آواز داد که امروز میخواهم که دویست هزار دینار تسلیم کنی گفت ای امیرالمومنین
بنده را قدرت این نباشد خلیفه گفت ابواحمد مکتفی در خانه اندرونست بر تو درست میکند که ترا
این قدرت هست در رو تا بشانه بگوید ابویحیی در رفت و او را بدان حال بدید و بیرون آمد
و گفت بلی خداوند بنده را این مال داده است و همان روز تسلیم کرد قاهر نکوسیرت و باطن نقمت
بود در جمیع انواع ملاهی از نظاره مرتفع بود یکسال و پنجاه خلافت کرد و در اواسط جمادی الاول
سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه اسپنیان ترک و بعض لشکریان او را خلع کردند و میل کشیدند او
شانزده سال و نیم دیگر بزیست عمرش پنجاه و یکسال بود از پادشاهان نصر بن احمد سامانی و
اعتماد الدوله دیلمی معاصر او بودند و دیلمان هنوز بر بغداد مستولی نشده بودند از سخنان او
من صنع خیرا او شرا ابدا بنفسه **الراضی بالله** ابوالعباس محمد بن مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

سیزدهم

سیزدهم است از عباس و بیستم خلیفه پس از عم خلافت بدو رسید او را اشعار نیکوست در
مرثیه پدر این ابیات او راست شعر ولو ان حیا کان قبرا لمیت لصیرت احشائی لاعظمه قبرا
ولو ان عمری کان طوع مشیتی وساعدنی المقدور قاسمته عمرا بنفسی ثری ضاجعت فی تربة البلی
لقد ضم منک الغیث واللیث والبدرا کل صفو الی کدر کل امر الی حذر ومصیر الشباب للموت
فیه والکبر در در الشیب من واعظ ینذر البشر ایها الامل الذی تاه فی لجة الغرر این من کان
قبلنا درس العین والاثر سیرد المعاد من عمره کله خطر رب انی ذخرت عفوک ارجوه ذخر انی
مومن بما بین الوحی والسور واعترافی بان من عندک النفع والضرر رب اغفر لی الخطیئة یا خیر من غفر
چون مرداویج را غلامانش توزون و بغرا و بحکم ماکانی بکشتند و بگریختند و عزیمت بغداد کردند خلیفه بر
از وجود ایشان در بغداد فتنها خیزد غلامان ساجی را بفرستاد تا ایشانرا از آمدن منع کردند
توزون پیش رفت و بغرا با فارقین پیش پسر ابوالهیجا و بحکم ماکانی پیش ابوبکر رایقی بعد از مدتی چون
کار غلامان ساجی و سرایی است شد خلیفه پیش بحکم ماکانی فرستاد و تا پادشاه امیرالامرائی بغداد
و پس چند گاه مکتوبی بدست بحکم افتاد از زبان خلیفه پیش ابوبکر رایقی داد و راجب امیرالامرایی بعد
بحکم بر سر آن معلوم با خلیفه سخنان سخت گفت و خلیفه منکر شد گر این مقله وزیر نوشته باشد و
بحکم را با ابن مقله خود حقه بود با آنکه او را از بغداد منع کرده بود و در دل بود او را بگرفت و دست راستش
بریده و او شعر یاد میکرد و میگفت دستی که چنین خط وضع کند و سه مصحف مجید نوشته است خلیفه
را وزارت کند چون دست دزدان چگونه شاید برید و این بیت بگفت **شعر** بعت الدنیا
ودنیای حتی حرمو لی دنیای احد دینی ولیس بعد الیمین لذة العیش یا حیاة بانت یمینی فبینی

خلیفه بکلی مستولی شد و در این باب سیاست داشت بر دزدان و خونیان و قطاع الطریق
و با قرمطیان قرار داد که هر سال پنجاه هزار دینار بایشان دهند تا مانع حج نشوند و کسی را زحمت نرسانند
تا چند سال از قرامطه ایمن بود پس بر حجاج موضع میکردند راضی شش سال و ده ماه و دو روز خلافت کرد
و در سابع و عشر ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه درگذشت مدت عمرش سی و دو سال و از
پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلمی و برادرانش معاصر او بودند و از سخنان او
من طلب الحق بالباطل ورثه الله ولاتحق **المتقی بالله** ابواسحق ابراهیم بن مقتدر بن معتضد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس پس سیزدهم است از عباس بیست و یکم خلیفه بعد از برادرش خلافت بدو میدادند او
گفت بخلافت عم قبول نکنم حیث آنکه قاهر خود را خلع نکرده بود قاهر را از متقی این سخن موافق
آمد و بر او دعا کرد و گفت برادرت راضی بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی تو او را نیز حلال کردم و خود را
خلع کرده ام خلافت بر تو مبارک باد بحکم امیر الامرا در بغداد و در واسط بشکار رفت جمعی کردان بنا شناس
او را بکشتند و مالی فراوان از او باز ماند از جمله دو بار هزار هزار دینار سرخ و شش هزار هزار درم
نقره متقی او را به بیت المال فرستاد و لشکر بحکم بعضی در واسط با اولاد بریدی پیوسته شدند و جمعی از موصل
پیش حسن حمدان رفتند و این حسن امیرالامرا شد میان او و اولاد بریدی محاربات رفت
گاهی بدو این بودند و گاهی بدو آن عاقبت حسین حمدانی گشته شد و اولاد بریدی منهزم گشتند و امیرالامرایی
بتوزون رسید متقی از موصل بغدادی آمد توزون او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد
و در خیمه حد ابرده آورده و پس بگرفتش و میل کشید و این حال در صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه بود

ثلثمایه

متقی

متقی در حبس گفت **شعر** العین للمرء سراج لموحشة من وحشة الدنیا فمن لم عم لا بانظر
فقد بلی من اعظم البلوی بعد از این بیست و چهار سال دیگر بزیست و در شعبان سنه سبع و خمسین
و ثلثمایه درگذشت سه سال و یازده ماه و یازده روز خلافت کرده بود و پنجاه و پنج سال عمر یافت
در عزلی بغداد درگذشت از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و پسرش نوح و عماد الدوله دیلم و
برادرانش معاصر او بودند در بغداد و در بغداد قحطی و وبای عظیم بود چنانکه میت بگور نمیرسید متقی
راتب مطبخ که از بیت المال بود در وجه اکفان نهاد و از محصول املاک خود خرج میکرد **المستکفی بالله**
ابوالقاسم عبدالله بن مکتفی بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم است از عباس و بیست و دوم خلیفه بعد از عزل او
بخلافت نشست در چهل و یکسالگی امام الحق لقب نهادند چنانچه در بنی عباس هیچ خلیفه بعد از او و ابوداود متقی
بعد از او چنین بخلافت ننشست سخنان جزل دارد من کلامه تفوق الله خیر عباده والعدل فی الرعیة
البعاد من اعشی بترت حجه فقد توقی للحول الله من شغل نفسه بثمرة المال فقد تعجل الفقر والوبال
قبل المال ومن اشعاره نکم عثرة لی باللسان عثرتها تفرق من بعد اجتماع لها شمل یصاب الفتی
من عثرة بلسانه ولیس یصاب المرء عن عثرة الرجل در بغداد توزون امیرالامرا کور شد و بکوری بمرد
خدای تعالی داد متقی از و بستد بعد از توزون دیالم در بغداد امیرالامرا شدند خلیفه معزالدوله
احمد بن بویه را دعوت کرد میان او و ابن حمدان محاربات رفت چهار ماه بدان جنگ مشغول بودند حوالی
بغداد و در آن جنگها خراب شد عاقبت ابن حمدان منهزم شد معز الدوله در عدل داد کوشید و خرابیها آبادان
کرد و در عمارت سعی کرد و بقچاسی بلیغ نمود پس تصور کرد که خلیفه روزبهان بن خورشید دیلمی امیرالامرا

خواهد کرد خلیفه را بگرفت و میل کشید و در اوایل جمادی الآخر سنه اربع وثلثین وثلثمایه بود و مدت
خلافت او یکسال و چهار ماه و بعد از آن چهار سال دیگر زیست مدت عمرش چهل و شش سال از پادشاهان
نوح سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاصر او بودند المطیع بالله ابو القاسم فضل بن مقتدر
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس سیزدهم است از عباس و بیست و سیوم خلیفه بعد از عزل او بسعی معز الدوله بخلافت رسید و کار
معز الدوله در بغداد ممکن شد و در کار رواج ملک سعی بلیغ نمود و رسم زندانهای متفرقه برداشت و همه
بیکجا آورد و ترکان ساجی و سرایی را مالیده داشت و شر ایشان از خلفا دفع کرد و با سیف الدوله حسین
بن ابی الهیجاء حمدانی بخراج معین صلح کرد که ماه بماه بمعز الدوله رساند و او بملک ابن حمدان تعلق نسازد
و در سنه تسع وثلثین وثلثمایه قرمطیان حجر الاسود را که بیست سال بود که برده بودند بی موجبی صریح باز آوردند
و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز آوردیم و از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام مرویست کانی انظر الی الشاذی (?) وقد حمل الحجر الاسود من مکة وعلقه من هذه
الاسطوانة و اشار الی الاسطوانة السابعة ... چون قرمطیان او را بر ستون مسجد کوفه بستند
قرار نگرفت و نص امیر المؤمنین علی در این معنی ظاهر شد پس مطیع خلیفه بفرستاد و حجر الاسود را
بسی هزار دینار سرخ بخرید و وقت تسلیم ابوطاهر بن ابی سعید جنابی قرمطی با اعیان کوفه گفت گواه باشید
که حجر الاسود است که تسلیم میکنیم گفتند گواهیم گفت شما را چه معلوم است که این سنگ حجر الاسود است ابن
علیم محدث حاضر بود و گفت از رسول الله مرویست ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة وله عینان ینظر بهما
ولسان یتکلم به یشهد لکل من قبله وانه حجر یطفو علی الماء ولا یسخن بالنار اذا اوقد علیه ابوطاهر بن

سخن انوسپس (?) کرد و در حال آب و آتش خواست و آزمایش کرد همچنان بود گفت کار دین اسلام بی تقلید (?) ...
درست و در آن نثر ... ان الملاحده (?) ... مسلمانان حجر الاسود را از او بستدند و باز بمکه بردند
و از عجایب حالات است که بوقتی که قرمطیان آنرا از مکه میبردند چهل شتر فربه در زیر آن سقط شده
چون مسلمانان بمکه میبردند یک شتر لاغر آنرا بمکه رسانید و در زیر بار آن فربه شد مطیع خلیفه مدت
بیست و نه سال و نیم در خلافت باند و پس مفلوج شد و خود را خلع کرده پسر خود طایع را داد و در آوان ذی قعده
سنه ثلث وستین وثلثمایه و دو ماه دیگر زیست و از پادشاهان نوح بن نصر و عبد الملک بن نوح و منصور بن
عبد الملک سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش عضد الدوله معاصر او بودند الطایع بالله ابوبکر عبد الکریم
بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهاردهم از عباس و بیست و چهارم خلیفه بعد از پدر بخلافت
نشست و هفده سال و دو ماه در خلافت باند و در زمان او در سنه خمس وستین وثلثمایه حجاج را
از تصرف بنی عباس بیرون بردند و بخوطه (?) اسماعیلیان درآمد و در سنه خمس وسبعین وثلثمایه
مرغی از دریای عمان برآمد بزرگتر از فیلی بر پشته نشست و نوح بشرف کرد و سه نوبت بزبان فصیح
بگفت قد قرب و باز بدریا رفت و تا سه روز همچنین آواز می آمد و همین میگفت و این از عجایب حالات
و از پادشاهان عبد الملک و منصور بن نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله دیلم معاصر او بودند طایع در اواخر جمادی
سنه احدی وثمانین وثلثمایه بالزام بهاء الدوله دیلم خود را خلع کرد و مدت دوازده سال دیگر بزیست
و با قادر خلیفه مجالست کردی و قادر او را اکرام نمودی مدت عمرش شصت و نه سال القادر بالله
ابو العباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید

بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهاردهم است از عباس و بیست
پنجم خلیفه بعد از عزل طایع خلافت بنام او مقرر کردند او غایب بود طلبش فرستادند تا رسیدن
او در میان مردم تنازع افتاد که آدینه در بغداد بنام خلیفه خطبه خوانند تا چون بیعت نشده
و بخلافت قادر رضا داده اند اما در خراسان مدتی همچنان خطبه بنام طایع بوده میگفت امام ... کی
خلع باشد و چرا مخلوع باشد تا چون محمود سبکتگین زمان ملک مستولی شد او را با قادر خلیفه طریقه
مصادقت بود خطبه بنام قادر کرد و صایم الدهر و قایم اللیل بود و در عدل و داد درجه عالی داشت لاجرم
حق تعالی برکت آن زمان خلافت او را امتداد داد و چهل و یکسال و چهار ماه خلافت کرد از اشعار
اوست شعر عجبت بدر من طوالع شیبتی قلت مهلا قد انظام السرور بدلتنی بالثلاثین من مسک
عذاری طلیبا من الکافور کان بینی وبین عزی کتاب فابطی ... یداه والدهور و در سنه
تسع وتسعین وثلثمایه ولایت شام از تصرف حاکم بن عزیز اسماعیلی بیرون رفت و در تصرف
بنی کلاب آمد و حاکم فاطمی از مصر پیش بهاء الدوله دیلم و ابن ابی شوک و قرواش بن مقلد عقیلی
صاحب موصل و علی بن مزید و منصور بن حسین بن حسن بن سماک الخفاجی که امرای بزرگ بودند
مکتوبات نوشت و دعوت و واسطه کرد و تحف فرستاد و دعوتش پذیرفته قرواش بن مقلد
موصل خطبه بنام او کرد و قاضی ابوجعفر سمنانی آنجا بود با صاحب موصل گفت که اگر شاعری از شهر
میگوید بانصاف این تحفه با او اکرام میکنی چرا بدین مختصر تحفه نا اندیشیده خطبه بنام اسمعیلیان
کردی و خود را بدنام و دو جهان کردانیدی قرواش از این نصیحت متنبه شد و آنچه حاکم بن عزیز اسمعیلی
پیش او فرستاده بود و تمامت بقاضی بخشید و خطبه بنام خلفای بنی عباس کرد و قاضی ابوجعفر آن

تحفه بحضرت قادر خلیفه فرستاد و قادر آن تحفه را بدار الخلافه بسوخت و بانصاف آن ... قاضی
اکرام کرد چون دیگران دیدند که قرواش منقلب کرد از آن اندیشه رجوع کردند و کار خلافت قادر از
سر طراوت گرفت قادر خلیفه را در سنه ثلث وثمانین وثلثمایه پسری آمد او را ابو الفضل محمد نام کرد چون بعهد
بلوغ رسید ولی عهد کرد انشید اما پیش از قادر درگذشت و هم در سنه ثلث وثمانین وثلثمایه قادر
خلیفه با دختر بهاء الدوله دیلم سکینه نام وصلت کرد و صد هزار دینار مهر کردند میان قادر و محمود سبکتگین
جهت فردوسی شاعر مکتوبات و مناقشات رفت و خلیفه حمایت فردوسی کرد و در مکتوبی که سلطان
محمود بخلیفه نوشته بود یاد کرده بود که اگر فردوسی را بمن نفرستی بغداد را به پیل بسپرم خلیفه بر پشت
مکتوب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل قادر در یازدهم ذی حجه
سنه اثنی وعشرین واربعمایه درگذشت هشتاد و شش سال عمر داشت بدار الخلافه مدفون گشت
از پادشاهان جهان نوح بن منصور و عبد الملک ابن نوح سامانی و سلطان محمود سبکتگین و پسرش
مسعود و بهاء الدوله و عضد الدوله دیلم و پسرش سلطان الدوله معاصر او بودند در عهد دولت قادر
دولت سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن قادر بن
اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس یازدهم از عباس و بیست و ششم خلیفه بعد از پدر
خلافت بدو منسوب شد عالم و فاضل بود و لطیف طبع از اشعار اوست شعر سقی للیالی الاغانی
التی امن اللیث ... فیها نجم سهرنا علی السنة العاشقین وقلنا ما کره الله ثم در اول دولت او کار
دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست دیلمان و غزنویان بیرون بردند و تا رسیدن

ایشان ببغداد در بغداد فتنها ظاهر شد و غلامان بر دیلمان مستولی شدند و بر ایشان مصادرت و نهب
و غارت کردند تا بحدی که جامع قزالدوله دیلم را که بر طرف غربی بغداد است فصیل و خندق میکردند تا در روز جمعه
غلامان دستار و جامه در آنجا نماز کنند و ببردند و بدین سبب خلیفه بحضور طغرل بک استعجال نمود و قاضی
ابن هاشمی را بطلب او فرستاد و سلطان طغرلبک در ثانی و عشرین رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه
ببغداد رفت ملک الرحیم دیلم استقبال کرد سلطان او را بگرفت و بند کرد و بقلعه ری فرستاد و لشکر
سلطان طرف غربی بغداد غارت کردند و مردم در حرم باب الخلیفه گریختند سلطان لشکر را از غارت
منع کرد ترکان بغداد و بعضی پیش بساسیری رفتند که سرهنگی بود از سرهنگان دیلمان و او بر جبه شام بود
و دعوت اسماعیلیان مصر بپذیرفته و از مصر او را امیر خلیل سید معتمد و شدید بساسیری المظفر شیخ المنتم
با بند فرستاده و از وی درخواست او تقایم خلیفه و سلطان طغرلبک تخویف داد سلطان طغرل بک در کار بساسیری
تهاون نمود تا از مصر او را مدد رسید و اموال و اسلحه و اسباب فراوان بر او جمع شد و آهنگ جنگ سلطان
کرد سلطان طغرلبک قتلمش بن اسرائیل که عم زاده او بود با قریش بن بدران عقیلی بجنگ او فرستاد
بنی عقیل با بدران غدر کردند و با طرف بساسیری شدند و بدین سبب شکست بر لشکر سلطان افتاد
قتلمش منهزم پیش سلطان آمد سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت بساسیری بر جبه شام گریخت
لشکر سلطان در عقب او برفته خلقی بسیار از لشکر بساسیری کشته شد سلطان مراجعت نمود و کنار
آب میمون نزول فرمود و بساسیری باز گشت و بسنجار رفت و از سلطانیان خلقی بسیار گشت چنانچه
از دفن عاجز بودند و در چاهها میافکندند و خاک بر سر میکردند بساسیری با امرای شام و قریش بدران
و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمدند و در منزلگاه سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانچه رطلی گوشت

بیکدینار

بیک دینار رسید سلطان بنمود تا کمین کردند و در روز حرب از ایشان منهزم شد چون ایشان
از کمین در گذشتند سلطان معاودت کرد و خلق بسیار از قوم بساسیری را به تیغ گذرانیدند و امیر قریش را
گرفت و از اسیران هرچه از بنی عقیل بود دست باز داشت و گفت ایشان درین مخالفت معذور بودند
که جهت زن و بچه خود کردند اما آنچه از بنی کلاب و بنی نمیر و شامیان بودند تمامت را بکشت شامیان
در حقیقه ابراهیم بن ینال که برادر مادری سلطان طغرلبک بود بفریفتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستاد
و بامارت شام نوید داده بود ابراهیم ینال بر سلطان غدر کرد و بگریخت و عزم همدان کرد و گذر بر نصیبین
داشت معولان نصیبین برسیدند که آن شهر غارت کنند هر کرا خواسته قیمتی بود برداشته در راه کوه بگریختند
کردند اتفاقا او بر ایشان افتاد و آن مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن باندند ابراهیم ینال چون بهمدان آمد
ملک بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را بخود دعوت کرد سلطان را دفع شر او از لوازم بود آن
جنگ بگذاشت و بهمدان آمد و با ابراهیم ینال جنگ کرد و او را منهزم گردانید و بگرفت و بزه کمان
او را بکشت ابونصر کندری بحکم سلطان طغرلبک از رزمگاه با خاتون سلطان ببغداد رفت و اتحاد و
مصلحت ندید عزیمت خوزستان کرد و پیش امیر هزار اسپ و قایم خلیفه را نیز مبالغه نمود تا باهم
بخوزستان روند قایم نپذیرفت چون طغرل بک از جنگ بساسیری باز راجع کرد بساسیری قوت کرد
در ذی قعده سنه خمسین و اربعمایه ببغداد رفت و جانب غربی بگرفت و جهت بیت بطرف شرقی آمد
عمید العراق احمد المقبولی با پنج هزار مرد بر در حرم با بساسیری جنگ کرد و عمید العراق منهزم گشت لشکر بساسیری
در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیران مسلم و قاضی القضات علی الدامغانی و رئیس الرؤسا
ابن شیروان و نقیب النقبا هاشمیان را بگرفتند و بر اشتران نشاندند و گرد شهر بغداد برسوایی بگردانیدند

پس ایشان را بکشتند و قایم خلیفه را بمهارش عقیلی سپردند و در خانه محبوس کردند قایم در آن
حبس گفت شعر مالی من الایام الا موعد فمتی اری ظفرا بذاک الموعد یومی یمر وکلما قضیته
عللت نفسی بالحدیث الی غد احیی بنفس تستریح الی المنی وعلی مطامعها تروح وتغتدی بساسیری یکسال
و چهار ماه در بغداد قایم بود و خطبه و سکه بنام اسمعیلیان داد و این حادثه را سبب مخالفت ابراهیم
ینال بود قایم خلیفه از آنجا رقعه بسلطان نوشت و گفت مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه آشکارا شده
و کار اسلام سست گشته سلطان وزیر را فرمود جواب نویس حتی ابوالعلا جنی بجواب این
آیه نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون برفت رقعه خلیفه نوشت
سلطان را خوش آمد و گفت امید میدارم که چنین باشد سلطان تا آتش فتنه ابراهیم ینال منطفی
گردانید عزیمت بغداد متعذر بود و بدان سبب فتنه بساسیری امتداد یافت چون سلطان طغرل بک کار
دار الملک نیکو آورد عزیمت بغداد کرد و بحوالی حلیس رسید مهارش عقیلی قایم خلیفه را بخدمت سلطان
آورد و سلطان شرایط احترام تقدیم رسانید و زمین بوسی کرد و پیاده در رکاب خلیفه روان شد
خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین خطاب سلطانی از دولت بدین آورد و سلطان خلیفه را بدار الخلافه
رسانید و کار خلافت از نو باز رونق یافت و غلامان سلطان ادوم و خمار تکین و طغرلک بحکم سلطان
بجنگ بساسیری باعمال فراتی رفتند بساسیری بگریخت و در نطاح رفت ایشان بر سبیل ایلغار بمتابعت
رفتند و ناگاه بر او افتادند بساسیری کشته شد سرش بسلطان فرستادند سلطان گفت میخواستم
که او را زنده بدست آوردم تا با او اکرام کنم بمکافات بدکرداری او تا جهانیان را تنبیهی باشد بساسیری
را نام ارسلان بود جهت آنکه او را اول بساسیری فارسی بود بدین نام منسوب مشهور شد خلیفه

با طغرل بک

با طغرل بک پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت جغر بک را در نکاح آورد و دختر خود سیده خاتون را به
طغرلبک داد و در روزگار خود بطاعت و عبادت خدای موزع گردانید و از تنعم و تکلف احتراز نمود
وزیر ابونصر کندری و قاضی محمد بن علی دامغانی را ترتیب کرد تا خلیفه قضای بغداد بدو داد او را
در همه روی زمین دستی ملک نبود و نه ملبوسی سزاوار و نه مرکوبی از کار قضا چندان نفع
حاصل کرد که هر سال دویست هزار کر غله از زراعت او حاصل میشد و سالها قضای بغداد در نسل او
بماند قایم خلیفه در اواسط شعبان سنه سبع و ستین و اربعمایه درگذشت هفتاد و پنج سال عمر داشت
چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرده بود مدت خلافت او و پدرش نزدیک بمدت
ثمانین دولت بنی امیه باشد و درین سال در بغداد از سیل خرابی عظیم رفت چنانکه بغدادیان
آنرا تاریخ ساختند و از پادشاهان جهان مسعود و محمد و عبد الرشید ابنا محمود سبکتکین و مودود
و علی و ابراهیم ابنای مسعود بن محمود و مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود این هفت کس در غزنه
و جلال الدوله و عماد الدین و ملک الرحیم دیلم در عراقین و فارس و طغرلبک و الب ارسلان و ملکشاه
در ایران معاصر او بودند و از سخنان اوست یحل للاخطار تعظیم الاخطار و بالصبر علی المحن یکون
علو المقدار **المقتدی بالله** ابوالقاسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن امیر
اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بعد از عباس بیست و هفتم خلیفه بعد از جد بخلافت
نشست و مهد خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد و از و پسری زاد و بعد از و دختر
سلطان ملکشاه را نیز در عقد نکاح آورد و مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد و در زمان او حسن

صباح در قلعه الموت بحدود قزوین بدعوت اسماعیلیان مشغول شد مقتدی خلیفه قضای بغداد
به قاضی ابوبکر حموی شامی داد و او زاهد و متقی و شافعی مذهب بود و از هیچکس هیچ چیزی
نستدی و قضا بر نهج شریعت کردی و بوقت تفویض گفت بدان شرط قبول کنم که صایم الدهر باشم
و انطار بنان تره کنم و جبه خود بکنار دجله برم و بشویم خلیفه راضی نمیشد اما چون تصدیق گفت
قبول کرد و در آخر خواست تا وزارت بدو دهد امتناع کرد و گفت انه کیف اوقع فی دیوان المخلوق
بعدما اوقع فی دیوان الخالق از پادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابراهیم بن مسعود
غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمایه درگذشت عمرش سی
و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود و از سخنان اوست وعد الکریم ما الزام من دیون الکرام
الشر الفضیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة الاقدام افضل من الاحجام الانی استیصال القوم ابتداء
الحزم تقوی الله خیر ما ادخر للمعاد والیاء افضل ما صلی به العباد حفظ الرعیة لازم للرعاة و قبیح بالولاة
الاقبال علی الملاهی من کثرة حالاتی مجاله و راح محاله العدل یغنی من جمع العساکر و یمنع ما لا تمنع الحصون

المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن
علی بن عبد الله بن عباس هژدهم از عباس و بیست و هشتم خلیفه بعد از پدر بتوریث
او بخلافت نشست عالم و فصیح بود و از سخنان اوست و خیر المرء لدنیاه ذکر جمیل و لآخرته ثناء
جزیل خیر المرء تعلمه من دناره نفقة البذل من شیم الاکارم و الفقر من صفات اللئام الصبر
علی الشدة ابدا یفتح الفواید ادب السایل من انفع الوسایل بضاعة العاقل ولا تحمر دریجا الابدان

یظهر فی المحشر و از اشعار اوست شعر اذاب حر الهوی فی القلب ما جاد یوما مددت علی رسم الوداع یدا
فکیف اسلک نهج الاصطبار وقد اری الطرائق بحر فی الهوی قددا ان کنت انقض عهد الحب فی
خلدی من بعد هذا فلا عاینته ابدا باروی بغداد از جانب شرقی و خندق و دروازها مستظهر ساخت
و خلافتش بی نزاع کرد و در عهد او سیج خارجی خروج کرد و او در خلافت تشویش نداد بیست و پنج سال
و سه ماه و یازده روز خلافت کرد و در ربیع الاول اثنی عشر و خمسمایه درگذشت عمرش چهل یکسال
و نیم بود از پادشاهان برکیارق و محمد ابنای سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب الدین خوارزمشاه
و ابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود و نبیره‌اش ارسلان شاه غزنوی معاصر او بودند و در عهد او دولت
سپری شد و حسن صباح پنهان دعوت اسماعیلیان میکرد المسترشد بالله ابو منصور
فضل بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
نوزدهم از عباس و بیست و نهم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست بهیبت و شکوه تمام داشت
سلاطین سلجوقی را محلی ننهاد و در علم حدیث مهارتی عظیم داشت علما جان حدیث بر او
خواندندی و سخنان و اشعار نیکو دارد و من اشعاره اقول لشرخ الشباب اصطبر قولی ورده
قضاء الوطر لبث فعلت بهذا المشیب وان زال عنهم فهذا اظهر فقال المشیب ابقی الحیاء
علی ثمره ذات منها الثمر و از کلام اوست حاجت الملک متحنة علینا و اعین اللاحظ طامحة الینا بوقتی
که بمیان مخالفت او کرد لشکر بجنگ او کشید پیش از آنکه او را مقهور کرد گفت انتم رواع النصر
من خفقان البنود والحاح التمحص الظفر من ظلال السعود و این توقیعات از کلمات شیوه منشیانه او

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست تا رسم سلاطین پیشین در بغداد خطبه و سکه بنام
او باشد خلیفه مسموع نمیداشت و سپس کرد که از بلاد عراق عجم چند شهر در ضبط آورده هر دو لشکر کشیدند بحدود
دینور جنگ کردند چون ترکان از حواشی خلیفه با پیش سلطان مسعود رفتند چنین شکست بکار خلیفه افتاد
خلیفه هر چند برگزیر خاد بود اما شجاعت و شوکت نفس مانع شد برنشسته ایستاده لشکر را ندا میکرد تا مرا حفظ
نماید کار از دست رفته بود و درین حال حاجب سلطان باجو نی رسید و خلیفه را از سلطان زمین بوس
برسانید و نیل سلطان برد سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت و او را به آراده جدا فرود آورد اما خواص
دولت او را بقلاع و حصین محبوس کرد و او را شهربند میداشتند سلطان سنجر بن ملکشاه از برادر زاده
خود سلطان مسعود بدین حرکت باز خواست کرد و از عجایب حالات در آن چند روز کرد و با عظیم بود چون
سلطان مسعود بمراغه رسید برکنار آب صافی نزول کرد ملاحده خلیفه را با جمعی خواص بدرجه شهادت
رسانیدند مراغیان را بدین سبب خلیفه کش خوانند آن ملحدان را بگرفتند و بعد از قتل بسوختند
عولت مسترشد خلیفه پیش سلطان مسعود در رجب سنه تسع و عشرین و خمسمایه بود وفات یافت بعد از
هفت ماه مدت خلافتش هفده سال و دو ماه از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و محمود و طغرل و مسعود
ابنای محمد بن ملکشاه سلجوقی و ارسلان شاه و بهرام غزنوی و بزرگ امید قایم مقامش گشت الراشد بالله
ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس بیستم از عباس و سی ام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد
در بغداد خلافت بدو دادند و نام سلجوقیان از خطبه و سکه بیفکند اتباع سلجوقیان از بغداد بعراق گریختند

راشد با انتقام پدر آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد و سلطان نیز آهنگ او کرد و در خود توانایی جنگ سلطان ندید از بغداد
سلطان در بغداد آمد و از دیگری راشد بیرون میشد و خلیفه بموصل رفت و از موصل بمراغه شد
و زیارت پدر دریافت و از آنجا باصفهان شد و شهر محصور کرد و اما بر آن دست نیافت و ملاحده او را نیز بدرجه
شهادت رسانیدند در بیست و هفتم رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه و خلفا بعد از وی مختفی شدند
و دیگر تر و دکم دیدند و مدت خلافت او در عراق عرب هشت ماه و بدیگر ولایات یکسال و چهار ماه از اشعار او
شعر سامحنی من رمتنی ذنوبی ان افرقنی ریب المنون ولیس للراشد انا لم انتحی لباغم ان حبیبی
لاستشرین لمستشدکم من غصبة قدم قواعد دینی قد کفروا من حب الاسلام حین لقینی منهم یقینی و این قصیده
مطول است این قدر یاد کرده شد از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی
و اتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و از اسمعیلیان بزرگ امید دعوت بوالمنه میکرد المقتفی بامر الله ابو عبد الله
محمد بن مستظهر بن مقتدی بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهم
از عباس و سی و یکم خلیفه بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده‌اش راشد را بحکم و فتوی ایمه
بحکم قضات بغداد خلع کرد او را بخلافت نامزد کرد اینه در ربیع الاول سنه ثلثین و خمسمایه او مردی حلیم و نیکو
خلق بود تا سلطان مسعود در حیات بود خلافت او را برملک مورث پیش وس نبود و از آن نیز چون ارتفاع
بجانب سلطان بردندی غلات سلطان بتخته بایستی و الا در راه بیغما کردندی و چون سلطان بغداد رسید
از مطبخ خلیفه کس کوسفند ایلچاج با حوایج بجانب سلطان بردندی چون سلطان مسعود درگذشت آب با جو
کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد و سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی

طوایف رسم سلاطین سلجوقی تازه کنند در بغداد او راه یابد لشکر کشید و با علی کوچک صاحب موصل در
بغداد رفت و بغداد را حصار کرد اما جنگی نیکرد و میخواست بخوشی میسر کرد و جهانگیری با آزرم ستانت
نمانت کار محاصره دراز شد خلیفه بسلطان نوشت ابنا الصبی ما رایت جدارا فتمر من جدار دولا
داوکا ارتق من دار ناخان استعطت علی الغیر استعینا علی الکبیر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
در اثنای این حال از عراق خبر تمرد ایشان رسید سلطان محمد از حصار باز داشت و در آن شد سنه ثلث و
اربعین و خمسمایه اتابک سنقر بن مودود در فارس خروج کرد و بران ملک مستولی شد و در سنه تسع و اربعین
و خمسمایه چنگیزخان متولد شد از پادشاهان سنجر بن ملکشاه و برادرزاده اش مسعود بن محمد و بعد و برادر
ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ امید و پسرش محمد دعوت
بواطنه میکرد مقتفی بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد در اوایل ربیع الاول سنه خمس و خمسین
و خمسمایه درگذشت شصت و شش سال عمر داشت برصافه دفن گشت **المستنجد بالله** ابو المظفر
یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن الامیر ذخیره بن قادر بن قایم بن اسحق بن مقتدر
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس سی سیم است از عباس و سی و دوم خلیفه بعد از جد خلافت بدو دادند و
هیبت و وقار و کیاست تمام داشت و عاقل و فرزانه و لطیف طبع بود و اشعار نیکو دارد در حق وزیر خود
ابن هبیره گفت **شعر** صفت خصلتان حصتاک ومنا قد کهما حتی العفیف مشر وجودک الدنیا الکثر
وجودک المعروف فی الناس منکر ولم ار من ینوی لک السو یا ابا المظفر الا کنت انت المظفر طول بقا یحیی
جعفر ویحیی لکفا من یحیی جعفر و مستنجد این ابیات بسیار خواندی **شعر** اذا ما رضا ناویا کل حالته

وان شفینا فما الزنج والکل رضی الاله اذا خفنا ونخطط اذا اسنا ظالم لولا ملی از حکایات او مرویست
که شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت آواز کدیه گذاری از زیر سقفی می آید در چنین
موسم هر زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا طلاب بیت همی تاملی کرد و گفت برو فلان محله فلان کوچه
و منتظر باش که آن کس که درین ایام و هنگام چنین کار کند او را ضرورتی باشد چون در خانه بگشاید او را گو
و آن کس را که این کار میکند بیاور همچنین کرد و آن مرد را باورد ابهام سلوک و غیر سلوک پیش خلیفه برد و خلیفه
احتیاط کرد تمام عیار بود موجب پرسید و گفت از ادمینی بر این جرات قیام نموده ام قلبی زده ام فاما
بنده درین باب جز تعافت خلیفه بر او رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت در دار الضرب
کن و از تو هیچ سکی سیح نخواهد و در شبی دیگر آوازی شنید که آب یا لای کشند و برود چون
سرد شده باشد فرو گیرند دانست که در آن هنگام موسم این عمل نیست گفت البته میان عاشق و معشوق
مواضعت کسی فرستاد و بدان جانب مرد پیر آن خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش
صورت بیامد تا در آن خانه رود و مرد او را بگرفت و پیش خلیفه برد بر تفحص رفت معشوق زن آن پیر مرد بود
آزاد کرد و با میان ایشان مواصلت بحکم شریعت بتقدیم رسانید در عهد او اسمعیلیان مصر برافتادند و ملک
بال ایوب رسید و خطبه بنام مستنجد کردند بسبب آنکه دانشمندی جرجانی نجم الدین لقب پیش آل
ایوب مرتبه بلند کرد چنانکه ایشان پیاده در رکاب او رفتندی آل ایوب را گفت خطبه بنام خلفای بنی
عباس باید کرد تا نماز درست باشد بقول او خطبه بنام مستنجد کردند و یازده سال خلافت کرد و در
اوایل ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمایه درگذشت از پادشاهان جهان محمد بن محمود و عمش سلیمان شاه
و برادرزاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی و طغرل و ایل ارسلان خوارزمشاه و سنقر بن مودود سلغری

و برادرش زنگی معاصر او بودند و از اسمعیلیان محمد بزرگ امید دعوت بواطنه میکرد و در عهد او ملوک غزنه
منقطع شدند ملکشان با غوریان افتاد **المستضی بنور الله** ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی
بن مستظهر بن مقتدی بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
بیست و یک از عباس سی و سیوم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست بزرگ منش و بسیار عطا بود
از مروت او حکایات بسیار است در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین قیماز بود در امارت
طول مدت یافته و دیانتی تمام داشت و محب علما بود و خادمان خلیفه صندل خالص را با او عداوت بود
خلیفه را با او بد کردند خلیفه بر قصد او قادر نبود بر بام سرای بمردمان ندا کرد که جان قیماز مال مال شما را
عوام غوغا بدر خانه او بردند او هر چند بر دفع قادر اما چون قتل مباح کردن روا نداشت دیوار خانه
بشکافت و بیرون رفت و با پانصد سوار راه موصل گرفت عوام خانه اش تاراج کردند و مالهای بی حساب
بیرون آوردند مستضی از ملامت هیچ آزار ملتفت نشد قطب الدین قیماز را در راه موصل گرما
اثر کرد و با اکثر اتباع بمرد درگذشت وزیر مستضی عضد الدین پسر رئیس الروسا که برادرش بسیاری
کشته شد و خلیفه عزیمت حج کرد ملاحده بر شیوه تجار رقعه بر او رفع کردند چون بمطالعه مشغول شد او را
بدرجه شهادت رسانیدند وکیل در مستضی ابن عطار بود کریم جهان بود و از مستضی اجازت ستده بود
که هر انعام که دون هزار باشد با او مکنته بمستحق رساند و چون بهزار رسید اجازه مطلبیدی مستضی اسرتی
بنفشه نام بود که معدن سخاوت منبع خیرات بود ناحیه نزدیک جسر و خانقاه شونیزیه او ساخته و او بدست خود
صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین معنی جهان و شناگستی مستضی نه سال و شش ماه خلافت کرد

و در اواخر شوال سنه خمس و سبعین و خمسمایه درگذشت از پادشاهان جهان ارسلان بن طغرل سلجوقی
و پسرش طغرل و ایل ارسلان خوارزمشاه و پسرانش سلطانشاه و تکش خان و زنگی سلغری و
پسرش تکله معاصر او بودند و حسن بن محمد بن بزرگ امید و پسرش محمد دعوت این بواطنه میکردند
الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی
بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و دوم است از عباس
و سی و چهارم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست در عهد هیچ خلیفه آن امن و رخص و راحت نبود که
در زمان او بعضی او ملک عرب زنگ بین گشت و ملک خوزستان و کردستان رحبه شام مسخر او شده بود
و او بتن خود مردانه و دلاور بود و در عمارات مسجد و مشاهد و انشار رباطات و مدارس تنا طرسی جهد نمود
و بر طرفین بغداد دار الضیافه ساخت تا فقرا روزی دو نوبت بر سفره بودندی نان و گوشت و بریان و حلوای
ستندی و حلی داوندی مدت چهل و شش سال و یازده ماه در خلافت بود هیچ خلیفه را طول زمان خلافت
چندین نبوده در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند و چنگیزخان بر ممالک ایران
مستولی شد و تمامت پادشاهان را قهر کرده در جهان قتل عام نمود از پادشاهان جهان تکش خان خوارزمشاه
و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد ابابکر زنگی سلغری و عمزاده اش طغرل
بن سنقر در فارس حکم کرده از اسمعیلیان محمد بن حسن ملحد و پسرش جلال الدین حسن نومسلمان و پسرش
علاء الدین ملحد معاصر او بودند و در آخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب بود ناصر خلیفه را دختری نماندگاه
که بجهت او تعصبه داد نقاشی نوشته بودند ناصر خلیفه بدین سبب تمامی حواشی بغداد برانداخت و بنا

او در غرهٔ شوال سنه اثنی و عشرین و ستمایه بود **الظاهر بالله** ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد
بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سی
و سیوم است از عباس و سی و پنجم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست کارش رواجی نپذیرفت
نه ماه و پانزده روز خلافت کرد در ثالث عشر رجب سنه ثلث و عشرین و ستمایه درگذشت از پادشاهان جهان چنگیز خان
معاصرش بود و سعد بن زنگی سلغری در فارس و براق حاجب در کرمان و علاء الدین ملحد در الموت
دعوی باطنه کردی **المستنصر بالله** ابو جعفر منصور بن ظاهر بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مقتفی
بن مستظهر بن مقتدی بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن
متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سی
و چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست شانزده سال و یازده ماه خلافت
کرد و در عهد او ملک عرب رونق بهشت گشت و نشان خرابی در آن ملک نماند محصول ملک عراق عرب
و خوزستان و کردستان و بعضی شام و دیار بکر که اکنون سیصد تومان است شش هزار و چند تومان بوده
است و نسخهٔ مفصل آن دیدم در عهد او تا بجو نوین با لشکر مغول باستخلاص اربیل رفتند مردم قلعه
بحصن حصین متحصن شدند و از خلیفه مدد طلبیدند مستنصر مردم را از رفتن منع کرد و [illegible] سپاه و لشکری گران
یاری اربیلیان رفت بعد از محاربات مغول منهزم شدند و خواستند [illegible] ورود اهل اسلام
آمد و مستنصر خلیفه در رجب سنه خمس و عشرین و ستمایه آغاز عمارت مدرسهٔ مستنصریه کرد و در ثانی
و ثلثین و ستمایه تمام شد والحق مثل آن مدرسه کس نساخته و چندان وقف کس بر هیچ موضع نکرده و از

از پادشاهان جهان چنگیز خان و پسرش اوکتای قاآن معاصر او بودند و در فارس سعد بن زنگی و ابوبکر بن
سعد سلغری و در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک خواجه و در [illegible] ایران سلطان جلال الدین
خوارزمشاه حکم کرد و در الموت علاء الدین ملحد دعوت باطنه کرد مستنصر در آخر جمادی الآخر سنه اربعین
و ستمایه درگذشت پنجاه و دو سال عمر داشت **المعتصم بالله** ابو احمد عبدالله بن الامام المستنصر بالله
ابو جعفر منصور بن الامام الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن الامام المستضیء
بنور الله ابو محمد حسن بن الامام المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن الامام المقتفی بالله ابو عبدالله محمد بن
الامام المستظهر بالله ابو العباس احمد بن الامام المقتدی بالله ابو القاسم عبدالله بن الامیر ذخیره
بن الامام القایم بامر الله ابو جعفر عبدالله بن الامام القادر بالله ابو العباس احمد بن الامیر اسحق بن الامام
مقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الامیر موفق بن المتوکل علی الله ابو
الفضل جعفر بن المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله ابو عبدالله محمد بن المنصور
بالله ابو جعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سی و پنجم است از عباس و سی و هفتم
خلیفه آخرین خلفای بنی عباس بود بعد از پدر بخلافت رسید و از او تا پشت خلیفه بودند و دیگر مستنصر
باز خلیفه بودند و چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد مدت پانزده سال و نیم ماه خلافت کرد او را
بلاهت نسبت دادند و در بعضی از حکایات منقولست فرخش مناسب ندید در زهد و ورع کوشیدی
و آخرت طلب بود از دنیاداری فراغت داشت و نیز آنکه بر سانهٔ دولت بنی عباس بود و اگر تدبیری کردی
موافق تقدیر نبودی لا راد لقضاء الله و لا معقب لحکمه از پادشاهان مغول هولاکو خان لشکر بجنگ او آورد
و در [illegible] پس منتصف محرم سنه ست و خمسین و ستمایه خلیفه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند چهل و شش سال و سه ماه عمر کرد

لشکر مغول بغداد را خراب کردند و قتل عام رفت و چهل روز قتل میکردند هشتصد هزار آدمی کشته شد گویند
از لشکر مغول مردی تا بجوانام در خانه چهل و چند کودک شیرخواره یافت فکر کرد که چون مادر ندارند بخواهند مرد
همان بهتر که همه را از رحمت زندگانی خلاص کنم تمامت را بکشت روزی از بزرگی پرسید که در مدت العمر
غیر از این چه خیر کردم جواب [illegible] گفت دوزخ [illegible] کیوک خان و منکو قاآن احفاد چنگیز خان معاصر او بودند
و از سلغریان ابوبکر بن سعد در فارس و از کرمانیان مبارک خواجه و عمزاده اش قطب الدین و از
ملاحده علاء الدین و پسرش خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از او تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند
و حکومت بپادشاهان مغول رسید و بید مالک الملک لا یزول و لا یزال

باب چهارم

در ذکر پادشاهانی که در زمان اسلام بوده اند و آن دوازده فصل است

فصل اول

در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار
بیست و [illegible] مدت ملکشان سی و پنج سال لیث روگر بچهٔ سیستانی بود چون در خود نخوتی میدید بکار
روگری ملتفت نشد از سلاح ورزی بعیاری و رهزنی افتاد اما در آن راه طریق انصاف سپردی
و مال کس بیکبار نبردی و بودی که بعضی باز دادی شبی خزانهٔ درهم بن نصر بن رافع بن لیث
بن نصر سیار که والی سیستان بود ببرید و مال بسیار بیرون برد پس جوهری شفاف یافت
تصور گوهری کرد برداشت و زبان امتحان را براو زد نمک بود حق نمک بشناخت بر قبض مال غایب
آمد مال بگذاشت و برفت بگیر خازن آمد و آن حال بدید و متعجب شد به درهم بن نصر باز نمود درهم منادی
کرد و دزد را امان داد تا حاضر شود لیث صفار پیش او رفت درهم پرسید چون بر اموال قادر
شدی نابردن را چه موجب بود لیث حکایت نمک و حق آن یاد کرد درهم را پسندیده آمد او را
درگاه خود راه داد و چون او مرتب جاه یافت و امیر لشکر شد بعد از پسرش یعقوب

بن لیث صفار پس از وفات درهم بن نصر بر پسرانش و نصر خروج کرد در سنه سبع و ثلثین و مایتین
بر بعضی ولایت سیستان مستولی شد کار او روز بروز در ترقی بود امرا و ارکان دولت درهم نصر او را متفق
شدند تا در سنه ثلث و خمسین و مایتین بر تمامت ولایات سیستان مستولی شد نصر و صالح
بگریختند و پناه بتبل پادشاه کابل بردند تبل بمدد ایشان با سپاه [illegible] مرد بجنگ یعقوب آمد و یعقوب
سه هزار مرد برابر رفت یعقوب بر تبل ظفر کرد و او را بقتل آورد و صالح را که [illegible] از کرده پشیمان است
و از روی مجد مرادکان خود سر سپاه را گر عذر در پذیرند چون از آن طرف نوید امان یابم عهد و میثاق
[illegible] آیم [illegible] تبل فریب خورد [illegible] عهد و میثاق با نصر و صالح [illegible] سیصد
سوار از لشکر دور بگوشه و یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و بر ایشان غدر کرد و تمامت ایشان را
بکشت و با لشکر بر سر کابلیان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی بتیغ گذرانید و کار سیستان بر او
قرار گرفت و بعد از دو سال بر ملک هری مستولی شد محمد بن احمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر ذو
الیمینین حاکم خراسان بود در خود قدرت مقاومت او نیافت خواست که بحیلت بر او چیره شود آن
معنی خود سبب نیکوی صورت دولت یعقوب گشت محمد طاهری بظاهری با یعقوب
[illegible] منشور حکام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب که سیستان مستخلص کند یعقوب
ازین خرم شد چه اندیشناک بود که اگر قصد استخلاص خراسان کند لشکر کرمان از پشت او در آیند بر
کرمان مستخلص کرد و محمد طاهری در غیبت یعقوب امیر قاسم نام با سپاهی گران باستخلاص سیستان
فرستاد و غلام یعقوب حبلان نام با ایشان حرب کرد و قاسم کشته شد و لشکر شکسته گشت یعقوب
بلطف و قهر با امرای خراسان پیغام فرستاد و بدو بیم و امید ایشان را مطیع خود کرد [illegible] محمد طاهری در

و ملک بگذاشت و ببغداد رفت یعقوب بر تمامت خراسان مستولی شد و عزیمت فارس کرد و
علی بن حسین حاکم فارس بود طوق بن مغلس را از خوزستان بخواند و با لشکر بجنگ یعقوب فرستاد
یعقوب مظفر شد و طوق اسیر کرد و بشیراز رفت علی بن حسین بجنگ او با مردم شهر بیرون رفت و بعد از
محاربه اسیر شد و ملک فارس مسلم یعقوب آمد معتز خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت
او فرستاد تا علی بن حسین و طوق بن مغلس از او خلاص شدند یعقوب ده سال پادشاهی یافت
و هر جا نشانی مالی یافت بزور و ظلم بستد و مالهای جهان برآورد. چند هوس عراق و مازندران کرد و بجنگ
الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری رفت و مظفر شد پس از آن هوای بغداد کرد و روی بجنگ معتمد
خلیفه نهاد و خلیفه برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و در حلوان جنگ کردند یعقوب بشکسته بخوزستان
رفت و باز معاودت کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس و ستین و مایتین آنجا درگذشت جایگاه او
عمرو بن لیث صفار بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و بیست و دو سال حکم کرد و کار او
عروج تمام یافت و بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی
شد رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران آهنگ [illegible] او کرد ایشان [illegible]
حرب مخالفت شرط نمودند و معاونت کردند رافع منهزم به باورد گریخت و آهنگ [illegible] کرد عمرو
[illegible] گرفت بیشتر لشکر او بزنهار عمرو لیث رفتند رافع پناه بپادشاه خوارزم برد او رافع را [illegible] کرد و
بکشت و سرش بعمرو لیث فرستاد کار عمرو لیث قوی شد و طمع در خوزستان و عراق عرب کرد
با معتضد خلیفه طریق مخالفت سپرد خلیفه اسمعیل سامانی را بفرمود تا با او جنگ کند در ربیع الاول سنه
سبع و ثمانین و مایتین اسمعیل سامانی با دوازده هزار مرد بجنگ عمرو لیث رفت که او هفتاد [هزار] داشت

باقی [illegible]

باقی رختی پرتب سر بر راه داشت اسمعیل سامانی غلامی بران گماشت تا خود کسی از آن اسب تصرف
خواهد کرد یا نه همه لشکر بران بگذشتند و یک اسب تصرف نکردند اسمعیل خدای تعالی را سجده کرد که
سیاست و عدل او را در دل لشکر بدین مرتبه رسانیده و امید ظفر بست عمرو لیث با هفتاد هزار
مرد آراسته برابر آمد چون فریقین صف آرا شدند و طبل جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث [illegible]
کرد و او را در ربود و بمیان لشکر اسمعیل سامانی آورد تا بی آنکه جنگی اتفاق افتد گرفتار شد
و آن همه لشکر یا یک طبل منهزم شدند و عمرو لیث را در خیمه محبوس کردند از فراشان او
یکی آنجا بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من چیزی خوردنی ترتیب کن فراش پاره گوشت
بدست آورد و در بغلاوی میپخت و بطلب حوایجی دیگر برفت سگی سر در بغلاو کرد و استخوان برگرفت
و دهانش بسوخت سر بتعجیل بیرون آورد حلقه بغلاو در گردنش افتاد و میدوید و بغلاو میبرد عمرو بخندید
گفت هم امروز بامداد خوالیگر شکایت میکرد که مطبخ سیصد شتر اند و بدشواری میبرند یا دست
میباید و شب هنگام می بینم که سگی بآسانی میبرد تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر اسمعیل سامانی حاجب را پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت داد که انشاء
الله که ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرد و گفت میدانم که مرا از خلیفه روی خلاص صورت
نخواهد بست اما امیر اسمعیل الحق طرفه مردی بود گفت و بازوبندی بحاجب داد و گفت امیر اسمعیل را
خدمت برسان و بگوی که شنوده ام لشکر بی نوا است این نسخه گنجهای من و برادرست که همانجا [illegible] که این
مال بر بندگان تو عاید کرده و از بندگی توقع آنست که کردار موافق گفتار فرمایی و از خون من دست
کوتاه کنی و مرا بحضرت فرستی حاجب متصور آنکه جهت امیر اسمعیل تحفه آورده بشاشی می آمد و حال

باز گفت امیر اسمعیل انگشت بر او زد و گفت برو و این نسخه با او ده و بگو اسمعیل میگوید از غایت دانش
میخواهی برخود افزونی جویی تو و برادرت را کنج و دفینه از کجا آمد همه جهان را معلوم است که شما رویگر
زاده بودی سعادتی که بحقیقت عین شقاوت بود مساعدت نمود و در جهان استیلا یافتید
بزور و ظلم و جور اموال حاصل کردید مظلمه آن اموال در گردن شماست میخواهی بعنف در گردن
من کنی و من از آن ابریستم که اینها بجرم و آنچه گفت که بنده خویشتن نکنم چون مرا برادری خونی
نیست چرا دست بخونش بیالایم و چنانچه گفت او را بخلیفه فرستم بغیر از این چگونه توانم بود حاجب
برفت و جواب و کنج نامه بدو رسانید هزار آفرین بر روان و اعتقاد اسمعیل باد امروز زمانی
افتاده ایم که برادر خون برادر جهت اندک فایده دنیایی روا میدارد و غنیمت میشمارد اسمعیل
عمرو را مقید بحضرت خلافت فرستاد چون خلیفه بر عمرو لیث افتاد گفت الحمد لله الذی کفتنی
شرک و کفی شغلک و او را محبوس کرد در عهد معتضد دو سال محبوس بود بوقت وفات معتضد
بروایتی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و بروایتی او را فراموش کردند و خوردنی ندادند تا
از گرسنگی بمرد و کار او اعتبار جهانیانست با آنکه از پادشاهان هیچکس را چون او [illegible] نبود از
گرسنگی بمرد از آثار عمرو لیث جامع عتیق شیراز است **طاهر** بن محمد بن عمرو بن لیث صفار
چون جد شکسته شد ارکان آن دولت او را بپادشاهی نشاندند یکسال و چند ماه [illegible] کرد
کرد سرانجام اسمعیل سامانی بر او غلبه کرد و پادشاهی از او بستد و بعد از مدتی حکومت سیستان بنبیره
ایشان احمد دادند و از او به پسرش خلف و بعد از او بنبیره اش نصر بن احمد بن طاهر بن خلف
حاکم شد و تا سنه ثمان و خمسین و خمسمایه حکم کرد عمرش از صد سال گذشته بود و تا این

زمان

زمان نسل او حکومت سیستان بدیشان تعلق دارد **فصل دوم از باب چهارم**
در ذکر پادشاهان سامانیان نه کس مدت ملکشان بایران صد و دو سال و نیم و بیست روز سامان
از تخم بهرام چوبین بود نسبش سامان بن جثمان بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام چوبین و اجداد او
پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر بود سامان را روزگار بخلاف
مذهب [illegible] افتاد و سامان را کوه بزرگی بسر بکار شتربانی در آورد روزی در هنگامه
این ابیات شنید **بیت** مهتری گر بکام شیر درست / رو خطر کن ز کام شیر بجوی / یا بزرگی و ناز
و نعمت و کام / یا چو مردانت مرگ رویاروی / از این ابیات تجربت او در حرکت آمد و بعیاری مشغول
شد و بعد از اندک مدتی بر شهرستانی مستولی شد پسرش اسد بن سامان را در عهد مامون خلیفه فرزندی
پیدا شد و طاهر ذوالیمینین او را کار ساز بود و بعد از مدتی مامون خلیفه پسرانش را بولایات امارت
داد سمرقند به نوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد و اشناس بیحیی بن اسد و هرات بالیاس
بن اسد داد و ایشان مدتی مباشر اشغال این ولایات بودند تا در سنه احدی و ستین و مایتین معتمد
خلیفه ولایت مصر بنصر بن احمد بن اسد بن سامان داد و او ارشد آن قوم بود و برادرش اسمعیل
از قبل او حاکم آنجا شد بعد از مدتی مفتنان میان برادران خصومت انداختند نصر بجنگ اسمعیل
رفت ظفر اسمعیل را بود اما برادر مهتر را دستبوس کرد و گفت تو همچنان مهتر و مخدومی اگر بخارا را بمن
ارزانی داری همچنان بکار آن قیام نمایم و الا هرچه فرمایی مطیع و منقادم نصر خجل شد و برقرار کار بخارا
اسمعیل داشت و نصر حکومت ماوراء النهر میکرد تا در سنه تسع و سبعین و مایتین نصر درگذشت و تمامت
کار بر **اسمعیل** بن احمد بن اسد بن سامان قرار گرفت و بخارا دار الملک ساخت او مردی فرزانه و با شکوه بود

و آثار پادشاهی از جیحون اوست مملکت ماوراء النهر در عهد او معمور شد چون بنی لیث دست بر
آوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را براندازد و خلیفه مملکت بنی صفار را بدو تسلیم داشت
و در نصف رجب الاخر سنه سبع و ثمانین و مائتین در بعضی ایام نام پادشاهی بر او اطلاق رفت و او در کار خیرات
ساعی جمیله بنیه برسانید و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگان در عهد او پرسید طاهریان مردمی
پاک دین نیکو اعتقاد بودند و خیرات بسیار کردند و آثار ایشان هیچ نماند و بنی لیث ظالم و ستمکار بودند
زیادت خیری نکردند تمامت خیرات موجب چیست و گفت ازلی در این چه گونه بود جواب داد که بعد از طاهریان
بنی لیث بودند از غایت خبث طینت و ظلم حیلی اجرای خیرات طاهریان نکردند و از حرص و طمع تمامت را
باطل کردند و موقوفات ایشان را با تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث سامانیان اند از روی نیکمردی و پاک
اعتقادی خیرات بنی لیث برقرار مقرر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن ناچیز و این دیگر جاری و حکمت این
صورت آنکه [illegible] در مختر نیک و بد را فراخور ابد بود و هر کس که نیکی کرده او را اجری خواهد داد و آنکه از بدی
نیکی باطل کرده نیکی دیگر که آن بد کردار را باشد در اداء بطلان نیکی به نیکوکار رسد و بد کردار را هیچ
ثواب نماند آن را جهت و آن باد و رنج رسانید اسمعیل سامانی هفت سال و ده ماه در ایران پادشاهی کرد
در رابع و عشر صفر سنه خمس و تسعین و مائتین درگذشت و از سخنان اوست کن عصامیا و لا تکن عظامیا
ای کن العصام الذی قبل حب نعمی عصام سود شعها و حیلته الکرم الاف اذا ما وجبت ملکا هماما و لکن حتی
یفتخر بعصام آبائه احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وصیت او پادشاه شد
عالم پرور و عالم دوست بود مجالست او با علما بیشتر بودی و بدین سبب غلامان از او مستغفر بودند او
مناشیر و احکام از زبان دری با عربی انتقال کرد مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد روزی اجازت

مخالف

مخالف از اطراف ملک خود شنید گفت خداوندا اگر تقدیر چنانست که این ملک بر من بشورد مرا
از شورید که مرا مرگ فرست و زحمت بندگان خود مپسند او را هر شب دو شیر بر در خانه بستندی تا
تا کسی از بیم ایشان نیارستی رفتن آن شب شیران فراموش کردند جمعی غلامان که قصد او داشتند
در رفتند و او را بکشتند در ثالث جمادی الاخر سنه ثلثمایه ببخارا و البتکین از جمله غلامان او بود و امانت دار
نشده بود نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست تمامت
غلامان را که قصد پدرش کرده بودند بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد
بعد از مدتی بتماشای هری رفت در نظرش خوش آمد انجا فرو کشید امیران او را هوای زن و بچه بود امیر نصر
نه خود عزم بخارا کردی و نه امیران را اجازت دادی تا بخانه روند و با زن و بچه آنجا او رهند امیران از طاقت
طاق شدند و بیم بود که بر او خروج کنند چه هر چند مقربان حضرت حیلت جستند فایده نبود تا رودکی شاعر را
بدر شفا کردند و این ابیات در صفت خوشی بخارا و تهیج امیر نصر بر عزیمت انجا بر خواند بیت بوی جوی
مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی و درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی آب
جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان
آید همی میر سروست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی امیر نصر را پس از این آرام نماند که این
ابیات تمام خواند و روان شد چنانکه بی موزه برنشست و رودکی از این ابیات از انعام امیران غنی شد
امیر نصر روزی در هری جوانی نیکو روی در کار گل یافت فرزند زادگی از ناصیه او مشاهده کرده از نام
و نژاد او پرسید و امان داد گفت احمد نام دارم از تخم بنی لیث امیر نصر را بر حال او رقت آمد
و او را نوازش نمود و اموال بخشید و از اقربای خود زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت

امارت سیستان در تخت اوست امیر علی بن الیاس که در اول عیاری کردی متغلب بر کرمان مستولی
شد و سی و هفت سال در آن پادشاهی کرد و شهریان بسبب ظلم بر او خروج کردند و او را مقهور گردانیدند
و پادشاهی بپسرش الیسع دادند ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست که
متغلب بر آنجا مستولی شود امیر نصر اسفهسالار خود امیر علی را با لشکری گران بجنگ او نامزد کرد بوقت
عزیمت امیر نصر او را وصیت میکرد که در کار جنگ چنین و چنان کن در میان سخن روی امیر علی در هم میشد
اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد بیرون رفت و در اندرون پیراهن او کژدمی بود او را هفده جای نیش
زده بود این حال با امیر نصر رسانیدند گفت چرا [illegible] گفت اگر بنده در حضور امیر از زخم کژدمی بنالد
و امیر را در میان سخن بگذارد در غیبت امیر چه او چگونه طاقت زخم شمشیر آبدار آرد امیر نصر بدین
سخن او را نوازش کرد امیر علی برفت و ماکان کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش منهزم کرد و اینه
امیر علی کاتب خود را گفت حال ماکان بلفظی کم و معنی بسیار بنویس امیر عرض کرد آن کاتب نوشت
اما ماکان فصار کاسمه و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بود امیر نصر مدت سی سال و سه ماه حکومت
کرد و در ثانی و عشر رمضان سنه ثلثین و ثلثمایه گذشته شد الحمید نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن
احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاه شد میان او و عمش ابراهیم بن احمد محاربات رفت
جهت تنازع پادشاهی سرانجام نوح مظفر شد دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی کرد
و در تاسع عشر ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه رحلت کرد البتکین در زمان او در امارت لشکر بود
عبد [الملک] بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست
هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در میدان گوی باختن در حالت اسب تاختن بیفتاد و هم آن درگذشت

[illegible]

منتصف شوال سنه خمسین و ثلثمایه در عهد او البتکین بامارت خراسان رفت و املاک بی قیاس بر او
جمع شد السدید منصور بن عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از
پدرش امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از البتکین که بزرگترین امرا بود اجازت طلبیدند تا او کرا
اختیار میکند چون منصور نوجوان بود البتکین جواب فرستاد که عم او را اختیار کردم پیش از آنکه جواب البتکین
امرا برسد امرا منصور را بپادشاهی نشانده بودند البتکین از او متوهم شد و تحف و خاطر دل او خوش
میکرد اما فایده نبود تا شش سال پس البتکین را بدرگاه خواند البتکین دانست که خواندن او موجب خیریت
نیست اما روان شد و در راه با امرا خود بر سبیل آزمون در مخالفت منصور سخن گفت امرا تمامت موافقت او کردند
و حق نعمت رعایت کردند او بر ایشان دعا کرد و ایشان را وداع نمود و بدرگاه فرستاد و با سه هزار غلام
خود سر خود گرفت و عزم غزنین کرد امیر منصور جای او در خراسان با ابوالحسین سیمجور داد و پانزده هزار سوار
بجنگ فرستاد و بر در بلخ با او جنگ کردند و منهزم شدند البتکین با غزنین رفت و صاحب غزنین او را
راه نداد البتکین غزنین مسخر کرد تا بعضی شهر بسپردند و او پادشاه غزنین شد امیر منصور بار دیگر سی هزار سوار بجنگ او
فرستاد و البتکین با شش هزار بر ایشان زد و ایشان را بکشت منصور ترک جنگ او کرد و خلف بن
احمد سیستانی هوس حج کرد و داماد خود طاهر بن حسین را بنیابت بنشاند و بحج رفت بوقت مراجعت
دامادش او را در شهر نگذاشت خلف پناه با امیر منصور برد امیر منصور او را لشکر داد و خلف بسیستان
رفت دامادش شهر باز گذاشت خلف بر سیستان مستولی شد لشکر را با پیش امیر منصور فرستاد و طاهر
بن حسین باز آمد و با خلف جنگ کرد و شهر بستد خلف باز با امیر منصور پناه برد و لشکر بستد چون بسیستان
رسید طاهر درگذشته بود پسرش حسین قائم مقام او شده بود با خال کارزار کرد چون جنگ آغاز شد حسین امیر

منصور فرستاد و امان طلبید تا بحضرت او رود و ملازم شود امیر منصور او را امان داد و او سیستان
با خلف گذاشت امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و عدل و داد گسترد و از او خیرات و مبرات
بسیار ماند و در منتصف شهر شوال سنه خمس و ستین و ثلثمایه در گذشت وزیر او ابو علی محمد بن محمد
بلعمی مترجم تاریخ جریری بود **الرضی** نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل
بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و خواست وزارت به ابو الحسین بن عیسی
دهد و با ابو الحسین سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد جواب داد که ابن عیسی به همه هنرها وزارت آراسته
است اما جوان است و جوان بوزارت پسندیده نباشد امیر نوح مخالفت او کرد و وزارت با بو الحسین بن عیسی داد
بواسطه کفایت او کار ملک ضبطی هرچه تمامتر یافت الحق وزیری فاضل بود پیش تخت بسبب پادشاه جوان بود
بدین سبب میان ابن عیسی و سیمجوری کدورت و حسد بود تا حسام الدوله تاش که از ممالیک پدرش بود
در خدمت امیر نوح مرتبه امارت یافت و فایق را حاجب داد و پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر
امیر نوح کرد و خراج باز گرفت امیر نوح خواهرزاده او حسین بن طاهر را فرستاد تا بعد از محاربه خلف
پناه به قلعه ارک برد حسین طاهر او را محصور کرد تا هفت سال در حصار بود و ظفر روی ننمود و بدین سبب سامانیان
در دولت کمتر شد ابو الحسین سیمجوری شماتت میکرد امیر نوح او را از امارت خراسان عزل داد و بتاش تفویض
کرد و سیمجوری را بجنگ خلف فرستاد و ابو الحسین سیمجوری در خفیه با خلف متفق شد و با حسین طاهر قرار
داد که خلف از آن قلعه بوجهی دیگر رود و قلعه بدو تسلیم کند همچنین کردند و ابو الحسین سیمجوری نقض عهد کرد
از پس ابو الحسین عیسی بیداد شد و با فایق متفق شدند و جمعی را بفرستادند تا او را بوقت آنکه
دیلمان از بخارا بخراسان آمده بودند بکشتند و خراسان پرآشوب شد و هر طرف جنگ و فتنه خاست تا عاقبت

بران مقرر کردند که نیشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری تا قهستان ابو الحسین سیمجوری را
و وی در باقی با سیری مباشرت کرد و بوقت انتقال در گذشت پسرش ابو علی بر جای او امیر شد و نوح خراسان
بدو داد و میان او و تاش محاربات رفت جهت غرامت خود و قتل وزیر ابن عیسی و دل از سامانیان برگرفت
و پناه به فخر الدوله دیلمی برد بجرجان فخر الدوله با او تکلفها کرد و گرگان برو مسلم داشت و خود بری رفت تاش
تا سنه تسع و سبعین و ثلثمایه حاکم گرگان بود چون متوفی شد گرگانیان شوریدند و خراسانیان ببغداد
مشغول شدند و فتنه عظیم پدید آمد و قتل عام رفت فخر الدوله ابو علی عارض را بیاری خواست و از
گرگانیان سه هزار مرد را گرفته از آن فتنه بکشت و چون تاش از خراسان برفت خراسان بر ابو علی سیمجوری
قرار گرفت امیر نوح در او متوهم شد و امارت هری به فایق داد و میان فایق و ابو علی محاربات رفت
فایق منهزم شد و بی اجازت بحضرت بخارا شتافت نوح از او متوهم شد بکتوزون و ایج حاجب را بجنگ او فرستاد
بعد از محاربه فایق منهزم شد و به بلخ رفت و مدتی آنجا بماند و ابو علی سیمجور بحضرت بخارا فرستاد و حقوق قدیم
خویش بر خاندان سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید امیر نوح التماس مبذول داشت و امارت خراسان
بدو داد و کار او بلند شد و دستگاه عظیم برو جمع شد و هوس پادشاهی کرد و دل از سامانیان برداشت
به بغراخان از نسل افراسیاب التجا برد و او را بطلب ملک سامانیان تحریص داد و قرار کرد که چون مسخر شود پادشاهی
خراسان با ابو علی سیمجور مقرر باشد بغراخان عزیمت بخارا کرد نوح بن منصور ایج حاجب را با لشکری گران بجنگ
بغراخان فرستاد و ایج برفت بغراخان اسیر شد و لشکر منهزم گشت نوح فایق را ناچار استمالت داد و بجنگ
او فرستاد و فایق در خفیه با بغراخان متفق بود و از هم شد منهزم باز گشت بغراخان از عقب به بخارا آمد
نوح منهزم گشت الفرار بر خواند و بجرجانیه رفت مامون بن محمد فریغون والی آنجا بود با او تکلفها کرد و ابو عبد الله خوارزمشاه

همچنین و چون بغراخان بخارا آمد فایق استقبال او کرد و بغراخان بر سریر بخارا متمکن شد و فایق را
به بلخ فرستاد و اما ابو علی سیمجوری را از آن مراد حاصل نشد و خطاب زیادت از امیری لشکر نیافت نوح
بن منصور بخوارزم از ابو علی سیمجوری مدد خواست او التماسات بجواب نمیکرد تا خود خدای تعالی فضل کرد و او را
بواسطه دردی با تختگاه رسانید سبب آن بود که بغراخان رنجور شد و عزیمت ترکستان کرد و در راه
در گذشت و نوح بن منصور با دار الملک آمد فایق خواست او را از آن منزع کند آهنگ جنگ او کرد و او
منهزم گشت با بو سیمجوری پیوست و با همدیگر بجنگ نوح بن منصور اتفاق کردند نوح را چون امرای قدیم
بدخواه او شدند لازم گشت بدیگران وسیلت جستن سبکتگین را دعوت کرد و او با پسرش محمود
بحضرت بخارا رفتند و عزیمت جنگ سیمجوری و فایق کردند از طرفین کشش عظیم بود شوکت مردان
کارزار سیمجوری بهتر اما دولت مددکار نوح بن منصور بود از طرف سیمجوری دارای قابوس با جمعی
کشته شد و با پیش نوح بن منصور رفتند ابو علی سیمجوری از این متوهم شد و منهزم گشت و با فایق پناه
بفخر الدوله دیلم بردند او با ایشان تکلفهای پادشاهانه کرد و گرگان بدیشان داد و سیمجوری خواست
در گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان در تصرف آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح بن منصور
شیرین گرداند فایق مانع شد و گفت اینچنین صورت نبندد و پیش همگنان نکوهیده شویم امیر نوح امارت
خراسان به سبکتگین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنه اربع
ثمانین و ثلثمایه بود ناصر الدین سبکتگین بهری رفت و سیف الدوله محمود به نیشابور و ابو علی سیمجور و فایق
بجنگ او آمدند و از ایشان منهزم پیش هری رفت و هریکی از راهی بجنگ ایشان آمدند و ابو علی سیمجور و فایق
را در میان گرفتند و منهزم گردانیدند سیمجور و فایق بقلعه کلات گریختند و شفاعت بنزدیک نوح بن منصور

کس فرستادند نوح بن منصور گفت ابو علی سیمجوری بجرجانیه رود و پیش مامون و فایق بدرگاه آید
و فایق درین مفارقت بوی سلامت یافت از ابو علی سیمجوری تخلف کرد و با ایلک بن بغراخان
پیوست و در سلک خدم منتظم شد ابو علی عزیمت جرجانیه کرد و چون بهزار اسف رسید ابو عبد الله
خوارزمشاه او را بگرفت مامون از جرجانیه فریغونی فرستاد و او را خلاص کرد و ابو عبد الله خوارزمشاه
را بگرفت و بکشت و ملک خوارزمشاه مامون را مسخر شد مامون بنوح بن منصور پیغام فرستاد و خون
ابو علی سیمجوری عذر خواست کرد نوح اجابت کرد و او را پیش خود خواند و پس نقض عهد کرد و او را بکشت
و فایق ایلک خان را بجنگ نوح بن منصور تحریص داد ایلک خان عزیمت بخارا کرد و اما جنگ اتفاق
نیفتاد و بران صلح کردند که امارت سمرقند فایق را بود و نوح بن منصور در ثالث عشر رجب سنه سبع
و ثمانین و ثلثمایه ببخارا در گذشت **ابو الحرث** منصور بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن
نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست یکسال و نه ماه
حکم کرد و امارت را به فایق داد و وزارت بقرار با بو المظفر بن عیسی داد و جمعی از ارکان دولت او به
ایلک خان وسیلت جستند و او قصد بخارا کرد ابو الحرث بگریخت و بخارا در تصرف ایلک خان آمد
و آنجا شحنه نشاند و فایق بخدمت ابو الحرث رفت و او را دل داد و برفتند و در بخارا با سپاه ایلکی
حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند ابو الحرث با سر ملک و پادشاهی آمد و ایالت خراسان بکتوزون
داد و ابو القاسم سیمجور بطمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگرگان پیش دیلمان رفت و
فخر الدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخر الدوله متوفی شد مجد الدوله و رستم و مادرش سیده
او را نیکو رعایت کردند اما او را هوای خراسان بود دیگر باره عزم جنگ بکتوزون کرد و منهزم به قهستان

رفت سیف الدوله محمود بجنگ بکتوزن بخراسان آمد بکتوزن خراسان بدو بازگذاشت و با پیش ابو الحرث
رفت ابوالحرث بجنگ سیف الدوله محمود آمد محمود هر چند بعدت سپاه مستظهر بود اما با ولی النعم خود مصاف
کردن پسندیده ندید و بازگشت و بخدمت رفت ابوالحرث بکتوزن را نوازش کرد و سنان الدوله
لقب داد و بازگشت و در آن ماه بکتوزن بر ابوالحرث خروج کرد و باتفاق فایق او را بگرفتند و میل
کشیدند در ثامن عشر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه بود **عبدالملک** بن نوح بن منصور بن عبدالملک بن
نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از برادر پادشاهی بدو دادند و او
هشت ماه و هفده روز پادشاهی کرد تا سیف الدوله بجنگ ابوالحرث و فایق و بکتوزن آمد
و ایشان را منهزم گردانید و خراسان در تصرف آورد و ایشان بماوراءالنهر گریختند فایق با ایلک خان متفق
شد و ایلک خان بظاهر بمدد عبدالملک آمد و آخر او را با امراء او را بگرفت عبدالملک ناچار بگریخت و ایلک
خان بماوراءالنهر مستولی شد و در ثانی عشرین ذی حجه سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه دولت بنی سامان
سپری شد از تخمه ایشان المنتصر اسمعیل بن نوح که برادر این عبدالملک بود از حبس ایلک خان
بگریخت و بخوارزم شد و لشکری بر او جمع شد و ارسلان بالو را با سپاهی گران در مقدمه بفرستاد
و در سمرقند با جعفر تگین برادر ایلک خان جنگ کرد و او با جمعی از امرا و سپاه سامانیان
اسیر شد اسمعیل ایشان را بمکافات اقربای خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا کرد و با تکین
ایلکی جنگ کرد و بر سریر بخارا متمکن شد ایلک خان بجنگ او به بخارا رفت اسمعیل بجانب ابیورد رفت
از آنجا به نشابور شد ابوالقاسم سیمجوری مدد او بود و با امیر نصر بن سبکتگین جنگ کردند و نصر از او
بگریخت سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنگ آمد اسمعیل پناه به قابوس بن وشمگیر برد قابوس با او نصفت و امداد

کرد و از

کرد و گفت ری ملک است و ترا آنجا باید رفت اسمعیل بجانب ری رفت و در صحبت منوچهر و دارای ابنای
قابوس و بفریب سپاه ملک ری بازگشت و عزیمت نشابور کرد امیر نصر شهر بدو بگذاشت و برفت
و لشکر آورده با او جنگ کرد اسمعیل منهزم شد و امیر لشکر خود را ارسلان بالو را بدین سبب بگرفت
لشکر متفرق شدند ابوالقاسم سیمجور را ایشان تسکین داد و دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند ابوالقاسم
سیمجور در آن جنگ اسیر شد و اسمعیل بگریخت و بقوم غزان التجا کرد غزان او را مدد کردند و در بخارا با ایلک
خان جنگ کرد و مظفر شد و بخارا اسمعیل را مسخر گشت و بعد از آن از غزان متوهم شد و از میان ایشان
بگریخت سیف الدوله محمود را از حال خود وقوف داد و این دو بیت بدو نوشت **بیت**

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی ... وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی ... وز جان که فداشت هیچ سودم تو بهی
دیدم همه را آزمودم تو بهی

سیف الدوله محمود با او رفق کرد و مدد او شد و با بخارا با تخت ایلکی
جنگ کرد بخارا دیگر باره اسمعیل را مسخر شد و بجنگ ایلک رفت و ایلک خان از او منهزم شد و او در
پادشاهی متمکن گشت و کار دشمن را خوار داشت لشکرها بخانه فرستاد و ایلک خان فرصت
غنیمت شمرد و بجنگ او آمد اسمعیل بگریخت و بکشتی از جیحون بگذشت و مدتی در خراسان و قهستان
و طبرستان و آن ولایات میگشت تا در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در ولایت
مرو و ماروت اعراب بنی بهیج کشته گشت **فصل سیوم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان
غزنویان چهارده تن مدت ملکشان یکصد و پنجاه و پنج سال اصل ایشان سبکتگین از غلام البتکین
ملوک سامانیان بود چون البتکین از منصور بن عبدالملک متوهم شد ترک امارت خراسان و املاک و
اسباب خود کرد و با اتباع خود بطرف غزنه رفت و بر آن مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی

کرد و پاینده دار آن غزا کردی چون او درگذشت اتباع او دولت از جنس سبکتگین
ملوک او بود و دختر البتکین در حباله او بود بشاهی کردند او را بر خود امیر کردند در سنه سبع و ستین
و ثلثمایه و او ولایت قصدار و بست مسخر کرد و با جیپال و جیپال جنگ کرد و او را اسیر کرد و باز پادشاهی
داد و خراج مقرر کرد در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه نوح بن منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان داد
و پیش نوح بن منصور مرتبه او بجائی رسید که نصب و عزل امرا بتدبیر او منوط بود و نوح او را اختیاری
بنود و او نیز معلف نوح فرو نگذاشت و او در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه درگذشت پسرش اسمعیل که
از دختر البتکین بود بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و برادر مهترش سیف الدوله محمود ملتفت بنود ملکه
چون او دعوت میکرد ابا مینمود تا میان ایشان کار بکارزار انجامید و محاربات رفت اسمعیل بقلعه غزنه گریخت
سیف الدوله او را بمواعید مستظهر گردانید تا بیرون آورد و ملک غزنه سیف الدوله را مسلم شد
روزی در شکارگاه غلامش نوشتگین قصد سیف الدوله کرد و دست بر قبضه شمشیر نهاد و منتظر
اشارت اسمعیل بود اسمعیل بسر او را منع کرد و سیف الدوله حاضر ایشان بود بازگشت و بخانه آمد
نوشتگین را بگرفت و بکشت و اسمعیل را من بعد بر قلعه راه دادی روزی از اسمعیل پرسید که اگر
اینکه من بر تو مظفر شدم تو بر من مظفر شدی چه خواستی کرد اسمعیل راست گفت دلم ندادی
ترا حبسی بربایندی فاما ترا با عیال و اسباب تو بقلعه فرستادی و احتیاج مهیا داشتمی و آنجا فرو
بگذاشتمی سیف الدوله با او همین کرد پس با ابوالحرث سامانی پیغام کرد و بجای پدر خود در امارت
خراسان طلبید ابوالحرث پیغام او مبذول نداشت و امارت خراسان به بکتوزن داد سیف الدوله
بتعلل آهنگ نشابور کرد بکتوزن شهر بدو بگذاشت و بدین سبب ابوالحرث سامانی عازم جنگ شد

سیف الدوله هر چند بر عدت لشکر اعتماد داشت نخواست بی حجتی قاطع بر خاندان ولی النعم خود خروج
کند نشابور باز گذاشت تا چون بکتوزن و فایق بر ابوالحرث خروج کردند و او را بکشتند و عبدالملک بجای او
پادشاه شد سیف الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از تصرف او بیرون آورد و ارسلان
حارث را بفرستاد و تا آن کار کفایت کرد و امارت خراسان برادر مهتر خود امیر نصر داد چون در سنه تسعین
و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری شد در خراسان و غزنه نام پادشاهی بر او اطلاق رفت و از دار الخلافه
القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب **امین الدوله** مقرر کرد و بعد از آن یمین الدوله
بر او افزود و او غزنه دار الملک ساخت و مادرش دختر رئیس زاول بود و او را بدین سبب زاولی خواندند آثار او
از آفتاب روشن تر است و مساعی او در کار دین از شرح و وصف مستغنی کتاب یمینی و مقامات ابونصر مشکان
و مجلدات ابوالفضل البیهقی شاهد حال اوست علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطایای
جزیل فرمودی هر سال زیادت از چهارصد هزار دینار او با برای جماعت صرف شدی و بصورت کریه اللقا
بود روزی در آینه نگریست متألم و متفکر شد وزیرش موجب تفکر پرسید گفت مشهور است که دیدن پادشاه
نور بصر افزاید این شکل که مراست عجب که دیدنش بیننده را کور نکند وزیر گفت صورت تو از هزاران
یکی بیند اما سیرت همگنان را شامل است بر سیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب القلوب باشی
امین الدوله محمود را خوش آمد و سیرت پسندیده بمرتبه رسانید که از همه پادشاهان درگذشت در
اول این سال جلوسش در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین پدید آمد چند آنکه بیش بردند
قوی تر بود و زر خالص بر می آمد تا چنان شد که دورش سه گز بود و در زمان سلطان مسعود از زلزله
گم و ناپدید شد هم در این سال بهراة عم امین الدوله محمود بر عزم استخلاص توشیح که اقطاع او بود خاف

بن احمد بران مستولی شد و بوبرفت و در جنگ او کشته شد امین الدوله بانتقام رفت و بعد از محاربات
بسیار ارسال اطلاع کرد و در محرم سنه اثنی وتسعین وثلثمایه بجنگ جیپال هیتال رفت و او را اسیر کرد و امان داد
و خراج بستد اما چون عادت هندوان چنان بود که هر پادشاه که دو نوبت در دست مسلمانان اسیر شود دیگر
پادشاهی را نشاید و گناهش جز آتش پاک نشود جیپال پادشاهی بپسر خود داد و خود را بسوخت یمین
الدوله محمود را سلطان خواند و غازی لقب داد و در سنه اربع وتسعین وثلثمایه بجنگ خلف بن احمد بسیستان
رفت جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت از حج ولی عهد کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت
حق مشغول شده و باز پشیمان گشته بر پسر غدر کرده و او را کشته یمین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ
کرد و او منهزم بقلعه طاق رفت و یمین الدوله محمود قلعه بعد از محاصره مسخر کرد و او بزینهار بیرون آمد و یمین الدوله
محمود را سلطان خواند او را از این لفظ خوش آمد و او را امان داد و لقب خود سلطان کرد و ملک سیستان
او را مسلم شد خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت محمود کرد و با ایلک خان پناه برد سلطان محمود آگاه شد
او را از سیستان بقلعه جرجان فرستاد و او آنجا بود تا درگذشت سلطان محمود بهاطیه تا مولتان تا حدود
کشمیر صافی گردانید و با ایلک صلح کرد بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد و بجنگ سلطان محمود آمد سلطان
او را منهزم گردانید و خویشان بسیار از لشکر او تا ملتان اسیر شدند و تا ملتان از ایشان خالی تمام
یافتند و ایلک خان بغور و ترخان چین که از تخم افراسیاب بودند وسیلت جست و باز بجنگ سلطان آمد
و در بلخ جنگ کردند سلطان محمود مظفر شد ایلک خان بگریخت و دیگر باره صلح کرد و در ماوراءالنهر مقیم شد
سلطان بجنگ نواسه صاحب مولتان رفت و آن ملک مسخر کرد و باسلام درآورد و صاحب مولتان با
کشت و دیگری را حکومت داد و سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان را از وقت کفار بوده

و با سوری نامی مهتر ایشان جنگ کردند سوری کشته شد و پسرش اسیر گشت و از قهر انگشتری
خود زهر مکید و بقنوج رفت ولایت عمده را اسلام آمد و مسخر سلطان گشت سلطان قصد قلعه بهیم کرد
که بتکده هندوستان بود و بران مظفر شد و خواسته بسیار آورد و قرب هفت صنم از زر زده بود و جواهر
از آنجمله یک صنم را هزار هزار مثقال طلا وزن بود و آن را در درجه مسجد غزنه نهاد چنانکه بر پایهای آن بجای
آهن زینت طلا کرد و در آن وقت حکام غرجستان را شار میخواندند و ابونصر شار غرجه با سلطان محمود مخالفت
کرد و لشکر بجنگ او فرستاد و او را اسیر گردانیدند و امان داد و املاک او بخرید و او در خدمت سلطان بود
تا متوفی شد صاحب باردین مخالفت سلطان کرد و خراج باز گرفت سلطان ابوسعید طایی را بجنگ
ایشان فرستاد و خود بر عقب برفت جنگ کردند صاحب باردین حصاری شد سلطان بمعونت
فیلان دیوار قلعه خراب کرد و قلعه مسخر گردانید آنجا در خانه بر سنگی منقور دیدند تاریخ عمارت قلعه بود بچهل هزار
سال میکشید همه بنادانی بت پرستان معترف شدند که از زمان هبوط آدم بروایتی که اکثر مشهور است
هفت هزار سال نگذشته و اگر بر قول حکما اعتبار کنیم ممکن است که عمارت بنای چندین سال آبادانی
باشد لیکن چون جهال ایشان در عبادت کتب را بخدایی میپرستند از این معنی پیش ایشان معقول
شود عجب باشد ایلک خان در سنه ثلث و اربعمایه درگذشت و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه
ماوراءالنهر شد میان او و کفار چین محاربات رفت سلطان جهت تقویت دین اسلام تقویت او کرد
و مظفر شد و دختر ایلک خان از او جهت مسعود پسر خود بخواست و در سنه ثمان و اربعمایه زفاف کردند
از مصر مردی تاهرتی نام از پیش حاکم فاطمی برسالت پیش سلطان محمود آمد و در ملک ایران دعوت باطنیه
ظاهر کرد و خلقی بسیار در دعوت او شدند کار او عروجی تمام داشت سلطان او را حاضر کرد و بدلایل براهین

عقلی و نقلی ملزم گردانید و سیاست کرد و آتش آن فتنه بآب خود فرو نشاند و در رجب سنه تسع و اربعمایه
سلطان محمود عزیمت ولایت قنوج کرد و از غزنه تا آنجا سه ماهه راه بود پادشاه کشمیر با سلطان محمود
موافق شد و بقلاع بزی برفت و قلاع فراوان مسخر کردند و از آن روی بغزنین نهادند یکبار برفته
و چندان برده و غنیمت یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت بهیچ میدادند که در غزنین
از پس ماند در غیبت سلطان جماعت افغانیان در ملک سلطان خرابی کردند چون سلطان
بغزنین رسید برایشان شبیخون برد و اکثر ایشان را بتیغ گذرانید و در سنه عشر و عشرین
و اربعمایه بر ملک عراق مستولی شد و از تصرف آل بویه بیرون آورد و بپسر خود مسعود داد و در آن
وقت کاروان از عراق بهندوستان در بیابان نه دزدان برایشان زدند و مردم را کشتند و اموال
بردند زنی پیر در میان پسری کشته بود بحضرت سلطان رسانید سلطان گفت چون آن ملک از دار
الملک بعید است محافظت نتوان کرد پیرزن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت و در روز محشر
جوابش باخدای توانی گفت و او از تو قبول کند سلطان از این سخن متألم شد و خاطر پیرزن بخواست
خشنود کرد و منادی فرمود که هر که بدان راه بیابان بعزیمت هندوستان کند جان و مال او را
ضامنم کاروانی تمام طلب جمع شد از سلطان بدرقه طلبیدند و سلطان غلامی را با صد سوار تعیین کرد
مهتر کاروان پیش سلطان گفت اگر بدرقه هزار مرد باشند هنوز کم باشد که دزدان کوچ بلوچ زیاده
از هزار بیرون می آیند سلطان گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم کاروان برفت
و سلطان غلام را آموخت که تدبیر چه صورت میباید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام سلطان
فرمود چند میوه بخرید و زهر در آن کرد چون در آن بیابان رسیدند و دانست که بدزدان نزدیک شده اند

غلام سلطان بهانه آنکه میوه را باد بزند بیرون کرد ناگاه دزدان در رسیدند و غلامان جوقه
زمانی محاربه کردند و بگریختند فریاد از نهاد کاروان برآمد و در پیش دزدان جزع کردند که جان ما را و مال
شما را دزدان چون ایشان را زبون خود یافتند و بجان امان دادند چون در بیابان میوه نازک دیدند
اول بخوردن میوه مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود بعد از زمانی معاودت نمودند و بقایای
دزدان را بتیغ گذرانیدند و پیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند او نیز با سپاه در رسید و برجاهای
دزدان زدند تا طفل گهواره ایشان بود کشته شد بدین سبب سالها آن راه از مخاذیل پاک شد هم در آن
سال سلطان بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مامون فریغونی بود و بخواهر داماد سلطان و بدست
لشکر خود اینالتکین کشته شد سلطان لشکر فرستاد و اینالتکین را بگرفت و خوارزم و جرجانیه بالتونتاش
گرفت وزیر سلطان ابوالعباس فضل بن احمد غلامی خوب صورت داشت سلطان میخواست
او را بستاند اما جهت غلامی سخن گفتن پسندیده نمی دید روزی سلطان را بخانه برد و پیشکشها نمود
از جمله ده غلام ترکی پیشکش کرد سلطان گفت این جمله را بآن غلام بده وزیر نداد سلطان بخشم
بیرون رفت پس از وزیر قرض خواست وزیر خود را با افلاس منسوب کرد و سوگند بران خورد
قضا و ودایع او بدست باز دادند وزیر برنجید و بزندان رفت و سلطان پیغام داد که آنچه داشتم
بیرون گذاشتم ترا و زندان بر خود اختیار کردم سلطان فرمود مرا شرم بود از این معنی در عمل آوردن اما چون
او بر خود پسندید من نیز بران مزیدی ندارم تا آخر عمر آنجا باشد پس از او وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم
احمد بن حسن داد و حسن میمندی نیز راه وزارت داشت گویند سلطان محمود پیوسته متردد بود در حدیث
العلماء ورثة الانبیاء و بودن قیامت و نسب خود از سبکتگین باخود که صحیح است یا نه شبی بخلوت از جایی

می آمد فراشی شمعی با شمعدان طلا در پیش میبرد و طالب علمی بر در مدرسه تکرار میکرد و این بیت بر زبان
در وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ ثعالبی میرفت سلطان را دل براو بسوخت و آن شمع و آن شمعدان
بدو بخشید و مانند جمال جهان آرای سید کاینات محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گفت ای ابن سبکتگین
اکرمک الله فی الدارین کما اکرمت وارثی پس مشکل او ازین حل شد وفات سلطان محمود در سنه احدی و
عشرین و اربعمایه بود شصت و یکسال عمر داشت و سی و یکسال پادشاهی کرد **نصر الدوله** مسعود
بن محمود بن سبکتگین بحکم وصیت پدر پادشاه شد و پادشاهی عراق و خراسان و خوارزم در و
تعلق داشت و هند و غزنه برادرش محمد را و چون از ملکش دو سال برفت ملک کرمان مستخلص کرد
دست ویلمان آنان کوتاه کردانید پس با برادر منازعت کرد بمحاربه انجامید محمد بردست او اسیر
شد او را میل کشید و در قلعه محبوس کردانید نه سال محبوس بود و چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت
افتاد مسعود از ایشان منهزم بغزنین رفت محمد کحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد
چون از رود جیلم بگذشت لشکر مسعود بیرون آمدند و محمد کحول را از او بستدند و تخت بر پشت
پیل زده او را در انجا نشاندند و در لشکر کردانیدند و مسعود را گرفته و پیش محمد آوردند محمد گفت
آن بدی که تو کردی با تو نیکی مقابله کنم کدام موضع میخواهی که با متعلقان خود انجا ساکن باشی مسعود
قلعه اختیار کرد محمد او را بدان قلعه فرستاد و در راه لشکر او را بکشتند در جمادی الاول سنه
ثلث و ثلثین و اربعمایه مدت سیزده سال پادشاهی کرده بود بعد ازین محمودیان بغزنه قناعت
کردند ایشان را بدین سبب غزنویان خوانند و در آن ملک آثار ایشان بسیار است **عماد الدوله**
محمد بن محمود بن سبکتگین در حیات برادر در اول عهد چهار سال در غزنین پادشاهی کرد پس بحکم

برادرش مسعود نه سال محبوس بود بعد از قتل مسعود یکسال دیگر حکومت کرد و در سنه اثنین و ثلثین
و اربعمایه بدست برادرزاده کشته گشت **شهاب الدوله** مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین
در ستم خروج کرد و به قصاص خون پدر او را با تمامت اولاد او و هر که در خون مسعود ساعی بود بکشت
و دختر جغربک را بخواست و از و پسری آورد مسعود نام کرد و مدت هفت سال پادشاهی کرد و در سنه
احدی و اربعین و اربعمایه بدین جغربک عزیمت خراسان کرد و در راه بقولنج درگذشت
مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پدر پادشاهی بدو دادند یکماه
حکم کرد چون او طفل بود زمام امور در کف کفایت مادرش بود بتراضی مادرش امرا و ارکان دولت
او را خلع کردند و بر عمش متفق شدند **بهاء الدوله** علی بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از برادرزاده
پادشاه شد و بر تخت نشست و زن مودود دختر جغربک را در نکاح آورد و دو سال پادشاهی
کرد عمش بر او خروج کرد و او را منهزم کردانید در سنه ثلث و اربعین و اربعمایه **جمال الدوله**
ابو منصور عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین بعد از برادرزاده بپادشاهی نشست یکسال پادشاهی
کرد دختر جغربک بکین شوهر بقصد او لشکر آورد از غلامان محمودی شخصی طغرل نام که امیر الامرا بود
با آن لشکر متفق شد و با عبد الرشید جنگ کرد و او را اسیر کردانید دختر جغربک او را بطغرل
سپرد و محبوس کرد و با خراسان مراجعت نمود طغرل بر آن ملک مستولی شد غزنویان او را طغرل
کافرنعمت خواندند عبد الرشید بر تبه ابله و سست رای بود که بدو دو سیه ان محبوس بود طغرل در
میدان گوی میباخت و او بر خواسته بود و تماشا و تحسین میکرد بعد از مدتی طغرل کافرنعمت او را
بکشت و در آن وقت از نوادگان محمود نه شهزاده حسن و نصر و ایرانشاه و خالد و عبد الرحمن

و منصور و هاشم و عبد الرحیم و اسمعیل در قلعه دهک محبوس بودند و ترتیب از قلعه سکب شدند و بیرون
آمدند نوشتگین شرابی حاجب عبد الرشید حاجب بودند او بی زنهاری کرد و تمامت ایشان
طغرل کافرنعمت داد تا بکشت و سه شهزاده دیگر فرخ زاد و ابراهیم و شجاع در قلعه عبید محبوس بودند
طغرل بفرستاد و ایشان را طلب داشت تا بکشد زمان او را امان نداد و چون بر تخت محمودی نشست
خواست و امن کرد که نوشتگین شرابی با دو غلام دیگر تیغ در او کردانیدند و او را پاره پاره کردند و
اهل غزنین بقتل او خرمیها کردند و خبر قتل او بقلعه عبید رسید آن سه شهزاده از کشتن خلاص یافتند
جمال الدوله فرخ زاد بن عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین بعد از قتل طغرل بپادشاهی
نشست و از شهزادگان که طغرل کافرنعمت کشته بود در چاهها و جنگلها افکنده بود ایشان را بیرون
آورد و در نظر مردم در گورستان سلاطین دفن کرد و شش سال حکومت کرد و در سنه خمسین و اربعمایه بقولنج
درگذشت و عم‌زاده خود را ولیعهد کرد **ظهیر الدوله** ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بوصیت
عم‌زاده حاکم گشت پادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی و چون نامه
بدو نوشتندی طغرا کشیدندی مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید
و مساجد و خانقاهات و اربطه و قناطر انشا کرد و در خامس شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه درگذشت
علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پدر پادشاه شد خواهر سلطان
سنجر سلجوقی را در نکاح آورد و مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسمایه درگذشت
کمال الدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پدر بپادشاهی
نشست و یکسال حکم کرد و برادرش ارسلان شاه بر او خروج کرد و او را بکشت و در سنه تسع و خمسمایه

سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از برادر پادشاهی
بدو تعلق گرفت میان او و برادر دیگرش بهرامشاه در کار شاهی منازعت افتاد بهرامشاه پناه بخال خود سنجر
سلجوقی برد و سلطان سنجر او را بلشکر مدد کرد او با برادر محاربات کرد سلطان سنجر خود بعقب برسید
بهرامشاه قوی حال شد و ارسلانشاه بلهاور گریخت بهرامشاه بر غزنین مسلط شد چون سلطان سنجر بازگشت
ارسلانشاه باز آمد و بهرامشاه را منهزم کردانید بهرامشاه باز پیش سلطان سنجر رفت و لشکر آورد
ارسلانشاه را بگرفت در سنه اثنی عشر و خمسمایه امان داد و بعد از آن چون در او فتنه میدید او را
بکشت مدت پادشاهی ارسلانشاه سه سال **یمین الدوله** بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن
محمود بن سبکتگین بعد از قهر برادر پادشاهی بدو قرار گرفت پادشاهی بزرگ منش و عالم پرور و عالم دوست
فضلای جهان بنام او کتب ساختند از جمله امام عالم کامل فاضل کمال الدین نصر الله بن عبد الحمید کتاب کلیله و دمنه
بعبارتی که اکنون مشهور است بنام او ساخت زمان دولت او ملک غزنین مایه امن و رخص و راحت بود
و سی و دو سال پادشاهی کرد و در آخر دولت او علاء الدین حسین بن حسین الغوری بر او خروج کرد
بهرامشاه از او منهزم بهند رفت علاء الدین حسین برادر خود سیف الدوله سام را در غزنین پادشاهی
داده خود بغور رفت بهرامشاه مراجعت نمود با سیف الدوله سام جنگ کرد سام منهزم شد ترکان او را
گرفته به بهرامشاه سپردند بهرامشاه او را بر گاو در شهر بگردانید چون این خبر به علاء الدین حسین رسید
آهنگ جنگ بهرامشاه کرد پیش از رسیدن او در سنه اربع و اربعین و خمسمایه بهرامشاه درگذشت
ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پدر
بحکم وراثت پادشاهی بدو داد و چون علاء الدین حسین با سپاه بجنگ او آمد او بگریخت و بدیار هند

رفت علاء الدین حسین برادرزاده خود را ابوالفتح محمد بن سام را بنیابت خود [بغزنین] در پادشاهی داد
خود بهری رفت او خسروشاه را بنوا امید وامان بر خود ایمن گردانیده دستگیر کرده در قلعه محبوس کرد
قریب ده سال آنجا بوده در سنه خمس وخمسین وخمسمایه درگذشت و دولت غزنویان سپری شد و ملک
ایشان با غوریان افتاد و از محمودیان کس نماند **فصل چهارم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان
غوریان پنج تن مدت ملکشان از سنه خمس واربعین وخمسمایه تا سنه تسع وستمایه شصت وچهار سال
اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را برانداخت نبیره سوری
از بیم سلطان محمود بهندوستان گریخت و در بتخانه ... بود اما او را پسری سام نام بود مسلمان شد
و بدهلی رفت و بتجارت مشغول شد و مجاور راه غور گشت و مالهای فراوان برا جمع شد تا جراتها ایشان
از دیار خاص آورده سام سبب ارزانی بخرید و بحلال و حرام نشکرید او را پسری حسین نام بود
بهمراه پسر سام با پسر و اتباع و آنچه داشت براه دریا عزیمت غور کرد باد مخالف برآمد کشتی
غرق کرده بخلاف حسین کس از ایشان زنده نماند از بیم جان دست در تخته زد ببری دمنده در کشتی بود
اتفاقا ببر نزدیک گوشه آن تخته دست گرفت حسین با چنین رفیق سه شبانروز بر سر آب ماند
ببر اگرچه گرسنه بود اما از بیم جان تخته از دست ننهاد چون خشکی پدید آمد ببر بجست و حسین بر...
و بر ساحل دریا بشهری رسید کسی را نشناخت بر دکانچه بخفت عسس او را بگرفت و هفت سال در
زندان بماند پادشاه رنجور شد بصدقه زندانیان را خلاص کرد حسین گریزان تا بحدود غزنین رسید
جمعی حرامیان او را جوانی خوش صورت یافته سلاح و اسب و لباس دادند و شب جمع ایشان
بوده و مدتها بود تا سلطان ابراهیم غزنوی در طلب آن دزدان بود ناگاه بر سر ایشان رسید و تمامت

بگرفت

بگرفت وجلاد را فرمود که همه را سیاست کن چشم حسین ببستند حسین در حق بنالید و گفت
الهی بگفتی برمن غلط روا نیست مرا بی گناه چرا میکشند جلاد حالش تفحص نمود شمه‌ای گفت خبر
سلطان ابراهیم بردند او را امان داد و از حالش تفحص نمود بشرح بازگفت سلطان را بر کارش رقت
آمده او را نوازش کرد و چیز بخشید و در مرتبه حجابت آمده از اقربای خود حجب او بخواست
چون سلطنت غزنین با مسعود بن ابراهیم رسید او امارت غور داد کارش آنجا که بلند شد بعد از او
پسرش **علاء الدین** حسین بن حسین چون دولت غزنویان روی در نقصان آورد او بغلبه مملکت
ایشان مستولی شد پادشاهی عاقل و کاردان سنی پاک مذهب بود برادرزاده خود غیاث الدین
محمد را در غزنین نیابت داد و خود هری دارالملک ساخت مدت شش سال پادشاهی کرده در سنه
احدی وخمسین وخمسمایه درگذشت **سیف الدین** محمد بن علاء الدین حسین بن حسین بعد از پدر پادشاه
شد ملک غزنین برقرار بر عمزاده غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی بلخ بر مستخلص
کرد و بعمزاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین داد لشکر غزان ببلخ بجنگ او آمدند سیف الدوله محمد بعد
عمزاده بجنگ غزان رفت و در آن حرب کشته شد در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه مدت پادشاهی
او هفت سال بود **شهاب الدین** ابوالفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عمزاده پادشاهی بدو تعلق گرفت
و بانتقام عمزاده بجنگ غزان رفت و با ایشان جنگی عظیم کرد و بسیاری از غزان کشته شدند بقایای ایشان
زنهار خواه شدند و خراج پذیرفتند غیاث الدین محمد ایشان را زنهار داد و خراج بستد و عمزاده خود را
محمد بن مسعود را باز در میان ایشان حکومت داده خواهر خود را در نکاح او آورد و ایشان را پسری
بهاء الدین سام نام کردند سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابوالمظفر را در هری نیابت داده

[illegible]

ولی عهد کرد و خود غزنین دارالملک ساخت رای هند ... نام مخالفت او کرد بحکم سلطان شهاب الدین
ابوالمظفر با لشکری گران بجنگ او رفت رای هند با هفتصد زنجیر پیل و هزاران هزار سوار و پیاده برابر آمد
و لشکر اسلام سی هزار مرد بودند اما حق تعالی نصرت داد و سپاه اسلام مظفر شدند ... هندی کشته
شد پسرش ... بطاعت پیغام فرستاده و خراج پذیرفت شهاب الدین ابوالمظفر را حجب
نموده و در خوارزم تکش خان درگذشت غوریان در ملک خراسان طمع کردند پهلوان محمد جرنک را که در
وقت بود با لشکری بفرستاده و او مرو مستخلص کرد سلطان غیاث الدین محمد و برادرش بخراسان
آمدند و نیشابور حصار دادند علیشاه بن تکش خان و جمعی شهزادگان در نیشابور بودند بر نظاره بر
برج بارو آمدند ~~و شهزادگان در نیشابور حصار دادند و علیشاه بن تکش خان~~ و سلطان غیاث الدین غوری بران
برج اشارتی کرد فرو افتاد و شهزادگان خوارزمشاهی اسیر شدند و شهر مستخلص گشت علیشاه بن تکش
خان را دست بسته پیش بردند سلطان غور را دایه بود او را منع کرد سلطان غور دست علیشاه بن تکش
را گشوده و بپهلوی خود بر تخت نشاند و نوازش نمود و پس ضیاء الدین علی در نیشابور بنیابت بگذاشت
و بازگشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین ابوالمظفر در راه ... سلطان غیاث
الدین بسبب ... برادر فرستاده در میان ایشان کردی ... باز صلح کردند سلطان
محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان به نیشابور آمد و با ضیاء الدین علی جنگ کرده او را با امرای لشکر
غور اسیر گردانیده بزرگی نمود و بجان امان داده پیش سلطان غور فرستاد و پس ... هری کرده ...
از قبل غوریان حاکم بود پسر خود نصرت ملک بخوارزم فرستاده مطاوعت نمود سلاطین غور بانتقام کوشیدند
شهاب الدین ابوالمظفر با لشکر بجنگ خوارزمشاه رفت و در ... ملاقات بود و آب میانجی طرفین [خوارزمشاه]

[illegible]

خواست که از آب بگذرد کشتی عبور کند لشکرش بغارت نمودند شکست بر او افتاد و بازگشت و بخوارزم
رفت و خراسان از دست غوریان آمد دست تظلم دراز کردند حق تعالی بخشید و در اثنای این
حال سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان وتسعین وخمسمایه بغزنین درگذشت چهل سال پادشاهی
کرده بود و سیزده سال پیش از آن نیابت **شهاب الدین** ابوالمظفر بن سام بن حسین از خراسان
بغزنین رفت و بجای برادر قیام نمود و پادشاهی بر او مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون از
وفات سلطان غیاث الدین محمد و رفتن شهاب الدین ابوالمظفر از خراسان واقف شد لشکر بمرو برد
فرستاد و بعد از محاربه پهلوان محمد جرنک کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم شد
سلطان غور بانتقام خوارزمشاه رفت خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و گورخان قراختای ماوراء
[النهر] مدد خواست پیش از آنکه ایشان مدد فرستند غوریان در رسیدند بمرز هزار اسف جنگ کردند ظفر
خوارزمشاه را بود غوریان بگریختند و فیلان و اثقال بگذاشتند لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار یافت
و خوارزمشاه مظفر بخوارزم رفت فردوسی [?] بسمرقندیه احوال آن جنگ بدین دو بیت گفت
شاها ز تو غوری بلباس بخت ماند چو زه از کف خاتن بست از آب بیاده گشت برنج پنهان کرد
فیلان بتو شاه داد و از مات بجست سلطان غور گریزان برفت لشکر قراختای و گورخان و سمرقند
مدد باز خوردند سلطان غور در حصار طالقان گریخت لشکر قراختای آن را محصور کردند و سمرقند متوسط شد
تا سلطان غور آنچه داشت بداد و آن لشکر از او بازگشت سلطان غور شکسته بسته بغزنین کشید
غلامش ایلدکز او را در غزنین راه نداد و از او زر خواهان شد سلطان غور را مجال انتقام و معاودت نبود
راه مولتان گرفت سپاهش پیکان و دوکان ... بپیوستند یکبار برادر جمع شد غلامش ایلک

که پادشاه مولتان بود زیادت التفاتی بسلطان نکرد سلطان با او جنگ کرده او را بگرفت
و بکشت لشکر اینک براو جمع شد و عزیمت غزنین کرد تاج الدین یلدز بر غزنین مستولی شد
الدین یلدز را بگریخت و در خلافت خوارزمشاه بعضی از سر قدرت سلطان غور فرستاده صلح طلبید
هرچند آن صلح بر سلطان غور از هزار جنگ بهتر بود اما چون خوارزمشاه محتاج بود جواب نداشت
صلح کردند بر آنکه بلخ و هری غوریان را بود و مرو و نشابور خوارزمشاه را سلطان غور در سنه اثنی و
ستمایه بغزای هندوستان رفت و بسیار موضع مسخر گردانید پس به اشعام خان سرقند عازم شد
و در راه فدائیان هندوان کوکری در حالت نماز او را بکشتند چهل سال امارت و چهار سال سلطنت
کرده بود **محمود** ابن محمد بن سام بن حسین بعد از عمش چون امرا میل او داشتند و بعضی میل
بجو ابرزاده سلطان شهاب الدین بهاء الدین سام بن محمد بن مسعود بن حسن میکردند و طرف
بهاء الدین سام غالب بود و شوکت سلطنت او را بیشتر اما تقدیر ازلی موافق تدبیر نبود بهاء الدین
سام در راه رفتن بغزنین درگذشت و کار سلطنت بر محمود قرار گرفت و او پسران بهاء الدین سام
علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد و چون سلطان محمود مرده کار نشد غلامان پدر و عمش
هر یک بولایتی مستولی شدند قطب الدین اینک بر هند مستولی شده و دهلی دار الملک ساخت
و چون او درگذشت غلامش شمس الدین التمش بجای او پادشاه گشت و اولاد او لقب
یافت سلاطین دهلی از نسل او اند تا جلال الدین خلج آن تخمها برانداخت و تاج الدین
یلدز بر زاولستان و غزنین مستولی شده قباجه بر ملتان و لهاور و پرشاور ملکشود و دیگر
ولایات سند مستولی شده و در تصرف سلطان محمود هری و فیروزکوه ماند امرای دولت او به

خوارزمیه

به خوارزمشاه تسلیم کنند و آن ملک جد باز دادند و خوارزمشاه بر قرار بر او مقرر داشت و علاء الدین کرت
را اتابک مدد فرستاد و علاء الدین حق او گفت **پ** شاهی کرت برهمنان [illegible]
کشورگشای گیتی ادب سیور علیین سلطان معز الدین شهنشاه معز الدین محمد بن سام بن حسین [illegible]
هفت سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ستمایه او را در حالت [illegible] یافتند و کشنده پیدا نشد
و مردم نسبت قتل او بعلی شاه بن تکش خان میکردند سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب تعرض باد
و برادر را بکشت و مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی شد و دولت غوری سپری گشت اتصال
ایشان کرت بر هری مستولی شد و تا غایت حکومت هرات در تحت ایشان و در سنه ثلث و ثمانین
و سبعمایه بموجب تحکاه ایشان برانداخت و بر خراسان مستولی شد **فصل پنجم از باب چهارم**
در ذکر پادشاهان بتخصیص آل بویه که مدت ملکشان از وی سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا سنه
ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست سال حایل و [illegible] آورده است که بویه از تخم بهرام گور است نسبش بویه
بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیردیه بن شستان شاه بن [illegible] بن شیرزیل بن سنادر بن بهرام گور
و بعضی از دیلمان گویند از تخم دیلم بن ضبه اند این بویه در دهی از ولایت دیلمان قزوین کیا کلیشیام
مقیم بود و کوه خود پنهان داشتی چون ماکان بن کاکی ملی بن نعمان پادشاه دیلمان را قهر کرد و بران ملک
مستولی شد بویه بخدمت او پیوست و در سلک خدم او منتظم شد او را سه پسر بود علی و حسن و احمد
این برادران اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار و همگران اسفار [illegible] از تخم ارغش که جد کیخسرو پادشاه
گیلان بود بملازمت ماکان بن کاکی میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد او را منهزم گردانید و بر
دیلمان مستولی شد و در سنه خمس عشر و ثلثمایه بعد از یکسال بدست قرابطه کشته شد مرداویج بن زیار بر جای او

بن شیرکنه بن شیرزیل بن

حاکم دیلمان شد و دو باره طالقان و سنگسار در ضبط آورد پس مازندران و ملک ری و قزوین
و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد و به استخلاص دیگر بلاد عراق کوشید و در همدان قتل عام کرد
و غارت کردند چنانچه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند پس ماکان کاکی
بجنگ او آمد و از و منهزم بخراسان رفت و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و
خود باستخلاص اصفهان رفت مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کرد مظفر
مقهور گشت و مرداویج بر اصفهان مستولی شد و مظفر بفارس رفت پیش پدر و یاقوت با لشکر بجنگ
مرداویج آمده منهزم شد و درین حال علی بن بویه با برادران در [illegible] بودند یاقوت با ده هزار مرد
بدیشان باز خورد و دیلمان را او [illegible] مرد و دویست [illegible] کس دیگر از [illegible] بدیشان پیوسته شده
ارغان باهم جنگ کردند یاقوت منهزم شد علی بن بویه با برادران بفارس رفتند و در ضبط آوردند
و در اثنای این حال مرداویج را غلامانش در حمام بکشتند در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه و غلامان ترک
در بغداد بحکم ماکانی بودند وزیر او حسین بن عبید [illegible] او از اصفهان برد و [illegible] کار بری رسانیدند و [illegible]
کردند علی بن بویه بدعوی حق گذاری باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرده او را منهزم گردانید
وشمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک قناعت نمود علی بن بویه دار الملک عراق و فارس صافی شد
در حاوی [illegible] سنه احدی و عشرین و ثلثمایه پادشاهی یافت **عماد الدوله** لقب یافت
عراق برادر کهتر خود حسن داد و او را رکن الدوله لقب کرد و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد
و خود شیراز دار الملک ساخت و سرای یاقوت نزول کرد لشکر او روزی خواستند مال نبود متفکر
در خانه یاقوت ستان خفته بود ماری سیاهی دید که بر سقف آن خانه از سوراخی سر بیرون آورده [illegible] انبان

خانه

و از آن خانه بیرون آمد و باز در سوراخ سقف بشکافتند تا مار بگیرند چون سقف بشکافتند صد صندوق مال
یافتند همه از جواهر روزی لشکر آن [illegible] ماه و چون روز بآخر رسید خواست آن جامها جهت خود و پسران بسازد
خیاط را طلب داشت خیاطی کر بود که خیاط یاقوت بودی او را بیاوردند عماد الدوله نظر کرد مرد
کر [illegible] گفت او را بنمایند خیاط تصور کرد که او را بر [illegible] نشانده اند چون مردم برفتند عماد الدوله فراش را گفت
جامها [illegible] پیش آن خیاط تصور کرد که بگوید که چوب [illegible] گفت خداوند بچوب چه حاجت از آن یاقوت پیش
بنده زیادت از ده صندوق نیست عماد الدوله بخشید [illegible] ارکان دولت متعجب شدند و آن صندوقها [illegible]
از او بستد چون یاقوت بحضرت خلافت رسید غلامان ظلم کردند و لشکری گران بجنگ عماد الدوله فرستادند
و در فیروزان فریقین بهم رسیدند صد روز جنگ بود ظفر و هزیمت روی ننمود و فریقین از حرب ملول شدند
عماد الدوله بر آن بود که اگر بامداد ظفر نباشد بهزیمت شود در شب بخواب دید که اسپی فیروز نام داشت و بر
پشت آن سوار بودی چون پاره دیگر رفتی او را فیروزی مژده بودی آن لفظ فیروز بود خرم شد شبگیر گفت
تا اسب فیروز نام [illegible] آوردند بار دیگر بر پشت انگشتری فیروزه یافت امید فیروزی در دلش متمکن شد ناگاه خبر رسید
که لشکر عرب گریخته اند و اسباب گذاشته عماد الدوله از آن خواب متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد و [illegible]
بهشت صد هزار دینار ضمان کرد خلیفه او را منشور پادشاهی و تشریف فرستاد و [illegible] لقب کرد و او سالی
چند مال باو [illegible] چون کار او بالا گرفت تعلل نمود و دیگر نداد مدت پادشاهی عماد الدوله شانزده
سال بود و در جمادی الاول سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه درگذشت و برادرزاده خود را ولیعهد کرد **رکن الدوله**
حسن بن بویه بحکم پادر در عراق پادشاه بود و او را با پسر [illegible] سعید [illegible] محاربات
چون در سنه اربعین و ثلثمایه پسر [illegible] درگذشت و ابو علی محتاج بجای او نشست رکن الدوله با او جنگ کرده جبل

وچهار سال پادشاهی ایران کرد شانزده سال دیلم معاصر عمادالدوله بود و هفت سال تمام معاصر عضدالدوله
بود و در محرم سنه ست وستین وثلثمایه درگذشت و ملک عراق بپسران گذاشت رکن الدوله اصفهان و قم و کاشان
و نطنز و جرباذقان بموید الدوله ابونصر بویه داد و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و
بعضی از کوهستان به فخرالدوله علی پسر مهتر عضدالدوله فناخسرو را همان که عمش داده بود یعنی ملک
فارس را بر او مسلم داشت ابن عمید ابوالفضل علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او مرتبه
بود که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بیا خواستی و بر او خواندی و این بیت از آن
مدایح است بیت ان خیر المدائح آن مدحته شعراء الزمان من کل فرد ابومنصور ثعالبی در حق او
گفت عین المشرق ولسانه وسیف الملک وسنانه و اشعار خوب بی نظیر دارد معزالدوله احمد بن
بویه بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت بجنگ امیر علی بن الیاس صاحب کرمان و امیر علی روز با
دیلمان جنگ کردی و شب ایشان را زلّ فرستادی دیلمان پیغام فرستادند که اگر دوستی جنگ
جستن چراست و اگر دشمنید زلّ فرستادن چراست امیر علی جواب داد که در روز مرا دشمنید از مردی
جنگ میکنم و در شب این ملک مهمانید از مروت زلّ میفرستم معزالدوله خجل شد و با او صلح کرد و باز گشت
و بعد از امیر علی پسرش الیسع با دیلمان مخالف شد معزالدوله بجنگ او رفت و او را بکشت و ملک کرمان
دیلمان را صافی شد و بمکران رفت و بعلوج خراج مقرر کرد و با مردم کوچ و بلوچ جنگ کرد و دست چپ او
دران جنگ بینداختند چون صحت یافت پیش برادر رفت و از انجا بخوزستان شد و مسخر کرد و ملک بصره
و واسط مسلم کردانید مستکفی استدعای حضور او کرد در سنه اربع وثلثین وثلثمایه برفت و ملک بغداد
در ضبط آورد امر و نهی بقول او بودی و اما نام امیرالامرائی بنام برادر مهترش بود در بغداد بیست و یک سال

پادشاه بود بیست و یک سال معاصر عمادالدوله و سیزده سال معاصر رکن الدوله و در ربیع الاول سنه ست و
خمسین وثلثمایه درگذشت پنجاه و چهار سال عمر داشت عضدالدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن
الدوله حسن بن بویه بعد از عمش بحکم وصیت در فارس سنه ثمان وثلثین وثلثمایه بپادشاهی
نشست مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند مانند او هیچ پادشاه در دیالمه نبود و او خلاصه
آن دولت و زبده آن قوم بود و او را آثار عظیم باقیست در ذکر مآثر او مجلدات پرداخته اند این مختصر
احتمال آن نکند در زمان او در سنه ست وخمسین وثلثمایه وشمکیر بن زیار بطبرستان درگذشت
و ملک او بپسرش بهستون رسید عضدالدوله بعد از مرگ عم در سنه سبع وستین وثلثمایه ببغداد رفت و با عزالدوله
بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد و در روز دخول او ببغداد خلیفه به
استقبال او بیرون آمد هرگز خلفا پادشاهان را این تعظیم نکرده بودند عضدالدوله هفت جای در پیش
خلیفه زمین بوسی کرد خلیفه او را سربلند گردانید و در لقب تاج الملة افزود عضدالدوله در بغداد ضبطی
هرچه تمامتر کرد و سیاستی عظیم بجای آورد اکابر جهان در دولت او آسایشها دیدند در کار عدل و عمارت
و سیاست ید بیضا نمود هم درین سال سبع وستین وثلثمایه بهستون بن وشمکیر درگذشت ملک
طبرستان و گرگان به برادرش قابوس بن وشمکیر رسید چون رکن الدوله درگذشت عراق که خاص
او بود بر پسران بخش کرد موید الدوله پیش بینی کرد هرچند بنص پدر ولی عهد بود پیش برادر مهتر
عضدالدوله فرستاد و اجازت طلبید عضدالدوله را خوش آمد و با او طریق موافقت سپرد
و آن ملک را بر او مسلم داشت اما فخرالدوله از روی جوانی برادر مهتر را لطف ننمود لاجرم عضدالدوله
از او برنجید و طمع در ملک او کرد فخرالدوله با او سرکشی میکرد عضدالدوله با موید الدوله باهم متفق شدند

و با فخرالدوله جنگ کردند فخرالدوله بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس وشمکیر که شوهر خاله او بود
و بعد از آن عضدالدوله پیغام به قابوس فرستاد و مواعید کرد تا فخرالدوله را بفرستد قابوس اجابت
نکرد عضدالدوله موید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد و قابوس و فخرالدوله منهزم شدند گرگان و طبرستان
در تصرف موید الدوله آمد قابوس و فخرالدوله بخراسان رفتند و از نوح بن منصور سامانی مدد طلبیدند
او حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکر بمدد ایشان فرستاد برفتند و گرگان محصور کردند صاحب
عباد وزیر موید الدوله جاسوس فرستاد تا احوال ایشان باز داند جاسوس رفت و حال معلوم کرد
و باز آمد صاحب عباد از او پرسید که چند بودند آن لشکر گفت ایشان بیشتر از ریگ بیابانند
صاحب عباد گفت من از پیران رای زن میترسم از دلیلان شمشیر زن خوف ندارم بیت
برای لشکری را اشکند پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت بفرستاد و فایق را بفریفت تا در روز
حرب عذر کرد و پشت داد و بدین سبب لشکرشان منهزم شد قابوس و فخرالدوله باز بخراسان
رفتند و باز از نوح بن منصور مدد طلبیدند وزیر او شیخ ابوالحسن عتبی را بمدد ایشان فرستاد و او
دران راه کشته شد و آن آرزو محجوب ماند میان فخرالدوله و قابوس در خراسان چنانکه دختر قابوس
در حباله فخرالدوله بود و او زنی دیگر خواست بر دختر قابوس گزیده و نقصان در میان نقل کرد
و بوحشت انجامید و از پیش همدیگر تخلف کردند و هر یک در موضعی قرار گرفتند فخرالدوله سه سال
و قابوس هجده سال در خراسان بماندند و از اخراجات و انعامات و وظایف در حق مستحقان از گنج
در زمان پادشاهی میکرد و آثار عضدالدوله بند امیر است بفارس که رود خانه کر ساخته و کربال
ازان آب میخورد و شمل آن عمارتی و جهانی است و مشاهد حضرت امیرالمومنین علی علیه السلوة والسلام

و اما حسین هم و دارالشفای بغداد و باروی مدینه و شهری در قبلی شیراز که سوق الامیر خوانند و اکنون
در خرابیست و سرای در بغداد که بسرای سلطان منسوبست و پیش از و هیچکس به از او سرای نساخته و دار
الشفاء بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار غله حاصل گشت چون دارالشفاء بغداد تمام گشت
عضدالدوله بتماشای آن رفت دیوانه با عضدالدوله گفت اگر نه همه کارهای شما بانکونه است بگوی
تو بر بند بر من چراست عضدالدوله گفت بر من چه دیوانگی بدیدی دیوانه گفت اول آنکه مال زعاقلان
می ستانی و بر دیوانگان صرف میکنی دوم آنکه شفا دادن با خداست و تو دارالشفا میسازی و خود
را شفادهنده می پنداری بدترین دیوانگی چه باشد بیت عضد گفت زه ای سراینده مرد
که گفتت هیچ عاقل سخن از تو به عضدالدوله در بغداد در ماه رمضان سنه اثنی وسبعین وثلثمایه
درگذشت و بمشهد امیرالمومنین علی مدفون شد و پسران را در بغداد و فارس قایم مقام کرد عزالدوله
بختیار بن معزالدوله بن بویه در عهد عضدالدوله بجای پدر در خدمت خلیفه راه امارت داشت
اما نام امیرالامرائی بر عمش رکن الدوله بود غلام پدرش سبکتکین نام بر او عاصی شد و امارت
بغداد بدست فرو گرفت و ده ماه حکم کرد و درگذشت و غلامی دیگر حشیم البتکین نام بجای او امیر
بغداد شد عزالدوله بختیار بخوزستان گریخته بود و بعم خود رکن الدوله التجا ساخت او عضدالدوله
را بمدد فرستاد و عضدالدوله آن کار کفایت نمود و طمع در بغداد کرد عزالدوله از و شکایت پیش عم
فرستاد و رکن الدوله وزیر ابن العمید را پیش عضدالدوله فرستاد و باز خواست کرد وزیر با عضدالدوله
سخنان درشت گفت و با فارس مراجعت کرد اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و با عزالدوله بختیار
جنگ کرد و در سنه سبع وستین وثلثمایه او را بکشت و بدین کین وزیر ابن العمید را سیاست کرد

ابوالمؤید ابومنصور بویه بن رکن الدوله حسن بن بویه در زمان عضد الدوله حکومت عراق بدو
تعلق داشت و چون با قابوس و فخرالدوله جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید گرگان و طبرستان
نیز بدو تعلق گرفت شش بعد عضد الدوله یکسال بعد از او حکومت کرد و بعد از قتل وزیر ابن العمید
صاحب الکافی ابوالقاسم اسمعیل بن عباد بن عباس رازی و بروایتی اصفهانی را در سنه سبع
وستین وثلثمایه وزارت داد و بواسطه رای صایب او ملک مؤید الدوله رونقی هر چه تمامتر یافت و
بهیچ وجه خلل نپذیرفت صاحب با وجود کثرت اشتغال درس گفتی و تصانیف ساختی از جمیع
علوم و تمامت امور دینی و دنیاوی باخبر بودی مؤید الدوله در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه درگذشت
صاحب عباد فخرالدوله را بر ملک آورد او برای صایب خود ملک و لشکر مضبوط داشت ابوسعید
رستمی بکرمی در مدح صاحب عباد گفته است شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة
الاسناد بالاسناد یروی عن العباس عباد وزارته واسمعیل عن عباد فخرالدوله علی بن رکن الدوله
حسن بن بویه بعد از پدر اندکی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت و بخراسان رفت
و بعد از وفات ایشان صاحب عباد استدعای حضور او کرد در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه
باز بر ملک خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت و در سنه سبع وسبعین وثلثمایه میان
فخرالدوله و برادرزاده اش بهاء الدوله بن عضد الدوله محاربات رفت فخرالدوله خوزستان
بتصرف گرفت و عزم بصره کرد بهاء الدوله آب در صحرای ساقی افکند رفتن میسر نشد بهمدان
آمد بهاء الدوله باستغفار پیش عم پیغام فرستاد تا فخرالدوله بر او دل خوش کرد و امیر الامرایی
و مهتری دودمان بر فخرالدوله مقرر شد و او در بغداد جامعی ساخت بطرف غربی آن را دین حسد

وزیر قزان خان خواجه سعد الدین محمد ساوجی تجدید عمارت کرد تا صاحب عباد در حیات بود پادشاهی
رونق تمام داشت در سنه خمس وثمانین وثلثمایه صاحب عباد رنجور شد و کار بوصیت رسید
در آخر نوبت که فخرالدوله بعیادتش رفت او را گفت هر چه وسع و استطاعت این بنده بود
در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و بها جوانی و عنفوان زندگانی در کار این دولت
سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد اکنون بنده
میرود اگر امیر بر همان طریقه رود برکات او بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی باشد و من
بدین قول دگر راضیم تا هم امیر نیکونام باشد و هم رعیت در آسایش الا اگر خلاف این صورت بنده
بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداخته بنده بوده و این چنین کار دولت را
زیان دارد و در ملک خللها ظاهر شود نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از
صورت صواب بگرداند فخرالدوله گفت چنین کنم اما که صاحب عباد درگذشت هیجده سال وزارت کرده
بود و چون مرقد او بنماز گاه بردند اکابر دولت اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس کردند مرقدش از خانه
از سقف برآویختند و تخت زیر آن بنهادند بعد از مدتی باصفهان نقل کردند فخرالدوله بعد از صاحب
عباد وصیت او خوار داشت و هم روز وفاتش خزاین او برگرفت و فرزندان او را از آن میراث
محروم کرد و هر که متعلق صاحب بود در مصادرات کشید و هر چه او بر کسی مسامحه کرده بود باز گرفت
و وزارت با بوالعباس الضبی و ابوعلی بن حموله اصفهانی فروخت به هزار دینار و ایشان در ملک دست
مطلق گردانید تا عادات مذموم پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند ارباب قبول را از پای
درآوردند تا بمرتبه که قاضی ری عماد الدین عبدالجبار که در فروع مذهب شافعی سنی تمام داشت

و در اصول شیخ معتزله بود و حیث انکه بر صاحب عباد ترحم نفرستم که توبه او مرا معلوم نیست او را
بگرفتند و سه بار هزار هزار درم مصادره کردند و از قضا معزول کردند معتقد قاضی عبدالجبار
و معتزله جماعت که مسلمان بدانگی و نیم مظلمه خالدا مخلدا در دوزخ بماند و این همه قول از رشوت دار
القضا حاصل کرده بود و بحقیقت ظلم قضات با ظلم دیوان نسبت نیست بنا بر آنکه اگر دیوانی ظلمی کند همان
مقدار خلق را پیش زیان باشد و از آن تمت و توزیع بزرگی بعضی بنظر و تخفیف و مسامحه حاصل شود
الا ظلم قضات را هر چند آن حق مسلمانی باطل کنند بدیشان عاید نگردد و قاضی را تصور باشد که زندگانی
بر نهج شرع و دیوانیان همه از خدای ترسند و رسول هر گناهکار بسیار باشند و خود را مخطی و مجرم
دانند و این فرق بین السماء والارض است و در سنه سبع وثمانین وثلثمایه درگذشت پسرش مجدالدوله
رستم یازده ساله بود و مادرش سیده بر ملک مستولی شد هیچکس را از ارکان دولت زهره آن نبودی
بی اذن او درکم و بیش کاری مدخل کردی تا بمرتبه که کفن فخرالدوله قرض کردند و دست بخزانه نیارستند
برد و با وجود این تسلط چون زن بود بوقت دفن فخرالدوله تا اهالی جهان از امرا قبول نکرد بگذاشت او را
دفن کردن فخرالدوله وصیت کرد تا بر گورش نوشتند که ترکنا قصورنا زال عنا السیر من یاتی بعدنا حظر
بوقت وفات فخرالدوله نود بار هزار هزار دینار و ششصد و هشتاد و پنج هزار دینار و دویست و هشتاد و چهار دینار
سرخ و صد و چهل بار هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم و سه هزار خروار
جامه بریده و نابریده بیرون آلات زرین و سیمین و مرصع و غیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندک
مدتی سپری شد و میراث المال المیت میتة باظهار رسید مجدالدوله ابوطالب رستم
بن فخرالدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت

فخرالدوله

او پیش گرفت مصالح ملک شد زنی عاقله و صاحب تدبیر بود کار ملک برونق میداشت در شهور سنه
ثمان وثمانین وثلثمایه قابوس وشمگیر بعد از غیبت هجده ساله از خراسان باسر ملک خود آمد و گرگان و
طبرستان بتصرف آورد و او را با لشکر سیده و مجدالدوله در تاریخ ملک محاربات رفت از
طرفین بسیار کشته شدند عاقبت بران صلح کردند که عراق آل بویه را بود و طبرستان و گرگان و
مازندران قابوس وشمگیر را و قابوس بعد از صلح آهنگ جنگ گیلان کرد و بران مستولی شد و پسر
خود منوچهر را داد و قابوس پانزده سال پادشاهی کرد بعد از مراجعت از خراسان بی لشکر بر او خروج کردند
و او را گرفته محبوس کردند و پادشاهی بپسرش منوچهر دادند قابوس در حبس از سرما درگذشت
از سخنان اوست افضل المناقب باحتمال المتاعب لذة الملوک فیما لا ینال کرم فیه الحاجة من المعالی الامور
کان هنی کتاب انظر فیه و حبیب انظر الیه و کریم انظر له منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه
سکه بنام او گردانید و سلطان دختری بدو داد منوچهر کسانی که بر پدرش خروج کرده بودند
بکشت چون مجدالدوله بحد بلوغ رسید با مادر در کار پادشاهی تنازع کرد و وزارت بخطیر ابوعلی داد
مادرش بخشم بقلعه طبرک رفت و وزیر موکلان بر او برگماشت تا بگریزد سیده در شب بگریخت
و پیش بدر حسنویه امیر کوهستان رفت بدانه خوزستان بدر حسنویه استقبال او کرد و رسم ضیافت بود
بواجبات بپسندیده کرد بعد از او با لشکر بری رفت با مجدالدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور گردانید
و ملک ری بگرفت و در ری چند محله را بسوزانید مجدالدوله و وزیر خطیر ابوعلی اسیر شدند و مقید گشتند
سیده در ملک متمکن شد بدر حسنویه را با خلعتها و تکلفهای سزاوار بولایت فرستاد و در کار
ملک شرایط معدلت بجای میرسانید و قواعد جهانداری ممهد گردانید روز بار در پرده رقیق نشستی

و او زیرک و عارض سخن گفتی سپاهی رخت را در حد هر یکی محافظت نمودی چون رسل از
اطراف آمدی بی تلقین جواب بنواختی از جمله سلطان محمود غزنوی بخشام جدو فرستاد که باید
که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم در حیات
بود من از تعیین اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغ جهت
آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقلست داند که کار حرب در غیبت اگر بجنگ آید و مرا قهر کند او را خدای
نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر شود و اگر از من شکست یابد این ننگ تا قیامت از روی دولت او
محو نشود و مردم گویند   چه از راستی بگذری خم بود   چه مردی بود کز زنی کم بود   میدانم که بدین سبب سلطان
بدین مختصر ولایت التفات ننمود و بدین جواب شاهی جهان را از جنگ باز داشت و در آخر پسر را در
با هم دل خوش کردند و مجدالدوله باسر ملک آمد و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان
داد اما زمام امور مملکت همچنان در کف کفایت سیده بود و تا او در حیات بود ملک مجدالدوله
رونقی بود چون او در سنه   درگذشت کار دولت از هم جدا و ملک بشوریده و امرا
ارکان دولت مجدالدوله را گردن نمی‌نهادند او از سلطان محمود غزنوی مدد خواست سلطان محمود
با لشکری گران آهنگ عراق کرد کار بعکس افتاد چون بملک رسید با مجدالدوله جنگ کرد و او را با
پسرش بگرفت و در سنه عشرین و اربعمایه مدت سی و سه سال پادشاهی کرده بود و ملک عراق در
تصرف سلطان محمود آمد **شرف الدوله** ابوالفوارس شیرزیل بن عضدالدوله بن رکن الدوله
بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه پادشاهی یافت و برادرش صمصام
الدوله در بغداد در خدمت خلیفه امیر بود و چون چهار سال و نیم برآمد شرف الدوله ببغداد رفت صمصام

الدوله باستقبال او کرد شرف الدوله او را بگرفت و میل کشید و بقلعه کیونشان محبوس کرد ملک
بر شرف الدوله قرار گرفت و دو سال دیگر زیست و در جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمایه
بقا درگذشت **صمصام الدوله** ابوکالیجار مرزبان بن عضدالدوله بن رکن الدوله بعد از برادرش
شرف الدوله ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند او دو نوبت پادشاهی
کرد جمعی دیگر از ارکان دولت شمس الدوله علی بن شرف الدوله را بر وی او برکشیدند او با ایشان
جنگ کرد و مظفر شد برادرش بهاءالدوله بن عضدالدوله با او مخالفت کرد میان ایشان محاربات
رفت و بصره و اهواز و آن حدها خراب شد عاقبت صمصام الدوله بگریخت و مدت سال دیگر
بزیست تا در حدود فارس بدست ابناء عزالدوله بختیار نورالدوله سالار برادران او کشته شد
در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه **بهاءالدوله** ابونصر شهنشاه بن عضدالدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از
برادر در صفر ثمان و ثمانین و ثلثمایه پادشاه شد مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند خلیفه
القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب کرد و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست و او
ربیع الاول سنه اربع و اربعمایه در ارجان فارس نماند **سلطان الدوله** ابوشجاع بن بهاءالدوله
بن عضدالدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر پادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت
او را غیاث الدین خواندند مدت دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند برادرش قوام الدین ابوالفوارس
حاکم کرمان بر او خروج کرد سلطان الدوله بر او غالب شد قوام الدین ابوالفوارس بگریخت و پیش
سلطان محمود غزنوی رفت سلطان ابوسعید حاجی را بمدد او فرستاد و او را بملک رسانید سلطان الدوله
دیگر عزیمت بغداد لشکر خلیفه لشکر بجنگ او فرستاد او بگریخت و بهمدان رفت پیش شمس الدوله بن فخرالدوله
دار الخلافه

و از و نیز ستوه بودند او گریخت سلطان الدوله در شعبان سنه خمس و عشر و اربعمایه در فارس نماند
شرف الدوله ابوعلی حسن بن بهاءالدوله بن عضدالدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از
پدر در بغداد در خدمت بنیابت برادرش سلطان الدوله راه امارت یافت ترکان او را
بر برادر عاصی کردند تا نام او از خطبه بیفکند و بنام خود کرد و مدت شش سال و دو ماه امارت کرد در سنه
عشر و اربعمایه نماند **جلال الدوله** بن بهاءالدوله بن عضدالدوله بن رکن الدوله بن بویه در
اول از قبل برادر حاکم بصره بود و بعد از ایشان در بغداد راه امارت یافت و بیست و پنج سال امارت
کرد و در عهد او ترکان بغداد مستولی شدند و هر یک بولایتی حاکم شدند و او را در امارت نامی بیش
نبود و حکمش بر بغداد و واسط بیش نرفت نیکو خلق است و با علما مجالست کردی و در سنه
خمس و ثلثین و اربعمایه درگذشت پسرش ملک العزیز ابومنصور در عهد او حاکم واسط بود بعد از
پدر بگریخت و بدیار بکر رفت و در بینوایی بمرد و کفنش دیگران کردند **عماد الدین** عزالملوک ابوکالیجار
مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاءالدوله بن عضدالدوله بن رکن الدوله بن بویه
بعد از پدر در فارس در سنه ... عشر و اربعمایه پادشاهی یافت عمش جلال الدوله در بغداد
امیر بود میان ایشان چند سال محاربات رفت پس صلح کردند خلیفه القایم بامرالله خلعت
جهت او فرستاد و بعد از جلال الدوله بغداد نیز در تصرف او آمد اما ترکان او را تمکین نکردند
تا بمرتبه که عارض را در حضور او کشتند و بدو التفات نکردند او از آن خوف بشیراز رفت و پسرش
ملک الرحیم در بغداد قایم مقام خود کرد عماد الدین بیست و چهار سال پادشاه بود از آن جمله پنج سال
بر بغداد حکم کرد و پس خود نگاه در بغداد بود محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب ابوحنیفه

متوسط شد تا بعلم رسید بود خطر عمادالدین ... سلطان آورد عمادالدین ... در سنه
اربعین و اربعمایه درگذشت پسرانش از بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت امارت در تصرف
سلجوقیان بود **الملک الرحیم** ابونصر بن عمادالدین ... بن سلطان الدوله بن بهاءالدوله
بن عضدالدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر امارت بغداد بدو تعلق گرفت تا مدت
هفت سال و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه سلطان طغرلبک سلجوقی عزیمت بغداد کرد او باستقبال رفت سلطان
او را بگرفت و بقلعه طبرک ری فرستاد و در آنجا محبوس بود تا درگذشت **الملک** ابومنصور بن عمادالدین
ابیه بن سلطان الدوله بن بهاءالدوله بن عضدالدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر بحکم
وصیت در فارس حاکم بود و مدت ... سال حکومت کرد فضلویه شبانکاره بر او خروج کرد در سنه
ثمان و اربعین و اربعمایه او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد و هم آنجا درگذشت فارس در تصرف فضلویه آمد
و هم در آن چند گاه سلجوقیان در ضبط آوردند از آل بویه ابوعلی بن عمادالدین ... بعد از برادر قرب چهل سال
بزیست و بوبنجان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی ...
بودند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بعهد برکیارق بن الب ارسلان سلجوقی درگذشت و دولت
آل بویه سپری شد **فصل ششم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان سلجوقیان شیعه اند **اول** بعضی از
ایران و بعضی از جمیع جا و مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه ثلثین و
خمسمایه صد و شصت و یک سال **دوم** کرمان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه تا سنه ثلث
و ثمانین و خمسمایه صد و پنجاه سال **سیوم** روم یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه
سبعمایه دویست و بیست سال ارباب دولت که در عهد اسلام بوده اند اکثر بیش چند ملوک بوده اند

چون بنی امیه بنزد او اعتزال و خارجی و بعضی از بنی عباس اعتزال و بنی لیث و آل بویه
رفض و غزنویان و خوارزمشاهیان و غیرهم بجبارت کوهر اما سلجوقیان از این همه پاک بودند و
سنی پاک دین نیکو اعتقاد صاحب خیر و شفقت بر رعیت و برکت این دودمان ایشان هیچ خارجی
خروج نکرد که ایشان را تشویش دارد همچون طغرل کافر نعمت در دولت غزنویان و سبکتکین در دولت
دولت دیلمیان محل ماده و اگرچه اتباع ایشان بپایهای بلند رسیدند سر از دل نعمت خود نکشیدند
و از کفران نعمت احتراز واجب دیدند و اگر احیانا هوسی بخشید هم از آن تخمه یکی را کردند و پادشاهی
نشاندند و مقصود خود از آن حاصل کردند حق سبحانه و تعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت
پادشاهان پاینده داراد اکنون با سر مقصود رویم **ذکر طبقه اول سلاجقه** سلجوق از
ترکان قوم قنق است از تخم افراسیاب و در تاریخ ابو العلا آمده که او بیست و چهار جد با افراسیاب میرسد
سلجوق را چهار پسر بود اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس ایشان را نعمت بسیار بود
و از ترکستان جهت تنگی چراگاه در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بما وراء النهر آمدند و به نور بخارا
سمرقند مقام ساختند سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق دوستی سپرد اسرائیل بدو آمد
و سلطان محمود او را نکاح تمام کرد و در اثنای حکایت از او پرسید که اگر ما را در وقت احتیاج افتد شما
جهت ما سپاه مدد چند آید اسرائیل را کمان در دست و دو تیر در بند قبا بود دو تیر را مدد داد
و گفت چون این تیر بقبیل ما فرستی صد هزار مرد سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر باید چه او تیر دیگر
مدد داد و گفت اگر این تیر به بلخان کوه فرستند پنجاه هزار بمدد آیند سلطان گفت اگر بیشتر باید چه
کمان مدد داد و گفت اگر این کمان بتوران فرستند چندانکه لشکر خواهند پاید سلطان از کثرت

ایشان

کثرت ایشان متوهم شد و با او غدر کرد و در مستی او را بگرفت و در قلعه کالنجر محبوس کرد و
هفت سال محبوس بود و همانجا وفات یافت و برادران پیغام کرد و ایشان را بطلب ملک تحریص
داد ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند ارسلان جاذب مانع شد و گفت اگر
بگذارند سپاه انبوه از ایشان فتنه بدو آید سلطان پند نشنید و اجازت داد سلجوقیان از جیحون
گذشتند و در حدود نسا و ابیورد مقام ساختند میکائیل را دو پسر بود جغر بیگ و طغرلبک پیشوای آن قوم
شدند آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان پیدا بود و نور عدل و نصفت از چهره ایشان
ایشان اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داوریها با ایشان میبردند سلطان مسعود غزنوی
لشکر بجنگ ایشان فرستاد حرب کردند ظفر سلجوقیان را بود لشکر غزنوی منهزم باز پس
سلطان مسعود رفتند خواست که بانتقام سلجوقیان رود در اثنای این حال او را از طرف
هند تشویش افتاد تدارک آن واجب دید بجنگ هند رفت و سوباشی امیر خراسان را بهم
فرستاد تا سلجوقیان را از خراسان دور کند سوباشی جواب فرستاد که کار ایشان آن
گذشته است که با مثال من کفایت ایشان توان کردن سلطان مسعود تصور کرد که با زارنج
میکند او را بالزام بجنگ ایشان فرستاد سوباشی ناچار بجنگ رفت رسید و شکست
یافت او **سلطان طغرلبک** بن میکائیل بن سلجوق بر نیشابور در سنه تسع و عشرین و اربعمایه
تخت مسعودی نشست و نام پادشاهی بر او اطلاق رفت و برادر مادری خود ابراهیم ینال را
بنیشابور بسختگی او داد او آنجا ظلم و جور بسیار میکرد اهل نیشابور رقعه بدو نوشتند که ای امیر
بگذار و داد و عدل بسیار که پس از این جهان جهانی دگر است نشابور چون تو حاکم بسیار دیده

و خواهد دید سلاح مردم نشابور دعای سحرگاه است اگر سلطان ما و درست خدای را نیکست
زنده است که هرگز نمیرد و بیداری که هرگز نخسبد آگاهی که هرگز غافل نشود ابراهیم ینال دست
ظلم داشت سلطان مسعود در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه که بدو مرو بصحرای دندانقان با سلجوقیان
حرب کرد شکست بر او افتاد منهزم بغزنین رفت و دل از کار خراسان برید و در شراب افتاد
بجای بانگ کوس نای و نوش طلبید و در حق او گفته‌اند بیت مخالفان تو موری بدند مار شدند
برآر از سر موران مارگشته دمار مده زمانشان زین پیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار
بر موجب او سلجوقیان بر ملک مستولی شدند و در آن وقت سالار بوزگانی وزیرشان بود و تدبیر
کرد تا از این حال بخلیفه عرض کردند و از او اجازت پادشاهی طلبیدند پس ملک بر هم دیگر بخش
کردند خراسان برادر مهتر جغر بیک خاص خود کرد و مرو دار الملک ساخت و غزنین و بهرام ملک
بموسی بیغو کلان نامزد شد طبس و کرمان بقاورد بن جغر بیک دادند عراق عجم و ابخه مستخلص شود
طغرلبک اختیار کرد و ری دار الملک ساخت و در ری بسرای کاکویه دیلم نزول کرد آنجا نهانخانه یافت
بسیاری خواسته از آنجا بیرون آمد و در خانه مجد الدوله سیم همچنین نهانخانه یافت با مال
جهان از آنجا برداشت و بر لشکر بخشش کرد پس باستخلاص بلاد عراق و آذربایجان و کردستان
و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد خلیفه با استحضار او اشارت میفرمود و او را اجلال میفرمود
بنمود بعد از هجده سال که این ملکها او را صافی شد عزیمت عراق عرب کرد و در سنه سبع
و اربعین و اربعمایه خلیفه نام او بخطبه و سکه بفرمود و در آورد و لقب سلطان رکن الدوله طغرلبک یمین
خلیفه معین فرمود و پس از او نام الملک الرحیم بخطبه در آورد و سلطان طغرلبک در ماه رمضان سال

بنهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کرد و با بغداد آمد خلیفه او را خود مینا
کرد پس از دو سال فتنه بساسیری بود و خلیفه برفت او را نشاند سلطان خلیفه را خلاص داد و او را
قهر او جاگمه اگر رفت سلطان وزیر خود عمید الملک کندری را گفت بحضرت خلیفه رو و عرضه دار که
چون جهت متعدیان از ره دو خیف او چاره نیست و در و ما را نان پاره نی و لشکر و جهت
بیرون بند تا نان پاره معین فرماید وزیر گفت همانا خلیفه بر از سلطان همین التماس فرماید
امین بغراهم بروم چون عازم شد وزیر خلیفه در راه بپرسش رسیده است که بدین التماس
بخدمت سلطان میروم و با او باز گشت و هیچ نگفت و سلطان را گفت وزیر خلیفه بجای آورده
اگر نان پاره باشد جواب و ما گفت مرا بر همین فکر بود فلان را بگویم تا مقرر کند وزیر خلیفه از
دیوان نام بگذارد جواب همین باشد سلطان بتدبیر وزیر ابونصر ابغداد با تحف گرفت و جهت
خلیفه نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستگاری کرد خلیفه امتناع مینمود وزیر عمید الملک
او را از عواقب اموال بترسانید تا بجنگ آمد رضا داد در خراسان جغر بیک بن میکائیل
درگذشت در سنه ثلث و خمسین و اربعمایه سلطان طغرلبک پسرش الب ارسلان را بجای او
فرستاد و وزیر عمید الملک دختر خلیفه را سیده خاتون را به تبریز پیش سلطان طغرلبک رسانید
سلطان خواست تا زفاف بدار الملک ری باشد عزم آنجا کرد هوا گرم بود و لیف خوش هوا بقصران
بیرون نزول کرد و رعاف بر او مستولی شد و هیچ چیز امساک نبد رفت در ثامن رمضان
سنه خمس و خمسین و اربعمایه بدان درگذشت و دختر خلیفه بکر بخود با بغداد رفت مدت
پادشاهی طغرلبک هشت و بیست سال بود و عمرش هفتاد سال **سلطان** الب ارسلان بن جغر

ابونصر

عقد نکاح بستد

بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادر زاده اش سلیمان بن جغربک بن ...
بادشاهی نشست عم او طغرلبک قتلمش بن اسرائیل با او در ساخت بمدد ترکمانان در دامغان
جنگ کردند قتلمش از اسب بیفتاد سرش بر سنگی آمد و مغزش بیرون افتاد و بمیدان در گذشت
ملک بر الب ارسلان قرار گرفت خلیفه القایم بامر الله او را سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان
امیر المومنین لقب فرمود وزیر عمید الملک ابو نصر کندری را نکبت و وزارت بنظام الملک ابو علی
الحسن بن اسحق داد وزیر ابو نصر کندری بوقت قتل قاتل را سوگند داد که بعد از قتل من پیغام
بسلطان و وزیر رسانند با سلطان بگوید مبارک خدمتی که خدمت درگاه شما بود که هر دو جهان از آن
بدست آوردم مرا عمت طغرلبک این جهان و شما رشته او و تو دران جهان مرتبه شهادت
و وزیر را بگوید که بد رسمی که نهادی وزیر کشی در سلاطین آموختی عجب که بر خود و نسل خود این معنی
نه بینی حسن صباح حاجب الب ارسلان بود و شیئی سببی میان او و نظام الملک که کسی
بود کین دین قایم بود روزی سلطان از وزیر نسخه جمع و خرج ملک خواست وزیر گفت بمدت دو سال
تمام شود مدت زمان بر دل سلطان گران بود حسن صباح فهم کرد و گفت اگر سلطان فرمان دهد بچهل
روز تمام کنم سلطان را موافق آمده بدو حواله کرد حسن گفت فرمان شود که دفترها و نویسندگان
را بمن سپارند حکم شد نظام الملک را اگرچه شکستی تمام بود اما درمان نداشت بسپرد حسن دفتری
در چهل روز نیکو بپرداخت نظام الملک از آن پریشان بود و از غل خود پریشان چون دفتر تمام
شد در روز عرض نظام الملک دواتی خود را با مهری زر پیش دواتی حسن فرستاد تا اوراق نیفت
و پیش نظام الملک آورد و در اوقات صورت محاسبات بنهاد و من ذلک نوشتندی دیباچه اوراق در قلم

الب ارسلان از قتل ... قتلمش ... بر تخت ... نشست

اگر اوراق از هم بیفتادی بترتیب نهادن زمان خواستی نظام الملک دفتر جدید و برادر کرفت
گم کرد و دفتر بینداخت گفت پنداشتم که چیزی نوشته که کسی توان نمود کلبره نوشته است
از افگندن اوراق دفتر پراگنده شد دواتی حسن کرد گرد و بهتر درهم بست چون وقت باز آمد
بحضرت سلطان رفته حسن خواست که دفتر عرض کند بهتر بافت اوراق برهم بسته سلطان
بغیر استعجال بیغر سو حسن صباح در جواب آن و چون مکیفت نظام الملک دفتری که دو آن
را بدو سال تمام میباید کرد جاهلی بچهل روز تمام کند حاصل آن جز آن و چون باشد سلطان
از حسن بر چند خطای خواست فرمود چون برکشیده او بود توقف فرمود حسن صباح از
حضرت سلطان بجست و سر بالحاد بر آورد و کار بدان رسید که نویسندگان از آن وقت باز دیباچه
اوراق و رقم بنا دنهادند و درین روز کار رسم نهادن دیباچه منسوخ شده و دوبان منسوب بند سلطان
الب ارسلان بغزای گرجستان رفت بعد از محاربه حاکم انجا بقراط بن کرکور با او صلح کرد و بعضی
امرای گرجستان در وقت سلطان اسیر کشته و بعضی مسلمان شدند از ایشان یشکین بودی بجای
حلقه بگی نعل اسب در گوش او کرد و تحفه او بجهان حلقه بزرگ در گوش میدارند و شهر داوی
باقطاع بدو داد اکنون یشکین معروف سلطان باستخلاص آنی رفت و با ملک انجا صلح کرد و دختر
را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود تا نظام الملک او را در نکاح آورد نظام الملک از وی
فرزندان آمدند خواجه احمد آنان زن بود قیصر روم از مالونس عزم جنگ ایران کرد اکثر لشکر
از کرما هلاک شدند قیصر بازگشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرد و بجنگ آمد سلطان الب ارسلان
با دوازده هزار مرد برابر رفت در ملازجرد فریقین بهم رسیدند قیصر اردوی روی النقفت م

اسیر شد عجب آنکه بوقت عرض عارض از غایت حقارت جنه نام او نمینوشت سلطان گفت بنویس
شاید که قیصر را او خود گیرد و آن فال راست آمد قیصر مال قبول کرد سلطان او را رستگار کرد و با دار الملک
آمد برادرش قاورد بن جغربک را بفارس فرستاد با فضلویه حرب کرد و آن ملکها مسخر کرد اندیس از مدتی
برادرش عاصی شد سلطان الب ارسلان بحرب او رفت او بزنهار بیرون آمد سلطان او را امان داد
چون ایران تمامت او را مسلم شد هوس ماوراء النهر کرد بجنگ خان عازم شد از جیحون بگذشت
بر کنار آب قلعه برزم مستخلص کرد یوسف کوتوال قلعه را اسیر پیش سلطان آوردند سلطان احوال از او
پرسید جواب درشت میگفت فرمود که او را سیاست کنند یوسف کوتوال کاردی کشید و قصد سلطان
کرد جانداران آهنگ او کردند چون سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود جانداران را از قصد او منع کرد
و سه تیر بر او انداخت هر سه خطا شد او در سلطان رسید و سلطان را زخم زد و سعد الدوله گوهر آیین را
بر سلطان انداخت او را نیز زخم زد حاضران همه پراگنده شدند یوسف کوتوال همچنان کارد در دست
میرفت جامع فراش میخ کوبی بر سرش زد بیفتاد و بمرد و این حال در ربیع الاول سنه خمس و ستین
و اربعمایه بود پس این زخم که مجروح را دو شنبه پیش آوردند سلطان الب ارسلان ده سال و نیم از جای
پدر در خراسان حاکم بود و نه سال و نیم در ایران بجای عم پادشاهی کرد از و حدیث که هم عمر بر خود اعتماد
کردم الا درین روز که دو نوبت خود پیش شدم یکی آنکه بر بالای بلندی شکر خود نگاه کردم شکوهی و انبوهی
تمام یافتم و در دلم آمد که من بجد کسی با من معاودت نتواند کرد و دوم آنکه از خودبینی نگذاشتم که جانداران
او را هلاک کنند و بخود تیر انداختم خطا شد و مرا هلاک کرد ثمره خودبینی آنست که بدان گرفتار و مبتلا
کشتم کسی هلاک شدم بر ارباب دولت لازم است که از غرور احتراز کنند و زور و قوت و حول از قدرت

شاهکاره

از حضرت جل جلاله دانند سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق
بعد از پدر بسعی وزیر نظام الملک پادشاه شد در اسپتی آنکه پادشاهی او نگاران دولت اختیار کن
سلطنت بود قاورد بن جغربک بحرب او آمد در حدود کرخ جنگ کردند لشکر قاورد منهزم شد و قاورد اسیر
گشت لشکر سلطان ملکشاه چون دشمنی را قهر کرده بودند بر سلطان نازی میکردند زیادتی نان پاره
میطلبیدند روزی با وزیر نظام الملک گفتند اگر نان پاره افزایش نخواهد بود سعادت قاورد را با نظام
الملک شدی میکند تا بسلطان عرضه دارم شاید خود رهای شما بجوید و حال با سلطان نمود همان شب قاورد
مسموم شد باد او که امرا پیش وزیر بتقاضا آمدند گفت امشب با سلطان حکایتی نشایست کرد که بجهت عم خود
خاطر کوفته بود مگر در حبس از ضجرت زهر از نگین مکیده است در وقت امرای لشکر از این خوف بسیار بترسیدند
گفت و کردن معاودت نهادند برادرش تکش در سنه سبع و ستین و اربعمایه بر او عاصی شد و نشابور
حصار داد ملکشاه بجنگ او رفت و او را بگرفت و میل کشید و هم درین سال سلیمان بن قتلمش انقرشا
تا انطاکیه از تصرف فرنگان بیرون آورد و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه سمرقند را محاصره کرد و
سلیمان خان سمرقند را بگرفت و سمرقند مسخر شد در این سفر نظام الملک اجرت ملاحان جیحون بر خراج انطاکیه
نوشت و این سخن مشهور است که جهت وحدت ملک و ضبط آن کرده تا بروزگار باز گوید و درین سفر
ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بغراخان بن نصر بن الملک ... بن بغراخان الماضی را بخواست و در
بیت و پنجم از رجب سنه تسع و سبعین و اربعمایه در سنجار ملکشاه را پسری آمد سنجر نام کرد و در سنه
احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه بزیارت بیت الله عزم کرد و در راه غلامی از غلامان او
بر جامع فراش رسید که ... در روز خطبه گریخت خطیب بجابت برخاست جامع فراش پیش سلطان آمد

عمر

وگفت با تاج ابریم همان کن که بنده با قاتل پدر کرد سلطان ملکشاه تاج را بنو سپاد و آن
غلام را بستد و بجامع فراشی داد پس بحج رفت و دران راه خیرات کرد و مصانع از حجاج حیدا
و از محصول عراق عرب معین کرد و پیشتر رسم بود که از هر حاجی بچند جایگاه هر جای هفت مثقال
زر می ستدند و در بادیه در راه حج مصانع و چاهها و اربطه ساخت و آن هنوز بعضی برقرار است
سلطان ملکشاه دو نوبت بمطالعه ولایات رفت از انطاکیه شام و لاذقیه روم تا ماوراء النهر بحدود خاور
ختن و از بحر خزر تا حدود یمن و طایف در نظر آورد و در نوبت دوم قیصر روم مخالفت سلطان کرد
سلطان بجنگ او رفت یکروز بر سبیل شکار با چند غلام از لشکر خود جدا شد ناگاه در دست رومیان
افتاد و سلطان با غلامان گفت ما تواضع مکنید و یکی از شما شمارید که اگر رومیان مرا بشناسند
زنده نگذارند چون نظام الملک از همچنین آگاه شد شبانگاه غلامی چند را بمنزل سلطانی فرود آوردند
و آوازه افکند که سلطان نزول کرد و شب دیگر برسم رسل پیش قیصر رفت قیصر از او صلح طلبید
نظام الملک صلح قبول کرد قیصر گفت جمعی از لشکر شما کسان ما گرفته اند گیسته نظام الملک گفت مگر چند
غلام بی تن باشند اگر نه اینجا از همچنین خبری نبود قیصر ایشان را بدو سپرد نظام الملک ایشان را
بحضور قیصر بی پرسش روان شد چون از لشکر قیصر جدا شد فرود آمد رکاب سلطان ببوسید
و عذر خواست که اگر نه این معنی کردی خلاص صورت نبستی سلطان او را نوازش فرمود و منتها
داشت چون با لشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرد و او را اسیر گردانید قیصر سلطان را بشناخت
گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت نه بازرگانم و نه قصاب
او را امان داد و با سر ملک فرستاد و گفت اگر با تو بصلح در آمدی تو در گوش من در قدرت نجاط بودی

حرب کردم تا بعجز خود و قدرت و همت من معلوم گشت و امان دادم تا دانی که بر لطف
قهر قادرم قیصر بعد از مدتی درگذشت سلطانی روم بفرمان سلطان ملکشاه بسلطان داود
بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق تعلق گرفت و تا زمان غازان خان پادشاهی
اینجا در تخمهٔ او بود و سلطنت کرمان بقراوه خود سلطان شاه بن قاورد مسلم داشت و زیادت
از صد سال در تخمهٔ او بود و برادر خود تتش را پادشاهی شام داد او اینجا با عرب و روم و فرنگ جنگها
کرد و شهر صور محصور گردانید و استخلاص نزدیک شد صاحب صور شراب داری را از آن او
بفریفت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در خدمت تتش بود دریافت و شکم خری را بشکافت و احشا
از آن بر آورد و تتش را در او نهاد و مداوای بشرط کرد صحت پذیرفت سلطان حواشی خود را بامارت
ولایات فرستاد نوشتکین غرجه که اصل خوارزم شاهیان است بشحنگی خوارزم داد و قسیم الدوله
آقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام است حکومت حلب داد و شرح احوال هر یک بعد از
این خواهد آمد و حکومت موصل را بموصل فرستاد و بعد از و ملک موصل بفرزندان آقسنقر رسید و عماد الدوله
توران را بر باد و قزوین فرستاد و بعد از و پسرش الغقشت حکومت کرد پس از ایشان بیغا
و اقسان را با نطاکیه و تتش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا فرستاد پس از او پسرش سقمان
پادشاه حصن کیفا و ماردین گشت بعد از و پسرش نجم الدین ایلغازی ارسلان و بعد از و پسرش
نور الدین محمد پادشاه گشت در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه درگذشت و بعد از و پسرش قطب الدین
سقمان پادشاه شد بعد از و پسرش ملک کامل پادشاه گشت و بر دست لشکر هلاکو خان کشته شد
و اقیم ماردین فرستاد تا اکنون سلطنت ماردین در نسل اوست و ملک صالح بن ملک نجم الدین منصور

بن الملک مظفر الدین و اکنون اینجا پادشاهست و رکن الدوله خمارتکین را بفارس فرستاد
و رباط خمارتکین براه خراسان ازو منسوبست و بعد از و اتابک جلال الدین جاولی حکم کرد پس اتابک قراجه
پس اتابک منکوبرس از نسل اتابک برادر سلغری بعد از آن با سلغریان افتاد و غلامان دیگر را مواضع
سرحد سپرد و سالها سلطنت این ولایت در تخمهٔ این غلامان بماند و محصلی روم از قیصر با قسنقر و توران
منصوص بود و چون سلطان شکار دوست بود در ایران و توران بسیار منارها از سم گور بساخت نظام
الملک وزیر را ترغیب میکرد تا پسر مهتر برکیارق را ولی عهد گردانید و ترکان خاتون میخواست پسرش
محمود را ولی عهد کند بدین سبب با نظام الملک بد بودی و نظام الملک را دوازده پسر بود همه کارهای ایران
و توران در دست ایشان بود و ترکان خاتون بقبح صورت احوال نظام الملک پسران او پیش سلطان
میکرد و سلطان را بر او متغیر میگردانید تا سلطان بدو پیغام فرستاد که گر با من شریکی که دل
خود و ولایات بفرزندان خود میدهی اگر ترک این شیوه نکنی دستار از سرت برگیرم بفرمایم
نظام الملک جواب فرستاد که دستار من و تاج تو در هم بسته اند ترکان خاتون این سخن را رنگ
و بوی داده بتر صورتی بر سلطان عرض کرد سلطان برنجید و او را معزول کرد و جایش
بتاج الدین ابو الغنایم نایب ترکان خاتون داد و شرف الملک ابو سعید کاتب را بمجد الملک ابو الفضل
قمی و کمال الدوله ابو رضای عارض را بسدید الدوله ابو المعالی بدل کرد و این وکالت خلل در
ملک سلطان پدید آمد ابو المعالی نحاس در همین در حق سلطان گفت بیت ز بو علی
و از بو رضا و از بو سعد ستها که خیر بپیش تو هم جمش آمد دران زمانه بهر جا که آمدی بجد فتو
مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز رسین مملکت با ثبات نیش آمد

کرازنظام

کر از نظام و کمال و شرف تو بیرسی ز بی مجد و سدید که چه پیش آمد نظام الملک را
در همان چند گاه در صحنه فدایان ملحد در ثانی عشر رمضان سنه خمس ثمانین و اربعمایه شهید
کردند و این اولین خونی بود که فدائیان در ایران کردند و این ابیات انشا کرد بیت
سی سال باقبال تو ای شاه جهانگیر گرد ستم از چهره ایام ستردم چون شد ز قضا مدت عمرم نود و
رفتم اندر سفر از ضربت یک تیغ بردم منشور نکونامی و خدمتگاری حادث پیش ملک العرش
بتوقیع تو بردم بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم چون سلطان
ملکشاه بعد از بیست بشکار رفت گرمی هوا اثر کرد در رنجور شده و در شوال سنه مذکور در گذشت
سخن نظام الملک که در حق او گفت که دستار من و تاج تو در هم بسته اند راست آمد معزی شاعر در
معنی ایشان گفت بیت رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پس او رفت
در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر
سلطان ملکشاه بیست و پنج سال و دولت عمرش سی و هشت سال لقب او از دار الخلافه جلال الدوله
معز الدین ملکشاه یمین خلیفه بود تاریخ جلالی و معزی شاعر بدین القاب بدو منسوب اند و از
اصفهان از تمامت ممالک بدار الملک اختیار کرده و هم اینجا مدفون شد بر محله کران محصول ملک
او هر سال بیست و یکهزار تومان سرخ رکنی بوده است و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم
او بودندی و اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده بودی تا هر جا که برسیدندی بازماندگی نبودی
بعد از سلطان ملکشاه ترکان خاتون خواست سلطنت بپسرش محمود تعلق گیرد مقتدی خلیفه
رخصت نمیداد خاتون او را انهدات کرد و پسر مقتدی خلیفه که از خواهر سلطان ملکشاه بود و سلطان

اورا با وجود خلیفه امیر المومنین خواندی و بران بود که در اصفهان دار الخلافت سازد و
اورا بخلافت نشاند و خلیفه ازین مستشعر بود و با مقتدی خلیفه داد تا خلیفه سلطنت به پسرش محمود مقرر
داشت و بنام او خطبه فرمود سلطان برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک
بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدرش ترکان خاتون مادر محمود در کشتن برکیارق مبادرت نمود
و کربوقای غلام سلطان را بهفت روز از بغداد باصفهان دوانید برکیارق بمدد غلامان نظامی
از اصفهان بگریخت و در ری پادشاهی نشست غلامان سلطان کربوقا را نوا دادند تاج در سلخ ذی حجه
سنه خمس و ثمانین و اربعمایه مدد برو جمع شد با او جنگ کردند شکسته باصفهان رفتند و برکیارق از
عقب باصفهان بجنگ محمود رفت و پانصد هزار دینار که از ترکان خاتون بستد ایشان را
مهلت داد و مراجعت نمود ترکان خاتون امیر قطب الدین اسمعیل یاقوتی را که خال برکیارق بود
بزنیت وعده داد که زن او شود و او را بجنگ برکیارق تحریص داد و ایشان را در حدود کرج در سنه
ست و ثمانین و اربعمایه جنگ اتفاق افتاد و برکیارق مظفر شد اسمعیل یاقوتی اسیر شد و در رمضان
سال مذکور کشته شد و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه تتش که سلطان ملکشاه او را میل کشیده
بود بر برکیارق خروج کرد برکیارق را طاقت مقاومت او نبود و نیز خبر آمد که ترکان خاتون در
رمضان سنه مذکور باصفهان درگذشت برکیارق عازم اصفهان شد برادرش محمود او را استقبال
کرد و از پشت اسب همدیگر را در کنار گرفتند غلامان سلطان از ملکات خبرها برکیارق را موقوف
کردند و خواستند که میل کشند همان روز محمود را آبله برآمد و سیوم روز درگذشت پادشاهی بر
برکیارق مسلم شد و وزارت بمؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک داد و از دار الخلافه او را سلطان رکن

الدین برکیارق یمین خلیفه لقب دادند سلطان برکیارق در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه بحدود
همدان با تتش جنگ کرد و مظفر شد و تتش را بگرفت و بقلعه کریت محبوس کرد و بهمانجا
بمنزل قضا رسید فخر الملک بن نظام الملک را بعد از عزل مؤید الملک وزارت داد بعد ازین ملاحده
برکیارق را کار و روز بزید و کار گرفت هم درین سال تتش کشته در صحرای ملکوی ری با وی حرب کرد
و کشته شد برکیارق ملکشاه و زنگی بن اقسنقر داد و در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه عم دیگرش ارسلان
ارغو علت جنگ او کرد برکیارق عظیم بترسید و در خود توانائی جنگ او ندید اما از روی اضطرار
روان شد حق تعالی تفضل کرد و پیش از ملاقات و بعضی ارسلان ارغو در مرو با غلامی خلوت خواست
کرد و بدست آن غلام کشته شد و برکیارق برادر خود سنجر بن ملکشاه را در خراسان در سنه تسعین
و اربعمایه ملکی داد و در خراسان مدتی توقف کرد و در عراق چون برکیارق مؤید الملک را معزول
کرد مؤید الملک از غلام سلطان ملکشاه را بر طلب ملک تحریص داد و اسباب سلطنت جهة او ساز کرد
و او از اصفهان بعزم جنگ برکیارق راه خراسان گرفت تدبیر با تقدیر موافق نشد پیش از وصول ایشان
در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بدست لباده همدان او را بکشتند هم درین سال فرنگان بیت
المقدس از مسلمانان باز گرفتند و هفتاد هزار مسلمان را بکشتند مؤید الملک بعد از قتل ارازغوان
باران رفت پیش محمد بن ملکشاه و او را بر طلب ملک تحریص داد و محمد بن ملکشاه با لشکری گران
آهنگ راه عراق کرد و ازین طرف در سنه ثلث و تسعین و اربعمایه لشکر بر برکیارق خروج کردند
بسبب آنکه مجد الملک ابو الفضل قمی که مستوفی ممالک بود و بنیاد کار ملک براو داد و کار را مراتب آورده بود
از امرا ابنای چنو دانا برنی با لشکر متفق شدند و قصد مجد الملک کردند مجد الملک بگریخت و در حرم سلطان

رفت امرا بر در غلو کردند مجد الملک چون دید که کار از حد رفت سلطان را مکیفت رفع اندیشان
تا فتنه زیادت نشود برکیارق بنداد امرا حرمت سلطان بگذاشتند و در رفتند و مجد الملک را بر پشت
از پیش سلطان بیرون کشیدند و پاره پاره کردند فتنه غلو گرفت سلطان برکیارق از آن کناری
گرفت و بگریخت و از راه ری باصفهان رفت و امرا بخوزستان شد سیف الدین صدقه غلام
ملکشاه با لشکر بدو پیوست عازم دار الملک شد و از طرف اران محمد بن ملکشاه بهمدان رسید و در غیبت
برکیارق بسلطنت نشست و مؤید الملک وزیر شد سلطان برکیارق در رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمایه
با برادر جنگ کرد و منهزم شد و گوهرائین شحنه بغداد درین جنگ کشته شد و سلطان برکیارق منهزم
بخوزستان رفت و امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست و با عراق آمد و باز با برادر
جنگ کرد در جمادی الاخر سنه اربع و تسعین و اربعمایه محمد ملکشاه منهزم شد و مؤید الملک اسیر گشت
پس از چند روز دل امرا بدست آورد جهت سلطان ملکشاه تعللات کرد تا وزارت بدو دهد برکیارق
اجابت کرد او برفتح و تسلیم تعللات مشغول شد درین حالت تست داری کرمکاه بتصور آنکه سلطان
برکیارق در خواب جهة وزارت مؤید الملک به خدمتهای او که در حق برکیارق کرده بود تکوئیش میکرد
و سلجوقیان را به بی حسی منسوب میگردانید سلطان بیدار بود ازین سخن برنجید و مؤید الملک را بیاورد
و بدست خود بکشت در سیم شعبان سنه مذکور طست دار را الکفت جهت سلجوقیان چون
محمد بن ملکشاه ازین جنگ بری گریخت و سنجر که برادر مادر و پدرش بود از خراسان بدو پیوست
چون برکیارق از حال ایشان واقف شد با قوت و ضعف بدن و مرض از بغداد عازم جنگ ایشان
شد شفعا درمیان آمدند و صلح در هم بستند محمد ملکشاه بقزوین آمد و از صلح پشیمان شد اتابکین ماه

سلطان

را میل کشیده و سمل کرد جهت آنکه ایشان او را در صلح ترغیب کرده بودند سلطان برکیارق بجنگ او
آمد و محمد منهزم شد و باصفهان رفت و سلطان برکیارق در عقب او لشکر کشید و اصفهان را حصار داد
محمد بیرون آمد و جنگی کرد و منهزم بخوی رفت و سلطان برکیارق در عقب برفت و دیگر باره جنگ کردند
محمد منهزم بگنجه رفت در جمادی الاخر سنه ست و تسعین و اربعمایه باز صلح کردند بر آنکه شام و دیار بکر
و اعمال فرات عراق و آذربایجان و سوغان و اران و ارمن و گرجستان سلطان محمد را بود و باقی
ممالک سلطان برکیارق را و نام هر یک در ولایت آن دیگر خطبه نگویند سلطان برکیارق علت
بغد اوکرد در راه رنج صعب [illegible] پسر خود ملکشاه را ولیعهد کرد و باتابک ایاز سپرد و در دوازدهم جمادی
الاخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه بروجرد درگذشت بیست و پنج سال عمر داشت دوازده سال
پادشاهی کرده بود سلطان محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق
بعد از برادر بجنگ صدقه دایاز که غلامان پدرش بودند و بمدد برکیارق با او جنگها
کرده و میخواستند جای برکیارق [illegible] لشکری بسیار با ایشان جمع شده بود
چنانکه کثرت ایشان را بوه [illegible] اتفاق افتاد در رزمگاه بالای پسر صدقه دایاز ابری همچون
اژدهای دهان باز کرده آتش از دهان او باران شد لشکر ایشان بترسیدند سلاحها بیفکندند و زنهار
پیش سلطان محمد رفتند سلطان [illegible] ملکشاه بن برکیارق را محبوس
کرد و بحضرت خلافت رفت [illegible] تمام کرد و سلطان غیاث الدین محمد
الدین لقب کرد بعد ازین سلطان محمد با کار ملاحده پرداخت که در زمان تنازع او و برکیارق کار ایشان
قوت تمام گرفته بود و احمد عطاش بر قلعه شاه دز اصفهان متمکن گشته و زیادت از سی هزار مرد از متبوعان

اورفته بودند سلطان بمحاصره قلعه مشغول شد بعد از مدتی ارزاق بر قلعه تمام شد وزیر سلطان
محمد سعد الملک در الحاد از شاگردان احمد عطاش بود از قلعه بدو پیغام فرستاد که جهت ارزاق
فرست والا قلعه بپردازیم جواب فرستاد که دو سه روز دیگر توقف کنید تا این سگ را یعنی
سلطان را از ملک برگیریم سلطان محرور مزاج بود هر ماه فصد کردی سعد الملک آوجی فصاد سلطان را
بفریفت تا او را بنیشتر آلوده فصد کند این حال از قول زن حاجب سعد الملک آوجی که با معشوق
خود در شب خلوت در اثنای حکایت میگفت بسلطان رسید روز دیگر سلطان خود را رنجور ساخت
و فصاد را طلب کرد چون فصاد قصد فصد کرد سلطان بخشم در او نگرید فصاد بترسید حال باز
گفت سلطان بفرمود تا فصاد را هم بدان نیش فصد کنند در حال بمرد سلطان را در الحاد سعد الملک
آوجی و عداوت او با سلطان هیچ شک نماند او را با اتباع او بکشت و زن حاجب را بدان معشوق
داد که این سخن بدو رسانیده بود بعد از آن قلعه مسخر کرد احمد عطاش را برسوائی تمام بشهر آوردند
و بکشتند مردی برنا بینا که او را علوی مدنی گفتندی در اصفهان در آخر کوچه تاریک بن بسته
خانه داشت شبانگاه بر در آن کوچه ایستادی و دعا کردی تا کسی او را به در خانه اش رساند
مردم تو تا به ثواب او را بخانه اش بردندی جمعی از آن خانه بیرون جستندی و آن کس را در ربودندی و بانواع
عذاب بکشتندی تا خلق بسیار بدین صورت تلف کردند مردم قربا ناپدید میشدند و هیچ پی
بیرون نمیبردند تا زنی از آن خانه چیزی خواست ناله شنید تصور رنجوری کرد او را دعا کرد قوم خانه
از بیم آنکه احوال ایشان ظاهر کند خواستند آن زن را در خانه کشند و بکشند زن بحیلت
و حال باز گفت مردم در جستجوی بودند روی بدان خانه نهادند علوی مدنی را با زنش و بعضی از

ملاحده را بگرفتند و چندی بکشتند و در آن خانه سردابها و چاهها یافتند پر مردم چون کشته و چند
آویخته و بر دیوار تا چهار میخ کرده و چند نیم بسمل فریاد از نهاد خلق برآمد همگنان را معلوم شد و محقق گشت
که روافض و باطنیه علیهم ما یستحق بهر صورت که دست می یابند در قصد مسلمانان هیچ دقیقه مهمل نمیگذارند
و خود را در آن اجر جزیل و ثواب جزیل می پندارند و بر ناکردن و دست نایافتن غبن عظیم در خود
می پندارند حق سبحانه و تعالی اهل اسلام را از شر آن مخاذیل نگاه داراد القصه اهل اصفهان علوی مدنی
و زنش و آن ملاحده را برسوائی تمام بکشتند و هر که خویش خود را بشناخت برده در گور کرد
سلطان محمد اتابک شیرگیر را بجنگ حسن صباح ملاحده قلعه الموت فرستاد اتابک قلعه محصور کرد
و کار بر ملاحده تنگ آورد اما بسبب وفات سلطان با تمام نرسید در دست [illegible] وزیر فخر الملک
بن نظام الملک بدست فدائی ملحد کشته شد و برادرش ضیاء الملک [illegible] وزارت یافت او را با علاء
الدوله ابوالهاشم همدانی بد بود از سلطان پانصد هزار دینار تقبل کرد تا علاء الدوله ابوالهاشم را
بدست او باز دهد که حسابش کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله خبر شد راه جاسوس اصفهان
رفت و پنهان از وزیر سلطان را بدید و بگریست و گفت هرگز سلطان روا دارد در اسلام که فرزند زاده
رسول را بدست خارجی داده اگر نظر بر زر است بنده هشتصد هزار دینار بدهد سلطان شر او را
از بنده دفع فرماید و اشارت فرماید که بنده حساب او کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله یافت
و در مدت چهل روز آن وجوه بحضرت سلطان فرستاد [illegible] کرد باجرها فروخت و ضیاء الملک
احمد بمکافات بدی او نیکوئی کرد علاء الدوله [illegible] در گذشت سلطان محمد بخواهد و سپاهان
رفت جنگی سخت کرد و از بتخانه هندوستان بتی که منیر نام بود و [illegible] سنگین بود و بقرب هزار من [illegible]

آورد هندوان آن را برابر مروارید عشرین منیخر دادند نفروخت گفت مردم باز گویند که آذر بت تراش بود
محمود بت فروش و آن بت را باصفهان آورد و جهت خواری در آستانه مدرسه نهاد که خوابگاه سلطان بود
چند اصناف وام و همچنان هست سلطان محمد در رابع عشرین ذی الحجه سنه احدی عشر و خمسمایه
درگذشت باصفهان و در آن مدرسه مدفون شد و بوقت وفات این ابیات انشا کرد
بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست
و ملک ملک خدای مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و نیم عمرش سی و هفت سال سلطان
سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد برادران برکیارق
و محمد بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از ایشان چهل سال و چهار ماه سلطان سلاطین جهان
بود و از حد ختای و ختن تا اقصای مصر و شام و از بحر خزر تا ملکین در حوزه تصرف او بود
در میان سلاطین اسلام همچنان بود که پرویز در میان اکاسره از فتوح بسیار و علو مرتبت و کام روائی
نوزده مصاف معتبر کرده بود و در هفده مظفر و منصور بود مسترشد خلیفه او را سلطان معز الدین
سنجر برهان امیر المومنین لقب داد و در اول پادشاهی مدد سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و او را ملک
بسپارد و هر روز هزار دینار خراج را بدو مقرر گردانید و بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه برادر
آمد و برادر زاده اش محمود بن محمد بن ملکشاه با او حرب کرد و منهزم بساوه رفت و باستغفار پیش
عم آمد و سلطان سنجر با او دل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملکیان او را داد [illegible]
بعضی باشرف دیوان خود گرفت تا دولت او را آن ولایات کوتاه کرد و چون محمود درگذشت برادرش

طغرل بن محمد را بجای او نامزد کرد و چون او نیز درگذشت برادر دیگرش مسعود بن محمد قایم مقام شد
چون او نیز متوفی شد ملکشاه بن محمود بن محمد بر جای عم نشست چون او مخلوع گشت برادرش محمد
بن محمود پادشاه شد و احوال هر یک علاحده خواهد آمد و در سنه خمس و خمسمایه والده سلطان
سنجر درگذشت و بعضی امرا دست تطاول دراز کردند سلطان سنجر امرا را بازداشت داد
و چندی را بکشت و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه صاحب سمرقند مخالف سلطان شد و خراج نداد
سلطان بحرب او رفت و سمرقند محصور کرد تا مردم بسختی رسیدند و از قحط و [illegible]
و صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خواست شد آمد او نیز بیمار بود سلطان او را
امان داد و با خود بخراسان آورد و غلامی بر سمرقند والی کرد و بعد از مدتی باز احمد بن سلیمان
را حکومت داد و در سنه ثلثین و خمسمایه بهرامشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد سلطان سنجر خود
بغزنین رفت و او را بعد از محاصره رام کرد و خراج بستد و پس از این میان او و خوارزمشاه آتسز
محاربات رفت عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک بر او مقرر داشت و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه
بجنگ سپاه ختای رفت لشکرش مخالفت کردند سلطان منهزم شد ماوراء النهر از تصرف او
بیرون رفت و در قبضه کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بیشمار کشته شد فرید الدین کاتب این حال
گفت بیت شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم
بدی رسید آن هم ز قضاست کان کس که بیک حال بماند خداست ترکان خاتون زن سلطان
سنجر و امیر الفضل سیستانی و تاج و اسالیهم درین جنگ اسیر شدند و شمار کشتگان در عدد و حد
و این جنگ وقت قران بود و بعد و سمرقند [illegible] از معجزات حضرت رسول [illegible]

از رسول به مرو رفت كه دشت غزان مرغزار بسيار مرغزار بهشت چون آن ولايت كفار است
مردم بتحقيق معني اين نقل ميكردند اچون اين همه مسلمانان در آنجا شهيد شدند معني آن صورت
باظهار رسيد شكوه سلطان ازين شكستن در دل مردم كم شد در سنه ثلث اربعين وخمسمايه
سلطان سنجر بعراق آمد برادرزاده اش مسعود بن محمد بخدمت پيوست ودرين حال سلطان
بهرامشاه غزنوي فتح نامه جنگ غوريان وخبر مرگ سام وبهرام سوري شهزاده غور بسلطان سنجر
فرستاد وفخر الدين خالد هروي درين معني گفت **بيت** آنها كه بخدمت نفاق آوردند
سر جمله عمر خويش طاق آوردند دور از تو سر سام به سرسام برد وانك سر سوري بعراق آوردند
ودر سنه اربع واربعين وخمسمايه علي چتري كه سلطان اورا از مرتبه مسخرگي بدرجه امارت هري وحجابت
رسانيده بود بر سلطان خروج كرد وباعلاء الدين حسين غوري متفق گشته بجنگ سلطان آمد بعد از
محاربه منهزم شدند واسير گشتند وعلي چتري را بكشت وعلاء الدين حسن را محبوس كرد واو
مردي ظريف وشيرين سخن بود وخداوند نظم ونثر بلخنان ولايز خود را در دل سلطان شيرين كرد
تا سلطان باز ملك غور بدو داد ودر سنه ثمان واربعين وخمسمايه سلطان سنجر در دست غزان
گرفتار شد وحال چنان بود كه غزان عددي بيشمار بودند وبر ايشان هر سال بيست وچهار هزار
گوسپند مقرر بود كه بمطبخ سلطان رسانيدندي ومحصل آن از قبل خوانسالار رفتي كه محصل
با امراي آن قوم سخنان كرد اورا بكشتند ومن بعد چيزي ندادند خوانسالار از خود بي بخت با
سلطان نمي يارست گفت تا امير قماج والي بلخ بحضرت آمد وخوانسالار را ازين حال باز گفت
واين كار را بر وحواله كرد امير قماج خراج ايشان را ضمان كرد بسي هزار گوسفند وشحنگي آن قوم بستد

واليرخود را آنجا فرستاد فرمان نبردند خود نيز بر سبيل شكار با آن حدود بيرون رفت چون غزان
پدر وپسر را بشناختند جنگ كردند وهر دو را بكشتند وبترسيدند واين توهم بحضرت سلطان
فرستادند واستغفار كردند وزنهار خواستند وخون بها پذيرفت سلطان خواست عذر ايشان را
بپذيرد چون امرا مانع شدند واو را بالزام بجنگ ايشان بردند غزان زن وبچه در پيش داشتند وزنهار
خواستند واز هر خانه يكمن نقره وكيسه بجرم ميدادند سلطان سر رحمت داشت سنجر ترقش هروي
مانع شد وجنگ پيوست وديگر امرا علي رغم سنجر ترقش در جنگ سستي نمودند سلطان با سپاه منهزم شدند
خلقي بسيار در راه هلاك شدند شخصي از حواشي سلطان نامش مودود بن يوسف كه بشكل شبيه سلطان
بود در دست سلطان اسير شد پنداشتند سلطانست پيشش زمين بوسي كردند واورا بر تخت
نشاندند چندانكه او ميگفت سلطان نيستم مسموع نداشتند تا يكي اورا بشناخت وتقدير قول او كرد وگفت
مطبخي زاده سلطانست اورا ابناني (؟) او در گردن افگندند واز خيل خود بيرون كردند در عقب سلطان بر دو شد
حشم سلطان منهزم شده باهم بيامده بودند معدودي چند كه در حضرت بود بكمر بخشيد سلطان اسير شد غزان
اورا بگرفتند وزمين بوسي كردند وبر تخت نشاندند واز خود كارداران فرو داشتند وهرچه خواستند كرد
تا بحدي كه مناشير نوشتندي وبالزام از سلطان نشان ستدندي قرب چهار سال در ميان ايشان بود
واز خدمت از بيم آنكه ترشس تركان خاتون در دست ايشان بماند تدبير استخلاص ميكرد غزان در تعهد
در جهان خرابيها كردند واموال ودماء فروج مسلمانان بر خود مباح دانستند در همه خراسان هيچ
جا نبود كه از ظلم ايشان خراب نشد علماء ومشايخ واكابر جهان را در زير شكنجه مطالبات هلاك كردند از جمله
امام عالم كامل استاد علماء زمان وشيخ الشيوخ جهان محمد بن يحيي كه خاقاني شاعر در حق او گفت

ارباب محمد مرسل نمانده كس فاطمه از محمد يحيي قباي خاك آن كرد بهانگه ندان فداي سنگ وني
كرد روز قتل حسين را فداي خاك اورا بشكنجه خاك كشتند چون در اوايل سنه احدي وخمسين وخمسمايه
تركان خاتون درگذشت سلطان سنجر تدبير كرد وامير الپاتكين غز را كه موكل او بود بفريفت وبر سبيل شكار
بكنار جيحون رفت امير احمد قماج حاجب ترمد كشتيها ترتيب داده بر كنار آب منتظر بود سلطان بدان كشتيها
خود را بترمد انداخت ودر رمضان سنه احدي وخمسين وخمسمايه لشكر جمع كرد وبعد امير احمد قماج ومويد ايبه
وديگر غلامان خاص بمرو رفت وايشان در آن راه مردانگيها نمودند تا سلطان را بمرو رسانيدند اما چون سلطان را
عمر باخر رسيده بود ودولت سپري شده وولايت خراب گشته فايده نميداد اندوه بر سلطان مستولي شده
بعلت الموت سرايت كرد ودر سادس عشرين ربيع الاول سنه اثني وخمسين وخمسمايه درگذشت هفتاد ودو
سال عمر داشت بعد از وي خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان از نسل بغراخان را بپادشاهي داشتند پنج سال
ونيم حكم كرد ومويد ايبه در سنه سبع وخمسين وخمسمايه بر او خروج كرد واورا بگرفت وميل كشيد وبعد از يكسال در
گذشت پادشاهي خراسان بعضي بمويد ايبه وخوارزمشاه وغوريان رسيد **سلطان** محمود بن محمد
بن ملكشاه بن الب ارسلان بن جغربك بن ميكاييل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهي
نشست وبعد از آن كه با عم جنگ كرد وبصلح انجاميد عمش سنجر ملك عراق وآذربايجان واجبال وديار بكر وفارس
واران وگرجستان وارمن بدو مسلم داشت ومسترشد خليفه اورا سلطان مغيث الدين محمود يمين
امير المؤمنين لقب داد وعهد بدختر داماد سلطان سنجر بود واز هر يك پسري آمد برادرش سلطان
مسعود در سنه اربع وعشر وخمسمايه نزد همدان با او مصاف كرد ومنهزم بگركان رفت ودر سنه
خمس عشر وخمسمايه باري آمد اتابك سنقر كرد والقعشت بن نونان از قزوين جدا پيوستند وبا سلطان

محمود جنگ كردند بگريختند شاهان منهزم بديو رفتند سلطان محمود سيزده سال ودو ماه پادشاهي كرد
وپادشاهان اتابكان دبيس خادمان او بدرجه امرا رسيدند ميان او ومسترشد خليفه
وحشتي پديد گشت بغداد بعد از محاصره بسته وصلح كردند كه با احوال حاجب ملك مطلع بود ومملكت
او نظام داشت در يازدهم شوال سنه خمس عشرين وخمسمايه درگذشت بيست وهفت سال عمر داشت
وزيرش قوام الدين ناصر بن علي درگزيني قواعد سلطنت ممهد داشت واسم پادشاهي بر پسرش داود
انداخت اما بجايي نرسيد وسلطان سنجر برادر محمود طغرل بن محمد را بسلطنت نصب كرد **سلطان**
طغرل بن محمد بن ملكشاه بن الب ارسلان بن جغربك بن ميكاييل بن سلجوق بعد از برادر باستيلاي
عم بسلطنت اين ملك رسيد مسترشد خليفه اورا سلطان ركن الدين طغرل يمين خليفة لقب داد وبميان
او وبرادر مهترش مسعود بن محمد محاربات رفت ظفر ده بهرنيمه مسعود وقوام الدين ابو القاسم ناصر بن علي درگزيني
را بكشت ودو سال ودو ماه پادشاهي كرد ودر همدان در محرم سنه تسع وعشرين وخمسمايه فرمان يافت
بيست وپنج سال عمر داشت **سلطان** مسعود بن محمد بن ملكشاه بن الب ارسلان بن جغربك بن
ميكاييل بن سلجوق چون طغرل بهمدان درگذشت اركان دولت بعضي با گنجه او فرستادند ومسعود را
دعوت كردند وبعضي با آذربايجان داود بن محمود را خواندند سلطان مسعود مبادرت نمود وپيش از داود بهمدان
رسيد ملك بر وقرار گرفت جنت وقع شد داود با اتابك قراسنقر كه ركن معظم دولت او بود وطرف او بود واو
داود را ولي عهد كرد ودختر خود گوهر خاتون بدو داد وداود را پادشاهي آذربايجان واران وارمن فرستاد
واو تبريز دار الملك ساخت وكار دولت او روايي پذيرفت وهفت سال در آذربايجان واران وارمن پادشاهي بود
پس چون را از تبريز بالحاد منسوب كردند وداود ايشان را بكشت ملاحده بدين انتقام فدايي بفرستادند

در سنه ثلث وثلثین وخمسمایه او را در میدان بر در حمام کارد زدند و میان ارکان دولت خلیفه سر رشته بر قصد
سلطان مسعود وسلطان بر قصد او عزم رزم همدیگر کردند و در حدود دینور فریقین را جنگ اتفاق افتاد لشکر
خلیفه منهزم شد و خلیفه بدست سپاه سلطان گرفتار گردید و بعد از مدتی بظاهر مراغه ملاحده او را بدرجه
شهادت رسانیدند چنانکه ذکر رفت سلطان بعد از آن بیغداد رفت راشد خلیفه ازو منهزم شده
بدر اصفهان او نیز بدست فدائی شهید شد سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان
غیاث الدین مسعود قسیم امیر المؤمنین لقب داد سلطان مسعود با همدان مراجعت کرد در اکثر جمعی از
امرا سر مخالفت داشتند سلطان گناهشان بخشید پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد او در وزارت
حال جان متمکن شد که امرا را التفات نمیکرد امیر اتابک قراسنقر شکایت رسانید و در اثنای این
منکوبرس در فارس آغاز طغیان کرد سلطان برادر خود سلجوقشاه و اتابک قراسنقر را بجنگ او
فرستاد اتابک قراسنقر پیغام فرستاد که تا سر وزیر پیش من نفرستی رزم سلطان بغیر اختیار
وزیر را سیاست کرد اتابک سنقر با سلجوقشاه برفت و فارس مستخلص کرد و سلجوق را آنجا
پادشاهی نشاند و مراجعت کرد و منکوبرس در فارس معاودت کرد سلجوقشاه ازو بگریخت بعراق
آمد اتابک سنقر چون از فارس مراجعت کرد در آذربایجان درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک جاولی بجای
او بزرگ شدند سلطان مسعود زن برادر خود طغرل را که مادر الب ارسلان بود به اتابک ایلدگز داد و ازو
دو پسر آورد قزل ارسلان و محمد ملک آذربایجان و اران با اتابک ایلدگز داد و ملک فارس با اتابک جاولی داد
و او دست تسلط کاره ازو کوتاه کرد پس اتابک بزابه بن زنگی با محمد ملکشاه و ابنی محمود بن محمد که برادر
زادگان سلطان مسعود بودند و عباس والی ری با سلیمانشاه برادر سلطان مسعود بر مخالفت سلطان مسعود

متفق شدند و در ولایت اعمال همدان مجتمع گشتند چنانکه شبگیر با سلطان مسعود حرب خواستند کرد بموجب
عادت بگریختند سلطان مسعود لشکر بطلب ایشان فرستاد اما ایشان بعد از مدتی بطاعت باز آمدند
خواص سلطان از حق سلیمانشاه با سلطان مسعود بدگوئی کردند تا او را بگرفت و در قلعه قزوین محبوس کرد
هفت سال محبوس بود سلطان مسعود بجنگ ملاحده آمد و قلعه تا هره بولایت قزوین را محصور کرد
اما سپاه سستی نمودند و با هم مخالفت کردند تا فتح نا کرده مراجعت نمود و این کار اهل اسلام را دل
شکسته شد و ملاحده سرافراز گشتند و در اثنای این حال اتابک جاولی بزنجان نماند ملکفارس بعد از او
با اتابک قراجه معوض گشت و در خدمت سلطان عبدالرحمن بجای جاولی بزرگ شد بعد از مدتی قراجه در
فارس کشته شد و در ملکفارس خرابی بسیار رفت سلطان مسعود ملک فارس به برادرزاده اش محمد
بن محمود داد و دختر خود گوهر خاتون را که پیشتر در حباله او بود از نکاح او آورد و اتابک بزابه را مددکار او
اتابک منکو از نیابت اتابک بزابه حکم کردی اتابک بزابه و حاجب عبدالرحمن و عباس والی ری
در مخالفت سلطان مسعود متفق شدند سلطان ازین آگاه شد ایشان را از هم دور کرد اینجا حاجب
عبدالرحمن را باران فرستاد خاصبک بلنکری و اتابک ایلدگز که بندگان جانی سلطان بودند با او بر فرستاد
و در قصد او فرصت می جستند تا چون او از لشکر جدا شد در سبیل شکار بسوار رفت او را بکشتند چون این
خبر بحضرت سلطان رسید عباس خواست که بگریزد سلطان آگاه بود او را بگرفت و بکشت و به بزابه پیغام
داد که احوال همعهدان شنیدی بما نکه نخواهی که از ایشان باز مانی بزابه لشکر از اصفهان بطرف آورد
بجنگ سلطان آمد و بر در همدان در سنه احدی واربعین وخمسمایه جنگ کردند و قتل بسیار رفت
عاقبت بزابه اسیر شد و بحکم سلطان کشته شد ابنی زاهده خاتون نعش او را بشیراز نقل کرد و بر در

که ساخته بود دفن کرد و در سنه ثلث واربعین وخمسمایه برادر زاده بزابه از سلغریان سنقر بن مودود
بکین عم از فارس خروج کرد و بر فارس مستولی شد و دست تصرف سلجوقیان از آن کوتاه کرد
و محمد بن محمود از فارس پیش عم آمد سلطان مسعود بعد از این مدت چهار سال زیست در غره رجب سنه
سبع واربعین وخمسمایه بدر همدان نماند همان شب او را بشهر بردند و در مدرسه که ساخته بود دفن کردند مدت
ملکش هژده سال و نیم عمرش چهل و پنج سال **سلطان** ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن
الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاهی بدو دادند از دار الخلافت
او را سلطان مغیث الدین یمین امیر المؤمنین لقب آمد او بلهو و طرب مایل بود امرا اکثر با او
خاصبک بلنکری در او متوهم شد او بعد از آنکه چهار ماه پادشاهی کرد بعد از خلع او را محبوس گردانید و برادر
را بجای او سلطنت داد او از حبس بگریخت و بخوزستان رفت خواهرش جهت او از اصفهان ما
بحاج فرستادی او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بسلطنت نشست بعد از یازده روز
او نیز درگذشت و در حادی عشر ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمایه مدت عمرش سی و دو سال بعد از
پادشاهی هشت سال در خوزستان بود **سلطان** محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر بپادشاهی نشست از خاصبک بلنکری ایمن
نبود در کوشک همدان او را با زنگی جاندار بقتل آورد و لشکر بخشید سرشان از کوشک بزیر
انداختند فتنه آرام گرفت پس دل امرا بخواسته خوش کرد گویند که از خزاین خاصبک چندان
مال برداشت که از آن جمله سیزده هزار اطلس سرخ بود دیگر اسباب برین قیاس از دار الخلافت او را
سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المؤمنین لقب بخشیدند عم او سلیمانشاه بعد در محبس کوتوال از قلعه

قزوین بگریخت و باتفاق ایلدگز و البهوش کون خود و قزل زنگی وال ب غو بازدار و یوسف خوارزمشاه برادرش
سلیمانشاه بجنگ او آمدند سلطان محمد را طاقت ایشان نبود با موقف کرده باز در شهید جاندار و امرا بازده نفر
بطرف اصفهان کردند همه کس دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و هیچکس را دغدغه نگذشت که اساسی بدان محکمی
و بنیادی بدان استواری هیچ از پای در آید ناگاه سلیمانشاه از غایت تهتک ایمان متوهم شده ادب
بگریخت شبگیر امرا از بیحارث برآوردند و خزانه و اصطبل سلیمانشاه بغارت بردند و امرا ازو متوهم شدند
و هر یک بولایت خود رفتند و سلطان محمد بی رنجی بهمدان آمد و سلطنت بدو قرار گرفت سلیمانشاه در آن
گریز بمازندران افتاد و از آنجا باصفهان رفت کاری نتوانست کرد پناه بخلیفه برد خلیفه او را الملک المستنجد لقب
کرد و برگ ساز داد سلطنت نامزد کرد او را با اتابک ایلدگز برد و از آنجا باز رفت اتابک او را یاری داد
کرد و بجنگ سلطان آمدند سلطان محمد با اینانج والی ری موافقت کرده باز وقف کرد و افتن و ستاره
سپاهی گران بجنگ ایشان رفت بکنار آب ارس مصاف کردند سلطان محمد مظفر شد سلیمانشاه بگریخت
و بموصل رفت اتابک ایلدگز بطاعت در آمد پسر خود را پهلوان که باتابک محمد معروف بود بخدمت در عراق به
سلطان فرستاد و در خراسان سلطان سنجر درگذشت و سلطنت را رنگ و بوی نماند و خراسان از
تصرف سلجوقیان بیرون رفت و در اواخر سنه خمسین وخمسمایه سلطان محمد با زین الدین علی
کوچک سپهدار موصل لشکر فراوان بجنگ بغداد رفت و کار بر خلیفه تنگ شد ناگاه خبر رسید که
اتابک ایلدگز با ملکشاه بن محمد بر در همدان رسیدند سلطان محمد عزم مراجعت کرد لشکر از شط درگذشتن
تعجیل نمودند و بغدادیان چیره شدند و غوغا بر در خانه سلطان رسید ناچار بگریخت و بکوچ سکی
بغداد نزول کرد تا بنه و اثقال بدو رسید و لشکر بغداد را چندان مردی و قوت نبود که بکوشش

درعقب بروند زین الدین کوچک مردی بود تا به واتفاق پهلوان بسلطان رسانید چون سلطان نزدیک
همدان رسید اتابک ایلدگز بازگشت و ملکشاه بخوزستان رفت سلطان محمد بخلیفه بجام فرستاد
و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست و چون دختر نزدیک همدان رسید سلطان اگرچه رنجور بود
استقبال کرد و بدان سبب رنجوری مدد رسید و در ذی حجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه درگذشت
هفت سال پادشاهی کرده بود **سلطان** سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیک
بن میکائیل بن سلجوق بسعی سوفی کرده باز و که بزرگتر امرا او بود او را از موصل باز آوردند و پادشاهی
دادند و بسبب رضای اتابک ایلدگز ارسلان بن طغرل را که ولی عهد کرده بود آنکه گرده بازده و اینانج
والی ری و دیگران بدو متوهم شدند حضور ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدگز استدعا نمودند و در اواخر
رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمایه برسیدند سلیمانشاه بعد از حکومت شش ماه معزول و محبوس
گشت و در آن حبس درگذشت در سنه خمس و خمسین و خمسمایه جثه برادرش مسعود بهمدان دفن کردند
او را از دار الخلافه سلطان معز الدین سلیمانشاه برهان امیر المؤمنین لقب بود **سلطان**
ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد
و دختر خلیفه کرمان خاتون را در عقد و نکاح آورد و اتابک ایلدگز که شوهر مادرش بود مدبر ملک او گشت
از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین ارسلان قسیم امیر المؤمنین لقب دادند فخر الدین صنمار والی اصفهان
و اینانج والی ری به محمد بن سلجوقشاه میل کردند و بجنگ ارسلان آمدند بنزدیک قلعه قزوین در ولایت
کره رود جنگ سخت کردند ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند و از طرف اران ملک ابخاز قصد دیار
اسلام کرد سلطان الب ارسلان و اتابک ایلدگز بحرب او رفتند و در حدود تفلیس کاک جنگ کردند و مظفر شدند

وابخازیان

وابخازیان منهزم بازگشتند و اسیر بسیار در دست مسلمانان آمد و هرگز مسلمانان را با ابخازیان چنین
جنگی از پیش نرفته بود و چندین غنیمت نیافته این حرب و ولایت انان در تصرف مسلمانان آمد
و بعد از این خبر آمد که ملاحده بحدود قزوین قلاع ساخته اند و بسیار شده و اهل قزوین از ایشان منزعج اند سلطان
ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندک زمانی چهار قلعه از ملاحده بستد یکی از آن جمله قلاع قاهره بود که
سلطان سنجر از فتح آن عاجز شد و آن را نام ارسلان گشا کرد و از قزوین باصفهان رفت اتابک
زنگی سلغری بخدمت سلطان آمد و نوازش یافت و سلطان ملک فارس بدو مقرر داشت امیر اینانج
والی ری پناه بخوارزمشاه برد و در سنه احدی و ستین و خمسمایه لشکر از خوارزم از پیش سلطان شاه
بمدد او آمدند و در ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده بردند سلطان ارسلان
و اتابک ایلدگز بجنگ او رفتند و او بمازندران گریخت و باز در سنه ثلث و ستین و خمسمایه باری
آمد سلطان ارسلان برادر مادری خود را اتابک نصرة الدین پهلوان محمد بن ایلدگز بجنگ او فرستاد
اینانج مظفر شد و تا مروقان برعقب بیامد اتابک ایلدگز بجنگ او روان شد و چون در ری از مصالحه
سخن راندند شبگیر که ملاقات خواست بود اینانج را کشته یافتند غلامی چند از آن او گریخته ملک ری مسلم
شد و به اتابک محمد داد و دختر اینانج قتیبه خاتون را زن کرد و از اینانج قتلغ اتراد آقسنقر مراغه مخالفت
سلطان کرد و اندیشه جنگ کرد اتابک بحکم سلطان برفت و او را قهر کرد و مراغه برادران او علاء الدین
کرپه و رکن الدین اقطاع مفوض شد و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والده سلطان ارسلان درگذشت
و اتابک ایلدگز بعد از او بماهی نماند قاضی رکن الدین خوئی در مرثیه گفت **بیت** دردا
که زمانه با نکوخواهی رفت و اندر پی او شمس الدین شاهی رفت در گردش چرخ کینه خواه دشمنان

در پانصد سال آنچه در ماهی رفت و در سنه تسع و ستین و خمسمایه ملک ابخاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد
سلطان ارسلان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان ابنا ایلدگز بجنگ او رفت سلطان
بهزیمت جنگی نیک از پیش نرفت و از هم بازگشتند سلطان بهمدان آمد و ستی فاطمه بنت علاء
الدوله را بنکاح آورد و یازده روز با او بود و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه
گذشت پانزده سال و هشت ماه و یازده روز پادشاه بود **سلطان** طغرل بن ارسلان بن طغرل
بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد
و از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب فرمودند پادشاهی خوب
صورت نکوسیرت بود و صاحب شوکت و لطیف طبع بود و اشعار نیک دارد و من جمله **بیت**
دی روز چنان وصال جان افروزی و امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمر ایام آن را
روزی نویسد این را روزی در اول دولت بنام کل وجوه در دست عمش اتابک محمد بن ایلدگز
بود و کار لشکر بعم دیگر قزل ارسلان مفوض بود و ایشان داد داد دانش و مردی دادند
و ملک ابخاز قصد اذربایجان کرد و محمد بن طغرل که عم او بود قصد مملکت عراق کرد و بیشتر امرا با او
متفق شدند و اتابکان در یک لحظه دو تاختن کردند و هر دو دشمن را مقهور کردانیدند و تا مدت
ده سال که اتابک محمد در حیات بود ملک سلطان طغرل معمور و ریاض خلد بود در رجب سنه احدی
و ثمانین و خمسمایه کواکب سبعه سیاره در سیوم درجه میزان بر یک دقیقه جمع شدند و آن اول
قران بود و در نقطه هوایی با قران تام کواکب منجمان حکم کردند که در ربع مسکون آبادانی نماند
بلکه کوهها خراب شود و چنبه کز باد برداد و غلو او در مرثی انوری بیشتر می کرد و مردم از بیم در کوهها

و زیر زمینها

و زیر زمینها جایها ساختند و مالها در آن صرف کردند و چون آن حکم در اولین ماه خریف بود اتفاقا هنگام حکم
ایشان سید الکفاف بود چنانکه باد نبود که غله پاک کنند و درین سال اتی بادی غله خوار نشد پاک کرده در
روز حکم چراغی بر سر مناره بردند و باد آن قدر نبود که آن را بنشاندند و تا شب بسوخت و درین صورت
حدیث کذب المنجمون و رب الکعبه باظهار رسید بزرگی در مرثیه گفت در حق انوری **بیت** گفت
انوری که از نهیب بادهای سخت ویران شود عمارت و کوه و کمر در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری اگر چه بصورت این سخنی باظهار رسید اما در معنی صورت آن ظهور کرد
ایت بتوران در همین سال چنگیز خان بر قوم خود سروری یافت و بتطبیع کردانیدن اقوام دیگر مغول
گشت و در ایران اتابک محمد که سبب تمهید قواعد سلطنت بود در ذی الحجه این سال بری درگذشت و ملک
پراشوب شد ارکان دولت قاصد بعد دیگر گشتند و هر یک بنوعی سر کشیدند و در هیچ یک مبارک نیامد سلطان
طغرل بعد از اتابک محمد کار ملک و لشکر بقزل ارسلان مفوض کرد جماعت منقتان او را و سلطان را
بر هم متوهم کردند اتابک قزل ارسلان منکوحه برادر اینانج خاتون بنت اینانج در نکاح آورد و در آن زمان
از سلطان طغرل غافل گشت سلطان از او مفارقت کرد و بهمدان رفت قزل ارسلان در پی او روان
شد و در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز محاربات رفت اتابک قزل ارسلان با وجود کثرت
لشکر تنگ شد و بری آمد و از آنجا باذربایجان آمد و سلطان بهمدان رفت و از دار الخلافه لشکری تمام
بمدد قزل ارسلان آمد و در کنار رسعید رود با سلطان جنگ کردند و مقهور شدند سلطان عزم
آذربایجان کرد اتابک قزل ارسلان بهمدان آمد و بنام سنجر بن سلیمانشاه خطبه کرد و بقصد سلطان
طغرل باذربایجان رفت و سلطان بعراق آمد قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز مخالف سلطان کرد

و بر اصفهان مستولی شد سلطان بحرب او رفت او از اصفهان براه ساوه بزنجان رفت سلطان در عقبش
برسید جنگ کردند سلطان بسبب رنجوری منهزم شد و بهمدان رفت ناگاه قزل ارسلان در رسید
و سلطان طغرل را با ملکشاه بگرفت و با در آذربایجان فرستاد و در قلعه کهران محبوس کرد کار سلطنت بر قزل
ارسلان مقرر شد نیکو که بسلطنت خواست نشست او را کشته یافتند و در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمایه
و نسبت قتل او بفدائیان ملاحده کردند جانشین اتابک نصرت الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز آذربایجان
رفت و بپادشاهی نشست و سیف الدین محمود اتابکی سلطان طغرل بپسرش را از حبس خلاص داد و بدار
الملک عراق رسانید و در منتصف جمادی الآخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه سلطان طغرل با قتلغ اینانج جنگ
کرد و مظفر شد و در آن وقت تکش خان خوارزمی بری آمده بود و با سلطان در ملک عراق تنازع میکرد
و بر آن صلح کردند که ری با تکش گذارند تکش خان بدین قرار بازگشت سلطان جهت دفع فتنه
خاتون بنت اینانج مادر اینانج قتلغ را در نکاح آورد او با پسرش متفق شد و خواستند که سلطان را
زهر دهند سلطان دریافت و همان شربت بخورد زن داد تا در حال بمرد و اینانج قتلغ را بگرفت و محبوس
کرد و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت خلاص داد اینانج قتلغ با برادرش نصرت الدین ابوبکر
در کار آذربایجان تنازع کردند و در یکماه چهار نوبت حرب کردند اتابک ابوبکر مظفر شد اینانج قتلغ
پناه بخوارزمشاه تکش برد خوارزمشاه مدد داد لشکر فرستاد و در محرم سنه تسعین و خمسمایه بحوالی ری
جنگ کردند سلطان طغرل مظفر شد در آن معنی گفته‌اند بیت ای پیش غزان تو خوارزمی خوار
یا خنجر بران تو خوارزمی خوار زین پیش نیارند که جنبند بخواب در عرصه میدان تو خوارزمی خوار
سلطان طغرل باری آمد و در شراب افتاد و این دو بیت بگفت بیت مایم درین جهان چو ایم و جهان

بجنگ

بخشیم و خوریم و باده نادیم غمان ز مال بجا ماند و نه خان و نه مان چون عمر نماند که بیهیچ جهان
آوازه لشکر خوارزمشاه رسید او کرم شد و ارکان دولت سلطان مدد ملطفات نوشتند و
سلطان طغرل از ذوق عشرت با آن نمی‌رسید و در نزهت در حق او گفت بیت گر ملک زرده‌ست
پس اندوز بود رود بنشاط خوشی چه عید و نوروز بود ار کار خود از بخواب غفلت باشی زرتم که چه بیدار
شوی روز بود و بعد از اندک مدتی تکش خان خوارزمشاه برسید و اینانج قتلغ مدد بیوست
و با لشکر او و مقدمه بجنگ سلطان طغرل آمد و بر ظاهر ری در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین خمسمایه بهم بر
رسیدند سلطان از غرور جوانی و مردانگی و شراب با خوار مایه سپاه بجنگ رفت و در برابر اینانج قتلغ
افتاد و حمله کرد و از شهنامه این ابیات میخواند بیت چو زان لشکر گشن برخواست گرد رخ نامداران ما
گشت زرد من آن گرز یکزخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم چو شیری فروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بر ایشان زمین و ندانست که در آسیای سپهر آسیابان فرهنگ نهاده عمر او آس میکند
چون اوان آن زوی بر کاشت بر دی که شو اند داشت از سستی کوری بر دست اسب خود زد بروی
در آمد و سلطان از او بیفتاد و اینانج قتلغ مدد برسید سلطان گفت ای جهان پهلوان سلطانم زنهارم ز
اینانج قتلغ گفت وقت بودن بزرگی مطلب از این شغله مقصود قتل تست حربه بر سینه اش زد
و بکشت و خوارزمشاه تکش خان در رسید سرش جدا کرد و بخلیفه فرستادند و تنش در ری
بر دار کردند و در نعیمی گفته شد بیت امروز شاه ملک جهان دل شکست مضروبه چرخ هر زمان در
زنگیست دی از سر تو افلاک یکی گز بود امروز ز سر تا تن تو فرسنگیست تکش خان با ندیم سلطان طغرل
گفت که مروی سلطان همین بود که پای یک حظ ما نداشت ندیم گفت بیت ز شرف فزون بود بهوای برور

برادرش تاج الدوله تتش بن الب ارسلان بجنگ او رفت و امرای او را بفریفت

ز هر سپ کرد و چو برگشت بهر و دولت سلاطین سلجوقی در عراق سپری شد و این ملک بتصرف خوارزم
شاهیان آمد امرا و اتابکان سلجوقیان که مخالفت ایشان کردند هر یک ببلایی مبتلا شدند هم از اینجا
کوس لیث جنبند بخت و دیدند و از زنهاری که با ولی النعم خود خورده بودند و از روزگار یکایک بر آمد
و حق تعالی هیچکس را بکفران نعمت گرفتار مکناد و اتابکان که مخالف سلاجقه کردند اتابک نصرة الدین
ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بود و بعد از عمش قزل ارسلان هشت سال پادشاهی اران و آذربایجان کرد و در سنه
سبع و ستمایه درگذشت برادرش مظفر الدین ازبک بر جای او پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد و در
اثنی و عشر و ستمایه چون سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بر ملک آذربایجان مستولی شد او
عضه در قلعه النجق بقولنج درگذشت و پسرش خاموش و غلامش قراجه مدتی کردوی کردند بجایی
نرسید و ملک در تصرف خوارزمشاهیان آمد شعبه دوم سلاجقه به کرمان اول ایشان قاورد بن
جغربک بن میکائیل بن سلجوق در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکم
کرد و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه شیراز بستد و دست ویالمه از آن کوتاه گردانید و بر برادرزادش
الب ارسلان عاصی شد و باز بطاعت در آمد و در سنه خمس و ستین و اربعمایه در جنگ ملکشاه
بن الب ارسلان اسیر شد و بفرمان او مسموم شد سلطان ملکشاه ملک کرمان بسلطانشاه بن قاورد
داد و دوازده سال پادشاهی آنجا کرد و در سنه ست و سبعین و اربعمایه نماند و بعد از او
برادرش توارانشاه سیزده سال دیم سلطنت کرد و در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه درگذشت
پس از او پسرش ایرانشاه حاکم گشت و پنج سال حکم کرد و چون او را میل بالحاد بود و با کرمانیان بیداد
میکرد در سنه اربع و تسعین و اربعمایه راه خروج کردند او را کشتند و عزاده او ارسلانشاه بن

کرمان

بن کرمانشاه بن قاورد از بیم او خود را پیش کشکری از کوه کبران پنهان کرده بود او را بپادشاهی داوند و
چهارده سال پادشاهی کرد و ایمن عدل و داد گسترده و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه درگذشت بعد از او
پسرش محمد چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین و خمسمایه رحلت کرد و بعد از او پسرش طغرلشاه
دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ستین و خمسمایه درگذشت و بعد از او پسرانش ارسلانشاه و
بهرامشاه و تورانشاه هشت سال با همدیگر محاربه کردند و بهر چند گاهی یکی حاکم گشتی و ملک کرمان از آن
حروب خراب تمام یافت و بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه
بن قاورد پادشاه شد مبارکشاه و بعضی خویشان او مخالفت او کردند او پناه بسلطان ارسلان بن طغرل
آورد و سلطان او را مدد کرد و مبارکشاه از جنگ او بگریخت و بخوزرفت ملک کرمان بر محمدشاه قرار گرفت
تا ملک دینار از قوم غزان در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه حکومت کرمان از تخمه قاوردیان ببرد و
ذکر شعبه سیوم سلاجقه بروم چون قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق در جنگ الب ارسلان
شهید شد سلطان خواست که تخمه او را تمامت مقهور گرداند وزیر نظام الملک مانع شد و سی نام تمام
شهزادگی از ایشان بجنگ و ایشان را براه سپهسالاری بشام فرستاد چون صاحب انطاکیه که کافر بود ولایت
و خراج کذار سلجوقیان بزن خواست بعد رفت سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرده و دست او
بر انطاکیه مستولی شد و از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب محصل خراج انطاکیه بود و از سلیمان
خراج انطاکیه طلبید گفت چون این ملک باسلام آمد خراج نباید خواست شرف الدوله علی لشکر بجنگ او
کشید ظفر سلیمان را بود و او کشته شد و بر ملک حلب نیز حاکم گشت احوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت
پیش از آنکه جواب باو رسید تاج الدوله تتش بن الب ارسلان بجنگ او رفت و امرای او را بفریفت

تتش

ما با پیش تتش رفت سلیمان از خوف عذاب نکال خود را هلاک کرد و چون بر یاد بحضرت سلطان رسید
سلطان را استخلاص انطاکیه موافق آمد و حکومت انطاکیه و حلب برادر مقرر داشت رسول در میان راه
خبر قتل سلیمان شنید بدرگاه سلطان بازگشت و حال عرضداشت سلطان ازین حرکت ازرده
برنجید و بنام داود بن سلیمان حکم نامه شد و داود مستعدی آن امر گشت چون ازمیانوس قیصر
توقات و اماسیه و کنیا و دیگر بلاد دانشمندیه از حکام ولایت اسلام که در حوالی او بودند مدد طلبید
و داود با دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند قیصر منهزم شد و داود در قونیه بر تخت قیصر نشست در
سنه ثمانین و اربعمایه بود و مدت بیست سال حکم کرد و در سنه خمسمایه درگذشت برادرش قلج
ارسلان بن سلیمان بجای او پادشاه شد و چهل سال در سلطنت بماند و عدل و داد گستر و نام او
دران ملک بلند شد و در آخر عهد او سلطان مسعود حاکم بود در عراق و خلفا ازو ملال داشتند
قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق دادند او پسرش مسعود در روم قایم مقام گذاشت و آهنگ بغداد
کرد چون بآب خابور رسید اتابک جاولی که معظم ارکان مسعودی بود امرای قلج ارسلان را وعده و وعید
فرستاد و ایشان را از قلج ارسلان دشمن گردانید تا او را در آب خابور غرق کردند و در سنه تسع
ثلثین و خمسمایه در شهر میافارقین مدفون شد پسرش مسعود در روم با دانشمندیان پیوند کرد و مدت نوزده
سال حکم کرد و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه درگذشت پسرش عزالدین قلج ارسلان پادشاه
شد و بیست سال حکم کرد او را ده پسر بود رکن الدین سلیمان و ارکیارق و قطب الدین ملکشاه
و نور الدین محمود و معزالدین قیصرشاه و محیی الدین و مغیث الدین طغرل و ارغونشاه و سنجرشاه
و غیاث الدین کیخسرو و بدیشان قوی حال بود و بسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع در املاک

ایشان کرد

ایشان کرد و سیواس و قیصریه بگرفت و شهرا ابا ... ذوالنون دانشمندی با اتابک نور الدین شاه
شام التجا برد و فخرالدین عبدالمسیح را با لشکری مدد او فرستاد و سیواس و قیصریه باز ستدند و تا
اتابک نورالدین در حیات بود عبدالمسیح انجا بود و قلج ارسلان را بران ولایت دست نبود چون اتابک
نورالدین و ذوالنون دانشمندی باندک زمانی درگذشتند قلج ارسلان باز آن بلاد در تصرف آورد و امرای
دانشمندیه را بفریفت تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک کردند و آن ملک تمام بقلج ارسلان افتاد و در حیات ملک او
اتساع یافت ولایت بر پسران خود بخش کرد و غیاث الدین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولیعهد خود کرد و در
ثمان و سبعین و خمسمایه درگذشت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو در قونیه بجای پدر نشست برادر مهترش
رکن الدین سلیمان با او در ساخت و از برادران هرکه با او موافق نبود ملکی که پدر بدو داده بود ازو بگرفت
و هرکه مخالفت کرد او را نیست گردانید و با لشکر بسیار بقونیه رفت و آن را حصار داد و چون
اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوش بود مدتی در کار حصار رفت بعد از آن صلح کردند برانکه سلطنت
رکن الدین سلیمان را بود و غیاث الدین کیخسرو را امان باشد تا با اتباع خود بالمان رود و مدتی بدین صورت
بود و چون کیخسرو از برادر متوهم بود باستنبول گریخت درین حال سلاطین سلجوقی در عراق برافتاده بودند
و ملک با خوارزمشاهیان افتاده بود و کار سلطنت رکن الدین سلیمان در روم قوی شده بود ناصر الخلافه
او را سلطان القاهر لقب دادند و او ارزن الروم بگرفت و برادرزاده را بنشاند و از انجا آهنگ ابخاز و گرجستان
کرد اما چون شرایط احتیاط نامرعی گذاشت شکست برو افتاد و در روم رفت و فوات با انتقام روزگار
یافت و در سنه اثنی و ستمایه بجوار حق پیوست هشت و چهار سال حکم کرده بود پسرش عزالدین قلج
ارسلان را هرچند در حد طفولیت بود بر تخت نشاندند یک سال اسم سلطنت داشت و جهت کودکی او میان امرا

خلاف افتاد و اتابک ...ش را بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند تا از دیار فرنگ باز آمد و عزالدین
قلج ارسلان را طاقت مقاومت او نبود و قونیه بدو باز گذاشت و سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو
قرار گرفت شش سال حکم کرد و عزالدین قلج ارسلان را بدست آورده بقلعه فرستاد و او هم آنجا فرمان یافت
کیخسرو چندی از بلاد قرامان در تصرف آورد و قلاع بسیار فتح کرد و بعد دولاقیه بجنگ فاسلیوس رفت
و در جنگ کفار شهید شد و در سنه سبع و ستمایه پسرش عزالدین کیکاوس بسلطنت نشست بعد از
یک سال پنج سال نماند برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت نشست مدت بیست و شش سال پادشاهی
کرد نامدار پادشاهان این خاندان بود سلطنتی بسزا کرد و برادرش رکن الدین سلیمان مخالفت او کرد بعد از
محاربات بدست او گرفتار شد و در قلعه هوشیار محبوس گشت و همانجا فرمان یافت میان سلطان
علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات رفت ظفر سلطان علاء الدین بود بعد از ان
پسرش غیاث الدین کیخسرو با دانی او را زهر داد و جان درگذشت در سنه ست و ثلثین و ستمایه کار سلطنت
بپسرش غیاث الدین کیخسرو قرار گرفت و مدت هشت سال حکم کرد از لشکر مغول سپاهی گران از صحبت
ایرتاجو بجنگ روم رفتند امرای روم بنوبت با ایشان جنگ کردند و منهزم شدند چون تمامت سپاه
روم از لشکر مغول گریزان شدند سلطان نیز خیمه و خرگاه و سراپرده بجای ماند منهزم گشت و لشکر مغول بر روم
دست یافتند سلطان غیاث الدین کیخسرو در سنه اربع و اربعین و ستمایه فرمان یافت بعد از و پسرش
رکن الدین سلیمان را بسلطنت نشاندند و ملک معین الدین پروانه کاشی بود سلطان برادر خود علاء الدین
کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد و او مهمات برادر ساخته مراجعت نمود و چون بحدود روم رسید رکن
الدین سلیمان بنابرآنکه برادر براو تفوق جوید او را زهر داده هلاک کرد برادر دیگرش کیکاوس ازو متوهم شده

بگریخت

بگریخت و بقرم رفت و لشکر برکای خان او را بخدمت حضرت بردند و بحکم فرمان سلطنت روم مفوض
شد و او عازم روم گشت اما در راه فرمان یافت و مدت چند سال در غیبت بود و سلطان رکن
الدین سلیمان در سنه اربع و ستین و ستمایه بفرمان ایلقاخان بپادشاهی رسید بعد از و پسرش
کیخسرو نامزد سلطنت شد و او در حد طفولیت بود از دیوان مغول خواجه معین الدین پروانه را ملکی
تمام دادند و او مادر کیخسرو را در نکاح آورد و مدت هژده سال نام سلطنت بر کیخسرو بود و در سنه
اثنی و ثمانین و ستمایه در آذربایجان بفرمان احمد خان جهت آنکه با شهزاده قنغرتای خویشی
داشت بپادشاهی رسید بعد از و غیاث الدین مسعود بن کیکاوس که از قرم آمده بود بفرمان ارغون
خان نامزد سلطنت شد و احوال روم در عهد او مضطرب بود و اولاد منتشا و طغرلشاه بر ساحل
انطاکیه و علائیه و لادقیه متغلب مستولی شدند بر اکثر ولایت اقشهر آب گرم با ولایت کول
و بر قراطان ولایت ارمناک که متصل سیس است از تصرف مغول بیرون بردند جهت دفع ایشان
شهزادگان کیخاتو و هولاچو را بروم فرستادند و وزارت بغراء ام مرحوم سعید خواجه فخرالدین
محمد مستوفی معوض گشت و او چنین شد پیر بعضی را از ایشان بطاعت درآورد و چندی را بزخم
تیغ آبدار و مار از نهاد خاکسار برآورده و ملک روم را محفوظ و ممالک گردانید چون او بقصد سعد الدوله
جهود که وزیر ارغون خان بود بدرجه شهادت رسید وزارت روم که صاحبی شهادت مرحوم سعید
فخرالدین احمد لاکوئی تبریزی حواله رفت چون حاصل ملک روم بخراج شهزادگان و لشکری که اینجا بودند
وفا نمیکرد و خواجه فخرالدین احمد لاکوئی مستوفی بر کرده املاک دیوانی با ارباب طمع فروخت تا بتدریج
ملک شد و ارباب تمول آن واجب گشت و دین ... آن ملک معمور ماند چه اکثر املاک دیوان

باقی بودی چون حکام را اعتماد دوام عمل نبودی دکار عمارت مهمل بودی باندک زمانی تمامت ولایت
خراب گشتی چه مشاهده میرود که هر موضع که بدیوان یا وقف تعلق دارد در آبادانی جابجا نسبتی با آنچه
بارباب منسوبست ندارد چون در سنه سبع وتسعین وستمایه غیاث الدین مسعود نماند برادرزاده او کیقباد
فرامرز بحکم یرلیغ غازان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی بلغوان خان یاغی شد غازان خان لشکر بدو
فرستاد واورا بگرفت ونام سلطنت روم از سلجوقیان منقطع شد وجمعی از ایشان در سواحل بحر وادجات هنوز
پادشاه اند **فصل هفتم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان خوارزمست بیان زمان مدت ملکشان از سنه
احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنه ثمان وعشرین وستمایه صد وسی وهشت سال بود واولشان
نوشتکین غرجه است واو غلام بلکاتکین مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود نوشتکین ترکی نژاد
بود سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین جای او بنوشتکین داد وچون در آن وقت خوارزم در وجه طشت خانه
مقرر بود وطشت داری او شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت واو تا آخر عمر شحنه خوارزم بود پسرش محمد بن نوشتکین
در زمان برکیارق باشارت سنجر بن ملکشاه حاکم ووالی خوارزم گشت **بخوارزمشاه** منسوب شد
قطب الدین لقب یافت ودر سنه احدی وتسعین واربعمایه در خدمتکاری وحق گزاری سلجوقیان
مبالغها نمودی واز فرمان ایشان تجاوز نکردی مدت سی سال خوارزمشاه بود ودر سنه احدی وعشرین
وخمسمایه درگذشت **خوارزمشاه** اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی
یافت ودر حضرت سلطان سنجر ملازم بود واز ارکان دولت هیچکس را مرتبه او نبود دیگر برادران روز بروز
واورا وسلطان را بر همدیگر متوهم گردانیدند اتسز باجازت سلطان بخوارزم رفت وبعد از مدتی عصیان
نمود سلطان سنجر بجنگ او رفت واو خوارزم باز گذاشت سلطان برادرزاده سلیمانشاه بن محمد را حکومت

خوارزم داد وباز خراسان مراجعت کرد اتسز معاودت کرد وسلیمانشاه خوارزم بدو باز گذاشت وپیش عم رفت
اتسز در خوارزم متمکن گشت ونام پادشاهی بر خود افگند ودر سنه خمس وثلثین وخمسمایه نام سلجوقیان
از سکه وخطبه بینداخت رشید الدین وطواط شاعر در خدمتش ملازم بودی به تهنیت پادشاهی او این
ملاحیه قصیده گفته مطلعش اینست **بیت** ملک اتسز بتخت ملک برآمد ** دولت سلجوق وآل او بسر آمد
سلطان سنجر از این سخن از وطواط برنجید وعازم جنگ اتسز شد وخوارزم محصور کرد واتسز با او صلح کرد وسلطان
سنجر بازگشت وعذر او بپذیرفت وبا خراسان آمد باز اتسز همان بگشت وفرمان سلطان خوار داشت
سلطان دیگرباره عزم پیکار او کرد اتسز بترسید واین قطعه انشا کرد وبدو فرستاد **بیت** مرا با ملک
طاقت جنگ نیست ** بجنگ ملک هیچ آهنگ نیست ** ملک شهریارست وشاه جهان ** هزیمت شدن زو مرا
ننگ نیست ** اگر باد پایست خنگ ملک ** کمیت مرا نیز هم لنگ نیست ** بخوارزم آید بقسطنطین روم
خدای جهان را جهان تنگ نیست ** سلطان نیز بجواب ادیب صابر را بفرستاد وبجنگهای شاهانه
داد واتسز با مکوشش کرد که درحالت عجز صلح جستی ودر وقت ایمنی از عهد برگشتی صفت پادشاهی اش
نمیرفت شهریارا هرچند مرا از دشمنی او خوفی نیست اما چون در میان مسلمانان هلاک میشوند از خدای
بترسم اگر اتسز خود را علف دوزخ نسازد او را بهتر باشد اتسز را جواب آن سزاوار بود از زندان خوارزم
دو مرد را بفریفت برسم فدایی وایشان را بقصد سلطان فرستاد وادیب صابر از آن آگاه شد وسلطان را
از آن آگاه کرد تا ایشان را بگرفت وسیاست کرد بدین کین اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت وباز
سلطان سنجر در سنه اثنی واربعین وخمسمایه بجنگ اتسز رفت وهزاراسف محصور کرد حکیم انوری در خدمت
سلطان سنجر بود این دوبیت بر تیری نوشت ودر هزاراسف افگند **بیت** ای شاه جهان ملک جهان حسب

تراست ** وز دولت واقبال شهی کسب تراست ** امروز بیک حمله هزاراسف بگیر ** فردا خوارزم وصد هزار
اسف تراست ** رشید وطواط این دوبیت بر تیری نوشته بجواب بیرون انداخت **بیت**
گر دشمن تو ای شه بود رستم گرد ** یک خر ز هزاراسف نتواند برد ** سلطان سنجر از وطواط برنجید وگفت اگر وی
افتد هفت عضوش از هم جدا کنم وسعی نمود وهزاراسف مسخر کرد واتسز بجست ووطواط بر که از ارکان دولت
سنجری وسیلت جست ندانست سخن او با سلطان گفتن تا مدتی در طینت سلطان را گفت ایخداوند
وطواط مرغکی کوچکست هفت عضوش جدا نتوان کرد اگر اجازت باشد اورا دو پاره کنیم سلطان بخندید
وخونش بدو بخشید بس آهنگ خوارزم کرد سادات ومشایخ خوارزم بیرون آمدند وتضرع کردند واتسز زینهاری
درآمد وامان طلبید سلطان شفاعت اورا قبول کرد واتسز را امان داد واتسز بخدمت سلطان
آمد واز پشت باره سلطان را نماز برد وبازگشت هرچند سلطان را موافق نیامد اما مخالفت
سادات ومشایخ نکرد وآن ملک برو مقرر داشت وبازگشت واتسز باز در ملک متمکن گشت چند
وسعیتاق نیز مسخر کرد واز گورخان قراختای در زحمت بود باو مقرر کرد که هر سال سی هزار دینار بدو خرج
لشکر اورسیل بخشد بدو تا زنده بود میداد چون سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد ارکان دولت
سنجری از اتسز مدد طلبیدند اتسز در ملک ایران طمع کرد برفت چون سلطان خلاص شده بود از آنجا
بجایی نرسید چون هجده سال پادشاهی کرد واز آنجمله شانزده سال باستقلال در تاسع
جمادی الاخر سنه احدی وخمسین وخمسمایه درگذشت بوقت آنکه نعشش بر داشتند رشید وطواط
این دوبیت برخواند **بیت** شاها فلک از سیاستت میلرزید ** پیش تو بطبع بنده گی میورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد ** تا آن همه ملک بدین ارزید **خوارزمشاه** ایل ارسلان بن اتسز

بن محمد بن اتسز بن نوشتکین بعد از اتسز اتابک اغلبک وجمعی امرا خواستند که سلیمان بن اتسز را پادشاهی
نشانند با وجود ایل ارسلان میسر نبود واو بپادشاهی نشست وجمعی امرای معتبر را بکشت وسلیمان را
در زندان کرد ودر زمان او سلطان سنجر سلجوقی نماند وکار خراسان پرآشوب گشت وخوارزمشاه ایل ارسلان
بعضی از خراسان وماوراء النهر در ضبط آورد وپس ازین میان خان سمرقند وقرلقان خصومت شد وخان سمرقند
مهتر قرلقان را بکشت ایشان با ایل ارسلان وسیلت جستند وایل ارسلان بمدد ایشان رفت وسمرقند را
حصار داد وبصلحی که میان قرلقان وخان سمرقند افگند بازگشت وتکین محمود خان خواهرزاده سلطان سنجر
بجنگ مؤید آیبه بنشابور رفت بعد از محاصره ومحاربه بصلح بازگشت چون هفت سال پادشاهی کرد بجهت
فرستادن بقراختای مهمل شد از قراختای لشکر بجنگ او آمدند او نیز لشکر برابر فرستاد وخود از عقب
روانه شد وبرنجوری بازگشت ولشکرش بعد از محاربه منهزم بازگشتند واو در تاسع عشر رجب سنه ثمان
وخمسین درگذشت **خوارزمشاه** سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بحکم
وصیت پدر پادشاهی بدو دادند چون او کودک بود مادرش ملکه ترکان مدبر ملک او شد تکش خان که برادر
مهتر بود با او در ساخت وبرادر حیام کرد ونصیب میراث سلطنت طلبید سلطانشاه لطیف طبع بود این
دوبیت بجواب فرستاد **بیت** هرکه که سمند عزم من پویه کند ** دشمن زنهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول نامه برناید کار ** شمشیر دو روی کار یکرویه کند ** تکش خان را پسری ملکشاه نام بود لطیف
طبع این دوبیت را بجواب فرستاد **بیت** صد گنج ترا خنجر بران مارا ** کاشانه ترا مرکب ومیدان
مارا ** خواهی که خصومت از میان برخیزد ** خوارزم ترا ملک سلیمان مارا ** سلطانشاه باز این دوبیت
بجواب فرستاد **بیت** ای جان عم این تمنا سودا کردی ** وین فتنه نه در زمانه پیدا کردی ** یا قبضه شمشیر

که چون پا بالاید / با دولت و اقبال که بالا گیرد / چون از انجام دنامه کار بر بیاید مجاربه انجامید و تا مدت
ده سال با همدیگر جنگ میکردند و ظفر و هزیمت میبود و تکش خان بدختر گورخان قراختای وسیلت جست
و خراج پذیرفت و لشکر ستد و بجنگ برادر آمد و در سنه ثمان وستین وخمسمایه مظفر شد خوارزمشاهی
بدو تعلق گرفت و سلطانشاه بر بعضی ولایات خراسان تغلب حاکم شد و بیست و یکسال دیگر
میان او و برادرش در تحت محاربات رفت و ظفر و هزیمت میبود عاقبت صلح کردند سلطانشاه
در سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه درگذشت و کار بکلی تکش خان افتاد **خوارزمشاه**
تکش بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از انهزام برادر در ثانی عشر ربیع الآخر
سنه ثمان وستین وخمسمایه بپادشاهی نشست رشید وطواط در تهنیتش گفت **بیت** جدت
ورق زمانه از ظلم بشست / عدل پدرت شکستها کرد درست / ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چکنی که نوبت دولت تست / چون سلطانشاه از جنگ او بگریخت پناه بمؤید آی ابه
بعد او بجنگ تکش خان رفت و تکش خان بر ایشان مظفر شد مؤید ابه و ملکه زکان مادر سلطانشاه کشته
کشته شدند سلطانشاه پناه بدختر گورخان قراختای برد و لشکر آورد و تکش خان آب جیحون بر گشود
ایشان انداخت کاری نتوانستند کرد سلطانشاه برفت و سرخس را ضبط آورد و مرو سنجر کرد و آهنگ
نیشابور کرد و با ملک [illegible] بن تکش خان جنگ کرد و در شهور [illegible] برادران باهم صلح کردند در
خمس وثمانین وخمسمایه سلطانشاه پس این چهار سال دیگر زیست تکش خان با سنجرشاه بن
طوغانشاه بن مؤیدابه که پادشاه نیشابور بود وصلت کرد و مادر او را بخواست و دختر خود را بدو داد
و چون او درگذشت خواهرزاده عوض سنجرشاه داد از عراق استدعای حضور تکش خان کردند

بمؤیدابه

او برفت و بر ملک ری پس مستولی شد و بعد از یکسال بجنگ سلطان طغرل سلجوقی رفت و او را بکشت
و ملک عراق مسخر او شد چنانکه ذکر رفت در نوبت **سلطان** لقب یافت و بخوارزم شد بجنگ
غایر بوقا خان ترک رفت و بعد از محاربه او را اسیر گردانید و از عراق آگاهی آمد که خلیفه بهوس استخلاص
عراق لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان که قائم مقام پدر بود فرستاد امرای تکش خان بدفع لشکر خلیفه
آهنگ راه عراق کرد و لشکر او با لشکر دار الخلافه حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند تکش خان
با خوارزم رفت سنجرشاه در نیشابور مخالفت او کرد تکش خان او را بدرگاه خواند سنجر بامید برفت
تکش خان او را میل کشید و بسبب خاطر زن او را بجان امان داد و سنجرشاه این دو بیت بگفت **بیت**
با چرخ مرا بند کمانی برخاست / دل از سر این کار جهانی برخاست / چون است تقاضای چشم میل کشیده
فریاد ز عالم جوانی برخاست / بعد این ملک کرمان مستخلص کرد پس آگاهی آمد که الپ درک ترک
نقب کرده تکش خان بود مخالفت میورزد تکش خان عم او غایر بوقا خان را با لشکر بجنگ او فرستاد
و او را قهر کرد بعد این از مردی سیاح خبر یافت که دلیمان در قزوین اجتماع کرد بقزوین آمد و دلیمان را
قلع کرده آن محله خراب گردانید و در [illegible] اعلام کرد و با کار ملحدان پرداخت و قلعه ارسلان گشای از
ملاحده خالی کرد ملحدان جدی کین فدایی فرستادند و وزیر شمس الدین هروی و صدر زنان رئیس
شافعیه ری را بکشتند سلطان تکش بانتقام آن قصد قلع قلاع ملاحده کرد و ابتدا از ترشیز قلعه بنهاد اجل
مهلت نداد در تاسع عشر رمضان سنه ست وتسعین وخمسمایه نماند بیست وهشت سال و نیم پادشاهی کرده
بود و از آنجمله شش سال و نیم در ملک عراق **سلطان** قطب الدین محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان
بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت میان او و سلطان غور در تنازع کار

خراسان محاربات رفت سلطان شهاب الدین غوری از او منهزم شد پس صلح کردند چنانکه ذکر رفت
و در سنه خمس وستمایه در نیشابور زلزله عظیم افتاد و دو ماه بپای هر شبانروزی چند بار زلزله
بود چنانچه از عمارات اثر نماند بکوشش دیگر شهری کردند بعد از شصت سالی در سنه تسع وستین وستمایه
این نیز زلزله خراب شد و آن شهر نیز خراب گشت بکوشش دیگر شهری کردند [illegible] اکنون در خراسان ام البلاد
در مازندران پادشاهی شاه غازی نام از تخمه یزدگرد شهریار فرومایه ابو رضا را برکشید و بمرتبه بلند رسانید
و خواهر خود را بدو داد ابو رضا بر شاه غازی غدر کرد و کفران نعمت نمود و او را بکشت خواهر شاه
غازی که زن ابو رضا بود دست از آستین غیرت مردی بیرون کرد و شوهر را بکین برادر بکشت و تن خود را
با جهاز پادشاهی بخوارزمشاه عرض کرد خوارزمشاه او را بدرگاه خواند چون زیادت جمالی نداشت
بامیری داد و ملک مازندران بالتصرف گرفت و بعد از آن کرمان مستخلص کرد و بملک روزن مؤید الملک
قوام الدین ابوبکر اجل او داد و شجاع الدین ابوالقاسم را بنیابت بجا فرستاد و پس از ملک روزن
بنام پسرش اختیار الدین مقرر بود چون او مرد کار نبود سلطان محمد بنام پسر خود غیاث الدین پیرشاه
معین کرد و نیابت برقرار شجاع الدین ابوالقاسم مقرر داشت و در سنه تسع وستمایه غوریان بر
ملک ایشان سلطان محمد را مسلم شد و پسر خود رکن الدین غورسانجی داد و سلطان سه نوبت با گورخان
قراختای جنگ کرد اول مظفر شد دوم در میان لشکر قراختای گرفتار گشت و بعد از سه شبانروز به لشکر
خود پیوست سیوم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را مقهور گردانید سلطان را در بخارا ظل
الله فی الارض لقب کردند نور الدین منشی که از افاضل آن بود در حق سلطان گفت **بیت**
شهنشاه جهان محمد نوی اگر / تو آن از رفعت خواهد فلک قرص / بجنب قدر تو کمتر نماید / زنگ ذره

جهان در طول و در عرض / همه یا کان کرده بیعت / پس از تقدیم شرط و سنت و فرض / همیگویند
بهر حرز و ورد / که السلطان ظل الله فی الارض / نور الدین منشی با وجود آن همه فضایل بشرب شراب
عظیم مولع بوده در حق او گفته شد **بیت** فضل تو و این باده پرستی با هم / مانند بلندیست و پستی با هم
حال تو بچشم خوبرویان ماند / کاجماعست نور و مستی با هم / گورخان در جنگ کوشلک پادشاه قوم
نایمان اسیر گشت و بعد از ده سال برد بعد از این بر ملک غزنین بسبب مرگ تاج الدین یلدز که مملوک غوریان
مستولی شد و پسر مهتر خود جلال الدین منکبرنی داد و در نوبت او را اسکندر نام کردند و او جهت خود
نوبت اسکندری نهاد و بیست و هفت خرد طبل زرین ساخت و در روز اول بیست و هفت از
شهزادگان بیست و پنج از چکانگان و دو از خویشان سلطان آن نوبت زدند **بیت** فلک گفت
کارت بغایت رسید / چو قبالک زدت از شان شد پدید / رشته دولت باز پس داد هم درین سال
شیخ مجد الدین بغدادی را جهت آنکه زن سلطان او را با مادر سلطان متهم کرد بکشت و سید علاء الملک
ترمذی را جهت خلافت اختیار کرد و ساز راه عراق کرد تا بنی عباس را جهت آزاری که از ایشان
داشت براندازد و او را بخلافت نشاند چون بعراق رسید اتابکان فارس و آذربایجان هوس
ملک عراق کرده بودند لشکر کشیده با اتابک سعد فارس جنگ کرد و او را اسیر گرفت و بچهار دانگ
محصول فارس که هر سال بسلطان رساند صلح کرد و او را امان داد و اتابک ازبک آذربایجان گریخت
سلطان از همدان از راه اسدآباد همدان عزیمت بغداد کرد در کریوه اسدآباد از برف او بیاش
و بهر لشکر را اسپان بمردند و مردم بسیار در آن راه تلف شدند سلطان ناچار بهمدان مراجعت
نمود شکوه او در دلها کمتر شد و قصد دار الخلافت بر او مبارک نیامد و در اثنای این حال از پیش

در

چنگیز خان تجار را بانزار رسیده بودند و اینالجق حاکم آنجا بود که با مادر سلطان نسبت خویشی داشت
بطمع اموال ایشان را موقوف کرده از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود و سلطان را چون آخر
دولت بود و بخت با حکم نگذاشت نااندیشیده بخون ایشان فرمان داد اینالجق قرب پانصد آدمی یکباره
را بکشت و اموال ایشان برداشت چون خبر پیش چنگیز خان رسید بسلطان پیغام فرستاد و اینالجق
را بخواست تا قصاص کند جهت آنکه اکثر امرا و صاحب لشکری خویشان اینالجق بودند سلطان را قدرت
سپردن او نبود از غایت بدبختی شدید نموده ایلچی چنگیز خان را بکشت و عازم جنگ او شده در ولایت
کاشغر با پسر توشی که جهت دفع کوشلک رفته بود جنگ کرد هزیمت بر مغول افتاد و سلطان خوف زده
مراجعت نمود و دل از پادشاهی برگرفت و در اثنای این حال از اهل دیوان خوارزمشاهی بدرالدین عمید از
خوارزمشاه متوهم شده گریخت و بچنگیز خان پیوست و بتزویر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاه
بچنگیز خان نوشت و مصادقت و اخلاص نموده در دفع سلطان مدد طلبیده و جواب چنگیز بطرف هر یک مغول
آن موقت و مدد لشکر نوشت و بدست جاسوسی بفرستاد چنانکه خواص سلطان جاسوس را بگرفته
و آن مکتوبات بستدند و پیش سلطان عرض کردند و سلطان از امرا بسیار متوهم شدند چون خدای تعالی
نکبت دولت مغول سیاد تقدیر موافق آن مدبر شده جمعی از امرای سلطان آهنگ خوابگاه او
کردند چون واقف شده بود جای بدل کرده امرا خوابگاه او بزخم تیر و شمشیر چون پشت خارپشت گردانیدند
چون واقف شدند که سلطان آنجا نیست بدرگاه چنگیز خان رفتند و سلطان را آرام اسکی نماند تا
راه پیش خود داشتن از حزم دور دید هر امیری را بشهری فرستاد تا چون دشمن رسید پراکنده
بودند و طریق موافقت مسدود بی زحمتی زیادت بمقصود رسیدند سلطان از لشکر مغول بی آنکه جنگ کند

گریزانده

گریزان بود تا در جزیره آبسکون در سنه سبع عشر و ستمایه درگذشت او را همانجا دفن کردند کفن یافت
نمیشد هم از جامه تن کفن ساختند چون از مملکت توران رفته سلطان جلال الدین از هندوستان
بایران آمد او را از آن جزیره بقلعه اردهن نقل کردند بعد از سلطان جلال الدین چون آن قلعه را مغول
مستخلص کردند او را از گور برآوردند و بسوختند مدت پادشاهی او بیست و یکسال بود و او را هفت پسر بود
آق سلطان و ازلاق سلطان و اغول ملک بپادشاهی رسیدند و در فترت مغول کشته شدند و جلال الدین
منکبرنی و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود و حال هر یک گفته شود سلطان
رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین پیرشاه کهتر بود اما چون پدر او را بیشتر از ایشان
میخواست او را مقدم داشتی و حکم ملک سلطنت عراق بدو مفوض بود عماد الملک ساوی وزیر او بود
و او بعد از پدر عزیمت کرمان کرده و بر خزاین آنجا دست یافت و از کرمان باصفهان آمد شهریان با
او جنگ کردند و یکهزار آدمی کشته شدند و از آنجا بری رفت و از ری بفیروزکوه شد و در قلعه کوه
متحصن شد مغول بمحاصره آن رفته شش ماه محصور بود بعد از استخلاص سلطان را به پیش آوردند
و هر چند تهدید کردند که پیش امیر لشکر زانو زند نزد تا کشتند در سنه تسع و عشر و ستمایه شهید کردند
سلطان سلطان غیاث الدین پیرشاه او را از جهت هنر که یافت مقدم داشتی بعد از
وفات پدر عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود و شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی اگرچه از نیابت او حاکم
آنجا بود جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود و او از سلطان رکن الدین رنجش داشت با سلطان
غیاث الدین را در کرمان راه نداد و سلطان از کرمان بفارس رفت و در دختر اتابک سعد بن زنگی
جنگ کرد اتابک بگریخت و او در فارس خرابی بسیار کرده بعراق آمد و در ری بسلطنت نشست [illegible]

و کوجاگین

اینحال سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید و در سر او فرود آمد و سلطان غیاث الدین
ناچار بطاعت درآمد پس از مدتی نصرت ملک بن قرمیل که ندیم سلطان بود در جنگ مغول ترسی
کرد از پیش برادر اجتناب نمود مدتی در خوزستان پیش خسروان خود بود و چندی ببغداد و الموت
پس عزیمت کرمان کرد براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد با سلطان غیاث الدین بزرگ منشی میکرد
سلطان غیاث الدین از و پرسید که ترا این بزرگی که داد براق حاجب جواب داد که آنکه پادشاهی از سامانیان
ستده و بغلامانش غزنویان داد و آنکه از سلجوقیان بستد و بغلامانشان خوارزمشاهیان داد و سلطان
غیاث الدین ساکت شد و با همدیگر عهد و پیمان کردند براق مادر او را در نکاح آورد و جمعی از امرای با ...
مخالف او شدند خواستند تا با سلطان غیاث الدین متفق شوند و براق را هلاک کنند غیاث الدین
جهت رعایت پیمان اجابت نکرد اینحال بسمع براق رسید خویشان خود را بر هلاکت سلطان
غیاث الدین را خفیه خبه کرد و مادرش نیز در خفیه از وی داد و خود را خبر کرده این حال در سنه سبع
عشرین و ستمایه بود سلطان جلال الدین منکبرنی بن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز
بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بخوارزم رفت و پدرش در اول ازلاق را ولیعهد کرده بود و در فترت
مغول او را خلع کرده و بجلال الدین داد و امرای خوارزم در هوای او شدند جلال الدین را توقف
تدارک نبود عزیمت غزنین نمود برادرانش ازلاق و آق سلطان در عقب بدلداری رفتند تا او را
بازآورند رسیدند چون بحدود خراسان رسیدند ایشان را با لشکر مغول محاربات رفت هر دو کشته
شدند سلطان جلال الدین بغزنین رفت و در آنسال هفت نوبت میان او و لشکر مغول جنگ افتاد
هیبت او منظور بود تا چنگیز خان خود بجنگ آمد در شوال سنه ثمان عشر و ستمایه بر کنار آب سند

جلاد

جنگ کردند چنگیز خان مظفر شد و سلطان جلال الدین با هفتصد مرد بیکشتی از آب سند گذر کرده
هفت کس خلاص یافته بدیار هند رفت لشکریان که در آن حدود بودند بپیوستند تا چهار هزار کس بر او
جمع شد و اکثر هندوستان در ضبط آورد و دو سال در آن ملک بماند چون آگاهی یافت که چنگیز خان از
ایران بازگشت جهان پهلوان اوزبک را در هندوستان بنیابت بگذاشت و خود عزم ایران کرد و در سنه
احدی و عشرین و ستمایه بایران آمد اول بکرمان رسید دختر براق حاجب را در نکاح آورده
بفارس رفت و دختر اتابک سعد را بخواست و باصفهان آمد و در ری برادرش سلطنت داشت تا که بر
او فرود آمد او را بجز انقیاد چاره نبود سلطنت بدو تسلیم کرد و سلطان جلال الدین ببغداد رفت و با لشکر خلیفه
حرب کرد و مظفر شد و باذربایجان رفت و در ضبط آورد ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی را که در حباله
اوزبک بود و مطلقه گشته بود در نکاح آورد از این اندوه رنج بر وجود اوزبک مستولی شد و بقولنج سرایت کرده
بدان درگذشت سلطان جلال الدین از اذربایجان بگرجستان رفت و مسخر گردانید آنجا شنید که براق حاجب
مخالفت میکند در هفده روز از تفلیس بکرمان رفت براق بخدمتش پیش رفت و سلطان را بخشنودی باز
گردانید و در غیبت سلطان جلال الدین ملک اشرف شام نوبستاد و ملکه خاتون را از قلعه خوی برده با او
خلوت کرد و گرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند سلطان جلال الدین از کرمان بخلاط رفت و بمکافات
ملک اشرف مشغول شد پیش از استخلاص خلاط شنید که لشکری آهنگ عراق کرده بازگشت و خبر آمد
که پهلوان اوزبک از هند مراجعت کرده سلطان بگرجستان رفت و مسخر گردانید و بخلاط رفت و بجبر و قهر
مسلم کرد و بمکافات ملکه خاتون زن اشرف ملک را برده کرد و با او خلوت کرد پس از این بجنگ سلطان
علاء الدین کیقباد سلجوقی روم و اشرف بکنار شام رفت و بسبب رنجوری متهم شده و بعد از صحت عود کرد

در هند بود

ودر شام و روم خرابی بسیار کرد و دران حال گفت **بیت** در رزم چو آتشیم و در بزم چو موم ، بر دوست
مبارکیم و بر دشمن شوم ، از حضرت ما برند انصاف بشام ، از هیبت ما برند زنار بروم ، بعد از ان بالشکر مغول با
اصفهان جنگ کرد هر دو طرف ... گشت اتابک علاء الدوله بن اتابک ... یزدی و خواهرزاده علاء الدین
گرشاسب بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل بویه که سلطان جلال الدین او را پدر خوانده بود و امارت
خراسان داده بود و دو سال اتابک یزد بود درین جنگ شهید شد لشکر مغول خراسان زدند و سلطان
جلال الدین بکوه لرستان گریخت خوارزمشاهیان منهزم باصفهان گریختند اصفهانیان خواستند که با ایشان وفا
... کنند قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع شد هفت روز وعده معین کرد که اگر سلطان پیدا نشود
اصفهانیان حرمها و تعلقات او تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان پیدا نشود بدین وعده طوغان
طایسی را که از امراء بزرگ خوارزمشاه بود سلطنت دهد روز وعده سلطان از لرستان برسید و ...
بودند شدند و اصفهانیان را پس کشتند سلطان جلال الدین از اصفهان بامان رفت و از انجا
بکوهستان و در شراب افتاد نورالدین منشی در حق او گفت **بیت** شاها ز می گران چه برخواهد خواست
وز مستی بیکران چه برخواهد خواست ، شد ملک جهان خراب و دشمن بر جای ، پیداست کزین میان چه برخواهد
خواست ، لشکر مغول در طلب او بودند و در کوهستان در منتصف شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه
شبیخون بر سر او بردند مست خفته بود بهزار حیله بجست و در کوه کردان ... خواب براو غلبه کرد
کردی بطمع جامه او را بگرفت سلطان خود را باو اظهار کرد و التماس نمود که او را باردو رساند [?]
بخانه برد و بطلب اسب رفت کردی دیگر بعلت آنکه برادرش در جنگ خلاط ... سپاه سلطان کشته
شده بود سلطان را بکشت و دولت خوارزمشاهیان بسر آمد و ملک بجوریان افتاد والله اعلم

فصل ششم از باب چهارم در ذکر اتابکان سلغر و شعبه کی بشام و دیار بکر بودند مدت ملکشان از
سنه احدی و ثمانین و اربعمایه تا سنه ثمان و خمسین و ستمایه صد و هفتاد سال ... اتابکان سلغریان
... مدت ملکشان از سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلث و ستین و ستمایه صد و بیست سال
ذکر شعبه اول سلغریان بروایتی اصل ایشان نیز از نسل سلغرانست و او از ... بن اغوز خان بود و بوقت
عزم سلجوقیان بدین ملک ... خانه سلجوقیان پیوست چون سلجوقیان برملک مستولی شدند بخدمت او را
حجابت دادند و بروایتی دیگر اتابکان دیار بکر و فارس پس از یکی ... و دیگر روایت اتابکان شیراز سلغریان
اند و اتابکان دیار بکر و شام از نژاد اقسنقر غلام ملکشاه سلجوقی اند و اقسنقر پیش سلطان ملکشاه تربیت
یافت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه او را حکومت حلب داد و ده سال والی انجا بود و در سنه احدی
و تسعین و اربعمایه درگذشت پسرش زنگی قایم مقام او گشت و بحکم برکیارق حاکم تمام شام گشت و نورالدین
اقسنقر ... بعد از سلطان برکیارق بحکم سلطان محمد بن ملکشاه ... پس از وفات حکومتش از نسل موصل
و بعضی از دیار بکر بدو تعلق گرفت و او را سه پسر بود ... نورالدین محمود و ... ملازم سلاطین عراق بود
و والی فارس پس و نورالدین را ولایت شام داد و مودود را ملک دیار بکر و زنگی در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه
نماند نورالدین چهل و شش سال در شام پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه نماند پسرش ملک
صالح بجای او پادشاه شد حلب عمزاده اش ... و در دیار بکر مودود چهل سال پادشاهی
کرد و شام نیز از عمزاده خود ملک صالح بستد و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه مصریان از دست او بیرون
بردند و از آن وقت شام داخل مصر شد سیف الدین غازی در سنه ست و سبعین و خمسمایه درگذشت
برادرش مسعود بن مودود پادشاه دیار بکر شد سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه

نماند پسرش ارسلانشاه بعد از شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و ستمایه نماند و پسرش ارسلانشاه ...
پادشاهی شد چون او طفل بود بدر الدین لولو مدبر کار او گشت و پنجاه و هشت سال حکم کرد و در سنه تسع و خمسین
و ستمایه درگذشت پسرش ملک صالح برجای او نشست و بدست لشکر مغول کشته گشت و ملک دیار بکر در حوزه
دیوان مغول آمد **ذکر شعبه دوم سلغریان که بفارس** بودند اول ایشان **اتابک** سنقر بن مودود و بروایتی ابن مودود
پسر سنقر است و پسر زنگی بن اقسنقر اصل اتابکان دیار بکر ... که در جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شد در سنه
ثلث و اربعین و خمسمایه بعهد سلطان مسعود بر پسر برادرش محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست گرفت و ملک فارس
سیزده سال مسخر او شد و پادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمسمایه درگذشت از آثار او مسجد جامع شیراز است
و رباطی هم انجا **اتابک** زنگی بن مودود بعد از برادرش اتابک زادگان الب ارسلان و سایر ابناء را
طمع در ملک فارس کردند و بران مستولی شدند زنگی با ایشان جنگ کرد و ایشان را مقهور گردانید و ملک او
قرار گرفت و او بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید و او نیز آن ملک بر او مقرر داشت و مدت چهارده سال
در پادشاهی بود مزار شیخ عبدالله خفیف را عمارت کرد و وقف معین گردانید و در سنه ... و خمسمایه درگذشت
اتابک تکله بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاه شد بیست سال حکومت فارس کرد و در سنه تسعین
و خمسمایه درگذشت **اتابک** طغرل بن سنقر بن مودود بعد از عمزاده حکومت بدو تعلق گرفت عمزاده اش
سعد بن زنگی با او تنازع کرد و چند نوبت میان ایشان محاربات رفت ظفر و هزیمت بود و ملک فارس در آن
محاربات بکلی خراب شد ... از ... باز داشته ... و باخواست طغرل نه سال حکومت کرد و در سنه
تسع و تسعین و خمسمایه بدست سعد بن زنگی اسیر شد **اتابک** سعد بن زنگی بن مودود بعد از ظفر بر طغرل
پادشاهی بدو تعلق گرفت دران سال در ملک فارس قحطی بود چنانچه کس را نان نماند مردم هر چیز که از آن

بروایتی

جدا کرده گردی بخوردندی و اگر روزی کسی بر دیگری افسون بودی و در وقت یافتی او را بکشتی و بخوردی تا آنکه
گرسنه ... مملکت کمندی ... و دستار موذن در کمند ... او سر خود بجهانید و جان
قحط بود که دیگر مذکر ... گفت بعد از قحط وبائی عظیم بود خلقی فراوان هلاک شدند اتابک سعد در عدل و داد
کوشید و ملک فارس آبادان کرد بعد از آن زمان مستخلص کرد و دست شبانکارگان از آن
کوتاه گردانید در سنه ثلث و عشر و ستمایه هوس ملک عراق کرد و لشکر کشید و بدست سپاه محمد
خوارزمشاه اسیر گشت و ... که سلطان بعد صلح کرد و بفارس ... پسرش
ابوبکر در شهر او را راه نداد و جنگ انجامید و تیری بر اتابک سعد رسید اهل شهر ... و او را از شهر
بیرون بردند ... که تا وقت آنکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از هند مراجعت
کرد و بفارس آمد و او را خلاص داد اتابک سعد بن زنگی در سنه ثمان و عشرین و ستمایه درگذشت
بیست و هشت سال پادشاهی کرده بود از آثار او جامع جدید شیراز است و رباطی هم انجا **اتابک**
ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاهی نشست پادشاهی عاقل عادل و ...
بزرگ منش بود در حق اهل بیت و علما و مشایخ انعامات فرمود بخلاف آنچه در ملک فارس بود
بدیگر ولایات جهت ایشان وظایف فرستادی نام او در پادشاهی فارس درجه عالی یافت
بزرگترین امرای دولت امیر مقرب الدین ابوالمفاخر مسعود بود و او مردی خیر و نیکو نهاد ... بود
که اعدا را به نیکویی مقابله کردی و امیر فخر الدین ابوبکر را اتابک از درجه ادنی بمرتبه اعلی
رسانید چنانکه وزیر ... اتابک برتر از و کس نبود و او ... و مهربان و امرا را اتابک بتربیت
او محتاج شده بودند و او سیرت پسندیده و تدبیر تمام داشت و بر اتابک جانب مشفق بود اتابک

... که لسلطان دید
صلح کرده بفارس ...
ابوبکر در شهر او ...

ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد و کیش و بحرین در تصرف او حاصل شد و در زمان ملک
فارس رونق تمام یافت و او بسیار عمارات و خیرات کرد چون رباط مظفری ابرقوه و مظفری
بیضا و مظفری فاروق و مظفری بند عضد و مظفری خارکه بر راه ساحل است و بر مزار شیخ عبدالله
خفیف وقف کرده و در جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و ستمایه درگذشت اتابک سعد بن
ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت او رنجور بود بعد از فوت
پدر به دوازده روز درگذشت اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود
بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر شد چون او کودک بود مادرش ترکان خاتون در ملک او
حکم کرد و دو سال و هفت ماه بر این منوال بود و در ذی حجه سنه ستین و ستمایه غنچه عمر اتابک زاده
پیش از آنکه به نسیم بلوغ شکفته شود به صرصر ممات فرو ریخت و درگذشت اتابک محمدشاه بن
سلغرشاه بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پسر عمزاده به پادشاهی نشست و هشت ماه حکم کرد ترکان
در عاشر رمضان سنه احدی و ستین و ستمایه با او حرب کرد و او را اسیر گردانید و بقتل رسانید
اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بن مودود به انتقام برادر بجنگ ترکان
خاتون رفت و بر ملک فارس مستولی شد بجای او حکم کرد و ترکان خاتون مادر اتابک محمد بن سعد بن
ابوبکر را بکشت و بکشت برادر ترکان خاتون بجا اتابک علاءالدوله یزد پناه به هولاکوخان برد لشکر
مغول بکین ترکان خاتون بجنگ سلجوقشاه رفتند و بعد از محاربه از ایشان منهزم شد امیر مقرب الدین
مسعود درین حال شیراز را از آسیب مغول نگاه داشت و شیراز از این سبب عظیم معتقد او شدند
و این حال در سنه ثلث و ستین و ستمایه بود و سلجوقشاه در کرسی فارس بعد از محاربه بسیار بدست

٥

لشکر

لشکر مغول اسیر گشت و کشته شد اتابک آبش خاتون بنت سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی
بن مودود را بعد از عمزاده پدر بجای مادرش ترکان خاتون پادشاهی فارس مسلم داشتند و او
یکسال در فارس حکم کرد بعد از آن او را جهت شهزاده منکوتیمور بن هولاکوخان بخواستند و به
اردو آوردند و فارس با تصرف دیوان مغول آمد قریب بیست سال در زمان ملک حکومت
بنام او بود پس نام سلغریان برافتاد فصل نهم از باب چهارم در ذکر اسمعیلیان و آن دو مقالات
مقاله اول در ذکر اسمعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده تن مدت ملکشان از سنه ست
تسعین و مایتین تا سنه ست و خمسین و خمسمایه دویست و شصت سال اسمعیلیان مصر و مغرب و شام
اگرچه بر ایران حکم نکردند و از این کتاب مقصود احوال ایرانست اما چون اسمعیلیان و اعیان ایشان
بودند و بروایات مجهول خود بایشان میرسانند از احوال ایشان مختصر ترجمه بایجاز یاد کنیم اول ایشان
مهدی صاحب سعید خواجه علاءالدین عطاملک از صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهانگشای
آورده است که اسمعیلیان او را مهدی آخرالزمان میدانستند و اهل سنت و جماعت خراسان او را
از نسل عبدالله سالم البصری میشمارند و عراقیان او را از نسل عبدالله بن میمون قداح میدانند
او دعای اسمعیل بن جعفر الصادق بود و نسبش بدینوجه یاد کرده المهدی محمد بن الرضا عبدالله
بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع این محمد که جد جد مهدی
است از ترس بنی عباس بولایت ری گریخت بمحمدآباد و آنجا مدفون است و آن دیه بدان منسوب
فرزندان او بولایت قندهار افتادند و نسل او آنجا مشهور است مهدی در مغرب از سنه ست و تسعین و
مایتین خروج کرد و کار او بتدریج بالا گرفت تا سنه اثنی و ثلثمایه بر بنو اغلب که از قبل خلیفه

حکومت

و در بعض التواریخ ... از نسل اسمعیل ... بن جعفر است

سیاهچوال ... دارالسلام

حاکم افریقیه بود خروج کرد و ایشان را مقهور گردانید و بلاد افریقیه در تحت تصرف آورد و حدیثی از آن
خود از رسول ص روایت کرد علی رأس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها مهدی بیست و شش سال حکومت کرد
و در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه درگذشت شصت و دو سال عمر داشت و پنج سال از مهدی اثنی عشری
کهتر بود القایم بامرالله احمد بن مهدی بر جای پدر نشست و در عهد او مردی سنی مذهب ابویزید نام
خروج کرد و با اتفاق جمعی سنیان با قایم جنگ کردند و او را امکنت و در مهدیه محبوس گردانیدند تا حال
قایم او را دجال لقب کردند و گفتند که در خبر است که دجال بر مهدی با قایم خروج کند و این معنی بر عکس است
که مهدی بر دجال خروج کند قایم در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه متوفی شد مرگ او پوشیده داشتند
تا پسرش بر جای او نشست مدت حکومت قایم دوازده سال بود و اشت المنصور بقوة الله اسمعیل بن قایم
بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد و با ابویزید جنگ کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت و مدت
هفت سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه درگذشت المعزالدین الله ابوتمیم معد بن منصور
بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست پادشاهی حکیم و صاحب رای بود ملک او وسعتی یافت و مصر از
تصرف کافور خادم که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم آنجا بود بحیله اخراج کرد و کافور ... شد
چون ملک از دست برفت پشیمان شد و تدبیر نداشت معز در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه آغاز عمارت
قاهره کرد و آنرا دارالملک ساخت و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون آورد چون بیست و چهار سال پادشاهی
کرد در ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه درگذشت العزیز بالله ابومنصور نزار بن معز بن منصور
بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست و البتکین مغربی را که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بگرفت و ملک
شام در تصرف آورد و بجهودی حواله کرد و مصر بنصرانی داد ایشان به تعصب دین بر اهل اسلام خوار کردند

خواهد کرد

زنی

زنی رقعه بنوشت و او را از جور او آگاه کرد و جهود را معزول گردانید و بسیاری مال از ایشان
بستانید چون بیست و یکسال در حکومت بماند در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه در
گذشت الحاکم بامرالله ابوعلی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست
و خود را بظاهر عادل و خدا ترس مینمودی و بر خر نشستی و با گوی و طنطنه در بازار گشتی و گفتی بکوه
طور چون موسی با خدای تعالی مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که جهت
دفع خمر خوردن بسیاری از درخت میوه ببرید و حکم کرد که اسکاف موزه زنان ندوزند تا زنان از
خانه بیرون نیایند و هفت سال بر این منوال بود اما در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع
او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی تمثالی بر صورت زنی رقعه در دست گرفته بر ممر او راست
کردند رقعه از دست او بستد و تفحص حاکم و آبا و اجداد او مضمون بود برنجید و بفرمود تا مصر غارت
کنند و بسوزانند قرب یک نیمه مصر بدین سبب خراب شد و عادت دیگر چنان داشت که رقعها بنوشتی
مهر کردی و روز بار برفشاندی مضمون آنکه حال فلان چنین و چنین عقوبت کنند هر که بهجان میشد
امیر بردی مضمون حکم با مضا رسیدی قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده است که حاکم
جمعی را از مصر بفرستاد و علوی مدنی تا بحیلت تا در خانه او نقب زنند تا روضه حضرت
رسول ص و میخواست که ابوبکر و عمر را از حضرت رسالت بیرون آورند و در آن روزها در مدینه گرد و باد
و تاریکی و صاعقه عظیم پدید شد همه خلق بترسیدند و در توبه و انابت کوشیدند و در حرم رسول الله
ص گریختند آن گرد و باد و صاعقه ساکن نمیشد آن علوی مدنی آن حال با حاکم مدینه بگفت حاکم مدینه
آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد هوا خوش شد و این از کرامات ابوبکر و عمر است بعد از چهار سال

و این خود علوی ... ایشان ...

دهم درین سال خواجه خودیت الملک با ابن دواسی امیر لشکر متهم کرد خواست که هر دو را از دست
بر گیرد ایشان واقف شدند پیش از آنکه ایشان را شام خورند او را چاشت خورانیدند دو غلام را بر
او گماشتند حاکم علم نجوم نیکو میدانست در طالع خود دیده بود که اگر از فلان شب بگذرد عمر زیادت
از هشتاد سال کند چون شب وعده رسید با درش تفرج میکرد و تمکین داشت که بیرون رود تا صبحگاه
باشد مجال قرار نداشت بیرون رفت و غلامان که در کمین بودند او را بکشتند و سرش پیش خواهر
بردند و باز آوردند و این حال در سنه احدی و عشر و اربعمایه بود مدت ملکش بیست و پنج سال بود
الظاهر بامر الله ابوالحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر
نشست امارت لشکر بر قرار بر ابن دواس داد او را بر خود گردانید و صد غلام ملازم او کرد تا چون فرصت
یافتند او را بقصاص پدرش بکشتند پس عمه را نیز در پی او روان کرد و مدت شانزده سال حکومت
کرد و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه بقاهره درگذشت المستنصر بالله ابو تمیم معد بن ظاهر بن
حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی در هفت سالگی بپادشاهی رسید عقل نیک داشت
بر اداء خویش برآمد دیوانه تمام شد جواهر نفیس چون سرمه بسودی و در آب ریختی و در بغل نهادی
که روزی لشکریان او لشکریان بر او غوغا کردند و او را بگرفتند و روزی خواستند و آخر ببعضی
صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد و در اول دولتش اقسیس حبشی بر او خروج کرد و کار
بالا گرفت و او بر آن مصابرت نمود تا بر ایشان دست یافت و همه را بکشت مستنصر را سه پسر بود
نزار و احمد و عبدالحمید در اول نزار ولیعهد بود و او را ولی عهد کرد و از نزار برنجید و او را خلع کرد و
احمد را مستعلی لقب داد اسمعیلیان دو گروه شدند آنچه متابعت احمد کردند متعد مستانند افضل بن امیر

الجیوش

الجیوش اتابک او مستعلوی گشتند و حسن صباح چنانکه معتقد اسمعیلیانست که اعتبار نص اول داند
یعنی تا اسمعیل بن جعفر الصادق امام باشند نه موسی کاظم و راستی آنکه بنص خویش باشد کاظم
و رضا و جواد و نقی و عسکری و مهدی را امام ندانستن و کوره کیا علاء الدین محمد و خورشاه
و امثالهم را امام خواندن القصه حسن صباح تابع نزار شد و بنام او دعوت کرد و مستنصر در سنه
سبع و ثمانین و اربعمایه درگذشت المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بن
حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست و قصد برادر داشت نزار
از و بگریخت و با دو پسر با سکندریه رفت مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند و او را
محبوس کرد تا متوفی شد در عهد مستعلی فرنگان بر بعضی سواحل شام مستولی شدند مستعلی
ده سال حکومت کرد و از ذی قعده سنه سبع و تسعین و اربعمایه بقاهره درگذشت الآمر
باحکام الله ابوعلی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور
بن قایم بن مهدی برجای پدر پادشاه شد و بیست و هفت سال حکم کرد جمعی از دعاه نزار
او را معاوضه بکشتند در سنه اربع و عشرین و خمسمایه عمرش چهل سال الحافظ لدین الله ابوالمیمون
عبدالمجید بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای برادر
زاده پادشاه شد و بیست و هفت سال حکم کرد و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه درگذشت
الظافر بالله ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور
بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست در عهد او فرنگان بر عسقلان مستولی شدند و وزیرش عباس
بن تمیم او را در سنه تسع و اربعین و خمسمایه بکشت مدت ملکش پنج سال

ابوالقاسم

عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی
بعد از پدر پادشاه گشت مصروع بود و شش سال حکم کرد و هم بصرع درگذشت در سنه اثنی و خمسین
و خمسمایه العاضد لدین الله ابو عبدالله محمد بن فایز بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن
حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر بپادشاهی نشست در عهد او در سنه
اربع و خمسین و خمسمایه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از ایشان منزعج شد بنجابت شام پناه برد او
الملک الناصر صلاح الدین یوسف را که از قبل او صاحب حمص بود بمدد او فرستاد لشکر فرنگ پیش
از وصول سپاه شام بگریخت پس از این میان عاضد و وزیرش شاور منافقت افتاد و پناه بملک صلاح
الدین یوسف برد و شاور را بکشت عاضد وزارت بدو داد ملک صلاح الدین یوسف اربع و ستین
و خمسین و خمسمایه بروایتی در سنه خمس و ستین و خمسمایه خطبه بنام خلفای بنی عباس کرد و بعد از یکهفته
عاضد بمرد و ملک صلاح یوسف بن ایوب بر ملک مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسمعیلیان دیگر
در آن ملک پادشاه نشست و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه ولایت شام نیز در تصرف ملک صلاح الدین
یوسف آمد و اتابک سیف الدین غازی بسلطنت آنجا کوتاه شد و در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه
بیت المقدس با تصرف گرفت و از تصرف فرنگان بیرون آورد و لوحی بر در دروازهای آنجا بنشاند
برو نوشته ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و در سنه سبع
ثمانین و خمسمایه شهر عکه نیز در تصرف آورد و مدتی این ولایات در تصرف آل ایوب بود و بعد از آل
ایوب حکومت مصر با غلامان افتاد و از غلام بغلام می آمد تا اکنون که ملک ناصر بن الفی الجاکت و پادشاهست
و گویند از بنی عباس یکی را خلافت داده تا تفویض سلطنت میکند و این خلیفه عباسی را شهر بند میدارد و کسی

سای

بن ایوب

اورانی

اورانی چند مقاله دوم در ذکر اسمعیلیان ایران است بمدت صد و شصت و شش سال از سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه
تا سنه اربع و خمسین و ستمایه صد و هفتاد و یک سال است ان حسن صباح نسبش حسن بن علی بن محمد
بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از تخم یوسف حمیری پادشاه یمن در اول شیعی اثنی عشری بود و حاجب سلطان
الب ارسلان سلجوقی بود تا آن بقول عبدالملک عطاش شیعی سبعی شد میان او و نظام الملک بر سر
حساب مملکت جایگه ذکر رفت خصومت افتاد و از خدمت الب ارسلان دور شد بمصر رفت که
ما پیش او بود و در سنه اربع و ستین و اربعمایه چون از بیم سلطان و نظام الملک ایمن نبود در سنه احدی
و سبعین و اربعمایه بشام رفت و بر نزار بن مستنصر دعوت کرد و چند سال آنجا بود نزار بن مستنصر
کودکی را از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را با ایران آورد و پرورش داد چون نظام الملک
در طلب او بود حسن صباح متواری بود در ولایت اصفهان در خانه رئیس ابوالفضل لبنانی نزول کرد
آورد که اگر دو یار موافق یافتمی این ملک برهم زدمی رئیس ابوالفضل تصور کرد که او را مالیخولیا آغاز کرد
و اگرنه مملکتی از اقصای کاشغر تا انطاکیه بیاری دو تن چگونه خلل پذیرد بدین اندیشه اغذیه دافع صاحب
مالیخولیا پیش حسن آورد حسن دریافت از اصفهان بری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد در پس
مظفر که از قبل امیر داد حبشی حاکم گرده کوه بود و حسین قاینی که حاکم قلعه قهستان بود و حکام دیگر قلاع
خراسان دعوت او قبول کردند و عازم قزوین شد و داعیان بالموت فرستاد و مردم آنجا دعوتش قبول کردند
در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه بقلعه الموت رفت نام آن قلعه اول آلاموت بود یعنی آشیانه عقاب
و از عجایب حالات بحساب جمل عدد حروف الاموت تاریخ عرب سال صعود او است بر قلعه در آن وقت
قلعه الموت از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت حسن صباح مهدی علوی را بکفت

چون مرا بدین قلعه ملکی نیست و در آنجا طاعت کردن جایز نمی‌بینم اگر مصلحت بینی چندان زمین که در گاو
پوستی آید درین قلعه بمن فروش تا بملک خود طاعت کنم و خدای تعالی را یاد کنم مهدی آن مقدار
زمین بدو فروخت او پوست را بدوال فرو برید و گرد قلعه کشید و گفت تمامت قلعه مراست
مهدی علوی را مجال منع نبود قلعه را بدو گذاشت و او سه هزار دینار سرخ در بهای قلعه بر رئیس مظفر
حاکم گرده کوه نوشت و حسن صباح بدعوت مشغول گشت سلطان ملکشاه امیری الپتون تاش نام را
رودبار در وجه اقطاع او بود بقلعه تاختن میکرد و از اتباع حسن صباح هر کرا یافت میکشت کار بر
حسن تنگ شد چنانکه ذخیره هنوز بقلعه نبرده بود الپتون تاش درگذشت کار حسن قوت گرفت
حسین قاینی در قهستان خلقی فراوان را دعوت کرد این احوال بسلطان ملکشاه عرض کردند ارسلان تاش
را با لشکری گران بدفع حسن صباح فرستاد و قزل ساروغ را با سپاهی تمام بدفع حسین قاینی
ارسلان تاش کار بر حسن تنگ آورد و استخلاص نزدیک شد در آن وقت در قلعه با حسن هفتاد مرد بود
دهدار ابو علی اردستانی از قهپایه طالقان و ری سیصد مرد بمدد حسن صباح فرستاد و بر لشکر ارسلان
تاش شبیخون آوردند و مظفر شدند و ارسلان تاش منهزم بدرگاه رفت و هم در آن چند گاه وزیر نظام الملک
که در قلع ملحدان محرک سلطان بود بدست فدائی ملحد در صحنه کشته شد و سلطان ملکشاه نیز در آن روزی
چند او درگذشت و قزل ساروغ در قهستان کار بر حسین قاینی تنگ آورده بسبب وفات سلطان
بازگشت و بعد از سلطان ملکشاه پسرانش برکیارق و محمد در کار ملک با همدیگر در تنازع بودند و با کار حسن
صباح نمی‌پرداختند کار او قوت گرفت و از قلعه لمبسر که بفرمان او کیا بزرگ امید در ذی قعده سنه
تسع و ثمانین و اربعمایه کیا بزرگ امید رودباری با بوسیتا در دیده بقلعه رفت و قلعه

بگرفت

بگرفت و قلعه استخلاص کرد چون سلطان محمد ملکشاه پادشاه شد در قلع ملاحده ساعی شد لشکر باستخلاص
آن قلاع فرستاد و قلعه الموت هشت سال محصور بود عاقبت اتابک شیرگیر را بفرستاد و در کار
جنگ حصار مبالغه نمود و استخلاص نزدیک شد اما بسبب مرگ سلطان محمد در جواب توقف ماند
چون سلطان سنجر پادشاهی نشست او نیز در طلب حسن صباح سعی مینمود و حسن صباح زنی
را از خواص سلطان بفریفت تا شبی در پهلوی خوابگاه سلطان کاردی بر زمین فرو برد حسن
صباح بسلطان پیغام فرستاد که اگر نه حب سلطان در دلم بودی آن کارد که بر زمین سخت فرو
کردند در سینه نرم آن سلطان زدن بود اگر چه برین سنگ سرم هر که شما را محرم اند مرا همدم اند سلطان از
پیغام بترسید دیگر قصد او نکرد و باجابت پیغام او میل داشت و کار حسن عروج تمام یافت و رئیس
ابو الفضل لنبانی پیش او رسید حسن صباح گفت دیدی که چون یار موافق یافتم چه کردم ترا برمن
گمان دیوانگی بود در پس ابو الفضل گفت مرا همیشه بدانش تو اعتراف بوده است اما کار او در خاطر نگنجد
که کار بدین مرتبه توان رسانید حسن گفت در کار دولت دیدی چه کردم اگر توفیق باشد بینی
که در کار دین چه کنم حسن صباح دعوی زاهدی تمام کردی تا بمرتبه که در مدت سی و پنج سال که حاکم آن
ملک بود کس شراب نکرد و نخورد و او را دو پسر بود ایشان را بشراب خوردن منسوب کردند هر دو را
در زیر حد بکشت و چون بوقت محاصره کار بر او تنگ شد زن خود را با دو دختر بقلعه گرده کوه فرستاد
و بر رئیس مظفر نوشت که چون این عورتان جهت دعوه خانه دوک رسند از اجرت ایشان مایحتاج
ایشان بده و این حسنی ملحدان را آیینی شد که بوقت سختی زن و بچه از خود جدا کنند و قوت
طبع او بمرتبه بود که در مدت حکومت سی و پنج سال از خانه بیرون نیامد که نوبت بام رفت و بالین مجلس بود

و تصانیف بسیار است و مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدی علیه السلام را تاویلات کرده
و ظاهر شریعت را باطنی گفت و باطنی را باز باطنی تا چندانکه توان گفت بدین سبب ملاحده را باطنی
قوم اشاده حسن صباح در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر سنه ثمان و عشر و خمسمایه الی نار
سقر پیوست و کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد تا باتفاق دهدار ابو علی و حسن آدم قصرانی و کیا ابو جعفر
دعوت معتقد او کنند بزرگ امید رودباری بحکم وصیت بر جای او نشست و بر قاعده اول
حسن صباح اصرار نمودی و او را امام و پیشوای خود دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت کردی
چهارده سال و دو ماه و پنج روز حکم کرد و رودبار و قلاع ملاحده در فرمان او بودند و در سادس و عشرین جمادی
الآخری سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه برد محمد بن بزرگ امید ولی عهد پدر بود او نیز ظاهر شریعت را
گاه گاه رعایت کردی لیکن پسرش دعوت امامت میکرد او مانع بود چون محمد بیست و چهار سال و هشت ماه
و هفت روز حکم کرد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه درگذشت حسن بن
محمد بن بزرگ امید چون بعد از پدر کار حکومت بدو تعلق گرفت دعوت امامت کرد بنا بر آنکه حسن
صباح ایلچی بنزار بن مستنصر مصری اسمعیل بن ملک آورده بود چون آن پسر بحد بلوغ رسید او را پسر
شد و این پسر که نبیره نزار بن مستنصر است بروایتی گفتند با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد
و حسن را بزاد و بعقیده اسمعیلیان هر چه از منهیات امام کند او را مباح و حلال باشد و او را آن زنا
کردن نبود بلکه نقصان بلیغش دانسته باشد و بروایتی دیگر گفتند حسن خود پسر نبیره نزار بود مادر حسن
بچه خود را در خانه محمد بن بزرگ امید برد و به پسر او بدل کرد تا پادشاهی با امام زاده رسد و هر دو روایت
است فی الجمله حسن بدین نسبت دعوت امامت کرد و نسب خود بدین گونه بمستنصر رسانید

القاهر بقوة

القاهر بقوة الله الحسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر و در سابع عشر رمضان سنه تسع و
خمسین و خمسمایه که اسمعیلیان مذهب برانداخته بودند در عهد مستنجد خلیفه و سلطنت ارسلان
بن طغرل سلجوقی در میان منبری نهاده روی بقبله بر عکس این مسلمانان و چهار علم سرخ
و زرد و سفید و سبز بر چهار رکن منبر برافراشت و گفت من امامم و تکلیف از جهانیان برداشتم
و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم و این دور زمان قیامت است باید که مردم بباطن با خدا باشند
و ظاهر اعتبار نکنند و فرود آمد و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت و قوم با او متفق
شدند و آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ از آن گرفتند و تاریخ هجری ملتفت نشدند
و در عمارات عالی که بعد از آن میساختند از آنکه تاریخ عید القیام نوشتندی و حسن را علی ذکره
السلام اسم بود خداوند خطاب کردند و مسلمانان قزوین او را کوره کیا خواندندی آنکه او
دعوی علویت کرد و هفدهم روز و روز قتل حضرت امیر المومنین علی علیه السلام روزه خورد و مناهی نمود
و معتقد او آنست که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی
و قیامت هر کسی موت اوست و جمله ارکان شریعت را تاویلات کرد و بالحاد و کفر رسانید
حکم کرد که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کند مر او را بقتال و نکال مواخذ شود چون
بر اجابت و رفع طاعت تحریص میکرد در دل جهال زود قرار گرفت و نقض الحرکت و بانگ زدن
همه قوم او بر آن مصر شدند کار الحاد عروج تمام یافت چنانکه بعضی از ایشان بالبیت قبول
کردند چون کار بدین مرتبه رسید جامعی که ایشان را مسلمانی دانسته بود و استطاعت داشتند
جلای وطن کردند و بلاد عراق و خراسان رفتند و کسانی را که قدرت رفتن نبود بر شدت مصابر نمودند

دفرت میطلبید تا چون وقت در رسید حسن بن نامور از آل بویه که برادرزن حسن محمد بود
در بیست و سیم ربیع الاول سنه احدی وستین وخمسمایه او را به دوزخ رسانیدند مدت پادشاهی
او چهار سال خداوند محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از او پادشاهی نشست و حسن
بن نامور را که قاتل پدرش بود با تمامت نسل او بکشت و کار الحاد در زمان او قوت گرفت
و اوامر شرعی را بکلی در ان ولایت مرتفع کرد و ملاحده در زمان او خونها ریختند و فتنهای
عظیم انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند و چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی بماند
در عاشر ربیع الاول سنه سبع وستمایه به دوزخ رفت بعضی گفته پسرش جلال الدین حسن
جهت آنکه بر کیش او منکر بود باتفاق بعضی او را زهر دادند خداوند جلال الدین حسن بن
محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد چون در زمان پدر بدار الخلافت
و پیش سلاطین فرستاده بود و استدعا نموده بود که بر کیش پدر منکر است در نوبت حکومت
خود تقویت آن معنی واجب دید مناهیات از ملک خود برداشت و اوامر و نواهی شرعی را رواج
داد و براءت ساحت خود از آن طریقه مذمومه اظهار رسانید و از دار الخلافت باسلام او منشور نافذ
شد و او را نومسلمان خواندند و چون اهل قزوین بحکم همسایگی بر افعال و اقوال آن
قوم واقف تر بودند از ائمه قزوین استدعا کردند و معتمدان فرستادند و از کتب خانه
حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل تصانیف ایشان بیرون آوردند و بسوختند و جلال
الدین حسن نومسلمان بموجب تلقین اهل قزوین بر اسلاف خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی
او محقق شد و مادر خود را در سنه تسع وستمایه بحج فرستاد و خلیفه او را معزز داشت

اظهار

و سبیل

و سبیل او در پیش تمامت پادشاهان داشت و اجازت داد تا امرای جیلانات و دیگر مسلمانان
با جلال الدین حسن نومسلمان وصلت کنند و او چهار دختر از امرای جیلان بخواست و از
دختر امیره کریم علاء الدین متولد شد جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم
آذربایجان دوستی کرد و بمدد او بجنگ میکلی حاکم عراق آمد و یکسال و نیم با هم بودند
و اتابک ازبک او را خدمتها کرد چون میکلی مقهور شد اتابک ابهر و زنجان بجلال الدین حسن
داد و مدتی آن دو شهر در فرمان او بود و چون چنگیز خان بایران آمد جلال الدین حسن
ایلی و مطاوعت پیش او فرستاد چنگیز خان او را امان داد چون یازده سال و نیم در پادشاهی
بماند در منتصف رمضان سنه ثمان و عشر وستمایه باسهال درگذشت جمعی گفتند که زنان
و خواهرش او را زهر دادند بدین سبب ایشان را هلاک کردند خداوند علاء الدین
محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید چون پدرش درگذشت
نه ساله بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و باز اباطیل و اباحت رفت چون بلوغ رسید
خون بافراط بگرفت دماغش خلل کرد و بعلت مالیخولیا انجامید و هیچکس را یارای آن نبود که از این نوع
با او سخن گوید تا آن را علاجی و تدبیری اندیشد و او بتدبیر خود کار کردی لاجرم الحاد در زمان
او قوت گرفت و انواع فسادها از خون و دزدی و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد
و هیچکس او را از این کار باخبر نیارستی کرد و اگر خبر بخود معلوم کردی نادانسته انگاشتی میان
او و پسرش خورشاه بد شد و قاصد جان یکدیگر شدند علاء الدین محمد را منظوری بود
حسن نام مازندرانی و تا سپیدی بریش او در آمد علاء الدین با او لواطه کردی و یکی از

خود بدو داده بود اما در حضور زن و شوهر با هر کدام که خواستی مباشرت کردی حسن مازندرانی
کین او در دل داشت با خورشاه در میان نهاد خورشاه در جواب سکوت کرد حسن مازندرانی
دانست که خاموشی نشان رضاست در شیرکوه چون علاء الدین مست بخفت حسن
مازندرانی او را بکشت در سلخ شوال سنه ثلث و خمسین وستمایه سی و پنج سال و یک ماه
پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت مولانا شمس الدین ایوب طاووسی او را
مرثیه گفت این دو بیت از آنست **بیت** چون بوقت قبض روحش نایب عزرائیل شد
روی سوی قطریان تا خارش بشکند : کاسه داوان جهنم آمدش پیش باز : تا نشاط دو سگالی
در کنارش بشکنند خداوند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نومسلمان
بن محمد بن حسن علی ذکره السلام کوره کیای بن محمد بن بزرگ امید رودباری بعد از پدر
پادشاه شد و جهت دفع تهمت و سبب خون پدر حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص :
بکشت و لشکر بجنگ قلعه شالرود و طخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت چون یکسال
در پادشاهی بماند هولاکو خان بجنگ او رفت حرب عظیم کردند چون خورشاه دانست که طاقت
مقاومت او ندارد از قلعه میمون در سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه بیرون
آمد و در خدمت هولاکو خان ایلی و مطاوعت نمود هولاکو خان فرمود تا قلاع ملاحده
را خراب کردند در مدت یکماه قرب پنجاه قلعه و حصن چون الموت و میمون و فردلار و سرورش
و سرخه و درک و تره و بهرام دز و آهن کوه و حبوران و تاج و شمیران و فردوس و منصوره
غیران منحرف شده خراب گردانیدند و از قلاع ملاحده در هیچ موضع آبادانی نماند مگر دو قلعه

گردکوه

گردکوه و لنبسر که پس از مدتی مستخر شد و دولت اسمعیلیان باخر رسید و اهل جهان از دست
جور و ظلم ایشان خلاصی یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد و بنای قلعه الموت که دار الملک
ملاحده بود در عهد متوکل خلیفه عباسی در سنه ست و اربعین و مایتین نهادند و بونان الداعی
الی الحق حسن بن زید الباقری که پادشاه آن ولایت بود و چهار صد و ده سال معمور ماند

فصل دهم از باب چهارم در ذکر سلاطین قراختای بکرمان نه تن مدت ملکشان از سنه
احدی و عشرین و ستمایه تا سنه ست و سبعمایه هشتاد و شش سال اولشان **براق حاجب**
از امرای کورخان قراختای و برادر تانکو امیر او و پس او بود بوقت آنکه محمد خوارزمشاه بر قراختای
مظفر شد او با برادرش حمید پور برسالت بدین ملک آمدند و اجازت مراجعت یافتند و در حضرت
خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و امرای حضرت او شدند و بوقت فترت
مغول حمید پور در بخارا امیر لشکر خوارزمشاه بود و در جنگ مغول کشته شد براق حاجب
بسلطان غیاث الدین پیرشاه پیوست و براه حجابت یافت چون آتش فتنه مغول مشتعل شد
میان او و وزیر سلطان غیاث الدین تاج الدین الکریم الزرف وحشت انجامید براق حاجب با حشم
سلطان غیاث الدین بر عقب سلطان جلال الدین براه کرمان عزیمت هندوستان کرد
شجاع الدین ابو القاسم اعور زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین پیرشاه حاکم کرمان بود
هوس پرده خانی کرد و بجنگ براق آمد براق بگفت تا عورات نیز بلباس مردان برآمدند
و جنگ کردند و از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بحکم جنسیت با ایشان براق رفتند شجاع الدین
منهزم گشت و اسیر شد و براق او را گوشمال بسیار کرد و گفت گفته اند کل فتی ملعون

من و تو هردو از یک درگاه من گذاری و تو مقیم مروت نزل فرستاد و بجنگ کردن لانگ اصفهان
کشتن وبعد بی او را الگشت و بر شهر گواشیر مستولی شد پسر شجاع الدین بقلعه متحصن شد و بجنگ
و محاصره مستخلص نمیگشت و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاهیان دارم بدیشان میسپارم
و در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرده بانجا رسید پسر شجاع الدین قلعه تسلیم
کرد براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر بدو داد و چون فرصت یافت او را
در شهر راه نداد و سلطان جلال الدین کم کرمان گرفت و بعراق آمد براق حاجب بدار الخلافت
و پیش چنگیز خان رسولان فرستاد و مطاوعت و ایلی نمود او را نوازش کردند و از دار الخلافه
قتلغ سلطان و از حضرت چنگیز خان قتلغ خان لقب نوشته شد و یازده سال پادشاهی کرد در سنه
اثنی و ثلثین و ستمایه نماند او را پسری مبارک خواجه نام و چهار دختر بود یکی سونج ترکان منکوحه جغتای
خان دوم یاقوت ترکان منکوحه اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی بود و سیوم مریم ترکان
منکوحه محی الدین امیر یزدی شد چهارم خان ترکان منکوحه برادرزاده اش قطب الدین
بن تاینکو بود و قطب الدین را ولی عهد کرد و بعد از براق حاکم کرمان بود سلطان رکن الدین
مبارک خواجه بن براق حاجب با او منازعت کرد و بحکم یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی بدو
متعلق گرفت عزاوماش قطب الدین بطلب حکم سلطنت بحضرت قاآن رفت و حکم شد
که قطب الدین در ختای ملازم وزیر محمود یلواج باشد و رکن الدین مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید
مبارک خواجه شانزده سال پادشاهی کرد پس بحکم یرلیغ منکو قاآن در سنه خمسین و ستمایه
فوات یافت سلطان قطب الدین بفرمان منکو قاآن باز بسلطنت کرمان رسید و بعد از
چهار ماه قتلغ بن ترکان را که حرم براق حاجب بود در نکاح آورد و او زنی عاقل بود و او را از

دختران

دختران آمد رکن الدین مبارک خواجه بمنازعت سلطنت عزیمت درگاه خلیفه کرد و خلیفه او را
راه نداد و قطب الدین بحضرت قاآن رفت و احوال عرضه داشت نمود و بحکم یرلیغ رکن
الدین مبارک خواجه را بحضرت بردند و بعد از تفحص او را بسلطان قطب الدین سپردند و
قطب الدین بدست خود او را بکشت و در سنه احدی و خمسین و ستمایه پادشاهی
کرمان سلطان قطب الدین را صافی شد شیادی که بصورت مانند سلطان جلال الدین خوارزمشاه
بود و از احوال او واقف در کرمان دعوی خوارزمشاهی کرد و جمعی را دعوت نمود و بسیار
جمع شدند فتنه قوت گرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد و بر
ایشان دوانید شیخ شیاد بجت و دیگران را بقتل آورد و آن فتنه فرونشست پس از این
نکودران کوچ و بلوچ کرد ایشان چنان مستولی شده بودند که با کثرت و طبل و علم قطع
طریق میکردند و سلطان قطب الدین چنان شبیخون بر ایشان زد که همه را خفته در پای
تیغ بر ایشان در نهاد تا کودکان شیرخواره که گهواره بود بکشت و شر ایشان از آنجا روا
در روزنده برداشت و شش سال پادشاهی کرد و عدل و داد گستره و عمارات عالی ساخت
و در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه درگذشت **سلطان** حجاج بن قطب الدین
بعد از پدر بحکم ارث و فرمان منکو قاآن پادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت و چون او کودک
بود منکوحه پدرش قتلغ ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود و دختر خود
پادشاه خاتون را بابقای خان داد و بدین سبب قوی حال شد و پانزده سال حکومت
نیز کرد و در حال سلطنت او حجاج بحد مردی رسیده بود و متعنتان میان او و قتلغ ترکان

وحشت انگیخته و کوی در خاطر ایشان ماند و در بزمی سلطان حجاج از مستی قتلغ ترکان را
در رقص کشید او اگرچه کراهیت داشت بسبب مستی او مخالفت نکرد آستین برافشاند اتباع حجاج
گفتند **بیت** برنده چرخ و اختر بخت تو نوجوان: آن به که بر دولت خود با جوان دهی قتلغ ترکان
برنجید و بدرگاه ابقای خان رفت و دخترش پادشاه خاتون در پیش شوهر مدد کرد و حکم شد که سلطان
حجاج بکار کرمان مدخل نزند و با قتلغ ترکان گذارد سلطان حجاج در غیبت قتلغ ترکان بنجات
ابقا خان با اولاد اوکتای خان دست یافت و عده طلبید قتلغ ترکان بوقت حاجت این حیثی
را معلوم کرد و سلطان حجاج آگاه شد که او معلوم کرده در کرمان مجال توقف نماندش و در سنه
تسع و ستین و ستمایه ازین بیم بدهلی رفت و ده سال در آنجا بود و چون سلطان جلال الدین
خلجی در دهلی سلطنت یافت او را مدد کرد تا ملک کرمان مستخلص کند او را در راه اجل مهلت
نداد و فرمان یافت قتلغ ترکان را در غیبت حجاج سلطنت کرمان به استقلال کرد و دوازده
سال سلطنت کرد میان او و سلطان سیورغتمش بن قطب الدین در کار سلطنت تنازع افتاد
تا در سنه احدی و ثمانین و ستمایه قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه تنازع کار سلطنت باردو
آمده بود درگذشت بیبی ترکان او را به کرمان برد **سلطان** جلال الدین سیورغتمش بن قطب
الدین بعد از او بحکم یرلیغ ارغون خان بسلطنت کرمان رسید و نه سال در سلطنت بسر برد وزیرش
فخر الملک محمود بن شمس الدین محمد شاه و زنی او را نمیگذاشت که با خواهرش پادشاه خاتون طریق نفاق
سپرد پادشاه خاتون بوزیر پیغام فرستاد و او را ازین معنی گوشمال کرد وزیر گفت اگر سلطنت
بتو رسد مرا با ساطور دو پاره کن پادشاه خاتون کین او در دل گرفت تا بعد از سیورغتمش این وزیر

بتهمه دوستان

بتهمه دوستان گریخته بود پادشاه خاتون فرستاد و او را بمواعید مستظهر گردانید و بیاورد و بکشت
و سلطان سیورغتمش بفرمان کیخاتو خان در سنه احدی و تسعین و ستمایه معزول گشت
پادشاه خاتون بنت قطب الدین را کیخاتو خان بن اباقا خان براه مغولی زن کرده بود چون
بپادشاهی ایران رسید سلطنت کرمان بپادشاه خاتون داد و او زنی لطیف طبع بود و اشعار
خوب دارد و هذه **بیت** بر لعل که دید هرگز از مشک رقم: یا غالیه سر نوشته کجا دیدم: جانا
از خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیت بهم: و او برادر خود سیورغتمش را نایب خود
گردانید چون دید که هوس سلطنت دارد محبوس کرد منکوحه اش خداوندزاده کردوجین
بنت تیمور خان و دختر سلطان سیورغتمش شاه عالم خاتون تدبیر کردند و کمندی در میان خیک
آب بقلعه فرستادند تا سیورغتمش بان کمند از قلعه فرود آمد و باردو رفت و بحکم کیخاتو
خان او را گرفته پیش پادشاه خاتون فرستادند پادشاه خاتون در سنه اربع و تسعین و ستمایه
روز براو بسر آورد منکوحه اش خداوندزاده کردوجین و دختر شاه عالم خاتون که در حباله بایدو خان
بود بحکم یرلیغ بایدو خان بقصاص پادشاه خاتون را بکشتند و در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه
روزگار بزبان حال میگفت **بیت** گرت بار حادثه خود کشته: درت بر بنات خود در بسته:
سلطان مظفر الدین محمد بن حجاج بن قطب الدین بحکم یرلیغ غازان در سنه خمس و تسعین و ستمایه بسلطنت
کرمان نامزد شد و وزارت را هم بحکم یرلیغ غازان خان بقاضی فخر الدین هروی مفوض گشت و سلطان محمد شاه ملازم
غازان خان بود و قاضی فخر الدین هروی بکرمان رفت و سلطان زادگان محمود شاه و حسین شاه برادران سلطان
محمد شاه و سیورغتمش شاه داماد ایشان را هیچ احترام نکرد بلکه استخفاف مینمود و سرزده میداشت و نواب

ایشان بیشتر منتظر کرد و هر کرا مواجب موفر داشت از ده یکی آورد سلطان ناوکان ازطاعت
طاق شدند و براو خروج کردند و او را بکشتند و یاغی گشتند و بحکم غازان خان نوروز با تخته کرمان بود
امرای عراق و فارس را خبر کرد و با لشکر انبوه او رفتند و کرمان محصور کردند و یکسال و نیم محصور بود
و در اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد اما بیرون فراخی بود و چون شهر مسخر نمیشد امرا از محاصره ملول شدند
و بحضرت غازان خان عرضه داشتند که سلطان محمد شاه را باینجا میباید فرستاد تا شهر با او
تسلیم کنند و وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر گفت مصلحت نمیباشد سلطان محمد را اینجا آوردن
نشنیدند و عرضه داشتند غازان خان سلطان محمود شاه را بنوبت داد و پیش از رسیدن او از غایت [illegible]
اهل شهر منزعج شدند و خواستند بر شهزادگان خروج کنند شهزادگان اطاعت والی آرادند (?) و شهر را
بسپردند خواجه صدر الدین ابهری که بحکم یرلیغ بجای قاضی فخر الدین بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان
گشت سلطان زاده محمود شاه را در صحبت امیر ماهان باردو فرستاد و چون باصفهان رسید برادرش
سلطان محمد شاه از اردو باینجا رسید محمود شاه توقع داشت که برادرش او را باز ستاند سلطان محمد شاه
مخالفت فرمان نکرد و برادر را نیز ملاقات نمود و محمود شاه چون از او مایوس شد زهر خورد و بدان در
گذشت سلطان محمد شاه بکرمان رفت امرا فارس و عراق شهر مسخر کرده بودند و بدو تسلیم کردند و مراجعت
نمودند و او هر کرا مایه فتنه دانست میکشت و خواجه عماد الدین ظهیر نیز در باب سخنی که در کار سلطان بامر الکه بود
درجه شهادت یافت و سلطان زاده سیوکشاه را گرفته بحضرت غازان خان فرستاد و او را نیز در تبریز
بتهمت بکشتند و خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود چون سلطان بسبیل شکار بطرف
کارز رفت او بهانه آنکه در عقب سلطان میروم جریده از کرمان بیرون رفت و راه سیرجان گرفت مولانا

صدر الدین

مولانا صدر الدین ابن قاضی خواف حاکم سیرجان بود او را مدد کرد تا بفارس رفت سلطان محمد شاه
وزیر بهاء الملک را بر عقب او بفرستاد و چند نوبت پیغام کرد تا او را بمواعید مستظهر گردانیده بکرمان برد
و با او نیکوئیها کرد و بعد از دو سال خواجه صدر الدین تدبیری کرد تا سلطان محمد شاه او را باردو فرستاد
او مهمات سلطان بحسب دلخواه سلطان بساخت اما چون متوهم بود مراجعت نکرد سلطان محمد شاه بحکم
یرلیغ متعلقان او را باین ملک فرستاد و بعد از این سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلث و سبعمایه از افراط
شراب خوردن درگذشت **سلطان** قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین
بعد از غزاء اش بسلطنت کرمان رسید و دو سال و چند ماه پادشاهی کرد و زندگانی برنج راستی با
ایلچیان را وقتی نمیداد و اکابر کرمان را بگناه مواخذت کردی و بعضی را بکشت و در اداء مال
دیوان مقصر بود و بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت تا سلطنت
ایشان از آن ملک برافتاد و حکام از قبل دیوان معزول رفتند قطب الدین شاه جهان قناعت پیشه
گرفت و در شیراز ساکن شد و مال بسیار جا جمع شد و بجای فرمان یافت **فصل یازدهم**
از باب چهارم در ذکر حکام اتابکان لرستان در زبدة التواریخ آمده که وقوع اسم لر بر آن
قوم بوجهی گویند از آنست که در ولایت ما رود ولایت او را کرد خوانند و در آن حدود دربندی
آنرا بزبان لری کول خوانند و در آن دربند موضعی است که او را لر خوانند چون در اصل ایشان
از آن موضع خواسته اند ایشان را لر گفته اند وجه دوم آنکه بزبان لری کوه پر درخت را لر گویند
بسبب ثقالت لری کره لام با ضمه کردند و لر گفتند وجه سیوم آنکه شخصی که این طایفه از نسل او اند لر
نام داشته و قول اول درست بنظر می آید و هر جز از آن ولایت بوده بزبان لری نام ندارد مجاز از نقل

زبان دیگر نامی بر آن اطلاق کرده اند و سبب ظهور آن قوم لران بعضی گویند آنکه سلیمان علی نبینا و علیه
السلام معتمدی را بترکستان فرستاد تا جهت او چند کنیزک که خوب روی باشند بخرد حرزی بدو
آموخت تا در راه از شر شیاطین ایمن باشد آن مرد بوقت مراجعت با کنیزکان در مرحله کول
ما برود آن حرز فراموش کرد کنیزکان را شیاطین بکارت زایل کردند بصورت آن مرد چون
سلیمان کنیزکان را ثیبه یافت آن مرد تفحص نمود که مگر آن حرز فراموش کردی گفت بلی در
فلان مرحله سلیمان دانست که آن فعل شیاطین است و آن کنیزکان را بهمان موضع فرستاد
و از ایشان فرزند که آمدند لران اند و این روایت ضعیف است که در حق گیلکان همچنین گویند وجهی
دیگر آنکه جمعی از نواب بر سلیمان عاصی شدند و بدان ولایت رفتند و بدان کنیزکان بتغلب دخول کردند
سلیمان آن کنیزکان را بدان ولایت فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند حق تعالی وبائی بر اهل
آن ولایت مسلط کرد که بغیر آنان فرزندان نماند و این قول پیش لران اصح است زیرا که در زبان لری
الفاظ عربی بسیار است الا این ده حرف در زبان لری نیست ا ح خ ث ص ض ط ظ ع غ ق اکنون ذکر
نسب ایشان بعد بابت یاد کنیم **شعبه لر بزرگ** ولایت لرستان منقسم است لر بزرگ و لر کوچک باعتبار
دو برادر که در قرب ثلثمایه هجری حاکم آنجا بوده اند بدر حاکم لر بزرگ بود و منصور حاکم لر کوچک بود و بدر مدتی
دراز در سکوت روزگار گذرانید چون او درگذشت حکومت به پسر زاده او نصیر الدین محمد بن هلیل
بن بدر رسید و او حاکمی عادل بود و بعد بر ملک او محمد خورشید و در آن عهد جمعی از زمین لرستان
در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان روزبهانی بود و او را خاندانی قدیم
و از عهد اکاسره باز حاکم آن دیار بودند و حاکم ولایت شول نجم الدین اکبر گفتندی و تا اکنون که

قوم شول در تصرف نوادکان او اند در سنه خمسین مایه قرب صد خانه کرد از جبل السماق شام بسبب
وحشتی که با مهتر قوم خود افتاده بود بلرستان آمدند و در جبل حفا محمد خورشید که در زیر او بود
نزول کردند بر سبیل رعیتی بزرگ ایشان ابو الحسن فضولی بود روزی در خانه خورشید مهمان
بود ابو الحسن را سرکاری دادند و آواز اقبال مبارک داشت و با اتباع خود گفت سردار این قوم
خواهم بود او را پسری بود علی نام روزی با سگی بشکار رفت جمعی را و افتادند میان ایشان ماجرای
شد آن را چندان بزدند که مرده پنداشتند و با پای او در غاری کشیدند سگ او با خصمان او
برفت و چون در شب بخفتند خایه مهتر شان بدندان بکشید و او بدان بمرد و پس سگ بخانه علی رفت
قوم علی چون دهن سگ آلوده یافتند دانستند که واقعه حادث شده است در پی سگ افتادند
و برفتند تا بدر غار رسیدند علی را بیهوش افتاده دیدند و بخانه بردند و علاج کردند صحت یافت
در هنگام سلغریان در فارس حاکم بودند اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند چون علی درگذشت
از او پسری محمد نام ماند جوانی دلاور بود در خدمت سلغریان مرتبه بلند کرد او نیز نماند پسری که ابو طاهر
کنیت داشت جوانی شجاع بود در خدمت اتابک سنقر مرتبه بلند کرد و اتابک سنقر را با حکام
شبانکاره خصومت بود ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربات
ابو طاهر مظفر با فارس آمد اتابک سنقر او را نوازش نمود و گفت از من چیزی بخواه او یک
تیر از اتابک درخواست کرد اتابک بذل کرد و گفت ایرد را هوس داری و پادشاهیت الا التماس
مبذول داشت و گفت دیگر بخواه او وداع اسب اتابکی درخواست کرد مسلم داشت و گفت دیگر بخواه گفت
اگر فرمان رود و لشکر مدد باشد ملک لرستان را از جهت اتابک صافی کنم اتابک او را با لشکر بلرستان فرستاد

بطبل و جنگ و عده و وعید و ترغیب و تشکیب چنانکه توانست ملک لرستان را ضبط
آورد و چون تمکن و استقرار یافت هوس استقلال خود کرد و خود را اتابک خواند و عصیان نمود
و کار ملک بر او قرار گرفت و در سنه خمس و خمسمایه و بعد از مدتی درگذشت و پنج پسر یادگار گذاشت
هزاراسف ، بهمن ، عماد الدین پهلوان ، نصرة الدین الموالکوش ، قزل ؛ و بحکم وصیت پدر و
اتفاق برادران اتابک هزاراسف که مهین و بهین بود قایم مقام پدر شد و عدل و داد ورزید
در عهد او ملک لرستان رشک بهشت گشت و بدین سبب از جبل السماق شام جد و پیوستند
چون گروه عقیلی از نسل عقیل بن ابی طالب و گروه هاشمی از نسل هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف
متفرقه چون استرکی و مماکویه و بختیاری و جوانکی و بندانی و زاهدی و علایی و کوتوند و بنوند
بیدایی و نوازکی و بشنوند و راکی و جاکی و ازوی و آسترکی و کوی و لیراوی و محمویی و بختوی
کانکی و مماسنی و اویلکی و زلکی و توانی و کما و قدیمه و اکورد و کولاره و دیگر قبایل که انساب ایشان
معلوم نیست چون این جماعت بهزاراسف و برادران پیوستند ایشان را قوت و شوکت زیادت شد
بقایای شولان را بزخم شمشیر از آن ولایت بیرون کردند و یکباره بران دیار مستولی شدند لیکن دیار
شولستان نیز مسخر کردند و شولان منهزم بفارس رفتند و هزاراسف و برادران تمامت ملک
لرستان و شولستان و کرکان و کهیاتکستان تا حدود فرسنگی اصفهان در ضبط آوردند اتابک تکله
سلغری چند نوبت لشکر بجنگ او فرستاد مقهور و مکسور باز پس رفتند و بیشتر بلاع ایشان
جهت قلعه ها که حصنی حصین و رکنی رکین بود هزاراسف میگفت از قبل اتابک محافظت میکنم
چون اتابک تکله سلغری را دفع او میسر نشد ناچار بمصالحه و مصاهرت رغبت نمود و کار هزاراسف عروجی

تمام یافت و هر موضعی که قابل زراعت بود و بیابان ساخت و در آن مردمان نشاخت و هیچ جا خراب
نگذاشت و پس پسر خود تکله را بخدمت ناصر خلیفه فرستاد و التماس اتابکی کرد خلیفه ملتمس او
مبذول داشت و او را منشور و تشریف داد و چون هزاراسف درگذشت پسرش **تکله**
که نواده سلغریان فارس بود قایم مقام پدر گشت و چون خبر وفات هزاراسف بفارس رسید
اتابک سعد سلغری جهت آزاری که بواسطه شکست شولان از ایشان در دل داشت جمال الدین
عمر لالبا را که عمزاده هزاراسف بود با دو هزار سوار و پیاده از شول و ترکان بجنگ تکله فرستاد و
و نزدیک قلعه سروه باتابک تکله رسیدند و با او پانصد سوار بود ناچار بمقابله ایشان
بمقابله بایستاد چون کثرت خصمان را غنیمت نهلت داشت ناگاه تیری بر جمال الدین لالبا
آمد و بدان تباه شد و شکست بر لشکر فارس افتاد و کار اتابک تکله عروجی تمام یافت
سلغریان سه نوبت لشکر بجنگ او فرستادند هر سه بار مقهور و مغلوب بازگشتند بعد از آن
اتابک تکله با لشکری گران آهنگ لرکوچک کرد و در آن وقت حسام الدین خلیل پسرزاده
شجاع الدین خورشید حاکم لرکوچک بود و میان ایشان محاربات رفت عاقبت حسام الدین خلیل
از و بسته شد و بعضی ولایت لرکوچک متصرف اتابک تکله آمد و تکله بوطن مالوف خود رفت
و از خوزستان بهاء الدین کشاب و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکر
بلرستان فرستاده بودند و خرابی بسیار کرده و قزل برادر تکله را گرفته باسیری برده بودند
و در قلعه لاموج محبوس کرده بودند تکله بدین انتقام بحرب ایشان رفت و بعد از جنگ و جوشش
بسیار عماد الدین یونس کشته شد و بهاء الدین کشاب اسیر گشت و او را نواخته باز ولایت

خوزستان فرستاد تا قزل را از بند بیرون کرده بدو فرستادند و بعد از مدتی در سنه خمس و
خمسین و خمسمایه چون هولاکو خان با لشکر عزیمت استخلاص بغداد نمود اتابک تکله بر سبیل
مطاوعت بخدمت پیوست هولاکو خان او را در تومان کیتو قانوین درآورد و او در آن جنگ
بر واقعه هایله قتل خلیفه و شکست مسلمانان رقت کرده بود و این سخن بگوش هولاکو خان رسانیدند
از او برنجید اتابک تکله از آن رنجش خبر یافت بجم از آنجا بلرستان رفت هولاکو خان
بدین سبب از کیتو قانوین بازخواست کرد او با ساربان نوین و لشکری گران بگرفتن اتابک
تکله فرستاد و برادرش اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزاراسف با تکله گفت مصلحت در آن است
که مرا بحضرت هولاکو خان فرستی که رضاجویی کنم و دفعی اندیشم که لشکر مراجعت نماید اتابک تکله
صواب دیده داشت بعد از عهود و مواثیق که تا الب ارغون بلرستان رسد تکله با لشکر مغول محاربت
نکند الب ارغون روان شد چون امرا از قفر رسید که سرحد لرستان است لشکر مغول را دید صورت
حال و عجز خود به امیران تقریر کرد امرا او را مقید کردند و اتباعش را بدرجه شهادت رسانیدند و عازم
لرستان شدند اتابک تکله از بیم قید برادر و رعایت مواثیق مخالفت مغول نیارست کرد و بقلعه مانج
پناه جست امرا او را امید دادند اعتمادی نیست کرده تا هولاکو خان انگشتری امان فرستاد و اتابک تکله
بیرون آمد او را به تبریز بردند و بعد از یارغو و ثبوت گناه در میدان شهید کردند کسانش شخص او را
پنهان بلرستان بردند و در دیه دروه بخاک سپردند و لرستان با اتابک **شمس الدین**
مفوض گشت و حکم شد که لشکر مغول مراجعت کنند چون الب ارغون بلرستان رسید ولایت خراب دید
و رعیت بعضی آواره و بعضی بیچاره دید بحسن تدبیر غایبان را جمع کرد و حاضران را

و بر عمارت و زراعت تحریص کرد تا در اندک مدتی ولایات با حال عمارت آمد و ملک رشک خلد جنان
شد و او همچون عرب مغول رحلة الشتاء و الصیف کردی زمستان بشهر ایدج و بسیط حدود شوشتر
و تابستان در جوی سرد بدامن کوه زرده که منبع آب رودخانهای شوشتر و زنده رود است و کوهی
در غایت خوشی و نزاهت و چشمه سارهای فراوان و علفهای بی پایان مقام کردی چون قریب
پانزده سال در پادشاهی بماند جهان را وداع کرد او را دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدین پهلوان
یوسفشاه ملازم درگاه ایقای خان بودی بعد از پدر بحکم یرلیغ حکومت لرستان بدو مفوض
شد و همواره با دویست مرد دلاور ملازم درگاه بودی و نواب او بکار لرستان قیام نمودندی و در
جنگ براق لشکری تمام از لرستان بمدد پادشاه برد و در آن جنگ مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه
مشرف و در وقت آنکه ایقای خان بجنگ گیلان و دیلمان رفت جمعی از آن مخاذیل شاه را در میان
گرفتند یوسفشاه در الحال از اسب پیاده شد و زخم عنان مخاذیل نهاده و چون فیل از ایشان نهیکت آن
وزین شد از هم شکست و شاه را از آن ورطه خلاص داد و پادشاه بدین سبب او را بمرتبه بلند رسانید
و ممالک کوه گیلویه و خوزستان و شهر فیروزان و جرباذقان بدو ارزانی داشت یوسفشاه عزم کوه گیلویه
کرد و با شولان مصاف داد و برادر نجم الدین شول در آن جنگ کشته شد چون ایقای خان درگذشت
و ملک ایران با احمد خان افتاد میان او و ارغون خان مخاصمت افتاد و احمد خان از لران مدد طلبید
یوسفشاه هرچند جهت حق نعمت ایقای خان بمدد احمد رفتن کاره بود اما توانایی مخالفت احمد
نداشت با دو هزار سوار و ده هزار پیاده بمدد احمد رفت چون در خراسان شکست بر احمد افتاد
بران راه بیابان طبس آهنگ ولایت نطنز کردند تا گرجان بولایت لرستان انداختند در بیابان

تشنگی بران قوم کار کرد و بیشتر آن قوم هلاک شدند و این لشکرکشی بود که بدان قوم رسید
اتابک یوسفشاه را ارغون خان بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان فرستاد به لرستان و او
در صحبت صاحب بحضرت رفت و صاحب خبر خود را در حباله او در آورد و چون خلعت صاحب بشهادت
رسید و اتابک یوسفشاه بفرمان ارغون خان بلرستان رفت و اینک کوه گیلویه گرد و در راه بهولاک
دید برسید و مراجعت نمود و هم در آن نزدیکی در سنه ثمانین و سبعمایه بجوار حق پیوست اتابک و
دو پسر ماند افراسیاب و احمد بتربیت بوقا جنکسانک و امرای حضرت حکومت لرستان بر افراسیاب
افراسیاب مقرر شد و برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانیده بود و خود متصدی کار ولایت
شد و دست تعدی به او و نزدیک دراز کرد و خواجگان نظام الدین و جلال الدین و صدر الدین را
که از عهد ملک هزار اسف باز وزارت در خاندان ایشان بود بمصادرات شنیع و تکالیف
صعب مواخذ گردانید و هر یکی را بتهمتی چون گرگ یوسف متهم کرده به تیغ جور و ظلم کذرانید و آن خاندان
کرم را پایمال کرد اند جمعی از اقربای ایشان پناه باصفهان بردند قزل را که عم زاده پدرش بود
بطلب ایشان فرستاد و در اثنای این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان فاش شد و قزل
و سلغرشاه پسران حسام الدین عمر الموکوش دلاوری نمودند و در اصفهان بایدو را که شحنه بود هلاک
کردند و شهر بدست فرو گرفتند و از لران اشکسان که پناه بانجا برده بودند دست آوردند و نزاد
را هلاک کردند اتابک افراسیاب چنین وقتی فرصت غنیمت پنداشت و بدولت خود الکا و
و اقربای خود را بامارت ولایات از حدود همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و عزم استخلاص
دار الملک مغول جزم گردانید جلال الدین پسر اتابک تکله برسبیل یزک لشکر بنزد کره رود فرستاد و با جیاد

از هزاره امیر تولک بازخوردند و جنگ در پیوستند شکست بمغولان افتاد و لران غنیمت بسیار یافتند
و در خانهای مغولان دست بفسق و فجور برآوردند و مغولان از سر غیرت و حمیت معاودت کردند
و بزخم تیغ آبدار دمار از روزگار لران برآوردند گویند دران جنگ یک زن مغول ده مرد کشته بود
چون این خبر باردو رسید امرای کیخاتو خان امیر تولدای ایداجی را با کیتومان لشکر مغول بحکام
لر کوچک بجنگ ایشان فرستاد امیر تولدای بحدود جوی سرد با افراسیاب رسید افراسیاب چون
پشه ضعیف از باد سخت از لشکر مغول گریزان بود و به قلعه ها تحصن جست خلقی بسیار از لران
علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشت لشکر مغول چون گرگ بازک از کوهها فرود آمدند و لران از آن
حال حیران مانده بعضی خان و مان رها کرده در جنگلها و غارها متحصن شدند و بعضی بالجزره خون میریختند
پس بمحاصره قلعه رفتند افراسیاب از کرده پشیمان شد و مطاوعت نمود آنگه تولدای او را با خود بحضرت
کیخاتو خان آورد و بشفاعت اورک خاتون و پادشاه خاتون کرمانی از جرم او در گذشت و کار ملک لرستان
برقرار بر او مقرر داشت و او برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانید و بلرستان رفت و قزل و سلغرشاه
و بیشتر اقربای خود و ارکان دولت را چون فخر الدین یوسف ابن سراج الدین و امیر حسین شهریار و تاج الدین
علی کامیار و عقیلی و احمد حاجی اسرک و ابو طاهر شهر امیر و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود
ابو الفوارس پسر را هر چند خواجگان با رای و تدبیر و صاحب تمول بودند چنانکه در ملک صاحب قصبات
و شوکت بودند بکشت و در ملک لرستان مطلق العنان شد چون سریر سلطنت ایران بنور قدوم
غازان خان مشرف شد افراسیاب بشرف بندگی رسید و برقرار کار آن ولایت بدو مفوض گشت
تا در سنه تسع و تسعین و ستمایه چون غازان خان بعزم بغداد بولایت سراه همدان رسید افراسیاب

از لرستان بخدمت حضرت آمد و نوازش یافت و اجازت مراجعت یافت و در راه امیر هرقداق
هرقداق بازگشته بدو باز خورد و او را باز گردانید و در بند کرد بحضرت به قبح صورت احوال او عرض کرد
و او را مخالف پادشاه بحضرت منسوب گردانید و بحکم یرلیغ او را بدرجه شهادت رسانیدند و جای او به
برادرش **نصرة الدین احمد** تفویض رفت و او در آن ملک صورت پسندیده پیش گرفت و اوامر
و نواهی شرعی را رعایت بهر چه تمامتر داد از آن وقت تا اکنون که قرب سی و پنج سال است در آن ملک ظلم
غیر شرعی بهیچ امری نرفته است چون کار ولایت جهت تعدی افراسیاب مضطرب بود و بنیاد بدیع
و پیش آن خوار رسید و بوجه احسن تدارک مافات کرد تا ولایت معمور و رعیت مرفه گشت و قوانین از
و فایق ملوک گشت قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نیابت خود داد و ولی عهد کرد و خیبر و شاه پسر
حسام الدین را سرلشکری فرمود و هر یک در آن مساعی جمیله مصروف داشتند تا قوم ملک لرستان
محسود جهان شد چون کار ولی عهدش در حیات او بانجام انجامید اتابک پسر خلف خود یوسفشاه را ولایت
عهد داد و چون بعد بزرگوار در کسب نیکنامی کوشیده بود و لشکر ان ملک لرستان رشک خلد دارم گشت
حق تعالی همه پیشوایان امم را در سروری توفیق نیکونامی دهاد و نشر معدلت کرامت کناد بمنه و جوده
شعبه لر کوچک در مقدمه ذکر مقام لران و سبب وجه تسمیه ایشان یاد کرده شد که در
کول مانرود بوده اند و چون در آن کول مردم بسیار شدند هر گروهی بموضعی رفتند و ایشان را بدان
موضع باز خوانند چنانکه سلبوری جنگروی اوتری و هر قبیله از آن که در آن کول مقام نداشته
اند لر اصلی نباشد و شعب ایشان بسیار است چنانکه کوشکی کنکی روزبهانی ساکی بختیاری
ماموعاتی محمد کاری و گروه جنگروی که امرای لر کوچک و خلاصه ایشانند از شعبه سلبوری اند و از شعب

دیگران این قوم اند کاوند زند جنگروی فضلی سیوندی الانی کاکاهی ورخوارکی توم ساکی
اسانی بسی ارکی اگرچه زبان لری دارند اما از اصل نیستند و دیگر دیهها مانرود لر نشیند روستایی اند
و این طوایف تا شهور سنه خمس و خمسمایه هر کس سروری علیحده نداشته اند و مطیع دار الخلافه بوده
اند و در فرمان حکام عراق عجم درین تاریخ حسام الدین شوهلی از ترکان افشری از توابع سلجوقیان
حاکم آن دیار و بعضی خوزستان بود از جنگروی محمد و کرامی پسران خورشید بخدمت شوهلی رفتند
و مرتب یافتند و ایشان را فرزندان معتبر خواستند از جمله شجاع الدین خورشید بن ابو بکر بن
محمد بن خورشید و سرخاب عیار هم خدمت حسام الدین شوهلی کردی ناگاه شجاع الدین خورشید بن
ابو بکر و سرخاب عیار در شکار بر سر گورخری مخاصمت افتاد و دست به تیغ کردند حسام الدین شوهلی
ایشان را از هم جدا کرد و در میان ایشان آن کرد باز بعد از مدتی سنجکی بعضی ولایات لر
کوچک شجاع الدین خورشید داد و بعضی سرخاب عیار را و در آن وقت ظلمی تمام از حکام عراق بر آن
ولایت رفتی رعیت خواستند که دفع آن قیام نماید شجاع الدین را حکم کردند که از در خود بنجاه دینار
تا او آن ظلم دفع نماید و بدین موجب قرار دادند و در اثنای این حال حسام الدین شوهلی در گذشت و
شجاع الدین خورشید باستقلال حاکم آن موضع شد و بتدریج ملک از تصرف سرخاب عیار بیرون میرفت تا
بدان رسید که از قبل او بشحنگی مانرود قانع گشت و ملک لر کوچک یکباره در تصرف **شجاع الدین**
خورشید قرار گرفت و او را دو پسر بودند بدر و حیدر بفرمان او بجنگ گروه جنگروی بولایت
سمهار شدند و قلعه دز سیاه را محاصره کردند و در آن جنگ حیدر بن خورشید کشته شد و او بانتقام خون
پسر هر که از آن قوم یافت میکشت و آن گروه از او منزعج شدند و تمامت مانرود با او گذاشتند

و بعد از مدتی از دار الخلافت شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین را طلب داشتند و قلعه مانکره
از ایشان درخواستند ابا نمودند هر دو را محبوس کردانیدند نور الدین محمد در حبس متوفی شد
و برادر را وصیت کرد که [?] بدهد اما شجاع الدین خورشید دانست که تا قلعه نسپارد خلاص
نیابد از دار الخلافه عوض قلعه خواست ولایت طرازک از توابع خوزستان در عوض قلعه مانکره بدو دادند
و او با ولایت لرستان آمد و سی سال حکومت کرد و بغایت پیر و مسن شد خوف کشت برادرش
بدر و برادر زاده اش سیف الدین رستم بن محمد طارم او بودندی در آن وقت ملک بیات ترک
بر ولایت ترکستان [?] کردی بدر و سیف رستم با لشکر بجنگ بیات رفتند و بعد از محاربات او را
مقهور کردانیدند و ولایت بیات با تصرف لران آمد و شجاع الدین خورشید بدر بها و بعد از و
سیف الدین رستم را ولی عهد کرد سیف الدین رستم بر عم غدر کرد و او را با پسر خود بدر
متغیر کردانید مدانچه او با زن خورشید متفق است و قصد او دارند و او از پی خری دم بخورد
و بحق بدر اجازت داد سیف الدین از انکشتری بنشان نبستد و بدر را بکشت از بدر چهار
پسر ماند خلیل و بدر الدین مسعود و شرف الدین تهمتن و امیر علی بعد از مدتی شجاع الدین

حسام الدین

خورشید بپسر مرحوم بدر [?] که او را [?] حال باز کفتند چاره ندید اندوه بر او مستولی
شد و برنج ران سرایت کرد تا در سنه احدی و عشرین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست
عمرش از صد سال کذشته بود و بسبب عدالتش او [?] بزرگ لران باشند او را
[?] تا آن کاه [?] در کوه ملاح و حکومت لر کوچک بر سیف الدین
سیف الدین رستم بن نور الدین محمد قرار کرفت [?] بدر حسام الدین خلیل چون بحد بلوغ رسید

بدار الخلافه

بدار الخلافه رفت و آنجا مقام کرد سیف الدین رستم در ولایت لر عدل و داد بر تبه ورزید
که زنی در آن عهد دیه و اشخان چو در تنور بسوزانید و بدان نان بخت و چون این خبر به
سیف الدین رستم رسید از آن زن باز خواست مینمود زن کفت بدان سبب کردم تا بروزکار ما بر
کویند که در عهد تو امن و رخص بمرتبه بود که زنان بجای هیمه چو در تنور میسوختند و بدان
نان می پختند سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش نمود و هم در عهد او از ولات
لران شصت مرد قاطع الطریق بودند و راهها از ایشان مخوف و منقطع بود و حکام عراق از
دفع ایشان عاجز بودند او تمامت را بعد از محاربه اسیر کردانید و هر یک را شصت [?]
باز میخرید و نبدید رفت و کفت بروزکار کویند که رستم دزد فروشی میکرد و تمامت را بقتل آورد
چون لران این عدل و داد بر نمی تافتند با برادرش شرف الدین ابوبکر متفق شدند و قاصد
او کشتند او از حمام سر نا شسته بیرون دوید و با یک مرد کریزان شد قوم از پی او کردند چون
بر کوه کلارفت آمد که با او بود با دشمنانش هم عهد بود اسب او را پی کرد سیف الدین رستم ناچار پیاده
در بر سنکی نشست برادرش شرف الدین ابوبکر بدو رسید و او را تیری زد و بامیر علی بن بدر کفت
تا بقصاص پدر برسرش تیغ داشت و کار حکومت بر شرف الدین تعلق کرفت چون با پیش قوم
آمد زن بدر مادر حسام الدین خلیل بدان سبب که قصاص شوهرش کرده است او را کاسه کرفت از شربت
مسموم او را بیمار کردانید چون امید صحت نیافت عازم [?] شد برادرش عز الدین کرشاسف امیر علی بن
بدر را بکشت و کفت که اکر برادرم برادر را بکشت تو فضول در میان چه کار داشتی چون این خبر بحسام
حسام الدین بن بدر بلرستان آمد شرف الدین ابوبکر با اتباع خود سکالش کرفت که چون خلیل

بعیادت من آید و من جامه در کشم تا او را هلاک کنند چون خلیل بعیادت او آمد و ایشان در قتل او
تهاون کردند او با ایشان باز خواست مینمود کفتند ای امیر تو برنج هلاک افتاده کار ملک بوجود او
قایم خواهد بود تقصیر بدین سبب رفت و او بدین سبب قاصد خلیل شد و خلیل باز بدار الخلافت رفت
و شرف الدین ابوبکر هم از رنج هلاک شد برادرش عز الدین کرشاسف متصدی کار حکومت شد
و ملکه خاتون خواهر شهاب الدین سلیمانشاه بود که زن برادرش بود در حباله آورد و چون این اخبار
بحسام الدین خلیل رسید با [?] بخوزستان رفت و با لشکری تمام قاصد عز الدین
کرشاسف شد و عز الدین کرشاسف قصد او نداشت و صلح خواست که برانکه ملک تسلیم کند خواهرانش
همه مانع شدند که اکر تو بجنگ او نروی ما با وجود زنی کار مردان کنیم و بجنگ او رویم عز الدین کرشاسف
ناچار عازم جنگ شد بعد و مردم [?] بهم رسیدند اکثر لران جانب حسام الدین داشتند
شکست بر عز الدین کرشاسف افتاد و قصد قلعه کریت کرد که زنش ملکه خاتون آنجا بود و حسام الدین
بدو پیوست و تا در آن قلعه راه بکرفتند و او را بر قلعه نداند تا حسام الدین آنجا رسید و او را بجان امان
داد و قلعه را محصور کردانید بعد از سه روز بیمن عز الدین کرشاسف ملکه خاتون در قلعه کشت
و تنها آرام کرفت و کار ملک بر حسام الدین خلیل قرار کرفت برادر را ولی عهد کرد بعد از یکسال روزی او را
بخواند زنش ملکه خاتون مانع بود نبدید رفت و بی سلاح پیش او رفت حسام الدین بر او غدر کرد و او را
بکشت ملکه خاتون پسران خود شجاع الدین خورشید بن سیف الدین رستم و نور الدین محمد بن عز الدین
کرشاسف را که هنوز در حد طفولیت بودند پنهان پیش برادر خود سلیمانشاه او فرستاد
و بدین سبب میان حسام الدین خلیل و شهاب الدین سلیمانشاه خصومت قایم شد تا مدت که در [?]

سی و کینوبت با هم جنگ کردند غالب انهزام بر سلیمانشاه افتاد و قلعه بهار و بعضی از ولایت کردستان
در تصرف لران آمد بعد از مدتی لشکر آورده با دلیر با حسام الدین خلیل جنگ او را شکست و باز
حسام الدین خلیل با نتقام رفت و برادر او عمر بیک با جمعی او را بکشت و در میانشان محاربات رفت
تا بعد از چند سال سلیمانشاه بمدد دار الخلافه با شصت هزار مرد بجنگ او رفت حسام الدین خلیل
با سه هزار سوار و نه هزار پیاده در صحرا شابور خواست با او محاربه کند در اول شکست بر سلیمانشاه
افتاد اما او از جای نجنبید [?] تا لشکر معاودت کردند و بمحاربه باستادند حسام الدین خلیل
طلاقی داشت که تا آن جنگ رو نکرداند یا مظفر کشته شود آخر او را بکرفتند و بکشتند و سرش پیش
سلیمانشاه بردند و جثه اش بسوختند سلیمانشاه کفت اکر او را زنده پیش من آوردندی او را امان
دادمی بما با جان میبایست بیت بیچاره خلیل بهر حیران نکر کم هوس بهار در جان کشته
دیو هوسش ملک سلیمان میجست شد در کف دیوان سلیمان کشته و این حال در سنه اربعین و
ستمایه بود و بعد از و ملکی با برادرش بدر الدین مسعود افتاد و او بحضرت قاآن رفت و حضور
داشت که جهت آنکه هواخواه این دولتخانه ام از دار الخلافه بدو خصم میدادند و التماس مدد لشکر
نمود او را در بندکی حضرت هولاکو خان باران فرستاد و بوقت استخلاص بغداد از بندکی حضرت
التماس کرد که سلیمانشاه را بدو دهد هولاکو خان کفت این سخنی بزرکست از خدای تیغ دادند چون
بغداد مسخر شد سلیمانشاه کشته کشت بدر الدین مسعود خانهای سلیمانشاه را درخواست کرد
بدو دادند و آن جماعت را بلرستان برد و رعایت براجی میکرد تا چون بغداد باز آبادان شد
ایشان را مخیر کردانید که هرکرا هوای بغداد است اجازت دهم که آنجا اقامت میکند او را با اتراک

خود نکاح میکنم لعبتی برفته و چندی آنجا مقام ساخته و در نکاح پسران وخویشان او آمدند وایشان را فرزندان آمد چون حکومت بشانزده سال رسید در سنه ثمان وخمسین وستمایه درگذشت ملکی عادل عالم بود چهار هزار مسئله در مذهب شافعی یاد داشت و در مدت عمر زنا نکرده بود و بعد از او در کار ملکی پسرش جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر با تاج الدین خسروشاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و به اردوی ابقاخان رفتند بحکم یرلیغ پسران او را بیاسا رسانیدند و ملکی بر **تاج الدین خسروشاه** قرار گرفت او مدت هفده سال حکم کرد ملکی بزرگ شکوه بود در سنه سبع وسبعین وستمایه بفرمان ابقاخان بیاسا رسید کار ملک بپسران بدر الدین مسعود فلک الدین حسن و عز الدین حسین تعلق گرفت فلک الدین حسن حاکم ولایت و عز الدین حسین حاکم اینجو بود و در عهد برادر بود مدت پانزده سال حکم کردند و کار لرستان در عهد ایشان رونق تمام یافت و بسیار دشمنان را خوار و مقهور کردند و بر ملک بهات والبشر و نهاوند تاختها بردند و بیشتر این ولایت در فرمان خود داشتند فلک الدین حسن بغایت بزرگ و دانا و متدین و عابد بود اما مزاج و حشت بود و عز الدین حسین جبار و قهار و کینه توز بودی بر مجرم قطعا محابا نکردی و از ولایت همدان تا تستر و از ولایت اصفهان تا حدود ملک عرب بیشتر اوقات در قبضه تصرف ایشان بوده در عهد دولت بوده در مرتبه بودند که از بهر خیاری جباری را بردار زدندی و هر دو برادر پیوسته متفق بودندی و عدد لشکرهاشان به هفده هزار رسیده بود و پادشاهان ایران و ارکان دولت از ایشان نشنوده بودندی اتفاقا هر دو برادر در سنه اثنی وتسعین وستمایه بزمان کیخاتو خان نماند

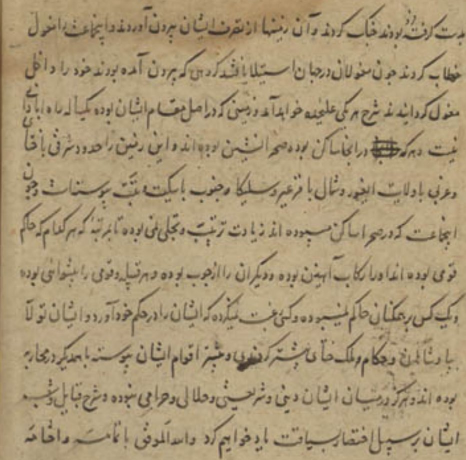
از ملک الدین حسن پسری بدر الدین مسعود نام و از عز الدین حسین هم پسری عز الدین محمد نام ماند و حکومت بحکم یرلیغ بر **جمال الدین خضر** پسر تاج الدین خسروشاه مقرر شد حسام الدین عمر بیک بن شمس الدین درنکی بن شرف الدین بهمن بن بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین الیاس لبنکی مانع بودند و منازع میشدند و در طاعت نمی آمدند تا بعد لشکری از مغول که دران حدود یورت داشتند در شکارگاه بحدود خرم آباد بر سر شبیخون بردند و جمال الدین خضر را با چند خویش بکشتند چنانکه نسل حسام الدین خلیل بیکبار منقطع شد و این حال در سنه ثلث وتسعین وستمایه بود و **حسام الدین عمر بیک** بتغلب حاکم لرستان شد ملک صمصام الدین محمود بن نور الدین محمد بن عز الدین گرشاسف و اقربای او با او خصومت کردند و نجم الدین ایال با تخت گرشاسفی و بعضی امرا دیگر مدد ایشان شدند و طالب خون پسران تاج الدین خسروشاه شدند و گفتند حسام الدین عمر بیک ملکی را نشاید که دران تخمه نبوده ملکی از آن صمصام الدین محمود است و او جوانی بغایت شجاع و دلاور بود و با لشکری گران از خوزستان بحدود خرم آباد آمدند و بران صلح کردند که شهاب الدین الیاس و برادران او را که مایه فتنه بودند از آن ولایت بیرون کردند و حسام الدین عمر بیک را امان دادند تا از حکومت کرانه کرد و حکومت بنام صمصام الدین محمود مقرر شد و او بکار ولایت قیام نمود بعد از مدتی شهاب الدین الیاس کرد بتنها برد و برادرانش و اقوام ایشان دوانید ایشان بحرب باز ایستادند صمصام الدین محمود را بچاه و چهار جای زخم زدند و او زخم از ایشان نمیافت ایشان منهزم بر کوه پر برف زدند و ایشان را بر فراز کوه فرود آورده بکشت و بعد از آن خیره شیخ کاموئه بزرگ بقصد حسام الدین عمر بیک

و صمصام الدین محمود بحضرت غازان خان رفت و قصاص جمال الدین خضر و شهاب الدین الیاس طلبید بحکم یرلیغ هر دو را حاضر کردند غازان خان از حسام الدین عمر بیک پرسید که چرا جمال الدین خضر را کشتی گفت تا او مرا نکشد گفت پسر او را چرا کشتی درماند و او را بدست وارثان جمال الدین خضر داد تا قصاص کردند و صمصام الدین محمود را به قصاص شهاب الدین کشتند و این حال در سنه خمس وتسعین وستمایه بود و حکومت بنام **عز الدین محمد** پسر عز الدین حسین بن بدر الدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مقرر شد و او هنوز خرد بود و بغایت خوش صورت بود بدر الدین مسعود پسر فلک الدین حسن که عمزاده او بود و داماد مهتر معارض او شد و در عهد اولجایتو سلطان فرمان رفت که بدر الدین حاکم ولایت باشد و عز الدین محمد حاکم اینجو باشد و بعد از مدتی کار ولایت و اینجو بر عز الدین محمد مقرر شد و او بدان قیام نمود و مدتی حاکم آن بود و چون او بجوار رحمت حق پیوست زنش **دولت خاتون** ملکه آن ملک شد و در کار حکومت خللها افتاد و رونق ملکی از آن خاندان برخاست و بیشتر اوقات حکام از قبل دیوان مغول رفتندی و تا اکنون بدین صورت است و از خواص ولایت در حوالی کوه معدن گوگرد زرد و سفید چشمه زاج سیاه و زرد و سرخ است و معدن مارقشیشا ذهبی بغایت خوب چنانکه بجای آتش سنگ میشود و معدن آهن و آبگینه و میانه است و در حدود داروکوبت و سنگی دارد که بدان نان و آتش میتوان پخت و از رایحه آن جانوران میگریزند و در مزرعه ایم از ولایت بارود در خاک قلعی میباشد بشکل بلوط هر یک کما بیش دو مثقال و هر یک سوراخی دارد و در ولایت باروه ماریست که بر طرف دم نیز سری دارد و هست که نزدیک هر سری دو دست دارد و سیاه گوش

آنان ولایت میخیزد و در ولایت ارکوجک رودخانه ایست که آب سیلاخور که بدیه پول میرود و دیگر رودخانه خرم آباد که بجرزه میرود و اکنون قصبات و شهرهای خراب اند گورث و ورث و غیره

فصل دوازدهم از باب در ذکر احوال مغول که آن مشتمل بر مطلبی و مخلص و مقصدی **مطلع** در ذکر نسب ایشان در جامع التواریخ از مصنفات مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه آمده است که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح علیه السلام است و مغولان یافث را ابولجه خان گویند از پسران او ترک جد ترکانست و منک جد مغولانست و مغولان او را ایت باوقوی خان خوانند او را چهار پسر بود قراخان و اورخان و کرخان و کوج خان قراخان را پسری بود اغوزخان نام موحد شد مغولان او را اغوز خوانند پادشاهی آن قوم او را مسلم شد بعد از اغوز خان پادشاهی نسل یافث بن نوح علیه السلام در تخم اغوز خان قرب یکهزار سال بماند در عهد فریدون پسرش تور با ایشان جنگ کرد و به حکم ایلخان بن... از قوم اغوز خان دو مرد نام ایشان نکوز و قیان با زنان بگریختند و در دره که ره آن سخت بیش نداشت ایشان را در آنجا فرزندان آمدند و چهار پایان بسیار با ایشان جمع شد و سالهای فراوان در آنجا بماندند از نسل ایشان قبایل و شعب بسیار منشعب شدند مغولان آن دره را ارگنه قون و نیل قیان را قیات و تخمه نکوز را دراکین خوانند و پیش مغولان دو گروه که در آن دره بوده اند که ایشان جمع شدند و ایشان را فرزندان آمدند و این روایت ضعیف است و چون دویست و چند سال بگذشت آن گروه از آن دره عزم بیرون کردند و در آن دره کوهی از آهن مانع خروج ایشان همه بسیار جمع کردند و آنرا بگداختند و بیرون آمدند و با اقوام تاتار و کسان که مقامهای اغوزخان

بدست گرفته بودند خاک کردند و آن زمینها از تصرف ایشان بیرون آوردند و اینجماعت را مغول
خطاب کردند چون مغولان در جهان استیلا یافتند کردهی که بیرون آمده بودند خود را داخل
مغول کردانیدند شرح هر یکی علیحده خواهد آمد و زمینی که در اصل مقام ایشان بوده یکساله راه بادیه
بیشتر دهر که درانجا ساکن بوده صحرانشین بوده اند و این زمین را حدود شرقی با ختا
و غربی با ولایت ایغور و شمال با قرغیز و سلیکا و جنوب با سکیت و تبت پیوسته است و چون
اینجماعت که در صحرا ساکن میبوده اند زیادت ترتیب و تجملی نبوده تا بمرتبه که هر کدام که حاکم
قومی بوده اند او را رکاب آهنین بوده و دیگران را از چوب بوده و هر قبیله و قومی را پادشاهی بوده
و یک کس بر همگنان حاکم نمیبوده و گاهی غلبه میکرده که ایشان را در حکم خود آورد و ایشان تولا
با دشمنی و حکام و ملک ختای پیشتر کردندی و چیز اقوام ایشان پیوسته با همدیگر در محاربه
بوده اند و هرگز در میان ایشان دینی و شرعی و حلالی و حرامی نبوده و شرح قبایل و شعب
ایشان بر سبیل اختصار بیان یاد خواهیم کرد والله الموفق باتمامه و اختامه



فصل
اقوام و قبایل مغول و جماعتی که خود را مغول نام نهاده اند بموجبی که در جامع التواریخ از مصنفات
مخدوم سعید شهید رشید الحق والدین ذکر شده

شعبه
قبایلی که جهت قدمت زمان تحقیق نسب ایشان معلوم نشده

شعبه
قبایلی که اکنون ایشان را مغول میخوانند چنانکه پیشتر که دولت تاتار بوده همه را تاتار میگفتند
و همچنان اکنون در ولایت عرب و هند و فرنگ و غیران همه را تاتار میخوانند و نام اصلی ایشان
مغول نبوده چه این نام بعد از تقریر نامهای ایشان اختراع کردند

جلایر این شعب از ایشان اند	تاتار این شعب از ایشان اند	مرکیت این شعب از ایشان اند	سونیت
جات	توتوقلیوت	توات	کورلاوت
توری	تتوت	اوهر	تقایلیق
مکنیفات	تواسوت	بوقوی	اورات
اومات	سلفان	حیون	بولغاچین
کورکین	طولاکت	کوهین	کیمی
نحوری	سنکقوت	رغوب	
توری	کرمچین	برلاس	لنکوب
اوناکت		اوداسوت	سعانیت
		توزقان	

شعبه
قبایلی که مغول مانند شده و لکن همچنان خود را باسامی اول میخوانند

شعبه
آنچه از نسب اغوزخان و برادران و عمزادگان که با او موافق بوده اند

شعبه
شعب که از اغوزخان منشعب شده اند و او را شش پسر بوده و از ایشان هر یک چهار پسر آمده و این قبایل
بیست و چهار پسر که نبیرگان اغوزخان بوده اند منسوب اند و بعضی مغولان اغوزخان
را از اسباب میشمارند و این روایت اصلی ندارد

کرخان ای خان تولدرخان
قبایلات ایقرادلی و سارزاوسار و درعه باسارقا توسو توس سلدی
سرآولی
کول خان باق خان تکرخان
باسدربحب خارلدر سالور المسور اللاموسل سکز تولسدر سره
حس اورکس تنشق

شعبه
شعب برادران و عمزادگان اغوزخان که مخالفت او کرده اند
ایغور تیسقلی قبجاق قرلق خلج آغچه ری

شعبه
اقوام دیگر که با اغوزخان متفق نبوده و مخالفت کردند

کرایت نایمان انکوت سکوس
این شعب از ایشان اند هوس
توکماب بوقاروت تکوسنی زعسی
ساقیات انبات

شعبه
قبایلی که نسب ایشان معلوم شده که از نسل نکوز و قیان اند که در دره ارکنه قون رفتند و ایشان را
توالد و تناسل شده و قبایل و شعب بسیار گشت تخمه نکوز را دارالکین و نسل قیان را قیات خوانند
و لفظ مغول اسم جنس ایشانست و بر دیگران به حکم عاریت این لفظ اطلاق رفته است

شعبه
قبایلی که بوقت آنکه از دره ارکنه قون بودند از ایشان منشعب شده و هر یک لقبی مخصوص گشته اند
و ایشان شعب بسیار آمده است

مغول شعبه اند از شعب قیات و این شعب از ایشان اند	اوریاوت این شعب از ایشان اند	باوت این شعبه از ایشان اند
سونکلوت	انکراس	حسری
قوم قورلاس که الان	کلکیت	کهسرون
مواحده خضر خان بوده	توکیفت	سولدوز
شعبه اند این	قوم توکیس شعبه	قوم الیدرکین شعبه اند از
	اولعوت	ایشان اند
	اند از ایشان	
قوم	المکس	کمکیت
	اولات	

آنچه از نسل او پسر او که از تخم دیوقون سان بوده منشعب شده اند و ایشان را درلکین خوانند
و این دیوقون سان از قوم   بودند از تخم نورجه که بوقت آنکه از دره ارکنه قون
بیرون آمدند پیشوای قوم مغول بوده و نسب دیوقون از این موجبست دیوقون سان بن دالی
داقو بن سادجی بن اوله سدون بن توجم سیقوری بن مهوکان بن ناخ بن یمی قیان بن
نورجه پادشاه قوم مغول

در بیان نسب آلان قوا

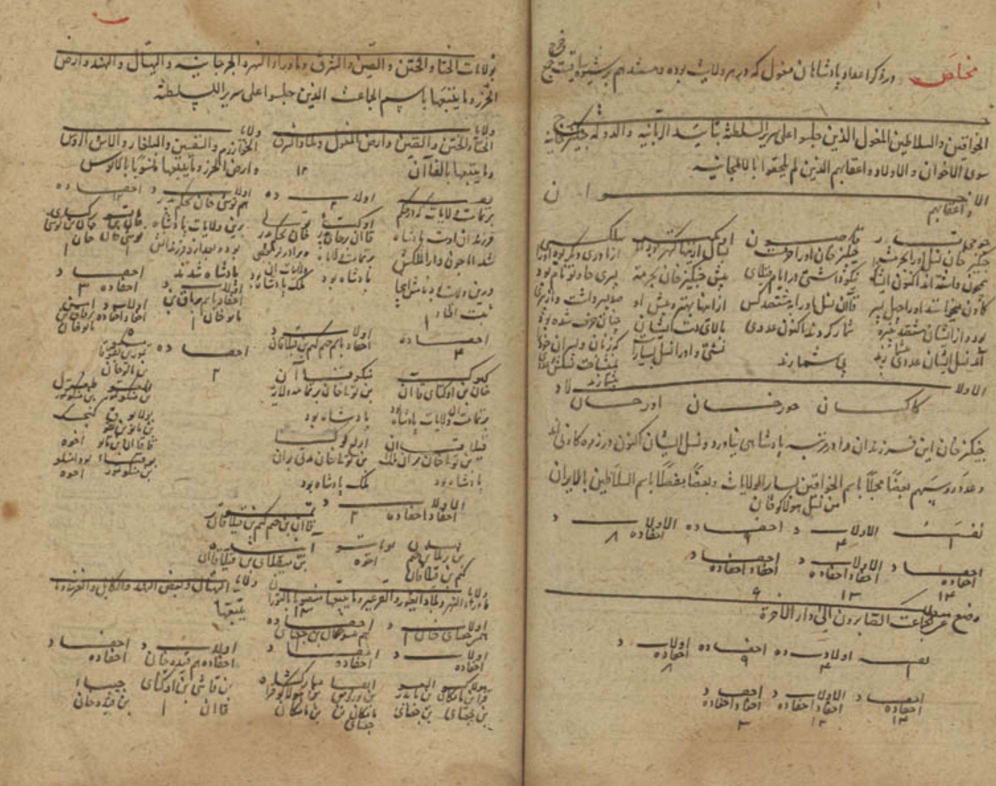
آنچه بعد از مدتی که دیوقون سان شوهر آلان قوا مرده بود او بیوه گشته بزعم او از روشنی که از
خرگاه در آمد و بحلق شده آبستن گشت و بیک شکم سه پسر آورده ایشان را نیرون میخوا
یعنی نسب از اولاد وارند و ایشان شانزده قوم اند

شعبه
آنچه ایشان را نیرون مطلق میخوانند هفده قوم اند

قتقین از پسر بوقاتقی مهتر پسر آلان قوا	سالجیوت از قسون سالجی میانه پسر آلان قوا	تایجیوت از تودون منکلی فرزند دوم بن بوقا بن بودنجر کهتر پسر آلان قوا	هرتکان تعورکت از حاجی پسر کهتر قیدو مرکور
بوقاتقین وارلت از حاتشو مهتر پسر دوم قیس	بارین از بارم دوم پسر دوم قیس	برولاس از حاجوله سوم پسر دوم میز	ارکوین از حاجون چهارم پسر دوم میز
بوداد ارایات کلیلاید پنجم پسر دوم میز	ایرکاکین ایشان را جاجوات بروید از درسالی پنجم پسر دوم	دوقلات از الکجار ششم پسر دوم میز	بیسوت از حاچلاهم پسر دوم

شعبه
آنچه ایشان را نیرون قیات میخوانند چهار قوم اند

رکین لقب اوکین برقاق	جکوت از ریمان بهادر حد	قیات هم اند	بورجقین تیفی افهلی حقم از یسوکای پدر چنگیز خان



مخلص در ذکر اعقاب پادشاهان مغول که در هر ولایت بوده و هستند هم بر شیوه... فرج

الخواقین والسلاطین المغول الذین جلسوا علی سریر السلطنة بتأیید الربانیه والدوله جنگیز خان

سوی الاخوان والاولاد واعقابهم الذین لم یجلسوا بالمجانیه

الاخوان واعقابهم

الاولاد

کاکسان حوجسان اورحسان

جنگیز خان این فرزندان را در رتبه پادشاهی نیاورد و نسل ایشان اکنون در زمره ...

و عدد روسهم بعضاً مجملاً باسم الخواقین بسایر الولایات و بعضاً مفصلاً باسم السلاطین بالایران من نسل هولاکو خان

وضع عن طبقات القاجارون الی دار الآخرة

بولایات الختا والختن والصین والترک وماوراء النهر والجرجانیه والهیال والهند وارض الخزر وما یتبعها باسم الجاعت الذین جلسوا علی سریر السلطنة

ولایة الختا والختن والصین وارض المغول وماوراء النهر وما یتبعها بالقاآن

ولایة الخوارزم والنقین والبلغار والاس الروس وارض الخزر وما یتبعها منسوبا بالکاوس

بالایران باسم سلاطین من نسل هولاکو خان سوی سلطان الاعظم خلد ملکه تأتی ذکره فی الباقی

۸۹ منها لم یجلسوا بالسلطنة ۷۱

هم الجاعة الذین جلسوا فی السریر السلطنة

هم هولاکو خان بن تولی خان بن جنگیز خان

احفاده ۹ م منهم جلسوا بالسلطنة

احفاده منهم اولاد هولاکو خان ۱۳ منهم جلسوا بالسلطنة

ابو سعید خان سوی

السلطان الاعظم مالک الرقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم ناصر عباد الله حافظ بلاد الله مذل اعداء الله ظل الله فی الارضین علاء الدنیا والدین ابو سعید بهادر خان خلد الله ملکه و دولته و ادام سلطنته تأتی ذکره فی الباقی

۶

باسم الجاعت الباقین فی الدنیا بالسلطنة

مقصد در ذکر پادشاهان کامکار و شهریاران نامدار قوم مغول که برایران حکم کرده سیزده
پادشاه مدت ملکشان از سنه تسع و [illegible] و ستمایه تا زمان تالیف این مختصر صد و سی و یکسال و ازیشان
جمله برایران یکصد و چهارده سال هفت ایشان اتباع کرد رفت از نسل الان قوا است از قوم [illegible] و ان
قوم از نسب مشهورات اند و آن قبیله از قبایل قبات در سنه [illegible] معاودت [illegible] شوهرش مرده بود
گفته اند که از روشنی که از سر خرگاه درآمد و بحلقی او فرو شد آبستن گشت بعد از آنگاه [illegible]
نام پسر کهتر که بوذنجر نام بود و انهم جد چنگیز خان است و نسب چنگیز خان بدینوجه است چنگیز خان بن یسوکای
بن بهادر بن برتان بن قبل بن تومنه بن بای سنغر بن قیدو بن دوتومنین بن بوقای بن الانقوا چنگیز
خان را در اول تموجین نام بود و ولادتش در عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه چون پدرش
نماند او سیزده ساله بود قوم تیزون که در حکم پدرش بودند ازو برگشتند و او را تنها گذاشتند او
بسی سالگی رسید در رختها کشید و بعد تهلکها رسید و در بلاها افتاد اما چون دولت یار بود از ماندن او
حرکت داو را از همه بلاها خلاص شد و در سی سالگی باز بر داری قوم تیزون رسید و اقوام دیگر را
در حکم خود می آورد و در چهل سالگی با اونک خان پادشاه قوم کرایت دوستی کرد و او را بعد از پدر تربیت
هشت سال با همدیگر طریق موافقت سپردند و بسیاری قبایل در حکم خود آوردند اما جهت دختر خواستن
میان ایشان نزاع و خصومت افتاد و بعد از محاربات در سنه تسع و تسعین و خمسمایه چنگیز خان بر او مستولی شد
و اسم پادشاهی بر او اطلاق رفت و در سنه ثلث و ستمایه طایانک خان پادشاه قوم نایمان را بکشت
نام چنگیز خانی بر او اشتاد و روز بروز دولت او در زیادت بود تا بر تمامت قبایل مغول و صحرا نشینان
و بلاد و ولایات ملک توران و ختا و ختن و چین و ماچین و دشت خزر و سقسین و بلغار و آس و روس
و کسی

پنج سال
یکصد و چهارده سال

وکس و آلان و غیر و سکت و غیر ان مستولی شد و با ایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه
دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد و مکتوبات پیمان و عهدنامه بهم فرستاد و تجار بدین دلگرمی
از طرفین تردد کردند و جمعی از ایران بدرگاه چنگیز خان رفتند و قماش بردند ایشان را نوازش نمود
بازرگانان بسیار با مال و نعمت بیشمار بهمراهی ایشان بایران فرستاد چون باترار رسیدند
اینالجق از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم بود در اموال ایشان طمع کرد و پیغام بخوارزمشاه فرستاد
و او را با مال تجار بفریفت و اجازت خون ایشان طلبید سلطان نا اندیشیده بخون فرمان داد
اینالجق جمیع تجار را بکشت و اموال ایشان ببرد چون احوال تجار خبر به چنگیز خان رسید در سنه
خمس عشر و ستمایه آهنگ ایران کرد و بخت در از ان جنگ کردند امیران جه نوین و سبتای بهادر
را بطلب خوارزمشاه بایران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران بگذشتند
و از راه دربند خزران بتوران رفتند بعد از ایشان چنگیز خان تولی خان را فرستاد
تا بلاد خراسان مسخر کرد توشی خان و جغتای خان و اوکتای قاآن را فرستاد تا خوارزم
مسخر کردند و بخویشتن از آب جیحون بگذشت و ببلاد خراسان آمد تمامت ایران زمین مسخر کرد
و قتل عام رفت و در هیچ تاریخ مثل این مسطور نیست و اگر تا هزار سال دیگر آثار فتنه و بلایی او
و عدل و داد باشد جهان بر آن قرار نرود که در آن وقت بوده از بزرگی حال فترت مغول چه دیدند
گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند فصحا متوجه شدند که در لفظ دری فصیح تر از این نتوان گفت
چون ایران زمین مسخر کرد در سنه احدی و عشرین و ستمایه مراجعت نمود او را چهار پسر
بود اما چهار نامدار بودند توشی خان و جغتای خان و اوکتای قاآن و تولی خان خوارزم

و دشت خزر بتوشی داد و ترکستان زمین بجغتای داد و اوکتای را ولیعهد کرده بر همه حاکم
گردانید و تولی را اموال و خزاین و خواتین خود بخشید و چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد در رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمایه درگذشت در حال وفات او [illegible] و رخان را بکشتند و
آن ملک مغول را مسخر شد و پادشاهی بر مغول قرار گرفت اوکتای قاآن بعد از
پدرش چنگیز خان بدو سال پادشاهی بدو قرار گرفت و در سنه ست و عشرین و ستمایه
و او مدت سیزده سال در پادشاهی بماند و بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و داد وجود
و عطا داد کار سخا در عهد او بمرتبه عالی رسید عطای حاتمی را منسوخ گردانید عطایای او را
حصر کردند از صد هزار تومان با بیش درگذشت و در سنه سبع و عشرین و ستمایه بجنگ ختا
رفت و در بخور رشد اما بسیاری ولایت بگشود برادر خود تولی خان را با [illegible] هر یک را
براهی بجنای فرستاد و ایشان بیشتر آن ملک مسخر کردند التان خان ختای از ایشان منهزم
شد و در اقصای ختا بقلاع متحصن گشت در سنه ثمان و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین منکبرنی
خوارزمشاه را برانداخته و آن قوم بکلی از هم ماندند بس از سلاطین امیر جنتمور را بحکومت
ایران فرستاد و او تا سنه ثلث و ثلثین و ستمایه حاکم بود بعد از او نوسال بجای او
نامزد شد اما کار دولت کورکوز بود نوسال چهار سال حکومت کرد و در سنه سبع و ثلثین
و ستمایه برد و کار بکلی با کورکوز افتاد و مدت هشت سال حکومت کرد و در سنه خمس و اربعین
و ستمایه کشته شد امیر ارغون آقا بر جای او نامزد شد و باستقلال حکومت کرد چون هولاکو
خان بایران آمد همچنان حکومت بنام ارغون آقا بود تا زمان ابقای خان درگذشت اوکتای قاآن
در پنجم

در پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه از افراط شراب خوردن درگذشت منجم در
تاریخ وفات او گوید بیت در غلط فزون کرد زبر سال ثلثان : روز و شب دادش بیستی
: جز بجز ان : اندر ابطال فراخش مدتی کرد تمام : بشتری با دبران و مه و باده بران :
: و از نجم او قیدو خان بن قاشی بن اوکتای قاآن در ولایت قیال و کالح بعضی چند قرب بچهل و
سال پادشاهی کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اولاد اوست دیگر توشی خان
بن چنگیز خان مهتر پسر او بود و حکم بر ولایات خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسین و الان و آس
و کمس تا شفرو آن حدود بدو مفوض بود و میان او و اوکتای قاآن همیشه غباری بودی
و او پیش از چنگیز خان بشش ماه درگذشت اوکتای قاآن جای او بپسرش باتوخان بن توشی
خان داد و او مدتی پادشاهی کرد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه درگذشت منکو قاآن آن
ملک بپسر باتو خان داد و او دین نصاری اختیار کرد پس از مدتی او نیز درگذشت منکو قاآن
ملک را بپسر [illegible] داد چون او کودک بود دست مادرش [illegible] در کار ملک مطلق گردانید
هم در آن نزدیکی آن پسر نیز درگذشت برکای [illegible] برادر توشی بر آن ملک مستولی شد تا زمان ابقای خان
او پادشاه آنجا بود و بعد از و نبیره باتو خان منکو تمور بن طغوقان بن باتو خان پادشاه آن
ولایت گشت تا سنه احدی و ثمانین و ستمایه که اول عهد احمد خان بود پادشاه بود بعد از
برادرش تودا منکو پادشاه گشت بعد از اندک مدتی الغو و طغرل پسران منکو تمور و تولا بوقا
کنجل پسران تار تمور بن طغوقان بن باتو بر او خروج کردند و بر آن ملک مسلط شدند پنج سال
پادشاهی کردند پس توقتای خان بن منکو تمور بن طغوقان بن باتو بیاری نوکای که امیر لشکر او بود

خان بن

برایشان خروج کرد و پادشاهی بستد تا زمان سلطان محمد پادشاه بود بعد ازو ازبک خان بن
طغرلجه بن بقو قاان بن [illegible] پادشاه آن ملک گشت و در آن ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون در
آنجا پادشاهست **دیگر** جغتای خان بن چنگیز خان بحکم پدر پادشاه ماوراءالنهر و بعضی
از خوارزم و بلاد ایغور بود میان او و اوکتای قاان مصادقت تمام بود و او یکسال پیش از
اوکتای قاآن درگذشت قرا هولاکو بن ماتکان بن جغتای بحکم وصیت چنگیز خان بر
جای او پادشاه شد در عهد کیوک خان معزول گشت و پادشاهی به یسو خان بن جغتای تعلق
گرفت و در عهد منکو قاآن یسو خان عزلت یافت و هولاکو قرا پادشاه شد و بعد ازو
نام پسرش مبارکشاه معین گشت و بدبر کارش [illegible] پس الغو خان بن [illegible]
بن ماتکان بن جغتای خان آن ملک از دست مبارکشاه بیرون کرد و پادشاه شد
الغو خان بن بایدر خان بن جغتای خان براو خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد
و بعد ازو بحکم قبلا قاآن باز [illegible] قرا بن ماتکان پادشاه شد و براق بن یسونتوی قرا
بن ماتکان بن جغتای خان با او شریک [illegible] شد و چون [illegible] او را از پادشاهی
دور کرد و بسلاح داری خود درآورد و براق در سنه ثمان و ستین و ستمایه درگذشت
بعد از براق برادرش نکتای پادشاه شد پس ازو بوقا تیمور بن قداقی بن [illegible]
بن ماتکان بن جغتای خان پادشاه شد پس ازو دوا خان بن براق پادشاه گشت
بعد ازو پسرش ایسن بوقا پادشاه گشت و بعد ازو برادرش کبک پادشاه شد پس
ازو ایلچیکتای بن [blank] پادشاه شد بعد ازو ترمه شیرین برادر دوا پادشاه شد و مسلمان گشت

و اکثر قومش به تبعیت او اسلام یافتند و بسبب او کار دین در آن ملک قوت تمام گرفت
دیگر تولی خان بن چنگیز خان را با هر سه برادر مصادقت و موافقت بود و پدرش
او را از دیگر برادران عزیزتر داشتی و تولوی [illegible] خاتون و فرزندان دیگر مخالفات خود
بدو داد و او بعهد اوکتای قاآن در سنه ثمان و عشرین و ستمایه درگذشت پسران
او بعد از وی پادشاهی کردند و قاآن و پادشاهان ایران از نسل او اند **کیوک خان**
بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان بعد از پدرش مادرش چهار سال حکومت کرد تا قوریلتای کیوک خان را
پادشاهی دادند در ربیع الآخر سنه ثلث اربعین و ستمایه کیوک خان بر تخت نشست و چون بیمار بخشنده
بود یکسال پادشاهی کرد و درگذشت و کار جهان متزلزل شد شهزادگان هر یکی هوایی کردند و فتنه ها
انگیختند تا باتو خان بن توشی بن چنگیز خان که در آن وقت مهتر قبیله بود قوریلتای کردند و باتفاق بیشتر
شهزادگان و ارکان دولت **منکو قاآن** بن تولی خان بن چنگیز خان را پادشاهی دادند
بعد از عزاء به چهار سال در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمایه پادشاهی نشاند
کیوک خان و اوکتای قاآن و جمعی امرا و ارکان دولت بپادشاهی او راضی نبودند و قصد او داشتند
ایشان را قهر کرد و چون ملک بر او مسلم شد برادران خود قبیلای و هولاکو را بشرق و غرب بجهانگیری
فرستاد و ایشان آن ملکها مسخر کردند بدی قوت پادشاه ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در بیش
بالیق بوقت نماز آدینه قتل عام کند و از مسلمانان اثر نماند قوت دین اسلام درکار آمد یکی از ایشان
مسلمان شد و از این اندیشه منکو قاآن را خبر کرد و او فرستاد و بدی قوت را بگرفت و هم بوقت
عقد نماز در بیش بالیق برسوایی بکشت و کار دین اسلام رونق گرفت و در زمان او در سنه اثنی و خمسین و ستمایه

در ارزنجان زلزله عظیم بود چنانکه همه آبادانیها خراب شد بعد از این منکو قاآن برادر خود اریغ
بوکا را در اردو قایم مقام کرد و عزیمت استخلاص ولایت چین و ماچین کرد و ولایتها بسیار
مسخر گردانید اما در آن ملک بسبب عفونت هوا رنجور شد و در محرم سنه سبع و خمسین و ستمایه
درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت برادرانش قبلای قاآن
و اریغ بوکا در کار پادشاهی منازعت کردند و میانشان محاربات عظیم رفت عاقبت صلح کردند و پادشاهی
بر قبلای قاآن قرار گرفت مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او و قیدو خان نبیره اوکتای قاآن
و دیگر مخالفان محاربات رفت و آن ملک او را مسلم شد و او در سنه ثلث و تسعین و ستمایه درگذشت
هشتاد و سه سال عمر داشت و او را دار الملک شهر خان بالیق بود بملک ختا اختیار کرد و بعد ازو نبیره اش
تیمور قاآن بن جیم کیم بن قبلای قاآن پادشاه شد پس ازو عمزاده اش آننده بن منقلای بن قبلای
قاآن پادشاه گشت و در آن ملک اظهار اسلام کرد و اکثر مغول بسبب او در اسلام آمدند بعد ازو
تیمان بن ترمله بن جیم کیم بن قبلای قاآن پادشاه شد دین نصاری اختیار کرد و بازار دین اسلام
بعهد او رواجی نداشت پس ازو برادرش [illegible] پادشاه شد دین اسلام ورزید باز در آن
ملک اسلام قوت گرفت بعد ازو

هولاکو خان

بن تولی خان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکو قاآن بالتماس قاضی شمس الدین احمد کافی قزوینی
جهت دفع ملاحده در سنه ثلث و خمسین و ستمایه بایران آمد و بجنگ ملاحده رفت و قلاع
ایشان فتح کرد خورشاه پادشاه اسمعیلیان در سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه از قلعه
میمون دز بخدمت او آمد هولاکو خان او را بخدمت منکو قاآن فرستاد [illegible]

در رسانیدند پس هولاکو خان عازم استخلاص بغداد شد در ولایت کردستان قتل
تمام کرد و اکثر امرای آن ولایت بکشت و ببغداد رفت و با مستعصم خلیفه عباسی جنگ کرد
و بغداد بگرفت و در او قتل عام کرد چنانکه هشتصد هزار آدمی کشته شد خلیفه در رابع [blank] سنه
ست و خمسین و ستمایه پیش هولاکو خان رفت و بعد از دو روز بدرجه شهادت رسید با چهار پسر
ملک خلیفه بتصرف دیوان مغول آمد در مال و نعمت بی قیاس یافتند از جمله حوضی پنج گز در پنج
و پنج گز عمق پر از زر طلا بود هر دستی بوزن سه سیر مثقال بعد از استخلاص دیگر بلاد عرب و
خوزستان و دیار بکر و تمامت در تصرف آورد پس بملک شام رفت و رام کرد و در شهر دمشق
خبر وفات برادرش منکو قاآن بدو رسید مراجعت کرد و امیر کیتبوقا نوین را جهة استخلاص مصر در
شام بگذاشت از مصر قطز بجنگ او آمد و امیر کیتبوقا نوین در آن جنگ کشته شد و سپاه مغول
منهزم گشت بعد از این برکای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد و هولاکو خان سپاهی گران در صحبت
امرا شیرامون و [illegible] و سماغر بجنگ ایشان فرستاد و خود در عقب بالشکری بی قیاس روان
گشت جنگ کردند لشکر برکای شکسته شدند و منهزم بدربند رفتند هولاکو خان در عقب از
دربند بگذشت باز در دشت قبچاق جنگ کردند برکای را منهزم گردانیدند امیر [illegible] از عقب
ایشان از آب ترک بگذشت و در قشلاق برکای [illegible] برکای بخود بجنگ ایشان
رفت قتل بسیار کرد ایرانیان منهزم عازم دربند شدند آب ترک یخ بسته بود سواران به
یکبار بر سر او روان شدند یخ بشکست و جمعی در آب فرو رفتند و دیگران بجستند و پیش هولاکو
خان آمدند هولاکو با دار الملک آمد و جاسوسی را بفرستاد تا ایشان از هولاکو [illegible]

با او متفق است و او را مدد فرستاده بر سپاه برکه دزک جنگ کرد و هولاکو در تاسع عشر ربیع
الاخر سنه ثلث و ستین و ستمایه بجغاتو مراغه درگذشت و بدریای سورا ارومی دفن کردند
نه سال حکومت کرده بود و چهل هشت سال عمر داشت در عهد او عنوان نامها بنام قاآن
بودی و دیوان بر در ارغون آقا ازانا رهولاکو خان زیج خانی است که خواجه نصیر الدین طوسی
باتفاق موید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و محیی الدین خلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی
ساخت **آباقای خان** بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از پدر
بفرمان عمش قبیلای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت و نام او بر عنوان احکام ثبت کرد
در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه بپادشاهی نشست برکای خان شهزاده بوقای را
با سپاهی گران بجنگ ایران فرستاد اباقای خان برادر خود را با سپاهی برابر فرستاد
در بیستم صفر سنه اربع و ستین و ستمایه جنگ کردند برکائیان مقهور شدند برکای باشتقام
بخود عازم ایران شد تا کنار رود خانه کر رسید چون مجال گذشتن نبود عزم تفلیس کرد تا از
جسر بگذرد در راه او را اجل مجال نداد و بقولنج درگذشت سپاهش منهزم شدند و جمعی دستگیر
آمدند ایشان را بعلای به کس داد در سنه ست و ستین و ستمایه مسعود بیک ابن محمود یلواج از
الوس جغتای بجاسوسی برسبیل رسالت بایران آمد و بر بالای تمامت امرا نشست چون
مراجعت کرد بخدمت اباقای خان عرضه داشت که او پیغام از پیش نکودار جغتای آورده
بود تا با اباقای خان بجنگ تو آید اباقای خان ایلچیان در عقب مسعود بیک فرستاد اما او را در
نیافتند بدین سبب امیر شیرمون را با پنج شهزاده نکودار جغتای بگرجستان فرستاد و در شوال

سنه

سنه سبع و ستین و ستمایه جنگ سخت کردند اباقای خان مظفر شد مرغاول که امیر لشکر
براق بود کشته شد و براق منهزم گشت و در اواخر سنه سبعین و ستمایه غزان خان که خلاصه
پادشاهان این دودمان بود و زبده شهریاران این خاندان متولد شد و در سنه احدی
و سبعین و ستمایه در بخارا خروج با رانی بود خلق بسیار با او جمع شدند فساد بالا گرفت
حکام چون تدبیر آتش آن فتنه آب فرو منطفی کردند و او را برانداختند در عشرین ذو الحجه سنه
ثلث و سبعین و ستمایه امیر ارغون که مدت سی سال نیابت پادشاهی و ایالت ایران
کرده بود در شهر طوس نماند و در سنه اربع و سبعین و ستمایه جمعی از ملاحده با پسر خورشاه
متفق شدند و او را نام نو دولت نهادند و بر قلعه الموت مستولی گشتند تا ایشان بالا گرفت
اباقای خان لشکر بفرستاد تا قلعه الموت بکلی خراب کردند و آن ملاحده را مقهور گردانیدند
هم درین سال در خلاط و ارجیش زلزله عظیم افتاد چنانکه اکثر عمارات خراب شد و در سنه خمس و سبعین
و ستمایه بندقدار پادشاه مصر و شام بروم رفت و در البستان با امراء تتوقو و توقان بهادر
که حاکم آنجا بودند جنگ کرد و ایشان را بکشت و لشکر مغول را منهزم گردانید اباقای خان از این
حرکت از فعل پروانه حاکم روم رنجید بدین سبب او را در الاطاق بکشت و در سنه ست و سبعین
و ستمایه لشکر بجنگ بندقدار فرستاد و بعد از محاربه منهزم بایران آمدند و در سنه ثمان و سبعین
و ستمایه لشکر نکوداری بر فارس تاختن کرده خرابی بسیار نمودند و هم درین سال از
دشت خزر لشکری عظیم بایران آمد شهزاده منکوتمور بفرمان اباقای خان بجنگ ایشان
رفت و ایشان را مقهور گردانید و در سنه ثمانین و ستمایه شهزاده منکوتمور بفرمان اباقای خان

معین الدین

بجنگ ایشان رفت و ایشان را مقهور کرد و در سنه ثمانین و ستمایه شهزاده منکوتمور
بفرمان اباقای خان بجنگ شام رفت و در حدود حمص جنگ کردند در ماه رجب ظفر
شامیان را بود و شهزاده منکوتمور با لشکر شکسته ببغداد رفت اباقای خان ببغداد بود
خواست که باشتقام رود موسم نبود عزیمت همدان کرد و در همدان میان طوی که در پیش
خواجه شمس الدین محمد بن خواجه بهاء الدین صاحب دیوان کرده بود درگذشت در تاسع
ذو الحجه سنه ثمانین و ستمایه هفده سال پادشاهی کرده بود و وزیر بیش وزیر پدرش بود
خواجه شمس الدین صاحب دیوان در کار ملک مساعی جمیله مبذول داشت و تحسین تدبیر الملک
و اسباب بی قیاس بر او جمع گشت چنانکه هر روز حاصل املاکش یک تومان بود و در عهد اباقا
خان مجد الملک یزدی را بروی او برکشیده بر او مشرف گردانید چنانکه خواجه شمس الدین
صاحب دیوان از او بتنگ آمد و بدین سبب جمعی خواجه شمس الدین را بقصد اباقای خان
منسوب کردند و شهزاده منکوتمور که ارشد آن تخمه بود هم دران نزدیکی در سادس محرم
سنه احدی و ثمانین و ستمایه ببغداد درگذشت **احمد خان** بن هولاکو خان بن
تولی خان بن چنگیز خان بعد از برادر هوس پادشاهی کرد اما از ارغون خان بن
اباقای خان متوهم بود مکر کرد و ارغون را ببهانه غزا باز آورده حاضر گردانید و در کار شاهی
سخن رفت ارغون از مرگ منکوتمور واقف نبود رجوع با حضور او کرد احمد عهده او
خود گرفت ارغون ناچار رضا داد و احمد در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه
در الاطاق بپادشاهی نشست وزارت برقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و قصد مجد الملک

یزدی کرد بفرمان احمد خان در عشرین جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بصحرای نوشهر او را
شهید کردند بعد از مدتی ارغون خان بر احمد خان عاصی شد و جمعی از شهزادگان و امرا در مخالفت
احمد با ارغون متفق شدند احمد بدین بهانه برادر خود قنقرتای را با چند امیر بکشت و در سنه اثنی و
ثمانین و ستمایه امیر الیناق را که داماد او بود با شهزادگان تبت و غیر بجنگ ارغون خان فرستاد
و در صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بر در قزوین جنگ کردند ارغون مظفر گشت باز گشت و بخراسان
رفت احمد لشکر بیارایت و در عقب او روان شد لشکر احمد در شهر دامغان غارت و قتل عام کردند
ارغون از خوف احمد پناه بقلعه کلات برد اکثر امراء ارغون مطاوعت احمد را نمودند و الیناق
را بفرستاد تا او را دل خوش کرده پیش احمد برد الیناق با احمد در خفیه در کشتن ارغون
مبالغه نمود احمد مسموع نداشت و ارغون را محبوس کرد و بالیناق سپرد و بعضی شهزادگان
و امیران و وزیر با احمد خلوتی کردند و در کار قصد ارغون و جمعی از شهزادگان که هوا خواه ارغون
بودند مبالغه کردند و سخن بر هلاک کردن ایشان قطع شد احمد دران تاخیر نمود و عزیمت
اردوی بوداق خاتون کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب شود در غیبت احمد امیر بوقا
و جمعی که هوا خواهان ارغون بودند از آن اندیشه واقف شدند و با ارغون خان متفق شدند
و شب او را از حبس بیرون آوردند و بر سر الیناق و احمدیان شبیخون بردند
و ایشان را بقتل آوردند احمد بدین سبب منهزم گشت از خراسان بگریخت و برادرزاده با امیر
قولانتور که از امراء ارغون بود رسید او را با امیران گشت تا احمد در راه هیچ جای آرام گرفت انجا
جمعی از لشکریان او رخت تاختند و بگرفتند و پیش ارغون آوردند ارغون او را بدست وارثان

قورای را تا انقصاص پدر خود بکشت مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه بود در زمان او در ذی الحجه
سنه احدی و ثمانین و ستمایه خواجه علاء الدین عطا ملک صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم ملک عرب بود
برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود درگذشت **ارغون خان** بن اباقا خان بن هولاکو
خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از عم پادشاهی نشست امارت و وزارت با امیر بوقا جنکسانک نوئین
کرد و دست او را در ملک مطلق گردانید چنانکه بر پادشاه نامی بیش نبود و مرحوم خواجه فخر الدین مستوفی
قزوینی بنیابت او بکار وزارت قیام نمودی ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان را که بیست
و نه سال وزارت جد و پدر او کرده بود بتهمت آنکه اباقا را زهر داده در رابع شعبان سنه ثلث و
ثمانین و ستمایه بظاهر اهر شهید کرد رکن الدین مجد الملک یزدی ازو باز خواست و در حقیقت گفته اند
بیت: چو مجد الملک از تقدیر ایزد ۔ شهادت یافت در صحرای تو شهر ۔ بقصد صاحب دیوان محمد ۔ که دستور ممالک
بود در دهر ۔ پس از دو سال و دو ماه و دو هفته ۔ چشید از دم زدوران شربت قهر ۔ تو در دنیا مشو بد با معاملی
که دارد در ترازو نوش با زهر ۔ بسال ششصد و هشتاد و سه زشعبان چهار ۔ بوقت عصر دوشنبه بود خانه
زدست مسلم زروی اختیار بحر ۔ زتیغ تا لب جمشید شربت قهر ۔ خواجه هرون پسر خواجه شمس الدین صاحب
دیوان صاحب نایب ایران امیر ادکای بغداد و خواجه سعد الدین مستوفی قزوینی حاکم انجا بود
خواجه هرون قصد او کرد تا ایران او را بکشت خواجه فخر الدین مستوفی این حال بحضرت عرضه داشت
و قصاص برادر طلبید بحکم یرلیغ خواجه هرون را در جمادی الاخر سنه خمس و ثمانین و ستمایه بکشتند
خواجه فخر الدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و دو دانگ داد وزارت ایران به
ملک جلال الدین سمنانی مفوض شد بوقا جنکسانک از غرور دولت دل با ارغون بد کرد و شاهزاده جشکین

بن جوماغر بن هولاکو خان وسیلت جمعی امرا با او متفق شدند شاهزاده جشکین از بیم
خود این خبر به ارغون خان رسانید ارغون در ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و ستمایه بوقا را
بکشت و اقوام او را برانداخت پس شاهزاده جشکین و دیگر امرا را کارها ساخت ملک جلال
الدین سمنانی را معزول کرد پس از مدتی بولاد جنکسانک خانی او تربیتی پیش ارغون خان
بیکرد ارغون خان را با یاد آمد در خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین و ستمایه او را بکشت
بسیار که بعد از وزارت سعد الدوله ابن صفی الدوله بن هبة الله بن مهذب الدوله ابهری جهود
مفوض کرد و او ضبطی تمام پدید کرد و دست متغلبان از اموال کوتاه کردانید و اخراجات
مغول را ایلغامشی کرد جمعی بدین سبب با او بد شدند از دست جور او پیش امیر بوقای و
امیر تورتاق باسپاهی گران بجنگ ایران آمد ارغون خان طغاجار و جمعی امرا را بجنگ
ایشان فرستاد و امیر جوپان را در عقب روان کرد در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمایه
جنگ کردند امیر جوپان انجا مردیها نمود و آن لشکر منهزم شدند و این اول جنگ امیر جوپان
بود سعد الدوله چون خواجه فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت جدید معارض خود
میدانست با او بد بود و بتقبیح صورت احوال او با دیگر هر چند میان ایشان در سابقه ماده
خصومت نبود اما خبث نفس و حقد جهودی و حب جاه باعث این معنی گشت و خواجه
فخر الدین را از نیکو نهادی این معنی در خاطر نمی گذشت از روم بر غم تهنیت وزارت خواجه
سعد الدوله روان شد و به اردو آمد چون بحضرت اردو رسید ارغون او را بسیورغامیشی
و نمود سعد الدوله برنجید و قاصد جان او شد خواجه فخر الدین مستوفی تاریخی با خود

مشتمل برانکه اصل ممالک چند و خرج مقرر ولایات چه مقدار و خرج اردوی چند و وجوه خزانه
چیست بر ارغون عرض کرد سعد الدوله ازین حرکت عظیم برنجید و در قصد او بانک برخاست و فرصت
جست و در بیستی از ارغون اجازت قتل او گرفت و او را در غره رمضان سنه تسع و
ثمانین و ستمایه در حدود دوان بدرجه شهادت رسانید و هم دران چند گاه ارغون رنجور شد
و رنجوری دراز کشید امرا طغاجار و قوچقال و طوغان قهستانی و جمعی دیگر چون از حیات
ارغون خان مایوس شدند جنبش ساختند امرا جوشی و اردو قیا و سلطان ایداجی و سعد الدوله
وزیر را در صفر سنه تسعین و ستمایه بکشتند فتنه عظیم پدید آمد و ارغون خان هم دران
نزدیکی درگذشت و کوه سجاس مدفون شد هفت سال پادشاهی کرده بود از ارکان دولت او در بغداد
خواجه وجیه الدین زنگی ابن خواجه عز الدین طاهر حویتی بحکم فرمان ارغون خان کشته شد
و در تاریخ وفات او گفته اند بیت: وجیه دولت دین آن فرشته خوی که بود ۔ باصل
طاهر و در فضل و کرمت بکمال ۔ بسال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت ۔ گذشت بیست زذی قعده
روز وقت زوال ۔ شهید گشت بروز شنبه باران ۔ زگشت چرخ خسیس و زمانه محتال
هلاک او زره عقل اعتبار بیست ۔ هر آنکسی که غره شد بجاه و بمال ۔ روان پاکش بر اهل خلد باد
که بود سر در اهل جهان به استقلال ۔ **کیخاتو خان** بن اباقا خان بن هولاکو خان
بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از برادر پادشاه شد و کار ملک با امیر شکتور نوئین بن
اولکای مفوض کرد و بروم رفت و بعد از یکسال مراجعت کرد و وزارت بصاحب دیوان
خواجه صدر الدین احمد خالدی داد در ذی الحجه سنه اثنی و تسعین و ستمایه پادشاه و وزیر

کریم جهان و جهان کرم بودند در روز دولت ایشان فتح زمان حاتمی بود کیخاتو خان
در عشرت و مباشرت افراط کردی و ذکور و اناث و حلال و حرام فرق نکردی در وقت
وفات ارغون خان اتابک افراسیاب فضلوی در لرستان خروج کرد و اصفهان در
تصرف آورد کیخاتو خان لشکر فرستاد و ایشان را قهر کرد و افراسیاب تا زمان غازان
خان در حیات بود غازان خان او را بکشت و لرستان برادرش نصرة الدین احمد
داد و تا اکنون در تصرف اوست کیخاتو خان طوغان قهستانی را در سنه احدی
و تسعین و ستمایه بقصاص امرا که در وقت رنجوری ارغون کشته بودند بکشت چون پادشاه
و وزیر در کار کرم مبالغه می نمودند محصول ملک ببذل ایشان وفا نمیکرد در سنه ثلث و تسعین
و ستمایه خواستند در ایران شیوه ختا چاو روان کنند چون تدبیر خطا کردند میسر نشد
فتنه عظیم پدید آمد و در اثنای این حال بایدو خان بن طرقای بن هولاکو خان خروج کرد
امرا و ارکان دولت کیخاتو خان جهت افراط مباشرت پادشاه با او بد بودند طرف بایدو گرفتند
بایدو قوت گرفت و در بغداد محمد سکورچی را که امیر اولکا بود بکشت و جمال الدین دستگردانی
را که در بغداد جهت ترتیب لشکر او بود اهل ثروت را بمطالبات گران و مصادرات بی کران مواخذه
و عازم آذربایجان شدند کیخاتو خان در صحبت امیر طغاجار و دیگر امرا جنگ بایدو فرستاد و امرا با
بایدو رفتند الا امیر اتیوقا و بیبان که جنگ کردند و بعد از محاربه منهزم شدند و پیش کیخاتو
خان رفتند کیخاتو خواست خواجه صدر الدین احمد خالدی را بکین طغاجار بکشد در دست نشاند
کیخاتو ناچار بگریخت با سلوار برفت او را انجا بشناختند و بگرفتند و بفرمان بایدو در سنه اربع

و تسعین و ستمایه کشته شد مدت پادشاهی او پنج سال و هفت ماه بود **بایدو خان**
بن طرقای بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از عم‌زاده پادشاه شد و وزارت بخواجه
جمال الدین دستگردانی داد غازان خان با او متابعت نکرد و بسعی امیر نوروز و خواجه صدر الدین
احمد خالدی امیران بایدو و طغاچار و چوپان و دیگران با غازان خان متفق شدند میان بایدو و
غازان خان محاربت رفت بران قرار کردند که ولایات عراق عرب و دیار بکر و آذربایجان و اران
و ارمن و گرجستان و روم بایدو را باشد و عراق عجم و فارس و خراسان و شبانکاره و خوزستان
و لرستان و این حدود غازان را باشد و عهد و پیمان کردند بایدو از عهد برگشت و خواست غدر غازان
خان کند غازان خان دریافت و با خراسان رفت و در ماه سنه اربع و تسعین و ستمایه
بسعی امیر نوروز لشکر مغول اسلام یافتند و لشکر ترتیب کرد و در صحبت نوروز بجنگ بایدو فرستاد
بایدو و امیر طغاچار و چوپان را با لشکر برابر فرستاد، طغاچار با طرف غازان رفت چون این خبر به بایدو رسید
ناچار بگریخت غازان خان در عقب در رسید بایدو آهنگ نخجوان کرد در راه او را بگرفتند و در اواخر
ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمایه در تبریز کشته شد زمان پادشاهی او مدت هشت ماه بود در زمان
او ایلشکوز در گذشت و برادرش اینوقا کشته شد **غازان خان** بن ارغون خان بن ابقای
خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از عم‌زاده پدر در سلخ ذو الحجه سنه اربع
و تسعین و ستمایه بپادشاهی نشست و امیر نوروز را نایب خود گردانید و چند ملک بر او بود پادشاه
در تقویت دین اسلام کوشید و بتخانه‌ها و کلیسیاها خراب کردند و بدولتش تمامت مغول که در
ایران بودند در اسلام در آمدند آفتاب دین محمد بفرقشان تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالت

جهان

جهان شد بعد از قرار کارها امیر طغاچار را بروم فرستاد و امیر نوروز را بخراسان فرستاد و در
این سنه شهزادگان سوکای و ارسلان یاغی شدند و بجنگ ارسلان برفت و در
جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و ستمایه جنگ کردند ارسلان کشته شد غازان خان فتنه سوکای
و ارسلان از حیله طغاچار میدانست بعد از فراغ کار ایشان طغاچار را بروم فرستاد و فرمان بامرای
دیگر نوشت تا طغاچار را بیاسا رسانند بالتو چی امیر ایران در روم راه یافتند و بعد از ... مخالفت
نمودند و بعصیان انجامید غازان خان امیر قتلغشاه را با سپاه در سنه ست و تسعین و ستمایه بجنگ
تا ایشان را مطیع و منقاد کرد ایشان و هم درین سال وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی داد
و بعد از دو ماه بکشت و باز بخواجه صدر الدین خالدی داد و چون بی فعلی و بی ... کار سلطنت
و وزارت جهت تغلب و تسلط ایلچیان در گرفتن اولاغ و زیادتی کردن بانتهی غایت رسیده بود
و کار بمرتبه انجامیده بود که تجار و آینده و رونده از ناایمنی راهها از تردد باز مانده بودند خواجه
صدر الدین ترتیب یامات بجنگ کرد تا راهها از خوف اولاغ ایمن گردد و ایلچیان بخلاف جایی
اولاغ و علوفه نتوانستند خواستن و چون اکثر بلاد عراق عجم بواسطه موری توبجو خراب شده بود و
مردم جلاء وطن کرده بودند ترتیب که در قزوین نارنجه حاصل نشد خواجه توبجو را از شهر رد ساخت
و تغامقور کرده و این تدبیر خوب مال مضاعف حاصل میکرد و مردم بآسایش افتادند راهها ایمن شده
غازان خان بسخن خواجه صدر الدین احمد خالدی بر نوروز متهم گشت که او با سلطان مصر متفق است
و قصد ایران دارند و تزویری در هم بست چنانکه سلطان را باور شد و برادران نوروز حاجی و
لکزی و فرزندان ایشان را تمامت از راه بغداد بکشت و امیر قتلغشاه را با لشکری

گرفتن

غازان خان

گران بجنگ نوروز فرستاد او را در هری در ذو الحجه سنه ست و تسعین و ستمایه بعد از محاربات
بمدد ملک فخر الدین کرت بگرفتند و بکشتند و خواجه صدر الدین احمد خالدی در وزارت
متمکن شد اما او را نیز پیش غازان خان بغمز و تزویر کردند غازان خان از تزویرش بر رسید
و در جمادی و عشرین رجب سنه سبع و تسعین و ستمایه او را بدرجه شهادت رسانیدند و وزارت
بمخدوم سعید شهید صاحب قران خلاصه نوع انسان جامع فنون الفضایل کاشف رموز
المسایل الی آخر ما یلیق بالقابه و هی پناهی به خواجه رشید الحق و الدین طیب الله ثراه
و جعل فی الجنة الخلد مأواه خواجه سعید شهید وزیر نیکونام خواجه گردون غلام خواجه سعد الدین
محمد ساوجی طاب مثواه حوالت رفت و اوامر و نواهی کار وزارت باشارت مخدوم سعید خواجه رشید
الحق و الدین طاب مثواه منوط بود و اما نشان وزارت و آل بصاحب سعید خواجه سعد الدین محمد
منسوب بود و الحق وزارت از ایشان قدر و تمکین یافت و بسبب مساعی ایشان در جمیع امور ضبط و
نسق پیدا گشت و شهباز عدالت در ایشان بال و پر گسترده و بوم شوم ظلم و جور منعدم گشت
و ملک ایران محسود ریاض خلد و جنان شد امرا بالتو و سولامش و کردای و اقبال بروم در سنه
ثمان و تسعین و ستمایه مخالف غازان خان شدند امرا چوپان و سوتای بحکم فرمان رفتند
و ایشان را قهر کردند و مولانا ... الدین ساین قاضی سمنانی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه
معین الدین کرمانی قاضی القضات و الغ ایجی مستوفی ممالک بودند مخالف وزرا کردند و خواستند
در کار ملک خلل افکنند غازان خان ایشان را در سنه سبعمایه بیاسا رسانید خواجه نظام الدین
یحیی ابن خواجه وجیه الدین زکی بدین هوس مخالف وزرا شده او را در محرم سنه اثنی و سبعمایه

بکشت

بکشت غازان خان سه نوبت لشکر بمصر روان کرد نوبت اول بخود برفت در ثالث عشرین ربیع
الاول سنه تسع و تسعین و ستمایه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان مظفر شدند نوبت دوم
امرای ایران با لشکر بفرستاد تا حدود دمشق برفتند از مصر کسی نیامد و زیادت جنگی اتفاق نیفتاد
نوبت سیوم همچنین امرای ایران لشکر بردند سلطان ناصر لشکر بجنگ ایشان آورد در جمادی الثانی سنه
اثنی و سبعمایه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان مقهور شدند از حیوان بسیاری جهد نمود تا آن
لشکر را از وقت جنگ آب دشمن نگاه داشت و لشکر بی آب بود بابیش غازان خان آمدند
ازین اندوه رنج بر وجود غازان خان مستولی شد و مجال انتقام نداد و در اثنای این حال شهزاده
الافرنک بن کیخاتو خان با جمعی متفق شدند و قصد غازان خان داشتند غازان خان دریافت
شهزاده الافرنک را پیش برادر خود فرستاد و اتباعش را بعضی بر دار و چندی بنطاهر بکشت
او غازان خان مرض فوت گرفت در عاشر شوال سنه ثلث و سبعمایه بحدود قزوین در گذشت
هشت سال و نه ماه پادشاهی کرده بود و سی و سه سال عمر داشت نعش او را به تبریز بردند
و در گنبدی که جهت خوابگاه ساخته بود دفن کردند و در تحفه پادشاهان مغول پیش از هیچ پادشاه
را گور آشکارا نبود و در عهد او تاریخ خانی که اکنون در ایران بدان حساب میکنند در ثانی و عشرین
رجب سنه احدی و سبعمایه وضع کردند **اولجایتو سلطان** خدابنده محمد بن ارغون خان
بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون در خراسان خبر وفات
برادر بشنید الافرنگ و امیر هرقوداق که بزرگترین امرای خراسان بود بسبب آنکه در دل
مخالف او بودند با یوسال بی خبر بر سر ایشان تاختن برد و ایشان را قهر کرد و بدار الملک تبریز آمد

و در حادی عشر ذی الحجه سنه ثمان و سبعمایه بر تخت نشست و [illegible] ساله بود و ولادت
او ثانی عشر ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه کامران ترین پادشاهان این دودمان بود و زمان او
جوان دولت این خاندان مانند او پادشاهی برین تخت نخاست از عدل و داد او آیین جور و
ظلم معدوم شد و جهان چون نوعروس آراسته و پیراسته گشت و در عهد او بیمار عدل و انصاف
بسته شد و اعلام اسلام در مشارق و مغارب جهان افراشته گشت آینه کار جهان را از زنگ
کژی بمصقل راستی پاک روشن گردانید و هر کجا سر افرازی و گردنکشی دید و گژ روی که بخلاف
راستی قدم مینهادند نشان پای دست بردی نمود که تمامت از پای درآمدند و همچون پدر
خود در تقویت دین اسلام کوشید و آیین ادیان دیگر منسوخ گردانید و جز تیغ بر ترسا و جهود معین
نمود و ایشان را بعلامت غیار از اهل اسلام ممتاز کرد لاجرم حق تعالی بمکافات آن او را از جمیع پادشاهان
این دودمان ممتاز گردانید و دولت سلطنت بنجاه او رسانید در شب چهارشنبه هشتم ذی قعده
سنه اربع و سبعمایه شهزاده جهان وارث ملک و دولت چنگیز خان علاء الدنیا ابو سعید
بهادر خان خلد الله ملکه را بدو ارزانی داشت و جهان بمقدم شریف او مشرف کرد و در سنه خمس و سبعمایه
سید تاج الدین کور سرخی که در اول نایب امیر هوقوداق بود و بنیابت امیر سونج اتابک
اولجایتو سلطان رسیده با وزرا مخالفت کرد و در عشرین شوال همین سال بحکم یرلیغ او
بکشتند هم درین سال شهزادگان جغتای و امرای مصر و شام جمعی ایل شدند و در ذی الحجه
سنه ست و سبعمایه سلطان عزیمت جنگ گیلان کرد و مسخر گردانید و خطبه و سکه آنجا
بنام مبارکش مشرف شد امرای گیلانات را جان امان داد و خراج ابریشم بر ایشان مقرر کرد

اما امیر قتلغشاه که امیر الوس بود با چند امیر دیگر در آن جنگ کشته شدند و بعد از آن امیر [illegible]
با امارت خراسان فرستاد و چون اولجایتو سلطان بعمارت میل بود ارکان دولت بر آن سعی
نمودند و باندک زمانی چون شهر سلطانیه بعمران عجم که نمونه روی زمین است بساختند و از گرد آن
در پای کوه سپترون شهر سلطان آباد چمچمال بنا فرمود و در موغان بر کنار دریا اولجایتو آباد بر آورد
و در جمادی الاول سنه ثمان و سبعمایه [illegible] خاتون زن اولجایتو سلطان درگذشت
و هم درین سال شمس الدین اقسنقر حاجب حماه و جمال الدین اقرم حاجب حلب و بعضی امرای
شام بمطاوعت درآمدند اولجایتو سلطان ایشان را نوازش فرمود و هر یک را در ایران
حکومت شهری داد و ادرارات فراوان جهت ایشان معین فرمود و در سنه عشر و سبعمایه
میان وزیران مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طاب مثواهما مخالفت شد
و پیش خواجه رشید الدین در حضرت سلطان بقبح صورت احوال خواجه سعد الدین مذکور میکرد
و حرکات او که مخالف طبع سلطان صادر میشد با نظر میدادند سلطان را با او متغیر گردانید و او را
بکنار سوگندی که نواب او جهت موافقت باهم خورده بودند در عاشر شوال سنه احدی
و عشر و سبعمایه در محول بغداد با نواب امیر ناصر الدین یحیی بن جلال الدین ترکی و خواجه
زین الدین ماستری و خواجه شهاب الدین مبارکشاه و غیرهم شهید کردند و در تاریخ قتل او گفتم
بیت شنبه از عشر اول شوال گشته منصرف ، رفته از تاریخ هجری سال ذال با الف
در محول شد بفرمان خداوند جهان ، بدر صدر خواجه سعد الدین محمد منخسف ، و در ثالث ذی الحجه
سال مذکور سید تاج الدین مذکور را که پیشوای اهل شیعه بود و در رفض غلوی تمام داشت

و اولجایتو سلطان را بر مذهب شیعه تحریص مینمود با پسرش و جمعی دیگر بسبب اتفاقی با خواجه سعد الدین
بکشتند و سید علاء الدین عاد الملک را هم بدین سبب میل کشیدند اما نور باطل نشد و وزارت
بصاحب سعید خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی تبریزی دادند بشرط آنکه از تدبیر و رای مخدوم سعید
شهید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه تجاوز نکند و زمام امور کلی و جزوی در کف کفایت
او باشد و مخدوم سعید طیب الله در ضبط ملک یکبار مساعی جمیله مبذول داشت و خللی که
در زمان ما قبل واقع شده بود جهت آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رای صایب او بکار ملک اقدام
نموده بود و آن تدبیر صواب نیفتاده تدارک فرمود و التیام آن جراحات کرد و در تجدید اساس
ملک و تعدیل قوانین اموال اجتهاد و احتیاط بلیغ فرمود بهر ملکی امینی مقبول القول بدین مهم
بفرستاد و کار تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین ببنده مفوض بود بیمن این دولت
بیت نوشته ام باشارات خواجه قانونی ، که کاتب فلکم میدهد بدین بوسه
اولجایتو سلطان در شوال سنه اثنی و عشر و سبعمایه عزیمت شام کرد قلعه رحبه بعد از محاصره
رام کرد و بصلح مراجعت فرمود شهزاده کبک و یسور جغتای بر خراسان تاختن کردند و بعد از
خرابی بسیار بازگشتند اولجایتو سلطان علی قوشچی را با لشکری گران بانتقام فرستاد
ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمذ و ماوراء النهر خرابی بسیار کردند و مظفر با درگاه آمدند
اولجایتو سلطان شهزاده جهان ابو سعید خلد الله ملکه را بپادشاهی خراسان فرستاد
و امیر سونج را باتابکی و امیر الامرایی خراسان در صحبت او بفرستاد و امرا و وزرا و
ارکان دولت هر یک پسری یا برادری را در خدمت او بخراسان روان کردند و در ماوراء النهر

شهزاده

شهزادگان کبک و یسور با همدیگر مخالفت کردند شهزاده یسور میل ایران کرد و بمطاوعت
درآمد سلطان او را نوازش کرد و عهدنامه فرستاد شهزاده کبک بجنگ یسور آمد چون
یسور را ایرانیان مدد بودند کبک منهزم شد و در خمس عشر و سبعمایه میان وزیران مخدوم سعید
شهید خواجه رشید الدین تغمده الله بغفرانه و خواجه تاج الدین علیشاه نزاع افتاد و اولجایتو سلطان
هر دو را در کار وزارت شرکت داد و باتفاق تصرف اموال ممالک مناصفت میکردند و پیش ازین مخدوم سعید
تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال دخل نپرداختی و آن [illegible] بعد از یکسال در شب
غره شوال سنه ست عشر و سبعمایه اولجایتو سلطان رحلت کرد و در سلطانیه در [illegible]
البر قلعه که جهت خوابگاه خود ساخته بود مدفون شد دوازده سال و نه ماه پادشاهی کرده بود و عمرش [illegible] بود
در تاریخ وفاتش گفتم بیت از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت ، از کاه و کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت و جهان بی وفا را بگذاشت ، آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت ، از مولانا جلال الدین ترک که عالم و
عامل و مقبول القول بود و جمعی تجار مرویست که درین سال بشهر ینکی از بلاد ترکستان رسید حکایتی
عجب دران یکدو ماه واقع شده بود همه زبانها در آن موافق و آنچنان که در آن سال لشکر کفار بجنگ
ایشان آمده بودند مردم ترکستان را بمحاربت و مقاتلت ایشان مینفرستادند از شهر ینکی مردی قرابهادر
نام از آن قوم بجنگ کفار رفته بود و آنجا شهید شد بعد از مدتی از کوشک خانه ای قرابهادر که عیال و
اطفال او آنجا بودند آوازی شنیدند که منم قرابهادر شخص مرا کفار شهید کردند مرا اکنون اینجا
خوش است و من بدین شهر با هشتاد هزار روح باستقبال روح بهره زنی آمده ایم که سه روز دیگر
در خواهد گذشت چون ایشان برای مصلحت می آیند من نیز بیامدم و اگر نه نیامدی و چون خاطر متعلق

نسخه
در سی و [illegible] سال بوده

شاه بود آمدم تا بگویم که شما در چه چیزید می باید که اهل این شهر را بگوئید که آفت و بلایی عظیم در این
شهر خواهد آمد می باید که صدقه کنند تا آن بلا دفع شود چون اهل قراباغ در این آواز شنیدند [illegible]
شدند و آن گوشه را که این آواز از آنجا می آمد خراب کردند هیچکس در میان نبود باز آواز از گوشه
دیگر برآمد که هم قراباغ [illegible] که با شما میگوید و تفصیل حکایت تکرار کرد و مبالغه کرد در آنکه
با اهل این شهر بگوئید تا صدقه کنند و این آواز همچون آواز اهل این شهر بود ملکه همچون آوازی بود
که از جمعی بیرون آید اهل خانه در جواب او گفتند مردم این شهر این سخن از ما باور نکنند جواب داد
که اهل شهر را بگوئید تا در میدان حاضر شوند و چوبی در میان زمین فرو کنند تا من از آن چوب با
ایشان حکایت کنم همچنین کردند اهل آن شهر از آن چوب حکایت شنیدند گفت باید که دفع بلا را
صدقه کنید و بگوئید اللهم کف علینا عن المقال و کفی [illegible] عن السوال و تا سه روز آن آواز از آن
شهر از مواضع مختلف می آمد و مردم می شنیدند و بعد از آن بهره زن درگذشت و این آواز دیگر
کس نشنید و این از عجایب حالات است **ابو سعید بهادر خان** بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان
بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون خبر وفات پدرش بخراسان
برسید سلطان ابو سعید و امیر سونج عزم عراق کردند شهزاده [illegible] و امیر [illegible] متفق شدند
و امیر [illegible] بر خراسان مستولی شدند گویی ایشان را با امیر سونج مواخذه بود چند
اکثر شنیده ناشنیده انگاشته بعادت و انعام مشغول نشد پادشاه را بدار السلطنه آوردند
تا بحکم وصیت پدر بپادشاهی نشست در شهور سنه سبع و عشر و سبعمایه دوازده ساله بود و رسم
و آیین پدر و دادگستری و بنده پروری و رعایت جیش و حمایت ارکان دولت تازه کرد

چون [illegible]

چون پادشاه در اوایل دولت سن بسیار نداده بود زمام امور کلی و جزوی ملک ایران در کف کفایت امیر
چوپان نهاد چنانکه بر پادشاه خلد ملکه از جهانداری نامی بیش نبود و راستی آنکه امیر چوپان چنانکه از
بزرگی او سزید در کار ملک رعایت حق ولی نعمت هیچ دقیقه مهمل نگذاشت امیر تغاجی را که اتابک اولجایتو سلطان
بود با قتلغشاه خاتون که بزرگترین خاتونان و منظور اولجایتو سلطان بود متهم کرده بگرفت و بعد از
خلاص کرده بنیابت خود امر کرد و امیرحسین قتلغ را که رکن معظم دولت بود جهت دفع شهزاده یسور و امیر
کموب بخراسان فرستاد و امیرحسین تدبیر ایشان را بطاعت در آورد چون میان وزرا اختلافی بود و اصحاب
دیوان خواستند طرف مخدوم سعید شهید الحق والدین طاب ثراه گیرند و دفع تاج الدین علیشاه مشغول
شوند مخدوم سعید نظر بر رعایت جانب رضا نداد و نیز اعراض [illegible] بود تقدیر ازلی چنانکه باز ارفضل و فضایل
بجب بی رونقی که لازم وقت ایشانست با سر رشته خود روند و ظلم ظلمه و جور فسقه دست تطاول از
آستین وقاحت بیرون کنند اصحاب دیوان طرف خواجه تاج الدین علیشاه گرفتند و بسی سعایتها در حق
مخدوم سعید شهید که وزارت آصف [illegible] پرانوار بود [illegible] مشغول کردند [illegible] معنی
صورتی ایقاع کردند که لایق منصب وزارت نبود و عقل [illegible] آن جهت ندید هیچ [illegible] آمد آن صورت
سبب عبرت جهانیان شد قال النبی صلعم اذا اراد الله تعالی انفاذ قضاه و قدره سلب لذوی العقول عقولهم حتی
ینفذ فیه قضاه و قدره مخدوم سعید قدس سره در آن محلی انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته بجواب ایشان
مشغول نشد و بخلاف رضا داد او را بتبریز فرستادند تا منزوی شود روزگار زمان دولت او را که
سرمایه دیوان فضل محسود ریاض خلد بود بتیر باران جهل مبدل گردانید و زبان حال بلیغ
بیت ابرت بر جای قرمز [illegible] بر جای شکر سنگ بر جای گهر خار بر جای سمن

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن
پادشاه خلد ملکه زمستان بعد از رفت [illegible] امیر سونج در عشرین ذی القعده سنه سبع عشر
و سبعمایه درگذشت [illegible] دار السلطنه [illegible] نقل کردند بهار رکاب پادشاه بسلطانیه نهادند امیر
چوپان بر سبیل [illegible] رکاب آذربایجان رفت و بالحاح مخدوم سعید شهید طاب ثراه
را از تبریز پیش خود برد و نوازش نمود مخدوم سعید شهید در پیش [illegible] و ابا
کرد و بسبب آنکه سالها در دولت و عظمت و جلال زندگانی کرده بود و از عمر حظی تمام یافته و
مخدوم زادگان برادرش هر یکی آصفی و مدبری بودند و در حضرت پادشاه بعضی که محسود وزرا بود
منسوب و [illegible] بزرگوار [illegible] بوجود ایشان استظهاری هرچه تمامتر داشت با امیر چوپان
استدعا [illegible] کرد و او را از رفتن [illegible] الزام نمود مع هذا کار نا تمام کرد و او را در راه [illegible]
خواجه تاج الدین علیشاه باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت و مقربان حضرت بعقد
او مشغول شدند و غایت مساعی در قصد او بتقدیم رسانیدند و نایبان امیر چوپان را
برشوت [illegible] و زرهای فراوان ریختند تا امیر چوپان را با او بد کردند و او مزاج مبارک
پادشاه متغیر گردانید در سابع عشر جمادی الاول سنه ثمان و عشر و سبعمایه بحدود [illegible]
ابهر از راه شهادت او را با پسرش خواجه عز الدین ابراهیم رحمه الله شهید کردند بعد از این امیر
ایسن قتلغ از خراسان مراجعت کرد و بحضرت رسید و اهل اردو زمستان عزیمت اران
کردند و در [illegible] در ثالث عشر شعبان سنه ثمان و عشر و سبعمایه امیر ایسن قتلغ
[illegible] درگذشت و هم در این زمستان در ماه رمضان امیر [illegible] حاجی [illegible] را که مردی با

باکدل

بی باک بود و از وجود او فتنه [illegible] در دین ظاهر شد جهت آنکه قصد امیر چوپان داشتند
برانداخته قورمشی و پسر الیناق و جمعی امرا بر کار امیر چوپان رشک بردند و فرصتی می
جستند تا چون پادشاه ازبک از تخم توشی خان از دشت قبچاق بقصد این ملک آمد و تا کنار آب کر
برسید [illegible] کرد و از این طرف بجنگ پیش رفتند بازگشت امیر چوپان [illegible]
و جمعی را که در آن حال بدرگاه پادشاه مانده بودند تقصیری نموده چون باز آمد [illegible] حرکات ایشان بکلی
متغیر شد تا قصد او کردند چون در بهار پادشاه بسلطانیه رفت امیر چوپان از [illegible]
[illegible] گرجستان شد قورمشی زحمت [illegible] نمود و شبیخون بر سر امیر چوپان برد و امیر چوپان و اتفاق
شده بود و جای بدل کرده بود بر دست نیافتند [illegible] را تاراج کردند و [illegible]
و دیگر نواب چوپان را بکشتند و در مطالب امیر چوپان لشکر کشیدند در حدود [illegible] دیگر جنگی عظیم
کردند امیر چوپان و پسرش حسن آنجا مردیها نمودند اما چون دشمنان را مدد میرسید و آثار انکسار
نهایت دیده از پیش قورمشی بگریختند و قورمشی [illegible] را در تعاقب در عقب امیر چوپان
بفرستاد و [illegible] رسید چون امیر چوپان بحدود تبریز رسید خواجه تاج الدین علیشاه در حال
سواری چند بعد او بیرون رفت و او را بسلطانیه بحضرت پادشاه رسانید از طرف دیگر امیر ایرنجین
با قورمشی پیوست و ایشان هر دو در اصل از قوم کرایت بودند غالبا ایشان را باجی [illegible] این
قضیه موافقه بود و از آنجا بنخجوان رفتند و در آذربایجان خرابی تمام کردند و اگر لطف حق تعالی
یاری نمودی اندیشه ایشان را در خاطر بود از قوت بفعل آمدی بر ملک ایران [illegible] نبودی
و از نخجوان عازم سلطانیه شدند امید آنکه پادشاه خلد ملکه در دفع امیر چوپان ایشان را بمعاونت یاری

وفی الحقیقت آن قصه و قصه و زمان ایشان گشت پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزدی
و ساعی خواجه تاج الدین علیشاه دانست که در اعاطت ظالم ثمره نخواهد باشد و لزوم دفع
ایشان از سلطانیه با لشکرهای گران بیرون رفت و در زنجان رود نزدیک دیه صاردر
ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه فریقین بهم رسیدند جمعی میخواستند که ایشان را
بمطاوعت پادشاه در آورند چند نوبت در خفیه پیغام مکرر شد چون خبث عقیدت بر ایشان
مستولی بود میسر نشد و بعد بجنگ انجامید پادشاه با وجود صغر سن رستم وار در میان رفت
تا امرا بواسطه حرکت او قوی دل شدند و دشمنان را برهم شکستند و تمامت را طعمه ضرغام
بلا و کشته صمصام فنا گردانیدند رایات دولت مظفر و منصور و اعدای مملکت منهزم و مقهور گشتند
و بسبب دلاوری که در آن مصاف از سلطان اسلام خلد ملکه معاینه افتاد امرای دولت در پای
حضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاه میباید که موافق مسمی باشد و بهادر خان مصاف نام همیون
و لقب همایون گردد پسندیده حضرت افتاد و از آن وقت باز منشورات و فرامین جهانیان در ممالک
محروسه بدین توقیع مزین است در عشرین رجب سنه تسع عشر و سبعمایه امیر چوپان با شهزاده
ساتیبک بنت اولجایتو سلطان زفاف کرد و در محرم سنه اثنی و عشرین و سبعمایه امیر حسین بن
اتیوقا که امیر الوس بود بخراسان درگذشت و هم درین سال امیر تمرتاش پسر امیر چوپان که حاکم
روم بود عصیان نمود و بعضی مفسدان اغوا نمودند پس چندی که فوت لشکر الارنت بود کرد چون این
معنی بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر او را مطیع گردانید و مفسدان را به
قتل آورد و او را با خود ببندگی حضرت آورد بعد از مدتی پادشاه او را بسیورغامشی کرده بحکومت

روم فرستاد و در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمایه وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
جیلان تبریزی به اجل درگذشت در عهد دولت مغول غیر از او وزیر متوفی نشده بود بعد از او وزارت
به پسر مهتر او امیر غیاث الدین محمد نامزد میکردند و پسر کهتر خلیفه با او در آن کار نزاع کرد و اصحاب دیوان
دو هوایی شدند تا بدین سبب چهار تن اختلاف کشیدند و بجهت مهلکه رسیدند اگرچه زیان مالی و جاهی
یافتند و من بعد جانب نقد ربع و زر خود ساختند و وزارت بر ملک نصرت الدین عادل نسوی که نایب
امیر چوپان بود مقرر شد و جانی وزیر لقب یافت اما چون آن کار بیگانه بود او را کاری از پیش نرفت
و نازکی شکسته بسته بی تدبیر میکرد و حکایتی چند معقول که شرح آن مناسبت ندارد در سنه خمس
و عشرین و سبعمایه امیر چوپان از راه گرجستان در ولایت پادشاه ازبک رفت و ملکات الکه او و توابع
باران خرابی بسیار کرده بود او نیز خرابی فراوان کرد و به تعجیل بازگشت چون جانی وزیر بر امور دنیا
کماینبغی قادر نبود و نقص کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان و اقوام ایشان میدانست در حق ایشان
در خدمت پادشاه سخنهای ناشایست میگفت و کفران نعمت امیر چوپان و فرزندان او که حقیقت
ساخته ایشان بود اظهار میکرد تا پادشاه را بر ایشان متغیر گردانید امیر دمشق خواجه دریافت و تدبیر
کرد تا پدرش امیر چوپان او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود بخراسان برد و کار امارت و وزارت
بکلی با امیر دمشق خواجه افتاد و اوامر و نواهی مطلقا مطاع جهانیان شد و بمرتبه عظیم رسید خود در همین
بزبان حال گفت شعر اذا تم امر دنا نقصه * توقع زوالا اذا قیل تم * چون امیر چوپان بخراسان رسید
پسر مهتر خود حسن را بولایت کابل و زابل بجنگ ترمشیرین فرستاد و ترمشیرین از او منهزم شد و او
در آن ولایت قتل و غارت تمام نمود و در مزار سلطان غازی محمود سبکتکین بغزنین بی ادبیها نمود

و گور او را بشکافتند و مصاحف پاره کردند لاجرم حق تعالی هم در آن جنگ بمکافات ایشان فرستاد
و در خاطر مبارک پادشاه اسلام خلد ملکه افکندند که بتدارک کار ایشان مشغول گردد چه ایشان در هر که از امرای
دولت و مقربان حضرت شوکتی دانستند بهانه انگیختند ایشان را از نفس تمامت را برداشتند و عرصه
مملکت خود را خالی پنداشتند و بقوت دولت مغرور شدند پادشاه در کار ایشان فرصتی میطلبید تا
در شب خامس شوال سنه سبع و عشرین و سبعمایه بتدبیر نارین طغای و طاشتمور و غیرهما آوازه
افکندند که امیر چوپان را در خراسان بفرمان پادشاه بیاسا رسانیدند و سرش آوردند و اتفاقا قاطری
چند از قطاع الطریق کردستان آورده بودند تدبیر و تقدیر با هم موافق آمد همان لحظه خانه امیر دمشق خواجه
حصار کردند چون روز شد او را بگرفتند و بکشتند و سرش از قلعه سلطانیه در آویختند مولانا شمس الدین
شاعر ساوجی درین معنی گفت بیت کاف و زا و ذال از هجرت دوشنبه وقت صبح * پنجم شوال
در سلطانیه از حکم شاه * در حصار آورد لشکر قلعه واقفش دمشق * رفت بیرون یافت رحم شهادت جایگاه
و حکم یرلیغ پیش امرای خراسان نوشتند تا چوپان را انجا بکشند بعضی امرای خراسان با او متفق شدند
و او بکین دمشق خواجه جانی وزیر را در هری بکشت حسن پسر چوپان تدبیر اندیشید که امرای خراسان را که
اتباعت همراه الکس و سرهای ایشان پیش او فرستد و این ملک نگاه دارد کرمان و فارس بس بود در تصرف
تصرف آورد با پادشاهان الوس جغتای طریق موافقت سپرده و کار تو باشند و بتدریج پادشاهی
جهان مارا شود چوپان سخن او خوار داشت بامید آنکه بقوت دولت کار برد و با لشکر عازم عراق
شد پادشاه خلد ملکه نیز از سلطانیه با لشکرهای فراوان برابر رفت چون پادشاه بولایت قزوین
رسید و چوپان به سرحد بدیهی ایرا هما باد نام و میان فریقین چهار روزه راه ماند امرا که دل ایشان با

بندگی

پادشاه بندگی حضرت بود حق ولی نعمت واجب دانستند و مطاوعت اولو الامر فرض عین شمردند از پیش
چوپان بگریختند و عزیمت بندگی حضرت پادشاه کردند چوپان ازین حرکت متوهم شد و لشکرها و خزاین
بگذاشت و با خواتین و اتباع بجهت سبکبارتر بود بگریخت خواتین و اتباع به منزلی چند باز ماندند
او با هفده مرد از راه بیابان بهری رسید و پناه به ملک غیاث الدین کرت برد ملک او را از دیرها
حقوق و عادت پدر برادر خود در امیر کشی و مستغیث گیری باظهار آورد و او را در محرم سنه ثمان و عشرین
و سبعمایه با پسرش جلوخان که نواده اولجایتو سلطان بود و پسر شهزاده دولندی خاتون
نازنین رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بوده و بعضی نقاب چون سکهای دولندی که
قارون زمان بود و نعمت او از حد و قیاس برکران بود و دیگر نایبان بکشت و این حرکت بر ملک
غیاث الدین مبارک نبوده او و پسرش حافظ بن ازین سال بسر نبردند امیر تمرتاش پسر امیر چوپان
از خوف غضب پادشاه از روم بگریخت و پناه بسلطان ناصر مصری برد و در آن ولایت دست
عطا برگشاد سلطان مصر در کار سلطنت مصر او را از خود بیزار دید و مردم را هوا خواه
او یافت بترسید و بر او زنهار خورده او را در شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بکشت و سرش
بدین ملک پیش پادشاه سلطان ابوسعید فرستاد و قضیه المستغیث به جهد کرته در شان او ظاهر
گشت پسر مهتر امیر چوپان حسن و پسر او تالش از پیش چوپان به خوارزم گریخت و از انجا پیش
پادشاه ازبک رفتند و پیش او مرتبه و جاه یافتند و بجهت انکه جنگ جرکس شد حسن در آن
جنگ زخم خورد و بدان درگذشت و پسرش تالش بمرگ طبیعی بمرد و سر آیت فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود مهتر پسر امیر چوپان که حاکم گرجستان بود

بدست لشکر پادشاه گرفتار شده او را بتبریز بپای سار رسانیدند و بعض ایمانکو نوادیم الموت
در حق آن دودمان محقق آمد و دوران نخجه از مردان کسی که حالیا از و اعتباری بر توان گرفت
نماند و بعد از و دشتی خواجه کار و زارت بدین صاحب صاحب قران خلاصه نوع انسان ایزد
صوفی نهاد خواجه صائن اعتضاد و مقتدای ملک ملت دستهای دین و دولت غیاث الدنیا و الحق
و الدین الوزیر ابن الوزیر محمد بن الوزیر مخدوم سعید شهید صاحب الاعظم الاعلم الاحکم خواجه رشید الدنیا
و الدین فضل الله اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره بترکت صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد بن
صاحب سعید خواجه جلال الدین مقرر شد بعد از شش ماه چون منصب قبائی بود بر بالای او
بیت بالای وزارت سزد مرتب زیرا قد تو قبائیست ببالای وزارت مخ قلم گک بصلاح الملک
و الملک اصلح الآلها یا نفراد بر شد کی مخدوم زاده جهانیان غیاث الدین محمد مقرر شد و حق تع در کار
شد کان خود نظر عنایت فرمود و حکم و لو کانت منها الله تبعته بیم رسانید و صاحب اعظم خواجه
علاء الدین محمد بر قرار بکار استیفاء ممالک منسوب شد و بوزارت خراسان مشغول گشت وزیر
نیکونام در ضبط کار جهان همچنین بدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید و با آنکه عنفوان
فدرت غایت کمال انسانیست و از بزرگان ما تقدم هر کس که این طریق سپرده حسن سیرت و علو
رتبت و نشر ذکر نام باقی درجه عالی یافت این وزیر فرشته سیرت از غایت شرف نفس آن
وند فرموده هر که در حق این خاندان مبارک ایشان بدیهای که تقریر آن موجب شغل خاطر مستمعان
باشد کرده بودند بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جراید جرایم همگنان کشید و بدیها به
نیکی مقابله فرمود و در حق هر یک انواع اکرام کرد و ایشان را بمناصب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر

کردانید

کردانید و اکنون هر یک از ایشان از یمن این دولت انجه در مدت العمر تمنا میکردند برای
العین مشاهده میکنند و روزگار بزبان حال میگوید بیت چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار
امرا این طغای و طغاشمور در کار ملک فتنه انگیز شدند و قصد ارکان دولت داشتند
چون معلوم رای جهان آرای پادشاه خلد ملکه گشت و لا یحیق المکر السیئ الا باهله صورت حال
ایشان شد در غره شوال سنه تسع و عشرین و سبعمایه بجاه فنا گشته خود جزو رسیدند و بیا
رسیدند چون از شر و شور و فتنه جهان ایمن گشت و جمع خلایق در امان خود از سر آ
حال و رفاهیت بال در سایه معدلت و رحمت پادشاه جهان خلد ملکه نظر شفقت و رافت
وزیر سلطان نشان مدت دولته روزگار میگذرانیدند به دعاء دولت آن کم بر همگنان
فرض عین و عین فرض است مشغول میباشند و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم و الحمد لله که در ایام این دولت از حسن تدبیر و سرایت کرم طبعی و غایت همت عالی
مخدوم و مولانا اعظم اعلم احکم اقدم ملک الملوک الوزرا سلطان السادات النقبا برهان کبار آل عبا
خلاصه نخبه مصطفا نقاوه گوهر مرتضی ناشر العدل و الاحسان باسط الامن و الامان مبین شرایع
الاحکام مقوی قواعد الاسلام ملجا القضات و الحکام البحر الجود و الطود الاشم فی الجود ندوه
الکرام المفاخر و المعالی زبده انام الایام و الاعالی شهاب السما المکرمه نقاب العدل و المرحمه مربی
ارباب النهی و الالباب الذی یفتخر به السماء و الالقاب بیت سزد گرش بنویسم تخلص القاب
بآفتاب چه حاجت شب تجلی مولا الموالی الارضین شمس الملة و الحق و الدین رکن الاسلام
و المسلمین ابو المؤید بتایید رب العالمین محمد بن نظام الحسینی الیزدی اعز الله انصاره و

صاحب جلال اقتداره کار ملک و دولت برونق است هر چه تمامتر شده و این زمان مبارک محمود
جمع از دست لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد و رفع بدعتها نامحدود فرمود امروز بیمن اهتمام ایشان
در دین و دولت پریشانی نمانده مابیات مرحوم مولانا ظهیر الدین فاریابی شاهد حال جهان
گشته بیت در زمانه که فتوری هست در کار دولت ورنه بس نیکونهادی ملک و دولت
با اساس سعی کن تا این فتور از کار من بیرون رود خوش بباشند جامه بیمی طیلسان
بیمی بلاپس حق تع سایه معدلت آفتاب مکرمت این وزیر سلطان نشان دو دستور
جهانبان را در جهان کامکاری و آسمان فام داری بر سر کافه اهل جهان عموما و این بنده
دیرینه خصوصا پاینده و تابنده داراد و دست حوادث زمان و مکاره دوران از دامن
این ولایت دور الی یوم النشور و رب الغفور باب پنجم در ذکر ایمه و قراء و مشایخ فرقه
و علماء دین اسلام و آن شش فصل است ایمه مجتهد و قراء و مشایخ منزهد و علماء متعبد
آن بزرگان اند که درین مختصر شرح ایشان توان داد ما لیت الکه در دین اسلام مرتب
ابنا و دیگر اوبیانند و ذکر ابنا در ابتدا آمده و در انتها ذکر آن آمده و میرود و تا اول و آخر کتاب
بذکر اهل دین مشرف شد فصل اول از باب پنجم در ذکر ایمه و مجتهدان اسلام که در کار دین
اجتهاد کرده اند و هر یکی شریعت طریقی سپرده اند الاول امام المعصوم
امام جعفر الصادق علیه الصلوة و السلام که جانم قربان نام شریفش باد که امام اهل بیت است
و در ما قبل ذکرش رفته و چهار ایمه سنت و جماعت اند و هشت مجتهد و ذکر اصحاب وجوه
مذاهب سنه در زمره علما خواهد آمد اکنون ذکر ایمه سنت و مجتهدان شروع میرود اول

ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز ملک بن سیسان نام طاوس بود و ابنی مرزبان
بود و علما حضرت علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و حضرت علی ع در حق او دعا کرد
و گفت بارک الله فیک و فی نسلک بدان برکت این مرتبت یافت ابو حنیفه پیش از امامت
بخواب دید که استخوان اعضای رسول ص پراکنده شده بود او جمع کردی معبر تعبیر کرد که علم دین
جمع کند و امام باشد در وقت امامت چون بسر روضه رسول ص رسید گفت السلام علیک یا سید المرسلین
جواب آمد که علیک السلام یا امام المسلمین وفاتش ببغداد در رجب سنه احدی و خمسین و مایه بعهد
ابو دوانیق او را بخیزرانیه دفن کردند شرف الملک ابو سعید مستوفی ممالک سلطان ملکشاه سلجوقی
مزار او را عمارت عالی کرد عمر ابو حنیفه هفتاد سال و از تابعین است و از صحابه کبار این هفت
کس را دریافته بود انس بن مالک جابر بن عبد الله انصاری ابو طفیل ابن ابی اوفی عبد الله
بن ابی جز عایشه بنت عجره دیگر مالک بن انس بن مالک بن ابی عامر بن عمر بن حارث
بن عثمان بن خیل بن عمرو بن حارث و هو ذو اصبح و المعروف مالا اصبحی من نسل بنی خزرج و هم سعلی
سبا پدرش از کبار صحابه رسول ص بود و او از تابعین داستاد محدثان بقول بعضی علما
اولین امام سنت و جماعت اوست سه سال در شکم مادر بود هشتاد و پنج سال عمر یافت
در سنه تسع و سبعین و مایه بمدینه در گذشت و به بقیع مدفون است دیگر شافعی مطلبی و هو
محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافعی بن سایب بن عبد بن عبد یزید بن هاشم
بن مطلب بن عبد مناف او را شافعی بشافع و مطلبی بمطلب که اجداد او بودند باز میخوانند
شافعی در طفلی بخواب دید که پیغمبر زبان در دهانش نهاد و گفت علم دین ترا کرامت و حضرت

امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام انگشتری در انگشتش کرد و گفت کار دین
بر قول تو ختم است از برکت آن خواب این مرتبه یافت او در وقت امامت بسبب حب اهل
بیت برفض منسوب کردند بواسطه بیتی چند که گفته بود و من بدو شعر وکان رفضا حب آل محمد
فلیشهد الثقلان انی رافضی انا الشیخ فی دینی واهلی بلاه ثم داری ثم عقلی خلیفه او را الزام
نمود تا قران را مخلوق خواند او خلیفه را باری خویدیر بر انگشتان خود شمرد و گفت صحف
توریت و انجیل و زبور و فرقان این هر چهار مخلوقست یعنی این پنج انگشتان و منبر که بحث میتوطن
شد هم ابا فرمان یافت در سابع رجب سنه اربع ومایتین بعهد مامون خلیفه عمرش پنجاه و چهار
سال و علمای او بشمر این بود شعر قلت مل من سال مستحق انا عبد سایل مستنعم
کرم منک بنادی سحرا فدعوناک وهذا سحرا از سخنان اوست من استغضب لم یغضب فهو حمار
ومن استرضی ولم یرض فهو جبار دیگر احمد بن محمد حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبدالله
عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان وهو اصل القبیله شاگرد شافعی و استاد محدثان بود
واثق خلیفه او را الزام نمود تا قران را مخلوق خواند منع خواند او را محبوس کرد نخواند دو رزحم چوب
کشید باز نخواند و برحم چوب در سنه ثلثین ومایتین درگذشت و در بغداد بالای قبر ابوحنیفه
مدفون شد تیرش مشهورست طاوس طاوس بن کیسان الیمانی از تابعین است
و در سنه ست ومایه درگذشت حسن بصری بن یسار البصری چون از مشایخ است
ذکرش در زمره ایشان آورده شد وفاتش در سنه عشر ومایه بصیره محمد ابن عبدالرحمن بن
ابی لیلی معروف در سنه درگذشت ربیعه بن ابی عبدالرحمن در سنه

ست و ثلثین ومایه با نبار در عهد سفاح نماند سفیان ثوری نام پدرش سعید بن مسروق الثوری
در سنه احدی وستین ومایه بعهد مهدی خلیفه ببصره درگذشت و شصت و چهار سال
عمر داشت از سخنان اوست عزیزترین خلایق پنج کس اند عالمی زاهد و فقیهی صوفی و
توانگری متواضع و درویشی شاکر و شریفی سنی قاضی ابویوسف یعقوب بن
ابراهیم بن حبیب بن سعد بن حبه در سنه اثنی وثمانین ومایه بعهد هرون الرشید درگذشت
هشتاد و نه سال عمر داشت از متروکات او چهار هزار شلوار بر بند هر یکی در دستی سرخ نام
بود و این جهت صدقه بمستحقان دادن ترتیب کرده بود محمد بن حسن شیبانی
بری در سنه تسع وثمانین ومایه بعهد هرون الرشید درگذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت
اصحاب ابوحنیفه در مسایل که قول دو کس ازین مجتهدان موافق باشند اگر چه مخالف قول
ابوحنیفه بود خود را مخیر شمارند و بر هر کدام که خواهند کار کنند چون قول کسی موافق بود رجحان
آن را شمارند و کار بران کنند فصل دوم از باب پنجم در ذکر قراء اصحاب قرات ده اند و از
ایشان هفت معتبرتر و اکثر علما علم قرات بر انند که در نماز بخلاف قرات سبعه خوانند
روایت ۱ نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم مدنی اصلش از اصفهان بود رای سیونه
مولی ام سلمه حرم رسول الله خوانده او بود بمدینه در تسع وستین ومایه بعهد هادی نماند
۲ عبدالله ابن کثیر مکی ۳ ابوعمرو بن العلاء البصری بکوفه در سنه اربع وخمسین
ومایه بعهد ابو دوانیق نماند ۴ عبدالله عامر الدمشقی ۵ عاصم ابن ابی النجود الکوفی
در سنه سبع وعشرین ومایه بعهد مروان الحمار نماند ۶ حمزه بن حبیب ابن عماره

الزیات الکوفی بعهد ابو دوانیق بحلوان در سنه ست وخمسین ومایه نماند ۷ علی بن حمزه
الکسائی الکوفی در سنه تسع وثمانین ومایه بری نماند این هفت کس قراء سبعه اند و تمامی
قراء عشره ۸ ابوجعفر یزید بن القعقاع المدنی بعهد مروان الحمار نماند ۹ خلف بن هشام
البزار و بار وایه اسمه قتیبه در سنه تسع وعشرین ومایه ببغداد درگذشت ۱۰ یعقوب فصل
سیوم از باب پنجم در ذکر محدثان اصحاب حدیث بسیارند از ایشان هفت کس که ارباب
صحاح اند اختیار میرود ۱ ابوعبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره الجعفی البخاری
در غره شهر شوال سنه ست وخمسین ومایتین بسمرقند نماند ابن مغیره که جد پدر او ست مجوسی بود
و بر دست جعفی والی بخارا مسلمان شد و بدو منسوب گشت ۲ ابوالحسین مسلم بن حجاج بن
مسلم القشیری النیسابوری در رابع عشرین رجب سنه احدی وستین ومایتین نماند ۳ ابوداود
سلیمان بن اشعث بن اسحق الازدی السجستانی البصری ببصره در سادس عشر شوال سنه
سبع وخمسین ومایتین نماند پنجاه و پنج سال عمر داشت ۴ ابوعیسی محمد بن عیسی ابن سوره السلمی
الترمذی بترمد در ثالث عشر رجب سنه تسع وسبعین ومایتین نماند ۵ ابوعبدالرحمن احمد بن
شعیب بن علی النسایی بمکه در ثلث وثلثمایه درگذشت ۶ ابوعبدالله محمد بن یزید بن ماجه
القزوینی در سنه ثلث وسبعین ومایتین نماند بقزوین ۷ ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن الدارمی
در سنه نماند فصل چهارم از باب پنجم در ذکر مشایخ از مسلمانان هر که صحبت رسول
دریافته بود ایشان صحابه خوانند و هر که اصحاب را دریافت تابعین گفتند و هر که تابعین را در
یافت تبع تابعین لقب داده اند لقب در ازمنه اقوامی را که بعد از ایشان بودند مشایخ خطاب کردند

اکنون ذکر بعضی را از اکابر ایشان را ایراد کرده میشود شیخ اویس قرنی از کبار تابعین
است و رسول صلعم در حق او فرموده انه خیر التابعین وهم از پیغمبر صلعم منقولست در آخر حدیثی طویل
الا وانه اذا کان یوم القیمة قیل للعباد ادخلوا الجنة ویقال لاویس قف اشفع فیشفع فی عدد
مضر وربیعه یا علی اذا لقیته فاطلب الیه یستغفر لکما اویس اگر چه از تابعین است جهت
تبرک و شرف ذکر او در اول زمره مشایخ آورده شد در وقتی که شنید کافران دندان مبارک
رسول صلعم شکسته اند او نیز موافقت کرد و تمامت دندانهای خود بشکست تا بآن یکی که دندان رسول صلعم
شکسته بود موافقت کرده باشد وفات او بروایتی در حرب دیلم شهید شد و گورش اعلام قزوینست
و بروایتی در جنگ صفین شهید شد در سنه ست وثلثین هجری بروایتی بکوهستان زونک کرمان
شاهان مدفونست و از سخنان اوست در خوی گناه مکن در بزرگی حالتی نگر که در حق عاصی میشوی
هر که خدای را بشناخت بروی هیچ پوشیده نماند رفتار قرنی است و پیشوای ارتضیت حلقی
و مروت و صدق و فخر در فتوت نسبت در تقوی و شرف در قناعت و راحت در زهد شیخ حسن
بصری او نیز از تابعین است چون اکثر مشایخ را خرقه با او میرود و او را با امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام ذکر او در اول مشایخ آوردن از لوازم بود وفاتش در سنه عشر ومایه بعهد هشام بن
عبدالملک مروان از سخنان اوست پناه و مهلانی بر ورع است و خلل ورع از طمع است
سخن که از سر حکمت نیست عین آفت است و هر خموشی که از فکرت نیست مایه شهوتست و هر نظر
که از سر عبرت نیست محض لهو و زلت شیخ حبیب عجمی در اول ربا خواره بود و سبب آنکه
بر راه میرفت کودکان با هم میگفتند دور شوید تا گرد پای حبیب ربا خواره بما نرسد و چون
بدبخت نشویم این سخن در دل او موثر شد و به مجلس حسن بصری رفت و توبه کرد چون باز گشت

همان کوه کان گفت داود بید شوید تا گرد پای مار در این جیب تا ب نشیند تا عاصی نشوم جیب
در سلوک آمده و کار او بدرجه اعلی رسید از او پرسیدند رضای حق تعالی در چیست گفت در دل
که غبار نفاق در وی نبود پرسیدند از شخصی که نماز فوت شده و میداند که از جملهٔ خمسه کدامست
او را قضا چگونه باید کرد گفت او از خدا غافل بوده او را حد غافلان باید زده و فرمود تا هر پنج نماز
قضا کند شیخ محمد واسع از تابعین است وفاتش در سنه عشرین و مایه بعهد هشام
بن عبدالملک مردی از شیخان است عارف باید که از شاید و جز بغیر بپرداز صادق آنست
که امید و بیم برابر دارد از او پرسیدند چگونه گفت چگونه باشد کسی که روشن کاهد و گناهش فزاید
شیخ عتبه بن غلام معاصر حسن بصری و مرید او بود از شیخان است دنیا چون زنی
مکار نابکار است چه مردی باشد که زن نابکار را طلاق ندهد چنانکه با او رجوع کند سالک باید آن
کند حق تعالی خواهد نه آنچه حق فرماید شیخ ابو حازم مکی معاصر حسن بصری بود از شیخان است
اندکی از دنیا ترا مشغول از بسیاری از آخرت از دنیا هیچ شادی بی غم نیست در آخرت هیچ شادی
با غم نیست هر که به دنیا و آخرت ملتفت نیست او را هیچ کم نیست هر چه نه ترا است بجهد تو نرسد
الجنة ترا است بیغ از تو باز نگردد شیخ مالک بن دینار از تابعین است وفاتش در سنه ثلثین و مایه
بعهد مروان الحمار از شیخان است راضی باش در همه امور بکارسازی که بی تو کار تو میسازد هر که بی
راغب دنیا از طلب او فارغ است و او از طالب دیگر بی نصیب سالک باید که مالک دینار و درهم
باشد تا وقتش مشوش نشود شیخ رابعه عدویه معاصر حسن بصری بود از شیخان است
من بدین آنچه پس میدارم آن دنیا بجان بخرم و کار آنجهان میکنم الهی یادت نماز دلی فارغم

بدنیا نماز رسیده لمان قبول کن شیخ ابو سلیمان داود بن نصیر طائی وفاتش در سنه خمس
وستین و مایه بزمان مهدی عباسی از علماء حدیث و از شیخان است از بهر دنیا چندان جهد باید
کرد که اینجا اقامت خواهد بود و از بهر آخرت چندانکه آنجا خواهد بود هر کرا مروت نبود عبادت نبوده
مرد باید که از لذات دنیا روزه گیرد و عید او موت او باشد سالک باید که بموت چنان مشتاق
باشد که محبوس با طلاق و از مردم چنان گریزان باشد که از شیر شیخ ابو اسحق ابراهیم بن
ادهم ملک زاده بلخ بود سبب توبه او آنکه آواز پای مردی بر بام خانه خود شنید پرسید کیست
گفت شتر گم کرده میطلبم ابراهیم گفت ای عجب که شتر را بر بام خانه میطلبی جواب آمد عجبتر
آنکه تو خدا را در تخت پادشاهی میطلبی ابراهیم پاره متنبه شد روز دیگر در پی شکار میتاخت آوازی
شنید که ترا جهت این کار نیافریده اند همانجا توبه کرد و جامه شبانی بسته عزم حجاز کرد و با فضیل
عیاض صحبت کرد و کارش بلند شد و از شیخان است هر که دل خود را در سه کار حاضر
نیابد نشان آنست که در بروی او بسته اند یکی در قرآن خواندن دوم در نماز کردن سیوم در ذکر
گفتن طعام حلال خور که بر تو نه صیام روز است و نه قیام شب دعای او بیشتر این بود یارب مرا
از ذل معصیت با عز طاعت آور درجه صلحا کی یابد که ابواب محنت و نوع جهد بر خود گشاده کرده
و درهای نعمت و عز و کسالت بسته دیگر او را دشنام داد ابراهیم گفت بمکافات این شش چیز او را
نکنم اول جواب دشنام باز ندهم دوم از تو گله نکنم سیوم درد لکن تو نداشته باشم چهارم پیش خدا از تو
نالش نکنم پنجم ترا بدعا یاد دارم ششم سلام از تو باز نگیرم مغنم اگر حق تعالی مرا بهشت فرستد بی تو
نروم وفات او بعهد روم در سنه احدی وستین و مایه بزمان مهدی عباسی در دریای روم

وستین و مایه بعد او قبرش نزدیک قبر احمد حنبل گویند یکی از رهبانان عرب پیش ابراهیم آمد و گفت
ایها العارف انی مریض اطلب خلیل البال فهل من دواء لعنی الحضال فتألم ثم اجابه فقال یا هذا
خذ من عروق الفقر مع الهلیلج التواضع و البلیلج الخشوع ثم القه فی طنجیر التقی ثم اوقد تحته من نار
المحبة و حرکه بمحراک العصمة ثم اجعل القعاع فاذا صفی ودان اخرجه بشراب الشوق هرکان ثم ادر
نرهابحرا المجلة الا باستغفار فاذا الملاح صاح الهباء فعلیک بسکون الجوارح لیبقی الدواء بدیدل
الداء واستعن بیعب التوفیق و قبول النصح من صالح الرفیق و ایاک و شرور الهوی باستقامة المزاج
فانک سلطان الشهوات تأثرلا یومن غوایله وفق الله تعالی بحک للقبول شیخ ابو علی شقیق
بن ابراهیم بلخی بازرگان بود سبب توبه او آنکه بترکستان رفته بود کافری را از بت پرستی منع
میکرد که این بت هیچ قدرت ندارد چرا او را میپرستی کافر گفت چون خدای تعالی قادر است
باسبب ترا در شهر بلخ روزی توانستی داد تا ترا با ترکستان بایستی آمد شقیق از تجارت توبه
کرد و در سلوک آمد کارش درجهٔ اعلی یافت وفاتش نزدیک ستین و مایه بزمان هرون
الرشید و از شیخان است خردمند آنست که دنیا را دشمن دارد و بزرگ آنکه دنیا او را
نفریبد و توانگر آنکه بقسمت حق راضی باشد و درویش آنکه از غیر خدای تعالی چیزی بخواهد
و بخیل آنکه حق خدا ندهد قدر مرد بدان پدید شود که بوعده خدای ایمن تر بود از وعدهٔ خلق
مرد ب جز توان داشتن بغو استدن و منع کردن و سخن گفتن شیخ فضیل عیاض
مروزی وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مایه بعهد هرون الرشید در اول قاطع الطریق بود سبب
توبه او آنکه بر کنیزکی عاشق بود شبی بر وقت او میرفت آواز قرآن خوانی شنید که میخواند

الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله این آیت او را بیداری حاصل شد توبه
کرد و بازگشت در بحق کاروانیان رسید که از هم او بی یار بستند رفت ایشان را گفت
او توبه کرد و بازگشت تا این باشید کاروان برفت و فضیل در سلوک آمد و کار او بدرجه
اعلی رسید و علماء حدیث گفت از شیخان است چون خوف در دل سالک شود
هر چه بکار نیاید بر زبان نگذرد و حب دنیا سوخته گردد و رغبت از دل بیرون کند خوف
و محبت خدا بقدر علم بنده بود و در آخرت زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده بود
در عقبی مستجاب الدعوة جز در حق پادشاه دعا نباید کرد که صلاح پادشاه و عادل صلاح
اهل جهانست چون خدای تعالی بنده را دوست دارد دنیا اندوهش بسیار دهد و چون
دشمن دارد دلخوشی دهد و دنیا بر او فراخ گرداند شیخ حاتم بن یوسف اصم
گویند که نبود عورتی از او سوالی میکرد ناگاه حرکتی از آن عورت صادر شد گفت آواز
بلند تر دار تا بشنوم تا آن زن منفعل نشود نام اصم بر او بماند او را بدار الخلافه بردند چون
با خلیفه در سخن آمد خلیفه را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستم تویی حاتم گفت
زاهد آنست که باندک چیزی قناعت کند و حق تعالی میفرماید متاع الدنیا قلیل چون تو بدنیا
قناعت کرده زاهد باشی و من که سر بدنیا و عقبی فرو نمی آرم چگونه زاهد باشم او را
پرسیدند چه آرزو داری گفت روزی تا جانت بعافیت گفتند خود همه روز بعافیت
میگذرد گفت عافیت کامل آنست که از بنده بصورت و معنی صغیره و کبیره نیاید سالک را
چهار مرگ باید چشید مرگ سفید و آن گرسنگیست و مرگ سیاه و آن تحمل از مردم و مرگ سرخ

وآن مخالفت هوا است هرکه بستر وان مرفع داشتن است از همه کس احتمال باید کرد الا از
نفس خود شیخ معروف محفوظ بن فیروز کرخی وفاتش سنه مائتین هجری بزمان هارون
در اول ترسا بود اورا بمعلم دادند معلم او را می آموخت ثالث ثلثه او میگفت بل هو الله الواحد
معلم اورا بزد واو بگریخت و بر دست حضرت علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام مسلمان شد
ودر سلوک آمد و بعد از و پدر و مادرش نیز مسلمان شدند از مشایخان است تصوف گرفتن از حقایق
است و گفتن بدقایق و نا امیدی از خلایق و بریدن از علایق هرکه دل از خدا برکرده خدا از
مغفرت از و برکرده و هرکه با خدا کرده بطاعت خدا کرده با او رحمت و لطف را معتقد او کرداند
در حالت نزع با او گفتند وصیتی کن گفت در ملک من غیر این پیرهن نیست بعد قدمید باره بر
نوم همچنان که آمدم شیخ محمد سماک معاصر معروف کرخی بود از مشایخان است تواضع آنست که
خود را فضیلت بر هیچ ننهی هرکه مادر معنوی بود درمان او بخر اینست با حضرت عزت بیباک
تا مادرک نشود واصل نگردد شیخ بهلول گویند عم زاده هرون الرشید بود روزی در پیش
خلیفه رفت و خلیفه عمارتی عالی ساخته بود بهلول را گفت چیزی درین عمارت نویس بهلول
بامعظم برداشت و بر آنجا نوشت رفعت الطین و وضعت الدین ورفعت الجص و وضعت
النص ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت
والله لا یحب الظالمین شیخ محمد اسلم طوسی در اصل عرب بود اما چون در طوس متوطن شد
بطوسی مشهور گشت و معاصر حضرت امام علی الرضا بود حاکم خراسان دو سال اورا محبوس کرد تا قرآن
را مخلوق خواند نخواند شیخ ابو سلیمان عبدالرحمن ابن عطیه دارانی دمشقی وفاتش در سنه

حسین و عشرین و مائتین بزمان معتصم خلیفه از مشایخان است هر طاعت که در وی ذوق نیابید در آخرت
مزه نیابید هرگاه دوستی دینی در دل قرار گیرد دوستی آفت آن از دل بیرون رود فاحفظ ذلک
مخالفت هوای نفس است هر چیزی را زنگاریست و زنگار نور دل سیر خوردنست و علامت خذلان
ترک گریستن هر چیز که بنده را از خدا باز دارد بوجود مشغول کرداند آن چیز بر بنده شوم است هرکه ابا
رضای خدای ترک شهوت کند بهشت جای اوست شیخ ابونصر بشر بن حارث حافی
مروزی وفاتش در سنه سبع و عشرین و مائتین بزمان معتصم خلیفه از علما حدیث است سبب
سعادت او آنکه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم او را خوشبوی کرد و بجای
بلند نهاد هاتفی آواز داد ای ابونصر نام ما مطیب کردی مکافات او در دنیا و عقبی نام تو مطیب و مشهور
نهادیم و از مشایخان است هرکه خواهد عزیز دنیا و شریف آخرت باشد گو از کس حاجت مخواهد و بد
کس مگوی و مهمان کس مشو زهد جوهریست که نباشد الا در دل خالی و امید جوهریست که چون در دل
قرار گیرد مجال غیر خود ندهد حلاوت عقبی نداند اگر خواهد که در دنیا اورا دانند ازو پرسیدند که نان
با چه خوریم گفت با قناعت که حلال ایشان نزدیک شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان
بسطامی وفات او بروایتی در سنه اربع و ثلثین و مائتین و بروایتی در سنه احدی و ستین و مائتین ازو
پرسیدند که مردم را درین راه چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر
نبود گفت دلی دانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود
گفت مرگ مفاجا کمال درجه عارف سوزش او بود در محبت گناه مردم را آن زیان دارد که هیچ حقی
و خوار داشتن برادر مسلمان زاهد سیار است و عارف طیار یا چنان نمای که باشی یا چنان

باش که نمایی ازو پرسیدند که این پایه بچه یافتی گفت بشکم گرسنه و تن برهنه اگر کسی ترا
چنان شود که در هوا بپرد و در جمیع امور متبع شریعت نکند بدو ملتفت مشوید که مبتدع است
ابو یزید را دو برادر بودند آدم و عیسی و از نسل ایشان چند ابو یزید بوده القاضی ابو یزید
طیفور بن یعقوب بن آدم ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم ابو یزید طیفور بن حسین عامر بن آدم
بعضی گویند شیخ از قبیله دیگر است شیخ ابراهیم شیبه الهروی معاصر بایزید البسطامی بود
و بقزوین مدفونست بایزید با او گفت میخواهم در حق خلق بحضرت حق شفاعتی کنی گفت دون
همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن شیخ ابوالحسن حواری وفاتش در سنه ثلثین
و مائتین بعهد واثق خلیفه از مشایخان است هرکه عاقلتر بخدا عارفتر دنیا چون مزبله ایست و سگان آن
کمتر از سگانست هرکه دنیا زیادت از احتیاج طلبد که سگ از مزبله بقدر حاجت میخورد و دیگر رد و هرکه
بدنیا نگرد بنظر ارادت و محبت خدای تعالی نور یقین و زهد از دلش ببرد هیچ لا معجز از غفلت نیست
شیخ احمد حرب معاصر بایزید بسطامی بود از مشایخان است کاهلی بدانستی که بدو بنی
گوید تا مرد اورا دیدی تا چون کارکنند اجرت بستده باشد حق تعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان فی
احسن التقویم چون به نیکوترین صورت آفرید با مروت باشد بدترین صفتی مشغول بودن
یعنی فرمان دیو ازو پرسیدند چرا شب نمی خسپی گفت که ازبهر طاعت داده اند چگونه در غفلت
صرف کنم شیخ ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی مدت نود و پنج سال عمر داشت در سنه اربع
و مائتین بزمان متوکل خلیفه در گذشت و از مشایخان است معرفت آنست که دوست داری حق را بدل
و یاد کنی بزبان و فرمان بری و از غیر او بریده شوی ترک شهوت بهترین افعال است دوستی

آن بدترین احوال اگر شهوت بودی غفلت بر خلق ظفر یافتی شیخ ابو عبدالله حارث
بن اسد المحاسبی وفاتش ببغداد در سنه ثلث و اربعین و مائتین در زمان متوکل خلیفه از مشایخان است او
خدا را باش و اگر نه خود را مباش هرکه باطن خود بمراقبت و اخلاص درست کند خدای تعالی ظاهر او
بمجاهدت و اتباع سنت درست کرداند شیخ ابوالفضل ثوبان بن ابراهیم معروف بذوالنون
مصری وفاتش در سنه خمس و اربعین و مائتین بزمان متوکل خلیفه از مشایخان است معرفت بر
سه وجه بود یکی معرفت توحید و آن عامه اهل اسلام راست دوم معرفت حجت و بیان و آن حکما و
علما راست سیوم معرفت صفات وحدانیت و آن اهل ولایت راست عارف هر چند بوعلم
دین و صحو مشاهده و کشف و حجاب خوف باید در دل از رجا بقوت تر باشد که اگر رجا غالب بود دل
مشوش کرده و انس آنست که از ما سوی الله وحشت شود علامت دوستی خدای تعالی متابعت دوست
اوست محمد رسول الله صلعم در اقوال و افعال و احوال ازو پرسیدند توبه چون باید کرد گفت عوام را
از گناه و خواص را از غفلت شیخ ذوالکفل برادر ذوالنون مصری بوده است شیخ
ابو تراب علی بن حصین نخشبی وفاتش ببادیه بصره در سنه خمس و اربعین و مائتین بزمان متوکل خلیفه
بعد از مدتی اورا دیدند بر پای ایستاده و خشک شده و سباع اورا زحمت نداده از مشایخان است
توکل آنست که دل در خدای تعالی بندی اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر کنی لباس بمقدار عورت پوشی
باقی زینت چون بنده در عمل صادق باشد از عمل حلاوتش یابد شیخ ابوبکر محمد بن عمر الوراق
ترمذی وفاتش در سنه سبع و اربعین و مائتین و از مشایخان است در دنیا و عقبی فرخ کسی است
که سلطان را در دنیا برادر خود گرفت و سبحان ما در عقبی با او حساب نکند یعنی مجذوب حق باشد

صاحب وقت باید تأسف نخورد بر ماضی و امید ندارد به مستقبل تا حال ضایع نکند و توکل او مستقیم
باشد و محترز باشد از اخلاق بد چنانکه از حرام الیقین وز آرمیده دل و کمال ایمانست هر که راضی
بود از اندازها، خود شهوت اندر دلش درخت نومیدی روید کلید همه کارها صبرست بر اماراتش
چون ارادتست کی بکلید صبر در برکت گشوده شود شیخ ابو علی احمد بن عاصم انطاکی
وفاتش نزدیک سنه خمسین و مایتین بزمان مستعین خلیفه از سخنان اوست صلاح دل گشتن
زبان بوده فلاح کی خلق جز شیخ ابو عبدالله احمد بن یحیی بن الجلا وفاتش بعد از
سنه اربعین و مایتین بزمان متوکل از سخنان اوست هر سالک که مدح و ذم نزدیک او برابر باشد
زاهد بود و چون بر فرایض بایستد عابد بود و چون فعلها از حق داند موحد باشد شیخ محمد علی
حکیم ترمذی معاصر ابوتراب نخشبی بود از سخنان اوست نفس چون بنقضا توحید رسید هزار بار
خبیث تر و مکارتر از آن باشد که در اول بود او را اینجا نگاه باید داشت که اینجا خود محبوس شود ا
ازو از تقوی و جوانمردی پرسیدند گفت تقوی آنست که چنان باشی که در قیامت هیچکس
دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کس نگیری عزیز کسی است که معصیت او را خوار نکرده است
و خوار آنکه طاعت او را عزیز نکرده است هر کرا علم باشد و عمل نه در زندقه افتد و هر کرا
تعقل باشد و ورع نه بفسق گرفتار شود چون حق تعالی رزاق است بنده را ضامن توکل باید بود
حقیقت محبت حق تعالی دوام انس است بذکر او از او روایت که حق تعالی را در خواب دید و جهت
نجات خلایق این دعا ازو بیاموخت که بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله الابد الابد سبحان الله
الفرد و الصمد سبحان الذی رفع السماء بغیر عمد لم یتخذ صاحبة ولا ولد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

شیخ ابوالحسن سری بن مغلس السقطی نود و هشت سال عمر داشت وفاتش در سنه
سبع و خمسین و مایتین بزمان معتمد خلیفه و از سخنان اوست در قیامت امتان را
بانبیا باز خوانند و اولیا را بخدا تقوی اسمیست مشتمل بر سه معنی و آن آنست که نور معرفت
چراغ ورع را نکشد و در علم باطن هیچ نگوید که ظاهر شرع برو نقض نکند و کرامات او را بر آن
ندارد که بردارد از مکارم راحتست کوتاه به بهشت آنکه چیزی از کسی نخواهی و اگر دهند نستانی
در آبنوده که کس دهی عارف آفتاب صفت که بر همه تابد و زمین شکل که بار همه تحمل تواند کرد
و آب نهاد که حیات دلها بدو باشد و آتش رنگ که خامان را پخته گرداند سی سال استغفار
یک شکر میکرد بدانکه آتش در بازار بغداد افتاد و دکانش سوخته شد چون خبر بدو رسید
گفت الحمدلله نیکی خود خواست نه خلق را شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ وفاتش
در سنه ثمان و خمسین و مایتین بعهد معتمد خلیفه و از سخنان اوست الهی ان طلبتک اتعبتنا
وان وجدناک حیرتنا وان ترکناک عذبتنا فالمستغاث بک منک لیس محک ترا و لا منک
حیای بنده حیای ندمت و حیای حق تعالی حیای کرم یک گناه بعد از توبه بتر از هفتاد گناه پیش
از توبه زاهد باید برای زهد ترک نیست دنیا گیرد و بهار ترک هوا و بدل ترک دنیا تا او را
زهد میسر گردد هر که از خدای راضی است بدانچه میدهد خدای تعالی ازو راضیست بدانچه سکینه
فوت از موت مشکلتر است چه آنکه فوت از حق بریدنست و موت از خلق سالک
باید که خویشتن را به تسبیح مشغول کند مگر بدانچه وقت بدان اولیتر هر که با خدا خیانت کند
از پس خدا پرده او بر در اشکارا بنهد آنکه بنده خدای را دوست دارد و ازو ترسد بنده مشغول

باشد خلق او را دوست دارند و ازو ترسند و بنده مشغول باشند و هر که شرم دارد از خدا
در تقصیر طاعت خدا شرم دارد ازو از باز خواست گناه شیخ محمد بن اسمعیل سامری معروف
بخیر النساج وفاتش بقزوین در سنه ست و ستین و مایتین بزمان معتمد خلیفه عمرش صد و
بیست سال از سخنان اوست خوف تازیانه خداست بندگان را که بی ادبی کنند
بدان تأدیب کند شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نشابوری وفاتش در سنه
ست و ستین و مایتین بزمان معتمد از سخنان اوست از معصیت کفر آید همچنانکه از تب مرگ
سالک را که لباس ... بطالتست جوانمردی انصاف دادنست و انصاف
نخواستن ادب ظاهر عنوان ادب باطن است خوف چراغ دلست خیر و شر که در دل بود بدان
توان دید شیخ ابو صالح حمدون بن احمد قصار نشابوری وفاتش در سنه احدی و
سبعین و مایتین بزمان معتمد از سخنان اوست فاش مگردان ز هیچکس آنچه واجبست بر تو
که پنهان باشد چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام مینماید او را نصیحت کن ملامت مکن
مبادا تو نیز بدان گرفتار شوی تواضع آنست که کس را در جهان بخود محتاج نبینی هر که در سیرت
سلف نگرد بتقصیر خود معترف شود هر که در عمل افزاید درجه مردان یابد هر که از بهر کار دنیا
دل تنگ شد سلوک را نشاید شیخ ابو محمد سهل بن عبدالله تستری وفات
در سنه ثلث و سبعین و مایتین بزمان معتمد و از سخنان اوست اول مقام عبودیت بر
خاستن است از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود عمل کننده که بی مقتدا عمل
کند در موضع قبول نیاید شیخ ابو اسحق ابراهیم بن یحیی کوانان تبریزی وفاتش همانجا

در سنه خمس و سبعین و مایتین بکرنداب مدفون شد شیخ ابو سعید احمد بن عیسی
خراز بعد او وفاتش در سنه سبع و سبعین و مایتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان
اوست هر باطن که ظاهر نما بود باطل بود وقت سالک مکدر نکند الا صحبت امردان شیخ
ابوالحسن علی بن سهل اصفهانی وفاتش در سنه ثمانین و مایتین بزمان معتمد و از سخنان
اوست هر که در ابتدا ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عافیت و سلامت نیابد
شادیش بطاعت علامت سعادت بود و متابعت شهوت علامت شقاوت بود اخفای
سر علامت بیداریست و افشای آن از رعونت بشریت شیخ ابو حمزه بزاز بغدادی
وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مایتین بزمان معتضد خلیفه از سخنان اوست هر کرا سه
چیز بود از همه آفتها ایمنست شکمی خالی و دلی قانع و درویشی دایم با زهدی حاضر و صبری تمام و ذکری
دایم شیخ ابوبکر احمد بن نصر دقاق وفات او نزدیک سنه تسعین و مایتین بزمان
معتضد و از سخنان اوست هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد شیخ ابو محمد عبدالله
بن محمد خراز رازی وفاتش در سنه تسعین و مایتین بزمان مکتفی خلیفه از سخنان اوست
عبادت طعام زاهدانست و ذکر طعام عارفان شیخ ابو حمزه خراسانی از نشابور وفاتش
در سنه تسعین و مایتین بزمان مکتفی از سخنان اوست هر که دوستی مرگ در دل قرار گیرد حق تعالی
دوستی دنیای فانی از دل او بیرون برد و آخرت باقی را دوست او گرداند شیخ ابو اسحق
ابراهیم بن احمد خواص وفاتش بری در سنه احدی و تسعین و مایتین بزمان مکتفی از سخنان اوست
دارو دل پنج چیزست قرآن خواندن و معنی آن دانستن و بر خاستن به تهجد شب و زاری کردن

دران وصحبت با ملحان وشکم تهی شیخ ابو عبد الله عمر بن عثمان مکی وفاتش ببغداد در سنه
احدی وتسعین ومایتین بزمان مکتفی از سخنان اوست هر که در وهم تو اند از حسن جسن دانش
یا ضیا یا جمال یا چشم یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک وتعالی از آن منزه است علم بینی بدوست
رخوف سابق است ونفس چو فی است سرکش وفریبنده برحذر باش از وی وسبب یافتن علم او
بسته دار وخوف ده اورا تا مطیع گردد شیخ ابو الحسین احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش
در سنه خمس وتسعین ومایتین بزمان مکتفی از سخنان اوست بزرگترین علامت که بعلم خود کار کند
وعارفی که سخن از حقیقت گوید مرقع پوشی بود بر درها واکنون مزبلهایت پر مردار با هر که
گوید مرا با خدای حالیست اگر بر جادهٔ شرع نرود بدو ملحق مشوید که مبتدعست شیخ
ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی قواریری معروف بغدادی وفاتش در سنه سبع وتسعین ومایتین
بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست دل مومن حرم خانه خاص است خدای را مردی است
که نامحرم را در وراه ندهد طاعت علت سعادت ازلی نیست بلکه مبشر آنست که سعادت طاعت
کننده راست هر که بر علم قران وحدیث واقف نبود پیشوائی را نشاید صادق آنست که راست
گوید در مهمی که مخوف نباشد ونجات او در آن نباشد الا بدروغ عارف آنست که از سر ما شنوده
خبر دهد واین مرتبه حاصل نشود الا بمجاهدت وترک لذت دنیی ومتابعت رسول ع وبدین
از انچه نفس دوست دارد همه راهها بدوزخ میرود الا آنکه بر عقب رسول اگر سالک هزار سال
روی بحق دارد ویکلحظه روی بگرداند فوت او بیش از درک او بود شیخ ابو عثمان سعید
بن اسمعیل حیری وفاتش در نیشابور در سنه ثمان وتسعین ومایتین بزمان مقتدر خلیفه

از سخنان

واز سخنان اوست مرد تمام نشود تا بچهار چیز یا بنج نشود منع وعطا وعز وذل صحبت با خدای بحسن
ادب ودوام هیبت باید کرد وبا رسول بمتابعت سنت ولزوم طاعت وبا اولیا بحرمت داشتن و
خدمت کردن وبا اهل خود بخوی خوش وبا درویشان بگشاده روئی وبا جاهل بدعا کردن هر که سنت
بر خود امیر کند حکمت گوید وهر که هوا را بر خود امیر کند بدعت گوید شیخ ممشاد دینوری
وفاتش در سنه تسع وتسعین ومایتین بزمان مقتدر از سخنان اوست ادب مرید بجای آوردن
فرمان پیر بود ونگهداشتن حرمت برادران ومتابعت سنت وشعار شریعت جون مرید
نزدیک پیر شود باید که از خود منقطع باشد شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل مغربی وفاتش در
سنه تسع وتسعین ومایتین بزمان مقتدر مدت عمرش صد وبیست سال واز سخنان اوست
خوارترین مردمان درویشی است که متابعت توانگران کند وعزیزترین خلقان توانگری که مخالطت
با درویشان سازد وفاطمه بن علما آبادان داشتن بوقت بموافقت با حق شیخ
ابو العباس احمد بن محمد مسروق طوسی وفاتش ببغداد در سنه تسع وتسعین ومایتین بزمان
مقتدر از سخنان اوست هر که دل بمراقبت خدای تعالی کند خدا اورا از گناه خوارج معصوم کرداند هر که
طمع معرفت دارد پیش از آن که درجه ارادت محکم کند بر بساط جهل باشد وهر که ارادت طلبد پیش از
محکم کردن درجه ادب ان مغلوب باشد شیخ ابو الفوارس شاه بن شجاع کرمانی وفاتش بعد از
ست وتسعین ومایتین بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست علامت تقوی ورعست وعلامت ورع
از شبهه باز ایستادن هر که چشم باز دارد از حرام وتن از شهوت وباطن عمرت کند بمراقبت وظاهر آبادان
کرده اند بمتابعت خو کند بحلال خوردن از فقه سلطان بره سطار بود شیخ ابو اسحق ابراهیم

بن شیبان قرمیسی وفاتش پیش از سنه ثلثمایه بزمان مقتدر واز سخنان اوست علم فنا وبقا
بوحدانیت وعبودیت درست کرده وهر چه جز این بود زندقه بار آورد سفلهٔ آنست که با خدای
عاصی شود شیخ یوسف اسباط وفاتش نزدیک سنه ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان
اوست هر که قرآن داند ودنیا برگزیند افسوس میکند نماز جماعت رسنده فرض نیست بلکه
رزق حلال خوردن فرض است علامت زهد آنست که بنده عابد زهد شود اند کردن الا بالمنی بخدا
وعلامت صدق آنست که دل با زبان راست کرده اند وترک دنیا گیرد وقهر نفس کند وعلامت انس
آنست که دوام خلوت خواهد ولذت ذکر وراحت مجاهدت وعلامت حیا عظمت صنع حق و
سخن اندیشیده گفتن ودور بودن از انچه عذر باید خواست شیخ ابو القاسم سمنون
بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی از سخنان اوست صوفی آنست که مالک هیچ چیز نبود
شیخ ابو علی جرجانی معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست صوفی آنست که با مالک
قرارگاه خلقان میدان غفلت است واعتماد ایشان بر ظن وتهمت شیخ یوسف بن حسین
تبریزی وفاتش در سنه ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست آفت صوفی احداث و
معاشرت اضداد ورونق زمانست شیخ ابو الحسن قطع مغربی وفاتش در سنه ثلثمایه
بزمان مقتدر از سخنان اوست کسی بر جای شریف رسد که بر موافقت قرار گرفتن داد
بجای آوردن وفریضها گزاردن وبنیک مردم صحبت داشتن شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی
وفاتش در سنه ثلث وثلثمایه بزمان مقتدر واز سخنان اوست مطالبه همه کس بظاهر شریعت
بود ومطالبه سالک بحقیقت ورع ودوام صدق هر که ادرا باشد وگفتار نه نعتی باشد

اگر گفتار

واگر گفتار باشد وکردار نه مدعی بود واگر هر دو نبود صدقی بود وعیبتی بود جوانمرد آنست
که در احکام بر برادران آسان گیرد وبر خود سخت آن بر دجلت واین بارود ع شیخ
حسین بن منصور حلاج اصل او از بیضا فارس بود وقتلش ببغداد در سنه تسع وثلثمایه
بزمان مقتدر خلیفه بسعی وزیر حامد بن عباس پس اورا پیش از قتل هزار چوب زدند
آهی نکرد پس مثله کردند وبسوختند وخاکسترش بدجله ریختند از هر جای که آن خاکستر بر روی
دجله می آمد صدای انا الحق بر آمد در وقت او خواهرش روی گشاده در میان مردم آمد
اورا گفتند روی بپوش گفت روی از مردان پوشند در شهر نیم مردی او نیز بود از آنست
یعنی سری با حلاج در میان نهادند کوشش شوانت است وانتکار دهم مردی باشد
واز سخنان حلاج است چون بنده در حق فانی شود از یکی در احد موثر باشند معرفت
عبارتست از دیدن اشیا وهلاک در همه معنی سالکه خلق آنست که از جفای خلق رنجیده
نشود اخلاص تصفیه عملست از شوایب کدورت مریدانست که سبقت دارد اجتهاد او
بر کشوفات ومراد آنست که کشوفات بر اجتهاد سابق باشد شیخ مظفر قرمیسی وفاتش
در سنه سبع ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست صوم بر سه قسمت صوم
روح از امل وصوم عقل از هوا وصوم نفس از حرام هر سالک را که این صوم نیست از صوم طعام
فایده نیست فاضلترین عمل سالک نگاه داشتن وقتست وانکه در علم تقصیر نکند واز حد تجاوز
نماید هر که ادب از پیر نیاموخته باشد پیری را نشاید شیخ عبد الله روعدی معاصر حسین
منصور حلاج بود واز سخنان اوست حق تعالی معرفت خود هر بنده را بعد از بلا دهد که بدو رسیدستان

رسانند دل سلطان است و نفس سگ درگاه او سلطان را متابع سگ نشاید بود بلکه سگ
را در پی سلطان باید دوید شیخ ابو الحسین بن بنان واسطی وفاتش بمصر در سنه عشر
و ثلثمایه بزمان مقتدر و از سخنان اوست نشان آرام دل بخدا آنست که آنچه نزدیک
خدا است این تر باشد بدانچه در دست اوست معظم حال صوفی نگهداشتن سر و خالی بودن
از کفش و بپای داشتن امرهای حق است شیخ ابو محمد احمد بن محمد بن حسین
جریری وفاتش در سنه احدی و عشر و ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست هر که
گوش بخدمت نفس دارد اندر حکم شهوت اسیر شود و محبوس زندان هوا گردد و حق تع
فایدها بر دل او حرام کند و از سخن حق ذوق نیابد و دعای او را اجابت نباشد و دیدن
اصول باستعمال فروع درست بود و درست کردن فروع بعرضه کردن بر اصول و راه نیست
بمقام مشاهده و اصول الا ببزرگ داشتن آنچه حق تع بزرگ داشته است از وسایط
فروع شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی وفاتش بسمرقند در سنه تسع و عشر و
ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه از سخنان اوست شقاوت سه چیز است بدانچه دانند
کار نکنند و بدانچه ندانند بیاموزند و بدانچه دانند آموزنده را از کار باز دارند او را پرسیدند
زاهد کیست گفت آنکه بچشم حقارت در دنیا نگرد و از او برگردد و تعزز بر نفس خود نکند
شیخ ابو بکر واسطی اصلش از فرغانه بود وفاتش در سنه ست و عشرین و ثلثمایه بود بزمان
راضی خلیفه از سخنان اوست هر گاه خداینده خواری خواهد او را بصحبت کودکان انداز
که اهل معنی را صحبت در شاهده ایشان ناخوش بود و نقصان درج باشد شیخ

ابو علی

ابو علی احمد بن محمد رودباری وفاتش بمصر در سنه عشرین و ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه
از سخنان اوست تصوف مذهبیست همه جد که با او هیچ هزل نیامیزد از او پرسیدند چگوئی
در حق آنکه بسماع مایل باشد گوید بدرجه رسیده ام که اختلاف احوال در من اثر نکند گفت رسیده است
ولی بدوزخ شیخ ابو بکر بن محمد بن علی کتانی بغدادی وفاتش بمکه در سنه اثنی و عشرین
و ثلثمایه بعهد قاهر خلیفه از سخنان اوست شهوت مهار دیو است هر که مهار دیو گرفت بنده او شد
شیخ ابو محمد مرتعش نشابوری وفاتش ببغداد در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه بزمان راضی
خلیفه از سخنان اوست ارادت باز داشتن نفس است از مرادهای دنیا و بازگشتن بامرهای خدای
و رضای بدانچه بر وی میرود او را گفتند فلان کس بر هوا میرود گفت اگر در پی هوا ازو بهتر آنکه
بر هوا رود و هر که گمان برد فعلش او را از دوزخ برهاند یا بجنت رساند بر خطاست و هر که اعتماد بر
خدا دارد رستگار است شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی وفاتش بنشابور در سنه
ثمان و عشرین و ثلثمایه بزمان راضی خلیفه از سخنان اوست اگر سالک همه علوم گرد کند بدرجه مردان
نرسد الا بریاضت پیری یا امامی روزگاری باشد که در دین محرم زندگانی ناخوش بود دیگر نیابت
نافی شیخ ابو الحسن علی بن محمد مزین بغدادی وفاتش در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه
بزمان راضی خلیفه از سخنان اوست هر که بخدا از خلق بی نیاز شود خدا خلق را نیازمند
او گرداند شیخ ابو الحسین علی بن محمد بن سهل الصائغ الدینوری وفاتش بمصر در سنه ثلثین
و ثلثمایه بزمان متقی خلیفه از سخنان اوست حال همچون برقست اگر بپاید نه حال بود
شیخ ابو محمد عبد الله بن مبارک وفاتش بنشابور در سنه ثلثین و ثلثمایه بعهد متقی

از سخنان اوست مروت خرسندی بهتر از مروت دادن با توانگران تکبر کردن به از تواضع
هر که فرضی رها کند ببلایی مبتلا شود فاضلترین وقتها آنست که خاطر از وسواس خالی باشد
شیخ ابو یعقوب اسحق نهرجوری وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمایه بزمان متقی از سخنان اوست
دنیا دریاست و کناره او آخرت و کشتی او تقوی هر که در کشتی نبود غرق شود هر که سیری بطعام داند
همیشه گرسنه بود و هر که توانگری بمال داند همیشه درویش بود هر که حاجت از خلق خواهد همیشه
محروم بود اصل سیری از دنیا باید و توانگری بقناعت و حاجت از حق باید خواست شیخ
ابو بکر عبد الله بن طاهر طائی الابهری وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمایه بزمان متقی از سخنان اوست
درویش آنست که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فراتر نشود در هر که دوستی دنیا جنبانی باوی میان نیز او را
پرسیدند درین راه بچه طریق رویم تا رستگار شویم گفت بدانچه گفتند بکن بکن و بدانچه گفتند مکن مکن
شیخ ابو بکر شبلی وفاتش در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بزمان مستکفی خلیفه از سخنان اوست
نور الحقیقه خیر من نور الحدیقه سالک باید که هر طاعت که خدای تع او را گرامی کرده او را گرامی تر دارد
و هر معصیت که خدای تع نهی فرموده دشمنتر دارد از اشعار شبلی است شعر تشاغلتم عنا بصحبة غیرنا
واظهرتم الهجران ما هکذا انا ۰ واقسمتم ان لا تحولوا عن الهوی ۰ فقد و حیوة الحب خنتم و ما خنا ۰ لیالی بتنا بالحمی
من تمارکم ۰ فعلنی الی تلک اللیالی لعدنا ۰ گویند مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت
تو که ایمان نداری صدقه دادن چه سود مجوسی بگریست و روی بآسمان کرد رقعه از آسمان در افتاد این دو بیت
بر آنجا نوشته بود شعر مکافات السماحة ادخله ۰ وامن من مخافة یوم بوس ۰ وما نار المجوس جوا د
ولو کان الجواد من المجوس شیخ ابو محمد عبد الله بن خفیف انطاکی معاصر شبلی بود از سخنان اوست

اعضای

اعضای گرامی چهار است چشم و زبان و دل و دماغ بچشم مبین آنچه نباید دید و بزبان
مگوی آنچه نشاید شنید و در دل اندیشه میار که از آن برادر مسلمان را حسارت آید و در دماغ هیچ
مپنر که هوای دنیا افزاید دل محل نظر حق است موضع حق را منزل هوس گرداندن بی مروتی باشد
هر که را با خدا انس بود همه چیز با او انس بوده و محبوب از برای چیزی که از آن ازا صحبت رساند
تا هم باشد الا چیزی که ویران نبات تراکم گرداند شیخ فتح موصلی معاصر شبلی از سخنان اوست
چون نصرت طعام و شراب از تن باز گیری سبب هلاک تن بود چون نصیحت علوم و حکمت و شرع از جان
باز گیری موجب هلاک جان بود سالک باید که سخن از حق گوید و عمل از بهر حق کند و حاجت از حق خواهد
شیخ ابو علی حسین بن احمد کاتب وفاتش در سنه اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان
اوست معتزله خواستند خدا را منزه گردانند از جهت عقل ملحد شدند و متصوفه از طریق علم تنزیه کردند مصیب
شدند شیخ ابو بکر طمستانی وفاتش در سنه اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست
نفس بزرگترین حجابیست میان بنده و حق و مخالفت او بزرگترین نعمتی شیخ ابو العباس دینوری
در سنه اربعین و ثلثمایه بعهد مطیع خلیفه بسمرقند رحلت کرد از سخنان اوست فروترین ذکر آنست
که فراموش کند آنچه دون خداست و نهایت ذکر آنکه غایب شود در ذکر جایکه زبان ظاهر حکم باطن گرداند
شیخ ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف باعرابی وفاتش در محرم سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بزمان
مطیع خلیفه از سخنان اوست زیان کارترین چیزی نودن علت مردم شیخ ابو العباس سیاری
وفاتش در سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست ریاضت مرید بر امرها
شریعت و ترک مناهی و صحبت صالحان و حرمت داشتن درویشان هیچ عاقل بمشاهده حق نرسد زیرا که

مشاهده در ضمایر شود شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری وفاتش در سنه ثمان واربعین
وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست هر که سخن گوید از جایی که بدانجا نرسیده باشد سخن او
مستمع نباشد شیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصر وفاتش در سنه ثمان واربعین وثلثمایه بزمان
مطیع خلیفه از سخنان اوست بنده لذت معاملت نیابد با لذت نفس که علایق با حقایق نتابد
بنده صوفی آنست که تقوی در دل او آرام گیرد و برکت علم بر آن افزاید و رغبت دنیا از دل او بشود
شیخ ابوالحسن علی بن سهل بوشنجی وفاتش در سنه ثمان واربعین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه و
از سخنان اوست مروت ترک حرامست و طلب طاعت و سالک طریق را هیچ دشمن بتر از نفس نیست
شیخ ابو عبد الله محمد رازی وفاتش در سنه ثلث وخمسین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه و از
سخنان اوست هر عالم که عیب خود ببیند و با راه نیاید بباید علم مشغول است بعمل علم و آراستن
ظاهر میخواهد نه آراستن باطن لاجرم جوارح بند اوست شیخ بندار ابوالحسن شیرازی وفاتش
به ارجان فارس در سنه ثلث وخمسین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست با مبتدعان
صحبت کردن اعراض بار آورد از حق دست بدار از آنچه دوست داری از دنیا شیخ ابوبکر محمد
بن داود دینوری معروف رقی وفاتش بیش از ستین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه عمرش زیادت
از صد سال بود از سخنان اوست چون طعام حلال باشد معده بود قوت اعضا دهد در طاعت و
چون مشتبه بود بر راه حق بنده مشتبه کرد و چون حرام بود میان بنده و حق حجاب بود شیخ
ابو عمرو اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ست وستین وثلثمایه بزمان طایع خلیفه از سخنان او
تصوف صبر کردن است بر امر و نهی و آفت آنست که بهر حال که بود راضی نشود بدانچه در آنست

هر عالم که نتیجه علم نبود زیان او بیش از دانشش اوست شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد
نصرابادی وفاتش در سنه سبع وستین وثلثمایه بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست تصوف
ایستادن است بر کتاب و سنت و دست بداشتن از هوا و بدعت و تعظیم حرمت پیران
و خلق را معذور داشتن و بر ورد مداومت نمودن او را پرسیدند که جمعی با زنان می نشینند
و میگویند ما معصومیم گفت تا تن بر جای بود امر و نهی بر جا باشد و حلال و حرام مخاطب شیخ
احمد عطاء رودباری وفاتش سنه سبع وستین وثلثمایه بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست
تقوی را ظاهری و باطنیست ظاهر او رعایت حدود شریعت و باطنش تصفیه اخلاص و نیت
شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل عطا... وفاتش در صور شام در سنه سبع وستین
وثلثمایه بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست هر که خود را آراسته دارد با داب سنت دل او خدای
تع منور گرداند بنور معرفت هیچ مقام بالاتر نیست از متابعت در فرمان حق تع آنچه میطلبی از دیوان
علم بجوی و اگر نیابی بخلوت خانه توحید رو اگر نباشد مطلب که شیطانست زشتتر خصلت صوفی
بخلست شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در احدی وسبعین وثلثمایه
بزمان طایع خلیفه بروایتی صد و چهارده سال و بروایتی صد و بیست و چهار سال عمر داشت گویند
در عمر خود بجز این بیت نگفته بیت هر کسی کار خویش و هر کسی بار خویش صیرفی بهتر شناسد قیمت
دینار خویش از سخنان اوست ارادت رنج دایم است و ترک راحت او را از قرب بنده پرسیدند
گفت قرب بنده با حق بالتزام موافقت بود و قرب حق با بنده بدوام توفیق هر صوفی که دیو او را
وسوسه تواند کرد و در کار خود از و کاملتر است آنست سالک که نفس بر نفس متابعت تاویلها

و رخصتها و گفت این پنج کس حارث محاسبی و جنید بغدادی و رویم و عباس بن عطا و
عمرو بن عثمان همه اعتقاد داشتند و هم اقتدا را شایسته حقیقی که ارباب و اکابر اهل زمان
شیخ ابوالحسن علی الحصری وفاتش ببغداد در سنه احدی وسبعین وثلثمایه بزمان طایع
از سخنان اوست سالکرا اگر ترک وردی کند آن ورد با او متابعت نماید شیخ ابو عثمان سعید
بن سلام مغربی وفاتش سنه ثلث وسبعین وثلثمایه بعهد طایع از سخنان اوست تقوی
حد تقصیر ایستادن است و از حد فراتر شدن صحبت درویشان به از صحبت توانگران اختیار
کردن شیخ ابوالقاسم نصر بن ... وفاتش در سنه ثمان وثمانین وثلثمایه از سخنان او
حقيقة العلم ما كشف على السرائر شیخ ابو اسحق ابراهیم بن داود رقی وفاتش در سنه ست وعشرین
وثلثمایه عمرش بصد و بیست سال رسید از سخنان اوست قیمت هر آدمی بقدر همت اوست
اگر دنیا دارد قیمتی ندارد و اگر آخرت طلبد حد قیمت ندارد و اگر بهره و لطف حق خواهد قیمت خود
نبیند ندارد معرفت اثبات حق از دل دور کردن است هر چه دانی و هم برسد ضعیف ترین
خلق آنست که عاجز بود دست از شهوت باز داشتن بود و قوی تر آنکه قادر بود بر ترک آن و نشان
دوستی خدا برگزیدن طاعت او و متابعت رسول اوست شیخ ابونصر منصور بن عمار
ترشیزی واعظ اول در راه کاغذ پاره یافت بر آنجا بسم الله الرحمن الرحیم نوشته جایی
نیافت که بنهد بخورد برکت آن در علم بر او گشوده شد از سخنان اوست دل عارف محل
ذکر است و دل ذاکر جای توکل و دل متوکل منبع رضا و دل راضی مقام قناعت سالک حق
عارف شود بجود در مجاهدت و ریاضت کوشد و چون بحق عارف گردد در رضا هر که زبان نگاه دارد

نسخه خفیفان

از عمر

از عذر خواستن فارغ بود و هر که ترک دنیا کند از غم خوردن هر که از محنت دنیا جزع کند
معصیت حق دین او باشد لباس سالک تواضع و شکستگی باشد و لباس عارف تقوی بود
شیخ ابوبکر حسین بن بروان از ارکان سخنان اوست نگر تا طمع انس با خدا کنی تا
از موافقت مردم اجتناب بجویی و دوستی نورزی تا دوستی فضول از دل بیرون نکنی و طمع منزلت
نداری تا ترک منزلت پیش خلق نگیری شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی
وفاتش در سنه اربع وعشرین واربعمایه بعهد قایم خلیفه هفتاد و اند سال عمر داشت از
سخنان اوست یا بابا مفتوحا لمن دخل وخیرا مباحا لمن اکل ونابا ترتی فیه الزبانیة الاکبر
وسفرا فی مبسوطة الى يوم الحشر وفي جانبي ستين فرسخا فی ستين فرسخ از و مرویست که در خواب
این دعا از رسول صلعم آموخت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلني لك شاكرا لذكرك مؤديا لحقك
حافظا لامرك راجيا لوعدك خايفا لوعيدك راضيا في كل حالاتي عنك راغبا في كل اموري اليك
مؤملا لفضلك منتظرا لرحمتك يا ارحم الراحمين شیخ ابوالقاسم عبد الکریم بن هوازن النیشابوری
القشیری صاحب الرساله فی التصوف والتصانیف الکثیرة معاصر شیخ ابواسحق کازرونی بود
شیخ ابو علی دقاق معاصر شیخ ابواسحق کازرونی بود امیر علی الیاس حاکم کرمان از او
درخواست پندی کرد گفت تو مال خود دوستتر داری یا دشمن خود امیر علی گفت همه کس مال
خود دوستتر دارد شیخ گفت چرا مال خود در دنیا میگذاری و مظلمه دشمن با خود بآخرت میبری
شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر ابن مهدی وفاتش غره شهر شعبان سنه اربعین واربعمایه
هشتاد و نه سال و چهار ماه عمر داشت او را با شیخ الرئیس ابو علی سینا اجتماع صحبت اتفاق

بعد از مفارقت اصحاب از هر یکی آن ذکری شنیدند پرسیدند شیخ ابوسعید گفت آنچه من می‌بینم او
می‌داند و شیخ ابوعلی سینا گفت آنچه من می‌دانم او می‌بیند طریقین را برتری مقام شیخ ابو
سعید معلوم شد که لیس الخبر کالمعاینه از اشعار اوست بیت جسمی همه اشک گشت و چشمم بگریست
با دیده مرا خوشست چون دوست دریست از دیده و دوست فرق کردن نتوان یا اوست
بجای دیده یا دیده خود اوست در کوی تو مید بند جانی بجوی جانی چه بود که کاروانی بجوی
از وصل تو گیجو بجهان ارزد زین جنس که مایم جانی بجوی از او پرسیدند که صوفی کیست گفت
هر آنچه در سر داری بنهی و هر چه در دست داری بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی شیخ مجدود بن آدم
سنایی غزنوی معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود تصانیف معتبره و اشعار بی نظیر دارد این دو
بیت را بزرگ ثبت افتاد بیت کفشی که ز بهر مجلس افروختنی در عشق چه حیلهاست آموختنی
این بی‌خبر از سوختن و ساختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی شیخ ابوالقاسم گرگانی معاصر
سلطان محمود غزنوی بود و بوقت وفات فردوسی شاعر او را در گورستان مسلمانان دفن
منع می‌کرد و گفت او مدح کافران و گبران بود و بیخبرم فرموده من لشبه بقوم فهو منهم همان شب
فردوسی را بخواب دید که حلهای روحانیان پوشیده بود متنعم شده و فردوسی گفت خدای تعالی بر
من رحمت کرد و فرموده که اگر مرده و گرگان گشتی مقبول منی بدین بیت که در توحید گفتی بیت
جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه هر چه هستی تویی شیخ برحسین بروایان وفات
در سنه سبع و ستین و اربعمایه بعهد قایم خلیفه در بزایان در ولایت اران مدفونست شیخ
ابوالفرج زنجانی وفاتش غره رجب سنه سبع و خمسین و اربعمایه بزنجان شیخ

دارد

سوختنی

بابا کو

بابا کوهی بشیراز گویند برادر شیخ برحسین بروایان بود و مرید شیخ ابوعبدالله خفیف
علک قزوینی معاصر سلطان محمود از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردم اند
عالمی عامل و حکیمی کریم با وعابدی مجرد و اعلی بی طمع ابوالحسن علی بن خرقانی
فراپانی معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود از سخنان اوست حق تعالی قسمت بندگان پیدا
کرد هر یک نصیب خود برداشتند نصیب جوانمردی یعنی اولیا اندوه بود و گفت وقتی بیل
در دست کار می‌کردم خود ابر کنار دریای غیب دیدم بیلی هو کردم از عرش برتری فرود آوردم
بیل دوم هو کردم هیچ نمانده بود عالمان گویند که شنیده باشند و جوانمردان گویند که دیده
باشند هر که زندگانی با خدا کند چون بمیرد و زندگانیش بهم فراز آید و هر که زندگانی با خلق کند
چون بمیرد و مرگش بهم فراز آید سر بر نیستی خود فرو بردم و بهستی او برآوردم بدل باید که خوف درد
بود و دوستی حق درد بود که این همه علامت حارث و لست تا دست از دنیا داشتم هرگز واهم
نشدم و تا گفتم الله بهیچ مخلوق وانگریدم عبدالله انصاری معروف به پیر هری
معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقانی بود از سخنان اوست اگر بر هوا روی مکسی باشی
و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی اگر در آیی در بازاست و اگر در نیایی
حق بی نیازست شریعت و حقیقت را است نی شریعت بحقیقت رسیدن بهانست
جان ری که به‌تا ارزی جان ببر که بدعا ارزی نور تجلی ناگاه آمد توحید نه آنست که او را یگانی
دانی آنست که او را یگانه باشی هر که برین ده خصلت نیست مرگش به از زندگانی با حق بصدق
با خلق بانصاف با نفس بقهر با بزرگ بحرمت با کوچک بشفقت با دوست بنصیحت با دشمن

بادشمن بحلم با درویش ببذل با جاهل بصمت با عالم بتواضع طاعت را مکن گردی
با بها مکن صحبت با اهل نا بجا انصف و با نا اهل تاب جانست آنچه حلاج گفت من حان گویم او
اشکارا گفت من پنهان گویم اعتقاد نیک گنج بی زوالست راستی که بدو وی ماند مگوی
نان همه کس مخور ولی نان بهمه کس بده منکری سرمایه حیلهاست بر نیکویی کردن بهانه جو باش
اگر بر هزار دوست داری یکی دشمن مگیر مگو آنچه نتوانی شنید و فا از مردم اصیل جوی که اصل خطا
نکند گناه مکن بیاموز و بیاموزان و عاقبت از نسیان دان سرمایه همه گناهان جهلست
امید همه رحمتها صبرست و دلیل همه نیکیها علمست سرهمه آفتها زبانست داروی همه گناهان
توبه‌ست زوال همه نعمتها بی شکریست چند چیزست اگرچه بخورند زیرکی زیادت کند قرآن خواندن
و با علما نشستن و نماز جماعت گزاردن و نماز چاشت و نافله در میان شام و خفتن گزاردن و مسواک
کردن چند چیزست که زیرکی زیادت کند خوردن گوشت و عدس و نان سرد چند چیز فراموشی
آورد حجامت در نقره و نظر بر مصلوب و بول کردن در آب ایستاده گی و میان دو زن راه رفتن
و با عورت خود بازی کردن و خواندن آنچه بر گورها نوشته بود و در میان شتران گو گرد مالیده
رفتن و جیب کاری کردن چند چیز غم افزاید ایستاده شلوار پوشیدن و رفتن در میان
درویش کوتاه کردن و بازی کردن بجامه خود و اسفیداج بدست راست کردن و شبها راه رفتن
طالب دنیا رنجورست و طالب عقبی مزدور و طالب مولی نور علی نور الهی اگر مرا گویی بنده من
از عرش بگذرد خنده من او را گفتند در حق دنیا چه گویی گفت در حق چیزی چه گویم که آنرا
بحرص دست آورید و ببخیل نگاه دارید و بحسرت بگذارید درون همه حسرتست و بیرون او همه عبرتست

بیان

بیان حرمت و عزت چه جای غیرتست ملک اشرف الدین محمود شاه اینجو که مالها حکومت برجیع
فارس و شبانکاره و کرمان و یزد و بعضی از عراق کرد و بزرگترین اعاظم ملوک ایران شد از نسل او
نسبش بدینموجب محمود شاه بن فضل الله المعلت آتی خواجه و کان سالکا بوبه سهیقان من ضیاع
قزوین و هو ابن عبدالله بن اسعد بن نصر اسد بن محمد بن عبدالله الانصاری و این نیز از کلمات
در تمام شطرنج الهی بر بساط پیاده مانده‌ام و رخ بهر که آورده‌ام اسب جان برمیدة مانده از
فرزین طاعت با کج میرود و در وقت شاه مات اجل از دو بیل صورت مالی المال کرامت فرمایی
شیخ احمد غزالی برادر امام حجة الاسلام محمد غزالیست وفاتش بقزوین در سنه سبع
و عشرین و خمسمایه بعهد مسترشد خلیفه تصانیف معتبره تالیفات مشتهر و رسایل و اشعار بی نظیر دارد
من اشعاره بیت چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم عریان ملک
بخشم و کوهی که جامه‌ام خاموش نکته گویم گوهی که دفترم تا یافت جان من از دو نیم شب
صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم این نیز از کلمات اوست شیخ عبدالله بن محمد غزالی وفاتش
در سنه خمسمایه شیخ محیی الدین عبدالقادر بن عبدالله جیلانی در سنه ست و ستین
و خمسمایه بزمان مستنجد خلیفه ببغداد درگذشت بباب الازج مدفون شد شیخ حافظ ابوعلی
حسن بن احمد عطار همدانی در سنه ستین و خمسمایه بعهد مستنجد بهمدان درگذشت و بمجلد در
شیر مدفون شد خاقانی شاعر در حق او گفته است بیت بر آیه دین امام حافظ آن کلمتین
اصحی و جاحظ بیش زبرای درس تنزیل طفلی متعلمست جبرئیل این قصه بجلد بار گشته
حوران ز بهر نیاز گشته کین حافظ کیست گفت رضوان برانت خزینه دار قرآن بالای جان

همدان

دارجامش شهر همدان قرارگاهش هرجا که هست جارشاین مدرس من مدرس دین

شیخ ابو نجیب سهروردی وفاتش ببغداد در سنه ثلث وستین وخمسمایه بعهد مستنجد خلیفه

شیخ ابوبکر بن شادان ابن غازی بن احمد شاه شادانی قزوینی قطب وقت بود امام مجتهد

مولانا امام الدین رافعی در تدوین ذکر او آورده است که او را درشب از پس کردن نوری تافتی

چنانکه دیگران را روشنی دادی و بنماز نوافل وتهجد زیادت رغبتی نکردی او را ازین معنی پرسیدند

گفت کلک در روزگاری نکند که درشب بدو قدم ایستاده عذر آن باید خواست وفاتش در

آدینه سابع وعشرین شوال سنه احدی وثمانین وخمسمایه بعهد ناصر خلیفه بقزوین مدفونست

شیخ نورالدین گیل معاصر شیخ ابوبکر شادان بود بقزوین مدفونست کتاب معتقد در مقالات

اوست شیخ احمد حسن بدیل سبزواری معاصر سلطان تکش خوارزمشاه بود اهل سبزوار

منکر او بودند مریدان او را گفتند بجای دیگر کن نه سلطانی تنها در سبزوار است گفت بنده را

با زالت حق چه کارست اگر قومی ازنجاست منکر توی خدای تع این بیچاره را اینجا وطن داد

داو را تیز آن خوشتر بودی شیخ فقیه زاهد تبریزی وفاتش در سنه اثنی وتسعین وخمسمایه

بعهد ناصر خلیفه راه رستی آزمون او با زیارت کوی بود که در وهم مرده بود او بنور کلات دریافت

برخاست و کلاشه بر سرکوی تهی پیش ازین شوان نشست شیخ مکارم در سنه اثنی

وستمایه بعهد ناصر خلیفه درگذشت و بچهار فرسخی بغداد بموضعی که اکنون بدو باز میخوانند

مدفون شد شیخ امام حفده تبریزی معاصر فقیه زاهد بود بتبریز مدفونست در مقبره

گیل شیخ بابا فرج تبریزی معاصر فقیه زاهد بود بتبریز بمقبره گجین مدفونست شیخ

اوحدالدین

اوحدالدین کرمانی سخنان نظم ونثر خوب دارد گویند چون او در سماع گرم شدی پیراهن

امردان بدریدی وسینه بسینه او باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال

داشت این سخن بشنید وفکر کرد که او مبتدع است وکافر اگر با من چنین حرکتی کند او را بکشم

چون سماع گرم شد شیخ بکرامات دریافت وگفت بیت سهلست مرا بر سر خنجر بودن

در پای مراد دوست بیسر بودن تو آمده که کافری را بکشی غازی چو توئی رواست کافر بودن

پسر خلیفه سر در پای شیخ نهاد ومرید او شد شیخ مجدالدین بغدادی از دهستان بغداد

از توابع خوارزم وبهاء الدین بغدادی صاحب ترسل که منشی خوارزمشاه بود برادر اوست

شیخ مجدالدین در سنه ثلث وعشر وستمایه بعهد ناصر خلیفه بتهمت آنکه با مادر خوارزمشاه

معاشقت در زنده بحکم خوارزمشاه محمد بن تکش خان شهید بعد از قتلش خوارزمشاه پشیمان

شد بخدمت نجم الدین کبری رفت وگفت چنین خطایی از من صادر شد دیت خون او چه باشد

شیخ گفت جان من وتو واکثر اهل جهان بدیت خون او نشاید چون ناکردنی کرده شد

تدارک پذیر نبود از اشعار اوست بیت بکوی تو راه ارجا جوست تا خود بتوان بجز طلب

کرا دست رسد است آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم آنکس که نیافت درد نایافت بس است

شیخ نجم الدین کبری او را ولی تراش گفته اند در وقت [illegible] کسی [illegible] قبول کرد

همه مشایخ کبار اند چون شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی الدین

لالا وشیخ سیف الدین باخرزی وشیخ نجم الدین دایه وشیخ جمال الدین بن گیلی ومولانا

جمال الدین بهاء الولد وشیخ جلال الدین بها [illegible]

پیش شیخ نجم الدین کبری فرستاد که فرموده ام که در خوارزم قتل عام کنند باید که از آنجا

بیرون آئی تا کشته نشوی شیخ جواب داد که مقدار هفتاد سال در زمان خوش با خوارزمیان

مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی بوده باشد

در فترت مغول در سنه ثمان عشر وستمایه بعهد ناصر خلیفه در خوارزم شهید شد و او را بیش

از پیداست واز اشعار اوست بیت ویولیت در درون من که پنهان نیست بردا شش

سرش با سانی نیست ایمانش هزار بار تلقین کردم آن کافر را پیر مسلمانی نیست جایی

که دران راه دل تراشش راستی با نفس این دراست دیگران را خود چه خطراست

حق سبحانه وتع همگنان را از شر شیطان نفس نگاهدارد شیخ معین الدین حموی

عم شیخ سعدالدین بود شیخ شهاب الدین سهروردی در سنه اثنی وثلثین وستمایه

بعهد مستنصر خلیفه در بغداد نماند وبباب الحلبه مدفون شد در حضرت خلیفه گفتند استادان

او ختم قرآن در دو رکعت نماز میکند وهر روز چهار ختم وظیفه دارد خلیفه آزمون او را با

قرات حاضر کرد در کم از ساعتی ختمی کرد چنانچه از شرایط قرات هیچ فرو نگذاشت

از اشعار اوست بیت بخشای بر او که بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش

نبود در عشق تو حالتیش باشد که دران هم با تو وهم بی تو قرارش نبود الکون

جامعی را که در عهد دولت مغول بوده دستشد یاد کنیم شیخ جمال الدین گیلی است

ونظم ونثر خوب دارد ومن اشعاره شعر نظر الصباح الی ضیاء الحبید فتعلقت انفاسه العقدا

واللیل فکر فی سواد فرعه فتشبثت فراجه السوداء بقزوین درگذشت تاریخ وفاتش .

گفته

گفته بیت جمال ملت ودین قطب اولیاء خدای که آستانه او بود قدوه ابدال باتکال صعود

بجاه ویکی بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم شوال شیخ سعدالدین حموی وفاتش سنه

ثمان وخمسین وستمایه بعهد هولاکو خان دران زمان که عالم از کفر وظلم مملو بود خراسان را حاکمی

عادل بود اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تقریر میکردند شیخ براشفت شکر زیاده کردند شیخ

گفت زودتر براشفت گفتند ای شیخ درین دور که اهل جهان از ظلم حکام سیلای عظیم گرفتار اند حق

تع [illegible] را چنین حاکمی عادل داده بایستی شیخ از حق او دعای خیر فرمودی تا موجب امان سبب خلق

بودی چه سبب است که شیخ چنین فرماید گفت او مخالفت اقتضای زمان میکند وکس بآن نپسندد

شیخ سعدالدین را تصانیف واشعار بسیار است بتبرک این ابیات نوشته شیخ نجم الدین

دایه کتاب مرصاد العباد از تصانیف اوست در فترت مغول بروم رفت پیش سلاطین سلجوقی [illegible]

وفات یافت در مدفونست از اشعار اوست بیت عشقت که دوای جان این دل ریش است

زهر اندازه هر هوس پرستی بیش است چیزیست که از ازل مرا در سر بود کاریست که تا ابد مرا

پیش است که هشیارم زباده گاهی پستم گاهی چو فلک بلند وگاهی پستم که مومن کعبه ایم وگاه کافر دیر

من مرد خدم چنان که هستم هستم شیخ سیف الدین باخرزی وفاتش سنه ثمان وخمسین

وستمایه بعهد هولاکو خان مدفونست سخنان شورانگیز دارد ومن اشعاره بیت ای ناله

پر نوطه پوشش ازغم تو وی نعره رند میفروش ازغم تو افغان فغان باده نوش ازغم تو

خون در رگ عاشقان بجوشش ازغم تو ای مردان هوی واین جوانمردان هوی مردی کسی

نگاه داری سرکوی ورنه ز آید جایکه بشکافد موی زنهار که از دست نگردانی روی مولانا

جلال الدین بهاء الولد از بلخ بود در قونیه مشغول بروم رفت و جو علماء روم معروف گشت وفاتش
در سنه سبعمایه مدفونست اشعار خوب دارد بیت روح توئی نوح توئی فاتح و مفتوح
توئی مرغ کهطور توئی خسته بمنقار مرا دانه توئی دام توئی باده توئی جام توئی پخته توئی خام توئی خام
بگذار مرا شیخ رضی الدین علی لالا وفاتش در سنه اثنی و اربعین و ستمایه بعهد معتصم خلیفه
عباسی شیخ اسمعیل وزنوی وفاتش سنه و ستمایه در زنول خورستان
مدفونست شیخ محمد کوجانی هم آنجا مدفونست و آن دهیست از ضیاع تبریز و از قبل شهر
یک فرسخی افتاده معاصر اتقیای خان بوده وفاتش در سنه و ستمایه شیخ سکران
بر چهار فرسنگی بغداد بجده و مکارم و بیتی که بدو منسوبست مدفون شد وفاتش در سنه
و ستمایه بقرب وصول جد او بخواب دید درخشته که عوای آتشین در دست داشت و مکلف بالغزه
ولیکن العزه خواجه علی ابو امان قزوینی در دمشق بر دست فدایی ملحد شهید شد
گویند مردان حق کالبد او را بقزوین نقل کردند در قزاونه که موضعی بوده که اره واقعه دیده از جهت
او قراری ساخته شیخ عثمان ساوجی وفاتش بساوه در سال بیست و ثمانین و خمس تنعین
و ستمایه بعهد غازان خان شیخ ابوعلی سیاه شیخ احمد جام وفاتش سنه و ستمایه
خواجه مرجان و هو عبدالله کرد شیخ تاج الدین اشتری شیخ پیر یوسف دارا جوردی
من ضیاع قزوین بعهد ایلخانی خان درگذشت او را کرامات ظاهر بوده شیخ قطب الدین
ابهری نطنزی شیخ زین الدین کاموی من ضیاع قزوین شیخ ابوالقاسم عبدالله ازهادی
من ولایت قزوین پیری صاحب کرامات با صفا بوده در سنه و سبعمایه همدان

نطنزی

درگذشت شیخ بابا سو نقابی من ضیاع قزوین شیخ احمد مدکویه قزوینی در سنه
ست و ثلثین و ستمایه بعهد کیخاتو خان بقزوین نماند پیری با صفا بود و پدرم بابا او مصاحبت فراوان
بود و برکت او پدرم در آخر عمر تایب شد و در کار طاعت درجه عالی یافت خواجه ضیاء الدین بهبزی
در سنه درگذشت و بمقبره جرنداب مدفون شد از اشعار اوست بیت دوش این دلم
از رو جدایی میسوخت زاندیشه آن تا تو کجایی میسوخت تا شب تیره روز روشن میدید نجاره دلم
چو روشنایی میسوخت شیخ عبدالرحمن خراسانی معید او در سنه ست و عشرو سبعمایه
درگذشت مردی صاحب وقت بود و در طاعت درجه عالی داشت خواجه مودود چشتی چشت از
توابع خراسانست بخراسان و او مردی صاحب وقت بود شیخ قطب الدین حیدر زاده وفاتش در سنه
ثمان و عشر و ستمایه مردی صاحب وقت بود گروه حیدریان متابع اوند شیخ سجان من توابع خواف
بخراسان معاصر حیدر زاده و مردی صاحب وقت بود شیخ روزبهان بشیراز وفاتش در سنه
ستمایه مردی صاحب کرامات بود و بشیراز مدفونست شیخ عزالدین نطنزی شارح قصیده
ابن فارض در تصوف در عهد ایلقای خان درگذشت شیخ حاجی رکن الدین شیرازی
رات کوی در سنه و سبعمایه درگذشت بعهد ابوسعید بهادر خان مردی صاحب کرامات بود
شیخ دانیال ختنی در سنه اثنی و سبعین و ستمایه درگذشت مردی صاحب کرامات بود از کسی
لقمه دریغ نداشتی و تا غایت شعر او روانست شعر او دستغره شیخ کبیر شیراز دستغره شیخ ابواسحق
کازرونی دستغره طاوس الحرمین بابرقوه ملک رسی او چون جبار رکن نهاده اند شیخ شرف الدین
طویل قزوینی در سنه اثنی و عشرین و سبعمایه بقزوین درگذشت عالی حالی بود و در ورع تقشفا

شارح

سقفات و باغات و حقوق مزارعات قصبه قزوین و مقرری بجهت محترفه کمقداد ساکین
آزان منزج بودند و در اجرای جهات آب رودخانه که ضعفا از آن محروم میشدند سعی بلیغ نمود و پادشاه
جهان ابوسعید بهادرخان بالتماس او مبذول فرمود و اثر آن بر روی روزگار باقی ماند شیخ
سعدالدین فیلخواجه خالدی قزوینی پیره شیخ نورالدین کیل بود غازان خان و اکثر مغول بر دست
او مسلمان شدند عالمی عالی بود و منجم صاحب صفا و در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بقزوین
درگذشت هشتاد و اند سال داشت شیخ صفی الدین اردبیلی در حیاتست و مردی صاحب
وقت و قبول عظیم دارد و برکت آنکه مغولان را مدد ارادتی تمام است بسیاری را از آن قوم ابتدا
بروم رسانیدن باز میدارد و این کاری عظیم است شیخ علاء الدوله پیر ملک شرف الدین
سمنانی است در حیاتست در عهد ارغون خان عمل میکرد و بدرستی در مرتبه وزارت چون از آن تایب
شد و در سلوک آمد در راه حق درجه عالی یافت و از مشایخ است شیخ قطب الدین یحیی
جام خاندان ایشان مشایخ کبار بوده اند و او مردی بزرگ صاحب قدر صاحب وقت است
شیخ شرف الدین درکزینی در حیاتست بزرگی عالم عالی و عابدی متورع و مرشد پیران ناسلسته
همه در سلوک درجه عالی دارند شیخ نجم الدین اصفهانی در حیاتست و بزرگی صاحب وقت و کرشمه
شیخ تاج الدین گرکهری من ولایت همدان بتبریز در خانقاه حاجی ساکنست و پیری با ذوق
و صفا و تواضع و در طاعت درجه عالی دارد بعد از این این جماعت را که مجرد نام معلوم
و در زمان وفات و لطایف شمان بدست نیامده یاد کنیم طاوس الحرمین بابرقوه مدفونست
سیدی ابوالوفا بغدادیه بجده و واسط مدفونست سیدی احمد کبیر هم بجده و واسط مدفونست

استاد عبدالغفار زنجانی هم آنجا مدفونست موسی سجاسی علی سجاسی ابوعلی سعیدی
محمد بن سوار سالم مغربی ابوعبدالله اشمی محمد بن علی قصاب ابوجعفر کرشتی علی بن عطا
احمد بن سالم حامد بن لواف یحیی بن الجلاء معافا بن عمران طلال بن الخواص عبدالله المغاربی
احمد بن عیلی دمشقی ابوطالب مکی الجهم رقی عبدالله خوبی علی بن فضل محمد بن عبدالله طبری تهمن
همدانی یوسف بن حسان دمشقی ابوعبدالله التستری ابوبکر قحطی ابوعبدالله بن میکل قرشی
ابوعثمان دارانی ابواسحق علاآبادی ابوالقاسم اسحق نصرآبادی ابوجعفر خالدی حسن مسوحی
ابوالعباس بن هرون طوسی ابوعمران کبیر ابونصر کاتب عیسی بن کاسان ابراهیم مارستانی ابوسعید
قرشی ابوسهل صعلوکی ابوالعباس بغدادی ابوالقاسم دمشقی ابوطیب علی بن شفیق ابوعمر محمد زجاجی
ابوبکر حربی جعفر بن نصر بغدادی محمد بن عبدالله شاذی ابوعمرو اسمعیل بن محمد علی بن احمد بن سهل
سعد بن عثمان علی بن عمر حافظ ابوعمرو انماطی ابوعمرو بن علوان عبدالله بن یوسف یونس اصفهانی
ابوحاتم سجستانی ابوعمرو دمشقی ابوالفرج درسانی ابوالحسین ساری ابوالحسین حداد نصر حامی
ابوالعباس بن ابی شریح ابواحمد مغازلی ابوعبدالله ساجی ابراهیم بن سیار ابوعلی نوراباری عبدالله
مروزی محمد بن اسحق سلمی ابونصر سراج طوسی ابوعبدالرحمن سلمی ابوالعباس قصاب ابوالفضل سرخسی
ابوالحسین طوسی شیخ مالکی حسن سوحی معشوق طوسی عبدالله بن علی طوسی خواجه ابوطاهر
اکابر طوسی ابوالقاسم کرمانی ابن فارض مصری صاحب قصیده فی التصوف ابوعلی فارمدی ابوبکر
بن نورک محمد بن یحیی محمد بن منصور ابوزرعه حصری بصری ابوالحسن بسطری ابوالعباس دواس
ابونصر بن رمضان محمد بن مکیل عبدالله داستانی داود بن محمد معروف بخادم الفقرا ابویوسف همدانی

ابو عبد الله سجاوی ابو اسحق اسفراینی ابو علی زجاجی ابو حامد اسفراینی ابو محمد جوینی محمد بن
عباس طوسی ابو بکر نساج ابو الحسین نیمی ابو العباس نهاوندی کوات افرادی کاتبین تبریزی
باتین تبریزی بابا جعفر همدانی بابا طاهر همدانی عطاری عطار طوسی محمد بن عبد العزیز بقلی
شیخ جابکر علی هیتی ابن قاید حماد دباس یوسف لیطابی عاموس محمد شیخ مالابات ابی
محمد قیلاوی محفوظ شطنوبا ابن مسعود بن شبلی عثمان حوی ابن عراجه محمد بن یحیی خیاط شیخ دی
لجانه سعدان بن حمید ابو بکر حاجی عار بن باشر ابو طالب سبزواری سراج الدین تفتی من خیاع
نطر شیخ زکی محمد والکی فلک قزوینی ابو محمد توشنبی اسرافیل مصری ابو الحسن علی بن جهضم احمد
دینوری ابو القاسم صیرفی نیشابوری ابو سعید بالانی ابو سهل حاجب نیشابوری منصور بن خلف مغربی
ابو طیب حمزه بن عبد الله عبادانی از قول مشایخ کبار روایت که اولیا در خدا دولت اسلام پیوسته سیصد کس
موجود باشند و چهل کس را از ایشان مرتبه تر و هفت تن را از چهل بیشتر و یکی از آن هفت بزرگوار قطب
وقت باشد و حجة الحق علی الخلق و مدار جهان بر ذات او باشد چون یکی ازیشان متوفی گردد از مرتبه دون او یکی را
که بمقام او نزدیکتر باشد بر جای او نشانند تا پیوسته این ترتیب برقرار بود و اسامی اولیا آنچه تا اکنون مسطور
ازین هشتاد و هزار و صد و بیست و چهار هزار مانند نقطه نبوت خواهد رسید و کرامت اگر نیز حاصل شدی
درین مختصر نگنجیدی و خوانندگان را ملالت افزودی چون ذکر سیصد و سیزده هم مانند انبیا و رسل کرده
اختصار کردم الماجاعی که درین زمان بر روی کار خود را از مشایخ میشمارند اغلب چنان اند که هفتاد
تا ان کف التصرف فی رذ ما عبارته من متابعة النفوس الحیوانیة و تقویة النفوس الشهوانیة و تحلیق الرؤس
السفلیة و اقتباس اردس الظلمانیة و اقتباس الحظوظ الجبانیة و استعظام الاشباح الحقانیة

و استحلال الالفاظ الجبلانیه و الرقص بالحرکات الطبلانیه و الانسلاخ من جمیع الاخلاق الانسانیه و مباینة العلوم
الروحانیه و مداومة الاعمال الشیطانیه و متابعة الاوراق الدیوانیه و مخالفة الرسول صلعم فی جمیع الوظایف
الایمانیه حق تعالی اهل این دولت را از شر زرق و فریب چنین قوم نگاه دارد و ایشان را و ما را و همه
مومنان و مسلمانان را ببرکت اولیا و حقیق راه راست هدایت کناد و سعادت ابدی کرامت فرموده
در دنیی و عقبی نیکبخت کرداناد بمنه و جوده **فصل پنجم از باب پنجم** در ذکر علما از اصحاب
وجوه و مذاهب و اهل قرات و تفسیر و حدیث و طب و فقه و حکمت و نجوم و غیر ذلک **اصحاب الوجوه**
مذهب ابو حنیفه زفر بن هذیل در سنه ثمان و خمسین و مایه بعهدی خلیفه مذهب مالک
۱ شیخ ابو القاسم ۲ اشهب ۳ سحنون ۴ ابن الماجشون یعقوب ۵ بن ابی سلمه مولی آل کندر ۶ ابن
قاسم بن الجلاب ۷ قاضی عبد الله ۹ مذهب شافعی ۱ ابو عثمان پسر شافعی ۲ محمد اخوه درین مذهب صاحب
قول اند و این هفده کس از اکابر وجوه ۱ عبد الله بن زبیر حمیدی ۲ ابو یعقوب ۳ یوسف بن یحیی القویطی بغدا
در سنه اثنی و ثلثین و مایتین بعهد و اثق خلیفه نماند ۴ ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی مزنی در سنه اربع و ستین و مایتین
بعهد معتمد خلیفه درگذشت ۵ ابو موسی یونس بن عبد الاعلی ۶ ابو حفص حرمله بن یحیی ۷ ابو علی حسن بن محمد
الصباح الزعفرانی بزمان معتمد خلیفه درگذشت ۸ ابو علی حسین بن علی الکرابیسی ۹ محمد بن عبد الله بن عبد الحکیم
مصری ۱۰ ابو محمد ربیع بن سلیمان بن عبد الجبار مرادی در سنه اثنی و سبعین و مایتین بمصر نماند ۱۱ ابو ثور ابراهیم
بن خالد الکلبی البغدادی ۱۲ علی بن محمد بن حبیب الماوردی صاحب حاوی الکبیر ۱۳ ابو بکر قفال مروزی
شیخ ابو اسحق معاصر وزیر نظام الملک ۱۴ قاضی ابو الطیب طبری ۱۵ امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله
بن یوسف الجوینی صاحب النهایه و تصانیف المعتبره در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه بعهد مقتدی خلیفه
درگذشت ۱۶ قاضی حسین قفال شاشی و هو امام الدین رافعی قزوینی بحقیقت محیی مذهب

و اصحاب وجوه درین مذهب بیش ازین اند اما چه ازیشان اسامی اینان ثبت افتاد مذهب احمد
حنبل ۱ ابو بکر بن هرون الخلال ۲ شاگردش ابو بکر عبد العزیز بن جعفر ۳ ابو القاسم عمر بن
الحسین الخرقی ۴ ابو عبد الله بن بطه العکبری ۵ ابن شهاب العکبری ۶ ابو الحسن تمیمی ۷ ابو محمد رزق
الله بن عبد الوهاب التمیمی ۸ ابو عبد الله شیخ حامد بن مروان ۹ قاضی ابو علی محمد بن الحسین الفرا
پسرش ابو الحسین ۱۰ ابو الوفا علی بن عقیل البغدادی ۱۲ ابو خطاب محفوظ بن احمد کلوذانی ۱۳ حسن
البنا ۱۴ یعقوب برزینی ۱۵ طلحه عاقولی ۱۶ شیخ موفق الدین ابو محمد عبد الله بن قدامه المقدسی ۱۷
ابو برکات عبد السلم بن محمد حرانی ۱۸ شیخ ابو الفرج مقدسی ابو الحفص العکبری شیخ تقی الدین ابو
العباس احمد بن التیمی درین چند سال نماند و در اواخر عمر مختلط شده بود و اقاویل او که در ان حال گفته
مقصدیست **رواة اهل القراات** قالون و عثمان ورش رواة نافع اند احمد البزی و محمد بن عبد الرحمن القنبل
رواة ابن کثیر اند ابو عمر الدوری و ابو شعیب السوسی رواة ابو عمرو اند هشام و عبد الله و ابن ذکوان
رواة ابن عامر اند ابو بکر ازجی و حفص بن سلیمان رواة عاصم اند خلف و خلاد رواة حمزه اند
ابو الحرث الرضی و حفص الدوری رواة کسایی اند **رواة** ارباب الصحاح البخاری مکی بن ابی
ابراهیم البلخی ۲ عبد الله بن عثمان المروزی ۳ عبد الله بن موسی العبسی ۴ ابو عاصم الشیبانی ۵ محمد
بن عبد الله الانصاری ۶ محمد بن یوسف الفریابی ۷ ابو نعیم فضل بن دکین ۸ علی بن مدینی ۹



اسمعیل بن ابی اویس المدنی ۱۰ یحیی بن معین ۱۱ احمد بن حنبل **المسلم** ۱ یحیی بن یحیی
نیشابوری ۲ قتیبه بن سعد ۳ ابن راهویه ۴ اسحق بن ابراهیم الحنظلی ۵ علی بن جعد ۶ عبد الله
قواریری ۷ شریح بن یونس ۸ حرمله بن یحیی ۹ خلف بن هشام ۱۰ عبد الله بن مسلم قعنبی
احمد بن حنبل المقدم ذکره **السجستانی** ۱ مسلم بن ابراهیم ۲ سلیمن بن حارث ۳ عثمان بن ابی شیبه

۴ ابی الولید الطیالسی ۵ مسدد بن مسرهد ۶ احمد بن یونس ۷ عبد الله بن مسلم ۸ قعنبی المقدم ذکره
الترمذی اسحق بن موسی بن عبد الله بن موسی الانصاری ۲ محمود بن غیلان ۳ سعید بن عبد الرحمن
۴ محمد بن بشار ۵ علی بن حجر ۶ احمد بن منیع ۷ محمد بن مثنی ۸ سفیان بن وکیع ۹ قتیبه بن سعید
المقدم ذکره ۱۰ محمد بن اسمعیل بخاری صاحب الصحاح **النسایی** ۱ قتیبه بن سعید المقدم ذکره ۲ اسحق بن ابراهیم
الحرمی ۳ حمید بن مسعده ۴ علی بن خشرم ۵ محمد بن عبد الاعلی ۶ حارث بن مسکین ۷ هناد بن السری ۸
محمد بن الیث المقدم ذکره ۹ محمود بن غیلان المقدم ذکره ۱۰ ابی داود السجستانی صاحب الصحاح **ابن
ماجه الدارمی** فی ذکر اهل التفسیر و الحدیث و اللغة و الحکمة و النجوم و الطب و غیر ذلک علما دین
اسلام بی حد و حصر اند و جمع اسامی ایشان ناممکن آثاری علمی از تصانیف و تالیفات بازمانده و شهرتی دارد
با و شان بترتیب حروف ثبت کنیم و اگر تاریخ وفات یا آنکه در کدام عصر بوده معلوم باشد آن نیز بوضع
بسپارم و آنچه ازین قسم معلوم گشته بجود نام و نسب قانع باشم **الازهری** و هو ابو منصور محمد بن احمد صاحب
التهذیب فی اللغة معاصر بوده ابو الحسین احمد بن فارس صاحب مجمل اللغة معاصر بوده
ابو سلیمان احمد بن محمد الخطابی صاحب کتاب المعالم فی السنن معاصر بوده امام الدین رافعی صاحب
شرح الکبیر و شرح الصغیر و المحرر و المدون و بیان المس و المفتنی و غیر ذلک ذکرش در زمره قبایل قزوین شرح آمده
آمد وفاتش درین قصه پنجشنبه ثلث و عشرین و ستمایه از اتفاقات **بیت** رخت علم ار چه بود دمشق
بغارت برده جز نه رایت خوار عشق نگارت خرد هر که بمیدان عشق کام نهد کام یافت هر که در ایوان
صبر پای نهد دست برد بار جفای دوست کوه نداند کشید حلقه زلفین یار باد و نیار دکشید وصل شد و هجر ماند
آه که در باغ عشق خار به بری رسید گل بکو انبوه دی که برد **بیت** طلب کردن علم آمد فرض که بی علم کس راه نجیست

کسی تنگ دارد ز آموختن که از ننگ نادان آگاه نیستند بیت در جامه صوف بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل بیازار چه سود زآزار کسان راحت خود میطلبی یک راحت و صد هزار آزار چه سود
اثیر الدین ابهری اسمه مفضل بن پیشتر از عهد هولاکو خان درگذشت در علم حکمت سرآمد زمان
خود بود کتاب کشف در حکمت و محصول و اشارات و زبده و بیان و هدایه از تصانیف اوست و من
اشعاره بیت مسکین دل من جز غم و راز نیافت و اندر قفس جهان هم آواز نیافت اندر سر زلف
ماهروی گم شد تاریکی شب بود کسش باز نیافت امام اعمش و هو سلیمان بن مروان از افضل
حدیث بود در سنه ثمان و اربعین و مایه بعهد ابو دوانیق خلیفه نماند اکثر تیز در تابعین آمده است
الاصمعی و هو عبد الملک بن المبارك امام حدیث و تفسیر و علوم بسیار بود در سنه خمس و عشرین
بعهد مامون خلیفه درگذشت الاخفش و هو سعید بن مسعده النحوی معاصر بود قاضی
احمد اصفهانی صاحب کتاب استظهار الاخبار فی التاریخ معاصر بود احمد ابو العباس بن
شریح استاد علماء زمان خود بود و معاصر معتضد خلیفه احمد بن نصر بن مالك الخزاعی صاحب
واثق خلیفه چون آنکه قرآن را مخلوق میخواند و بر خلیفه خروج کرد او را بدرجه شهادت رسانید احمد
ابو الحسن بن محمد بن احمد بن القاسم المحاملی الفقیه الشافعی صاحب تصانیف الکثیره معاصر بود
احمد ابو بکر بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی صاحب التاریخ و التصانیف الکثیره معاصر بود
الامام صاحب تصانیف فی الریاضیات معاصر بود ابن الفرج بن عمر الدینوری المحدث
المشهور معاصر بود الامام ابراهیم الحافظ الاصفهانی صاحب حلیة الاولیا السید ابو الفتح
احمد بن ابی نصر المذری الفقیه الشافعی کان مدرسا فی النظامیه و له مذهب فی الخلاف معاصر بود

ابو نصر

الوزیر الحافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد بن فضل الاصفهانی تصانیف مشهوره معاصر ابن الشرح
اسمعیل بن حسین بن محمود بن احمد العلوی الجرجانی و خفی علائی مرو منسوبست ابن المقفع انوشروان
شرف الدین ابی نصر بن خالد صاحب کتاب نفثة المصدور در عهد سلطان طغرل بن محمد سلجوقی
کرانکه ابو حنیفه ابو بکر بن محمد النحوی صاحب اصول فی النحو ابو القاسم عبد الله بن الفارسی
صاحب کتاب کلیله و دمنه عربیه معاصر ابو دوانیق و پسرش مهدی بود در عهد او بجهت آنکه نقیض
قرآن انشا کرد کشته شد دینوری منجم معاصر رکن الدوله حسین بویه دیلمی در سنه خمس و ثلثین
و ثلثمایه هجری در اصفهان جهت او رصد بست و زیج ساخت ابو عبد الله ابراهیم بن عباس الصولی در
سنه ست و اربعین و مایتین درگذشت ابو بکر صوفی استاد ابراهیم شیبانی در سنه سبع و ستین
و مایتین نماند محمد بن حسن بن درید اللغوی الیمانی در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه نماند ابو بکر خوارزمی
معاصر صاحب عباد وزیر آل بویه بود و میان ایشان مشاعرات بوده گویند صاحب عباد در خلوتی بود ابو بکر خوارزمی
اجازت خواست و بی اجازت درون رفت صاحب عباد در بدیهه گفت شعر کلما قلنا خلا مجلس بعث الله
ثقیلا فجلس ابو بکر نیز در بدیهه گفت شعر من یقل انی ثقیل انه فلقد اوسع من باب طفیلی و بیرون
رفت و در حق صاحب عباد گفت شعر لا تمدحن ابن عباد و ان هطلت کفاه بالجود حتی جاوزا الدیما و انما هي
من وساوسه یعطی بلا عقل و لا کرما ابو بکر خوارزمی بعد صاحب عباد درگذشت چون خبر وفاتش بصاحب رسید
گفت شعر سالت ربعا من خراسان واردا امات خوارزمیکم قال لی نعم فقلت اکتبوا بالجص من فوق
قبره الا لعن الرحمن من کفر النعم شیخ رئیس ابو عبد الله بن حسین سینا البخاری از دیه خرمیثن
از توابع افشنه اعمال بخارا بود تاریخ احوالش گفته اند بیت حجة الحق علی ابو سینا فی شجع آمد از عدم بوجود

در شعاء گرد کل علوم درگذرد این جهان جبرود تصانیف او بسیارست و اکثر فضلا جهان
تابع او بوده اند و قانون و اشارات و شفا و دانشنامه و ذخیره و نجات بلا واسطه از جمله بزرگ
نشان یادگار حکیم است که او منظوم کرده ایراد میشود شعر توق ال اسلئ و خال مطعم علی طعوم من
قبل فعل الهواضم و کل طعام یعجز السن مضغه فلا تبتلعه فهو شر المطاعم و ایاك ایاك العجوز و وطیها
فما هي الا مثل سم الاراقم و لاك فی وطی الکواعب سرفا فاسرافه فی العمر اقوی الهوادم و فی کل اسبوع
علیك بقیة فنعما المانع من شرور البلایم و لا تحبس الفضلات عند اقتضائها و کن بین المرخات للقوم
و کن مستاکلا یومین مرة و حافظ علی هذا العلاج و دادم و لا تشرعن الماء و شربها ادی الدهر الا عند
احدی العظایم و فر علی الجسم الدما و فانها لقوة ابدان اشد الدعایم حضال بها اوصی الحکیم بیادق
اخا العدل نوشروان الاعاجم و بیت آخر اگرچه سخن ابو علی سینا نیست اما چون تتمه کلام بود نوشته شد
گویند شیخ رئیس را با وجود آنکه استاد علماء جهان بود کناسی در سخن ملزم گردانید و حال آنکه کناسی پیش
حالت نقل بقتل متاع خود میخواند بیت گرامی داشتم ای نفس از آن که آسان بگذرد بر دل جهان
شیخ رئیس با کوکبه و ارت درگذر بود بشنید بر سبیل استهزا گفت که امینی استی که بدان گناه
گرفتارش کرده گفت از آنکه بهتر هست مردی از آن از کناسی خوردن بهتر که از چون تویی باید
دیگر آنکه بوقت رحیل کناسی را از محنت کناسی مردن تنگ آسان بود اما دنیا دار را از محنت
خود شناسی و کوکبه طنطنه ناپاسی مردن سخت دشوار باشد شیخ رئیس جواب راست و
حق شنید ساکت شد ابو علی مسکویه و هو احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه الخازن الرازی
صاحب الاخلاق و التصانیف المشهوره معاصر بود ابو معشر و هو فتح جعفر بن محمد

المنجم

المنجم البلخی در سنه ثنتین و مایه بعهد هرون الرشید ببغداد رسید استاد منجمان
زمان وقت خود بود شیخ ابو الوفا البوزجانی مترجم کتاب المجسطی معاصر بود
ابو نصر فارابی در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بعهد مطیع خلیفه درگذشت استاد حکما
زمان بود و رئیس شاگرد تصانیف او شیخ ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم
بعهد سلطان محمود غزنوی کتاب التفهیم التنجیم تالیف کرد در سنه احدی و عشرین و اربعمایه
هجری و جهت سلطان مسعود بعد از این قانون مسعودی ساخت الامیر ابو نصر بن عراق
صاحب التصانیف فی الریاضیات معاصر بود حکیم ابو جعفر بن البخاری عالما بعلوم
حکما الاوائل معاصر بود ابو العلاء معری و هو احمد بن سلیمان صاحب کتاب السقط
الزند معاصر بود شیخ ابو جعفر الطوسی صاحب التصانیف فی معاصر بود ابو العلاء
الاحول صاحب تاریخ معاصر سلجوقی بود ابو عبد الله النقانی و هو حسین بن احمد
بن جعفر الرجی کان واحد عصره فی العلم الفرایض و الحساب ابو الفتح بستی معاصر
سامانیان بود تصانیف و اشعار خوب دارد و من اشعاره شعر زیادة المرء فی الدنیا نقصان
و ربحه غیر محض الحق خسران و کل وجدان حظ لا ثبات له فان معناه فی التحقیق فقدان و این قصیده
مطولست و این از مشهورات اوست لغات الکرام و العادات ابو المظفر جندی اول الجندی
اصفهان بود و از نسل مهلب بن ابی صفره و فاضل ترین و اعظان زمان خود بود ابو الشریف جرباذقانی
صاحب ترجمه یمینی عتبی و هو ناصر بن ظفر بن سعد المنشی در اول فترت مغول نماند ابو منصور الثعالبی
اسمه عبد الملک بن محمد بن اسمعیل معاصر قابوس شمگیر بود یتیمة الدهر و کتاب الملوك از تصانیف اوست قاضی ابو محمد

ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب ابو حنیفه معاصر طغرل بک سلجوقی و آن کتاب بسلطان مسعود
غزنوی منسوبست قاضی ابو بکر طریثی صاحب کتاب شکر و شکایت و معاصر سلطان محمد بن محمود
بن محمد سلجوقی بود ابو نصر قمی منجم کتاب مدخل در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه یزدجردی موافق سنه
سبع و خمسین و ثلثمایه هجری تالیف کرد سید احمد بن ابی الحسن الرفاعی لقبه محیی الدین در سنه
خمس و تسعین و خمسمایه درگذشت الباء الباقلانی ابو بکر بن طیب استاد علماء زمان خود بود
معاصر قادر خلیفه و سلطان محمود غزنوی بود برهان الدین محمد بن محمد النسفی الحکیم الصوفی صاحب
التفسیر و غیر ذلک معاصر قادر خلیفه بدیع الهمدانی صاحب المقامه از بحیان است مردرا
بلباس باید شناخت همچنان که شمشیر را بغلاف معاصر بود بشر بن غیاث المریسی کان
یقول بخلق القرآن والارجا معاصر بود و هو ابو العباس احمد بن یحیی کان اماما فی اللغة
و هو من اقران المبرد در ثانی عشر جمادی الاول سنه احدی و تسعین و مایتین نماند التاء التشویبی له
تصانیف المعتبرة فی اللغة و غیر ذلک تاج الدین ابن السنان الصابی الطبیب المشهور
و هو در سنه خمس و تسعین و مایتین بعهد معتضد خلیفه نماند تصانیف معتبر دارد و از مشاهیر اجله علما است
الجاحظ و هو ابی نصر اسمعیل بن حماد کتاب صحاح اللغة از تصانیف اوست معاصر بود الجیم الجوهری
بن اسحق الذی نقل علوم الیونانیه العربیة معاصر بود جعفر جمال الدین الحمصی له تصانیف
فی الهندسه و غیر ذلک حمزه اصفهانی صاحب تاریخ بزمان مستکفی خلیفه درگذشت و تصانیف
بسیار دارد و از سخنان اوست دنیا بچهار چیز خوش که زد امنی و توانگری و صحت و جوانی و بچهار چیز
ناخوش کردد ترس و درویشی و رنجوری و پیری الحا حارث بن ابی اسامه صاحب المسند فی الحدیث

حفص ابی عمرو بن سلیمان بن مغیره الاسدی القاری الکوفی در سنه ثمانین و مایه نماند
حفص ابو عمرو بن عمر بن عبد العزیز الازدی البغوی در سنه خمس و اربعین و مایتین نماند
الحریری ابو محمد قاسم بن علی بن محمد البصری صاحب المقامه والتصانیف المعتبره معاصر
سلطان ملکشاه سلجوقی ابو محمد رکن الدین بن محمد بن شرفشاه العلوی الاسترابادی
صاحب التصانیف فی الادب ابن احمد الازدی صاحب العروض والنحو معاصر امام اخفش
خلیل علی بن خلف بن ابو محمد اصفهانی صاحب کتاب الوصول الی معرفة الاصول و کتب الابرار
اصفهانی
والاعداد والاعجاز والانبار در سنه سبع و تسعین و مایتین بعهد مقتدر خلیفه نماند الدال داود
ن
صاحب المحاضرات و معاصر بود از منثورات اوست علم الملوک النسب و خبر النفوس و علم السلطان
الفارسی والقتال و علم التجار و علم الکتاب معرفة الخط والتصریف واللغات الرا الراوندی
ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحق در سنه خمس و اربعین و مایتین بعهد متوکل خلیفه نماند صد و بیست و چهار
کتاب تصنیف کرده دارد الزا الزمخشری و هو جار الله ابو القاسم محمود بن عمر در سنه ثمان
و ثلثین و خمسمایه بعهد مقتفی خلیفه درگذشت کتاب کشاف در تفسیر و مفصل در نحو و مستقصی
الامثال و ربیع الابرار و نوابغ الکلم از تصانیف اوست رزین ابو الحسن بن معویه العبدری
السرقسطی صاحب کتاب فی السنن زبیر بن بکار الزبیری القاضی بمکه صاحب کتاب
انساب القریش زین الدین ابن سید الزنکانی صاحب درة التاج السین السورابادی
ابو بکر عتیق بن محمد الهروی صاحب التفسیر بالفارسیه معاصر الب ارسلان سلجوقی بود
دارد
و هو ابو بشر و بن عثمان بن قنبر انواس النحوی الفارسی سلیمن بن داود بن ابو

العیالسی صاحب المسند الشین الامام الشعبی در سنه خمس و تسعین بعهد عبد الملک مروان درگذشت
از مشاهیر علما رجالست و صاحب تصانیف بسیار الشریف الرضی العلوی جامع خطب نهج البلاغه
الشاطبی و هو ابو القاسم بن فیره بن خلف بن احمد الرعینی المغربی صاحب القصیده فی القراءات
شمس الدین عبدی تبریزی تا عهد غازان خان در حیوة بود کتب شرح مطلع اقلیدس و رساله
الحساب از تصانیف اوست شیبه بن النصاح المدنی امام القراء فی زمانه الشریف المرتضی
ابو القاسم النقیب العلوی صاحب منزله کبیره و تصانیف کثیره شیخ شهاب الدین مقتول
السهروردی صاحب التصانیف الکثیره منها صدق العمل معاصر ناصر خلیفه بود در علم سیمیا درجه عالی داشت
الصاد الصابی ابو الحسن ابراهیم بن هلال استاد منشیان زمان بود تا غایت چون منشیان را مدح
کویند بوی مانند کنند و کویند در حق ... غلام تو زیبنده هکام منشی سلاطین کتاب قابوس صابی
بقا بوس صابی تراخواجه بست ... درحادی عشر شوال سنه اربع و ثمانین
و ثلثمایه بعهد قادر خلیفه درگذشت صدر الدین ساوجی در ذهن و ذکاء عدیم المثال بود باین یک کتاب
چند جزو یک هفته از یاد میگرفت قصیده حسنا در علم عروض و قوافی از تصانیف اوست بعهد
غازان بتهمت سحر شهید شد العین علی بن ایب ابو طالب الخازن البغدادی صاحب التاریخ معاصر
مستعصم خلیفه آخرین خلفای عباسی بود علی بن هلال ابو الحسن المعروف ابن بواب الخطاط در جمادی
الاول سنه ثلث و عشر و اربعمایه بعهد قادر خلیفه ببغداد نماند و بجوار قبر احمد حنبل مدفون شد علی بن عیسی
ابو الحسن الرمانی النحوی در جمادی الاول سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بزمان قایم خلیفه نماند علی لقب
عز الدین بن الاثیر الجزری صاحب التاریخ الکامل برادر ابو السعادات جامع الاصول معاصر ناصر خلیفه

علی بن محمد بن نصر ابو الحسن الواقدی المفسر المشهور علی بن احمد ابو الحسن الواقدی المفسر
المشهور علی بن هبة الله بن علی بن جعفر بن ماکولا الامیر ابو نصر صاحب کتاب الاکمال بود
علی بن عقیل بن محمد بن عقیل ابو الوفا شیخ الحنابله ببغداد و له تصانیف و غیره علی
لقبه شرف الدین الحاجی الحوردی له تصانیف فی الحکمة و غیر ذلک عبد الله بن مسلم
بن قتیبه بن ابو محمد الدینوری صاحب معارف فی التاریخ والتصانیف المعتبره معاصر معتمد
خلیفه عبد الله بن محمد بن عبید بن ابی دنیا صاحب تصانیف الکثیره عبد الله بن یوسف
کات
بن عبد الملک بن یوسف ابو محمد الجوینی والد امام الحرمین عبد الله بن مبارک بن موسی ابو البرکات
السقطی له تصانیف کثیره عبد الله بن علی بن احمد ابو محمد المقری له تصانیف فی القراءات
عبد الله بن عبد الله بن عبد الرحمن بن خرداد ابو القاسم الخراسانی صاحب کتاب مسالک
الممالک معاصر متوکل خلیفه عبد الله بن ناجیه المحدث در سنه احدی و ثلثمایه درگذشت
عثمان بن ابی بکر و المالکی المعروف ابن الحاجب صاحب الکافیه والوافیه والعروض عمر بن سهلان
ساوجی صاحب معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود و در علم حکمت سرآمد زمان خود بود
عین القضات المیانجی ذهنی در غایت صفا داشت از تصانیف اوست بعهد مستظهر
خلیفه درگذشت بتهمت شهید شد القاضی عماد الدین عبد الجبار بن احمد الرازی امام المعتزله
فی زمانه و له تصانیف المشهوره معاصر فخر الدوله دیلمی بود و صاحب ثروت جهت آنکه کفن بر
عباد ترحم نکند که او را انتظام است و بر او مظالم خلاص از دوزخ ناممکن فخر الدوله او را مصادره
کرد عبد الواحد بن علی بن برهان ابو القاسم الاسدی المتکلم النحوی و له اختیارات فی الفقه

وعالما بالنسب ١ عبد الرحمن بن محمد بن احمد بن فوزان ابو القاسم الفوزانی صاحب کتاب الائمة
بذهبت فی عبد الرحمن محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی الحافظ الاصفهانی صاحب تاریخ اصفهان وغیر
ذلک عبد السید بن محمد بن عبد الواحد ابو نصر الصباغ صاحب الشامل وغیره الوزیر علاء الدین
عطاملک بن صاحب دیوان الجوینی صاحب تاریخ جهانگشای برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان ؛
بعهد احمد خان نماند عبد الکریم ابن عبد الکریم بن هوازن ابو سعید القشیری الامام ابن الامام معاصر سلطان
الب ارسلان سلجوقی بود عبد الکریم بن محمد بن منصور بن ابی سعد بن ابی بکر بن مظفر السمعانی له تصانیف
مشهوره فی التاریخ معاصر القاضی عبد الرحیم بن علی الکسائی الکاتب المشهور عبد الرحمن بن علی
ابو الفرج الجوزی الحنبلی الواعظ له تصانیف عبد الله بن محمد لقبه موفق الدین کاشی له تصانیف عمر
بن عبد شیخ المحرلی زمانه در سنه اربع واربعین وماتین بعهد متوکل خلیفه درگذشت عبد العزیز
بن عبد الحمید ابن الحازم الحنفی در محرم سنه اثنی وتسعین ومایتین بعهد مکتفی خلیفه نماند مولانا
عضد الدین عبد الرحمن بن رکن الدین احمد البکری انشا لکارکی درجات اش دانسته وعلما زمان او
در جمیع علوم بحد کمال برد از رسول الله مرویست که در دین اسلام بر سر هر صد سال عالمی خیزد که وجود
او سبب رواج کار دین اسلام باشد و اهل جهان را استاد و رهنما بود و علما سلف بر این حدیث
در صده اول عمر بن عبد العزیز مروانی و صده دوم امام شافعی مطلبی و در صده سیوم ابو العباس احمد
شریح و در صده چهارم ابو بکر بن طیب باقلانی و در صده پنجم حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی و در صده ششم
امام فخر الدین محمد بن عمر را درین مرتبه یاد کرده و درین صده هفتم ملا شک وجود مبارک مولانا عضد الدین بیامن
انفاس برکات توانند بود شرح اصول ابن حاجب در اصول فقه و مواقف در اصول دین و فواید غیاثیه در معانی

و بیان و غیر ذلک از تصانیف اوست العین الغزالی وهو ابو حامد محمد بن محمد حجة الاسلام در سنه
خمس و خمسمایه بعهد مستظهر خلیفه درگذشت نهصد و نود و نه کتاب تصنیف و تالیف کرده بود و احیاء مشهور
احیاء علوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز در فقه و مقصد و منخول و منتحل و نصایح الملوک مخاطبه
الغفاری عرس الله ابو الحسن محمد بن الصابی صاحب التاریخ معاصر غیاث الدین محمد بن محمد
بن احمد العصامی القزوینی وهو سبط الامام المعتزلی نجم الدین عبد الغفار در حیات کتاب حاوی که حل
از تصانیف اوست والحق در آن داد سخن داده و بند مشکلات حاوی بر جاهلان کشاده است
الفا الامام فخر الدین محمد بن عمر بن حسین الرازی استاد علماء زمان خود بود تفسیر کبیر و محصول
در اصول فقه و ملخص در حکمت و شرح کلیات و حکمت مشرقی از تصانیف اوست در سنه ست وستمایه
بعهد ناصر خلیفه نماند بهری تاریخ وفاتش گفته بیت امام عالم کامل محمد الرازی که کس ندید و نبیند چنو
شبیه و همال بسال ششصد و شش درگذشت او بهری نماز دیگر دوشنبه غره شوال بیت بزرگی ز سختان
اوایی ابیات ابیات رفت بیت ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم توده خاک شوی ترسم بروم عالم جان نادیده بیرون شوم
از جان نادیده ما در عالم جان چون روم از عالم تن در عالم تن عالم جان نادیده الفنا کی وهو فخر الله
داود ابو سلیمن صاحب التاریخ اولجایتو سلطان القاف قطب الدین محمود بن محمود بن مسعود بن
مصلح در سابع عشر رمضان سنه عشر وسبعمایه بعهد اولجایتو سلطان به تبریز درگذشت و بحر ذات فنون
کشف اصول ابن حاجب و شرح حکمت اشراق و شرح مفتاح و درة التاج از تصانیف اوست
قیصر الدشقر لقبه علم الدین صاحب الندسه والریاضات بجاهر بود الکاف الامام الکلبی هو محمد

بن سایب بن بشر صاحب التفسیر بکوفه در سنه اربعین ومایه بعهد ابو دوانیقی خلیفه نماند کوشان بن
لبان المنجم الجیلی الکواشی وهو شیخ موفق الدین صاحب تفسیر المیم محمد بن جریر الطبری
در سنه عشرین وثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه درگذشت تاریخ جریر و غیره و سیر الملوک از تصانیف او
محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود فرا البغوی از مشاهیر سلف معاصر قایم خلیفه بود کتاب معالم
التنزیل در تفسیر و مصابیح و شرح السنه در حدیث و تهذیب در فقه از تصانیف است و من اشعاره
بیت دلدار زنا گراه میطلبد در کوی فراق خانه میطلبد با دل گفتم چه کرده ماست کجو
گفتا چه کنم بهانه میطلبد ؛ محمد الفقیه الشافعی سر آمد علماء خراسان بود و در عهد سلطان سنجر از
شدغز شهید شد محمد بن ابی نصر ابو عبد الله الحمیدی صاحب کتاب الجمع بین الصحیحین البخاری
والمسلم محمد بن عثمان ابن ابی شیبه الکوفی در سنه سبع وتسعین ومایتین بعهد مقتدر خلیفه نماند
موسی بن قاسم بن حسین بن اشهب ابو عمران المیدانی در سنه اثنی وثلثمایه بعهد مقتدر
خلیفه نماند الماص عبد الله الثقفی در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بعهد راضی خلیفه نماند
مجد الدین بن اسحق الانصاری در سنه سبع وتسعین ومایتین بعهد مقتدر خلیفه نماند معالی وهو احمد بن
کتاب مجمع الامثال رسایل و نزهة الطرف والهادی الشادی از تصانیف اوست معاصر محمد
ابو علی محسن ابن علی التنوخی صاحب کتاب الفرج بعد الشده در سنه اربع وثمانین وثلثمایه بعهد
مستظهر خلیفه نماند محمد ابو السعادات مبارک بن محمد بن عبد الکریم بن الاثیر صاحب جامع الاصول در سنه
ست وستمایه بعهد ناصر خلیفه درگذشت محمد بن سلیمن البلخی صاحب التفسیر محمد بن هیثم صاحب
التفسیر محمد بن اسحق صاحب المغازی محمد بن سعد بن منیع وهو عبد الله کاتب الواقدی صاحب

الطبقات الیم ابو عبد الله بن کرام بن عراق بن خانه بن ابرا السجستانی صاحب المقالة المشهوره فی التشبیه
القاضی محمد بن ابراهیم عبدوس الفقیه من اولیقه له تصانیف فی الفقه محمد بن اسمعیل بن یوسف
ابو سهل الزمزی وله تصانیف کثیره محمود وهو ابو العباس محمد بن یزید الازدی الیمانی محمد بن خلف
بن حیان بن ابی بکر الضبی المعروف بوکیع وله تصانیف الامیر الخجندی اماما فی الهندسه الامام
محمد بن علی ابو الحسین البصری متکلم المعتزله صاحب تصانیف المشهوره محمد بن یحیی بن محمد بن حسن
بن عیسی بن المقتدر بالله کان من الصالحین و رواة الحدیث معاصر قادر خلیفه بود منصور بن حیدر
العطائی راوی المصابیح وشرح السنه محمد بن ابی الفضل عبد الملک بن ابراهیم بن احمد ابو الحسین الوخشی
صاحب التاریخ محمد بن فضل بن احمد ابو عبد الله الفراوی الصاعدی کان عدیم المثل فی رواة حدیث
القاضی ابو بکر محمد بن عبد الباقی الانصاری قاضی بیمارستان له الاسناد العالی فی حدیث وکان
اماما عالما بالمنطق والحساب والهیئة القاضی ابو بکر محمود له تصانیف المشهوره منها مقامات الفارسیه
محمود بن محمود وهو وجیه الدین ابو الفتح المروزی پیش سلاطین غوری صاحب وقع و حرمت تمام بود و به سبب
ترغیب او از مذهب ابو حنیفه بمذهب شافعی نقل کردند القاضی محمد بن احمد المیدانی الواسطی له
اسانید العالیه موید الدین موید بن مبارک العامری له تصانیف فی الهندسه الوزیر ابو علی محمد بن محمد
بلعمی مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصور بن عبد الملک سامانی بود محمد العوفی لقبه نور الدین صاحب
کتاب جامع الحکایات در اول دولت مغول درگذشت محمد بن اسعد بن عبد الله الحنفی التستری
صاحب منتخب جامع الحکایات معاصر اولجایتو سلطان محمد بن علی بن محمد الکاتب صاحب کتاب سندباد
النون نصیر الدین طوسی وهو ابو جعفر بن محمد بن حسن الطوسی از خطه ساوه بود اما چون مولد و منشاء او

در طوس بود طوسی مشهور شد تاریخ وفاتش کفته شد بیت نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یکانه که

چنان مادر زمانه نزاد به سال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هژدهم درکذشت در بغداد شرح اشارات

و فقه محصل و زبده و تذکره در حکمت و زیج خانی و مختصر در بیات و اوصاف الاشراف در سلوک اخلاق

ناصری و رساله از تصانیف اوست و من اشعاره فی الوحده بیت موجود بحق واحد اول باشد باقی همه

موهوم و متخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول باشد نجم الدین دبیران

اسمه علی بن عمر بن علی ابو الحسن الکاتبی القزوینی معاصر هولاکو خان بود شرح ملخص و شرح کشف و حکمت

عین و جامع الدقایق و رساله الشمسیه فی المنطق از تصنیفات اوست القاضی ناصر الدین ابو سعید

عبد الله بن محمد بن علی البیضاوی به تبریز در سنه ست و عشر و سبعمایه درکذشت تفسیر قاضی و شرح

مطالع و غایت القصوی و منهاج و طوالع و مصابیح و شرح لباب از تصنیفات اوست نصر الله لقب

ضیاء الدین ابو الفضل ابن الاثیر صاحب المثل السایر برادر صاحب جامع الاصول و صاحب کامل بود ابوالخیر

و معاصر ناصر خلیفه نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی صاحب کتاب کلیله و دمنه معاصر سلطان

بهرام شاه غزنوی الکلبی هشام بن الامام سایب الکلبی در سنه ست و ماتین درکذشت الواقدی

و هو محمد بن عمر بن واقد صاحب المغازی و غیر ذلک به بغداد در سنه سبع و ماتین بعهد مامون خلیفه در

کذشت الواحدی و هو علی بن صاحب تفاسیر بسیط و وسیط و معاصر مستظهر و قایم خلیفه بود

الکیا یوسف بن اسمعیل الحداد در سنه سبع و تسعین و اربع مایه بعهد مقتدر خلیفه درکذشت

یاقوت بن عبد الله ابو علی الطیب صاحب کتاب المنهاج یونس المستعصمی الخطاط در سنه سبع و تسعین

و ستمایه بعهد غازان خان نماند و نزدیک قبر احمد حنبل مدفون شد یعقوب بن حبیب النحوی المشهور

یحیی

یحیی بن اسحق بن ابراهیم ابو عوانه الاسفراینی له مسند مجمع علی صحیح مسلم یحیی بن عبد الوهاب بن

منده ابو زکریا الاصفهانی المحدث المشهور بن محمد بن ابی الشکر لقبه محیی الدین ابی الشکر المنجم له تصانیف

فصل ششم ارباب بیحم در ذکر شعرا از ایشان ده کروه عرب و عجم را یاد کنیم اهل الشعرا

فی العرب هل من اشعر الشعراء قال امرؤ القیس اذا رکب و الاعشی اذا طرب و الزهیر اذا رغب و النابغه اذا

رهب و با این چهار چند دیکر را یاد کنیم امرؤ القیس در زمان جاهلیت بود نزدیک بعهد رسول صلعم و در قصیده

کفته است شعر و جفان کالجواب و قدور راسیات چون این سخن رسول صلعم رسانیدند در حق او فرمود لعن

الله الملک الضلیل نطق بالقرآن قبل ان ینزل از اشعار امرء القیس است الاعشی و الزهیر النابغه

ابو نواس مداح خلفای بنی عباس بود در سنه خمس و تسعین و مایه بزمان محمد امین نماند در زهریات و غزل

عالی بود و دوران معنی کفته است علیکم بنیک المخطیین فانه نحن لا یبصبها الجنه کویند حق تعالی او را بدین

ابیات بخشید شعر تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین ناظرات

کان جفونها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک و در باب او رشیب

این ابیات کفته است بیت شاها بجواب دیکی نواس فی روضه تعال لهذه لمن تو لایق بهشت

کر کناه تو را کانت الربوع عافات و لا الدمن کفتا بیت بنک مرا دستکیر شد از خالی رفتن و زمان خا

نهی و آسوده ام از جراحت خار کن در روضای خلد سیاسان کل سمن رحمت چو من و سلوی بر من نزول کرد

انکه چکونه سیلوی واکه حکوه من شاها ز خدای کرم عدل داد عدل رونق زعلت وادی فزون زمن

تو بونواس کیر مرا با جوانی کامد ز محل ضبط نیاید بکیل و من در مدح تو سه بیت مدارم چو بونواس کاکنون

بر آن سه بیت بخشی کناه من بحتری در سنه ثلث و ثمنین و مایه بعهد هرون الرشید نماند از اشعار او

ابو فراس برادر سیف الدوله حمدانی معاصر مطیع خلیفه بود فرزدق معاصر امیر المومنین حسین

بن علی علیه الصلوه و السلام بود متنبی مادح سیف الدوله حمدانی بود در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه

بزمان مطیع خلیفه درکذشت شعر ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن انی اصاحب

حلمی و هو بی کرم و لا اصاحب حلمی و هو بی جبن و لا اقیم علی مال اذل به و لا الذ بما عرضی به درن

اهل الشعراء من العجم شعرای عجم که بزبان فارسی و پهلوی و غیر آن اشعار دارند بیشمارند

انچه از مشاهیر اند اسامیشان یاد کنیم و از بعضی مختصری از ابیات اثبات کنیم انوری و هو اوحد الدین

انوری و مادح سلطان سنجر سلجوقی و مداح او بود و از اکثر علوم بهره مند و این قطعه الترحیمی

بیت کرچه در بستم در مدح و غزل یکبارکی ظن مبر کز نظم و الفاظ معانی قاصرم بلکه از هر علم کز اقران من

داند کسی خواه جزوی کیر آن را خواه کلی کیر منم منطق و موسیقی و هیات شناسم اندکی راستی باید بکویم با

نصیبی وافرم وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح اکر تو تصدیقش کنی برشرح و بسطش ماهرم

وز طبیعی رمز چند از خنده تق تقریرات کفته ام کر داکر حاسد بناشدم ناظرم نیستم بیکانه از اعمال و

احکام نجوم ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم در آخر عمر تایب شد و از ملازمت سلطان

اعراض نمود چون سلطان او را طلب این قطعه بجواب نوشت قطعه کلبه کاندر وی از بهر تو نبات

جای آرام و خورد و خواب منست حالتی دارم اندرو که از آن چرخ در غبن و رشک آب منست

آن سپهر ارو که کوی سپهر حوزه نور آفتاب منست وان جهانم ارو که موج محیط والمه سراب منست

هر چه در طلب من که بلمعه در کلبه خراب منست زحل اجزا دان خشک خرد و خوان من کباب منست

نیشتر صبر من که با دل پر شش من شیشه شراب منست قدح سرکه قلم کوته و صریر خوش زخمه نغمه رباب منست

خرقه

خرقه صوفیانه ازرق از هزار اطلس انتخاب منست هر چه بیرون ازین بود کم و بیش حاشی

للسامعین عذاب منست کنده پر جهان چنین نکند همی ره که در حباب منست خدمت

پادشه که باقی باد نه بیازوی خاک آب منست زین قدر ماه رحم نیست اکه او مرجع و باب

وین طریق ار بیاشت خطا حکم این خطا ثواب منست کر چه بنام روح پرور او همه تسکین

اضطراب منست نیست این مرا زبان جواب جامه و جای من جواب منست ازرقی

و هو افضل الدین الهروی معاصر ابراهیم غزنوی بود و اشعار بی نظیر دارد کتاب الفیه و شلفیه از منظومات

اوست ادیب صابر معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و بحکم رسالت خوارزم پیش اتسز خوارزم

شاه رفت و اتسز او را بشب در آب جیحون غرق کرد و اشعار نیکو دارد اثیر اومانی

اومان دهی است ساحت اعلاء همدان و او مداح سلیمان شاه ابوه حاکم کردستان بود

و اشعار خوب دارد در عهد هولاکو خان درکذشت کویند در حق قاضی مجد الدین طویل قاضی همدان

هجوی کفته بود من هذه بیت نه آن دانست قضا مرکی اندر تاخیر که بر بقا جلش می نماید

تعجیل لیک در تیه ظلالت تجاهل کم کشت که بصد سال بر ده بکوشش عزرائیل قاضی

چهل جت سوره الانعام خواند و در حق او نفرین کرد هم بدان زودی از کرده درکذشت اثیر

اخسیکتی اخسیکت شهریست از فرغانه ماوراء النهر بود و اشعار بی نظیر دارد و منها بیت ای شمع

زرد روی که با رنک دیده سر خیل عاشقان صبح رسیده فردا وقت خویشی همی سوز و میکداز

تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده یاری بیاد داده از نه چرا چو من با رنک اشکبار و زار و خمیده

کر شاهدی ز بهر چه رخ زرد کرده ور عاشقی ز بهر چه قد بر کشیده یا بنده که تا مصحف همی تو خط خویش

زین سان که از اثر کار کس نشنیده ٭ امامی هروی و هو ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح
سلاطین و وزرای کرمان بود در عهد ابقای خان در گذشت اشعار خوب دارد لغزی که بنام خود با محاسبان
خطاب کرده است امتحان را اینست بیت ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس آن ٭ پنج یک از
ده عددی بیرون بود تضعیف کن ٭ بر قرار خویش باری دیگرش در ثلث آن ٭ ضرب کن چون ضرب کردی
انگهی تضعیف کن ٭ سدس عشر ثلث او را باز با این هر دو قسم ٭ جمع کن زان که نصف ثلث او تخفیف
کن ٭ کعب عین و جذر طا را گر برون آری بکار ٭ اندرو پیوند چار و پنج را تالیف کن ٭ با محاسب گفتم اندر
علم او اسمی برمز ٭ کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن ٭ زوج و فردی عددی را گویند که در تضعیف احد
الطرفین آن صحیح و طاق بود و آنچه از حد عدد بیرون است یکی باشد زیرا که در اقسام عدد صحیح حاصل نشود
و چون یکی را خمس سدس مقداری که بعد المقدار سی تواند بود و ثلث خمس سی دو باشد چون تضعیف
کنی یکی باشد الف باشد آن ثلث خمس را که دو است چون در ثلث آن یعنی ثلث سی که ده باشد
چون ضرب کنی بیست شد و چون مضاعف کنی چهل شود چهل م بود سدس آن سی پنج بود
و عشر ثلث او یکی هر دو قسم باشد چون پنج را کمتر حذف کنی یکی بماند الف بود عددی در عددی
هم مثل ضرب کردن اول را جذر خوانند و حاصل ضرب مجذور و چون مجذور را باز جذر ضرب کنند
آن را که ما قبل جذر میکشد کعب خوانند چون عدد عین هزار است کعب آن ده تواند بود یعنی
ده در ده و صد در صد در ده هزار و چون عدد طا نهصد است جذر آن سی باشد یعنی سی در سی
نهصد بود پس ده عدد که کعب عین است و سی که جذر طا است چهل باشد میم بود رقم چهار دال
است و رقم پنج ها و دال و ها در صورت کتابت دو است و در شکل ده است نام امامی بدین

صورت حاصل میشود ابو الفرج رونی در رونه دیهی است از ولایت خاوران خراسان داد
اشعار نیکو است و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی و پسرانش بود حکیم انوری در اوایل شاگرد او
بود اما در آخر شعرش بمراتب از او عروج کرد ابن خطیب گنجه و هو تاج الدین احمد بن معاصر
سلطان محمود غزنوی بود اشعار خوب دارد بویژه مناظرات او با منکوحه اش مهستی شهرت یافته
گویند پور خطیب گنجه پیش از زناشوهری با مهستی را بمعاشقه دعوت کرد اجابت نکرد و بجواب
نوشت بیت تن با تو بخواری ای صنم در ندهم ٭ با آنکه ز تو بهشت هم در ندهم ٭ یکبار سر زلف بخم
در ندهم ٭ بر آب بخشم خویش و نم در ندهم ٭ پور خطیب گنجه را دگر کرد و او را بنام دیگری حاصل نمود و بعد از
دخول با او گفت بیت تن زود بخواری ای جلب در دادی ٭ وز گفته خویش نیک با زایستادی ٭
گفتی چه نیم بر آب نم در ندهم ٭ بر خاک بخفتی و نم اندر دادی ٭ اوحدی اشعار خوب دارد و من هو
بیت دلبر من رقم مشک به بر زده بود ٭ خلق را آتش سوزنده بدل بر زده بود ٭ مرد را مردمک دیده
بخون تر میکرد ٭ غیرت خال که بر برگ گل تر زده بود ٭ سرو را پای فرو شد بزمین همچون میخ ٭ پیش
بالاش ز بس دست که بر سر زده بود ٭ ناوک غمزه چشمش بمن انداخت ز دور ٭ بر دل آمد سر پیکان
چو برابر زده بود ٭ ما خود آن زخم که بر سینه مجروح آمد ٭ بسلامان ننمودیم دگر بار زده بود ٭ چون کبوتر ز تطاول
که مرا غمزه او ٭ ناوک آن مهره ابرو چو کبوتر زده بود ٭ هر نگاری که بینداخت بنوعی بر داشت ٭ مگر آن سیمبر
سراسیمه که لاغر زده بود ٭ آنکه سر خم مددی داد بهر وجه که بود ٭ غم او چهره زردم همه بر زر زده بود ٭
گر بهم بر زده بینی سخنم عیب مکن ٭ کاوحدی را غم عشق تو بهم بر زده بود ٭ اسدی اشعار نیک دارد
گرشاسب نامه از منظومات اوست ابو الماجد زاکانی زاکان دیهیست از ولایت قزوین معاصر

ابقای خان بود و ملک افتخار الدین قزوینی عمارتی عالی ساخت ابو الماجد در وصف آن
ملک گفت درین عمارت چگونه بر بدیهه گفت بیت ای که گیتی برات دیگه از وی شاه
خرم گیتی زنی ٭ کیه ادست ادری دیه ساجی ٭ کیانش از سر نهی بسا نهی امیر کای قزوینی
بزبان قزوینی سخنان نیک دارد اوحد زنجانی گویند ممدوحش فرو تر از همه از نشست نشانده
گفت بیت بین چندان ری شاهاکانی ٭ بر دارم جنبنده زانی ٭ از آن باکند سهم اردو حی
هر بر سنگ درنکم بدکانی ٭ باو و آدر و نجاد بوا ٭ هم زنانی میر قدم رانی ٭ به انوکم اوابش بازنه زیو
که چرواشانش بنشانی ٭ به خر کاسندتی جو خورسو ٭ بلسته مشوان بانگ جامای ٭ انشم بته هوبا
دلیاویان دا ٭ ابرنشکیبی کری گیتی توانی ٭ انون برز لیادیم لوخنگ ٭ تشنه لوی نوم خانه خانی ٭
باین گیتی بوایه چون مثنی زنی ٭ چین چین سوه ی بی آن کانی ٭ بجیر شمرده بی مرگ بنام ٭ بجور نیک وجه
کل روندانی ابو العلاء گنجه بنداد رازی بدان زبان اشعار زیبا
دارد و دیوان او مشهور و معتبر است بو رجاء جاجی رازی مداح خواجه شمس الدین صاحب
دیوان جوینی بود اصطلاحات زرگان در شعر خوب نشانده و قصیده که این بیت مطلع آن شاهد
این تعریف است بیت ای کرده روح باب لعل تو زرگری ٭ معشوق ازین زنگار هوجا ورنی
ناصح بهاء الدین زنجانی مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان و اکابر زمان بود اشعار نیک
دارد و دیوانش معروف بهاء الدین ساوجی در حیات است و سخنان نیکو دارد و این ضعیف از
بچند قطعه و قصیده شرف فرموده جمال الدین ابهری به تبریز در سینه سبع و سبعمایه در گذشت و مقبره شعرا
بر خاب مدفون شد اشعار نیک دارد جمال الدین عبد الرزاق پدر کمال الدین سخنان نیکو دارد

جمال الدین رسیق القطنی رسیق القطن محلی است در شهر قزوین و او بدان زبان اشعار
بی نظیر است و معانی نازک انگیخته در عهد ابقای خان در گذشت قریب نود سال عمر داشت اشعار
بزبان فارسی نیز باشد و منها بیت ای زر توئی آنکه جامع لذاتی ٭ محبوب خلایق بهمه اوقاتی ٭
بنک نه خدایی تو ولیکن چو خدای ٭ ستار عیوب و قاضی حاجاتی ٭ جمال الدین عتیق در حیات است
سخنان خوب دارد بتخصیص غزلیات منها بیت از خاک کف پایت هر گرد که برخیزد ٭ جان ماتمی خرد
بار دل ماتمش فرو ریزد ٭ آن برق که سوز عقل از ابر غمت باید ٭ و آن بوی که جان بخشد از خاک
درت خیزد ٭ سودای تو ام در خاک سرشت بجوا باشد ٭ بوی تو ز خاکم بار دیوانه برانگیزد ٭ از تو بزم صدر و چون
عودم اگر سوزی ٭ دود دلم آید باز در دامنت آویزد ٭ ای جان عتیقی کی با عشق بر آید عقل ٭ با شاه
کجا یارد هر سفله که بستیزد ٭ جولاهه ابهری معاصر مجد بود بزبان پهلوی اشعار نیک دارد و منها
بیت کیله ام و کمنان ادی دا ٭ گونه من آورشن آلاده میدا ٭ سبلانش ده دل وا بی لی کرد ٭
زکسانش سیان ادی دا ٭ واش برده بدا شامه باج سو ٭ کو نانش بسوه زیادی دا ٭
چین چین آورش ادهی ره بی بار ٭ ورنه جارش نوای دا ٭ سید جمال الدین کاشی معاصر ابقای خان
بود اشعار جد و هزل دارد ترجیعی در جواب سعدی شیرازی گفته است مطلعش اینست بیت
من مست و رند و لا ابالی ٭ وین شیوه مراست لایزالی ٭ با شعله جان چه کار دارم ٭ می خواهم و یار و جای
خالی ٭ خم خانه و کوی یار کیدل ٭ هرگز نگذارم آن حوالی ٭ خشت سر خم کنم سفالین ٭ خاک در آن خم نهالی ٭
عشقت حرام بر تو ای دوست ٭ گر هیچ ز بی دهالی ٭ از عشق بتان خلاصه دولت ٭ باقیست
وسواس و دیاحیالی ٭ سعدی گذشت و جبر میکرد ٭ بود از سر عجز دست خالی ٭ من از خرف ... ام زر

و اندر سرم آن هوس که حالی بر خیزم دوست یار کنم بی باید چراغ اسرار کرم سید حسن
غزنوی معاصر بهرام شاه غزنوی بود اشعار خوب دارد گویند بوقت آنکه بزیارت رسول صلعم رفته بود
و منعت آنحضرت ترجیع سلمو با قوم گفته چون بدین بیت رسید بیت لاف فرزندی نیارم زد درین
درگه ولیک خدمتی کفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست و بسیی از قبه بیرون آمد با حله و کفت اخذ
یا بنی خیام و هو عمر بن ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سر آمد زمان خود بود و ملازم سلطان ملکشاه
سلجوقی رسایل خوب و اشعار نیکو دارد و من هذه بیت هر ذره که بر روی زمینی بودست خورشید
رخی زهره جبینی بودست گرد از رخ آستین با زرم فشان کوهم رخ خوب نازنینی بودست خاقانی
و هو افضل الدین ابراهیم بن علی النجار شروانی بتبریز در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه در گذشت و بمقبرة
الشعرا سرخاب مدفون شد اشعار بی نظیر و رسایل بی مانند دارد نظیر اشعار او تا غایت مانند او کس
نگفت خواجوی کرمانی شعر نیکو دارد منها بیت نی زده و دل بر آتش امینالد تو پنداری که باد
مینالد عندلیبست که از باد نوا مینالد خوش سرابست که در پرده همی نالد من دل خسته که زار
ز دل مینالم باری آن خسته دل بجای آید نی زنندش نتواند که ننالد چکند زخم دارد نه تیز و بر دریا مینالد
بس که ماه دل ارباب حقیقت زده است ظاهر آنست که از ترس خدا مینالد ناله و زاری خواجو همه
از بی برکتست او چه دیده که هر دم ز نوا مینالد دقیقی معاصر امیر نوح سامانی و از شاهنامه
وره داستان گشتاسب بیتی هزار او گفته است و حکیم فردوسی حب حرمت قدر سخن آنرا داخل
کرده در گفتش او گفته بیت دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی رفیع الدین
بکرانی از ابهر بود اما در بکران نشستی و در عهد او آن خانی نماند اشعار عربی و فارسی بی نظیر دارد این رباعی

او راست بیت با چرخ ستیزه و با فلک جنگ مکن وز زخم زمانه ناله چون سنگ مکن ار خاک زر
و در آب دریا گوهر ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن رکن الدین بکرانی سیادت عالی متقین و اشعار خوب
دارد و این ضعیف را بدو اعتقادی تمام است بوقت آنکه از نسخه دیوانش خواستم این قطعه بفرستاد
بیت جان فضل و هر جان نطق رکن الدین ای بی نظیر تو چشم زمانه نادیده معانی سخنان تو در لباس حیان
چه جان بماند در جسم و نور در دیده توای ناطقه ای ید و نطق ازل زهی زده ز نظم تو کلک نطق بگزیده
فرو خزینه ضمیر از آن گشته که بدر خرمن فضل تو خوشه ناچیده ز علم اول و آخر بپیش خاطر تو نبوده
هیچ نکته هیچ نکت پوشیده بجز خویش در اخبار و آیات و امثال ز لفظ عذب تو گوئی خلاف شنیده
شدی ز فرط هنر چو صبر سر بسقال خود ز جان و ز دل بندگیت ورزیده توئی سلاله بکران و طبع نازک تو
بخوب روی لگران نظم کوشیده ز بوستان ضمیر تو نسخه بودم کنون ز بنده کسی هست آن بدرد
اگر تو لطف کنی دیگری فرستی باز سزا بود و بسزاوار خویش بخشیده بمان همیشه سزاوار در جهان
هنر ز جام فضل مل علم و عقل نوشیده رودکی و هو مقدم شعرای فرس است و پیش از او
اهل عجم نیز شعر پارسی گفته معاصر امیر نصر سامانی بود اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهور است
و در تاریخ خوانده ام که او صد هزار بیت شعر بود و در تاریخ اشعار او بسیار است کلیله و دمنه فارسی را نظم
از منشات اوست رفیع الدین لنبانی لنبان دیهیست از ولایت اصفهان و او معاصر بود
اشعار خوب دارد و دیوانش مشهور است ملک رضی الدین حاکم دیار بکر بود در عهد ایلقاخان
و اشعار خوب دارد بوقتی که او را از دیار بکر معزول کردند و بامیر جلال الدین برای حصی داد منذ این
دو بیت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان نوشت بیت شاها شدی کشورت از بچوسنی

واو بخشی مردی نه زنی زین کار چو آفتاب عشق کشتم بیش تو چو دف زنی چو شیر زنی
سوزنی و هو ابا بکر بن السلمانی از کلاش از توابع سمرقند بود معاصر سلطان سنجر
سلجوقی در هزل غلوی عظیم داشت من هذه بیت ای سوزنیک ای پیر خواجه کلاش
با ارزق و لباسات و فسون در دوزی سال تو به پنجاه و یک آمد که روز مرگیر تو آنک بیامد روزی
داماد حرکاتی بدی بیش بده سال و امسال خر خواجه و داماد سوزنی الا نیز در جد اشعار بی نظیر
دارد گویند حق تعالی او را بدین بیت بخشید بیت چارچیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و عجز و گناه آورده ام سعدی شیرازی هو مصلح الدین بن مشرف الشیرازی
اتابک سعد بن ابی بکر سلغری منسوب در سابع عشر ذوالحجه سنه ستین و ستمایه بشیراز در گذشت
وی صاحب تعت بود نظم و نثر خوب دارد و شهرتی تمام و شیوه غزل بر او ختم شد بزرگ را
دو بیت از شعر تو نوشتم بیت عارفی زبی شهادت اندر رگ پوست غافل که قتیل عشق را میان
از دوست و وادای قیامت او بدین کی ماند کان کشته دشمنست و این کشته دوست
سراجی سکزی اشعار خوب دارد از قصیده که در ثبات ابیات طلایع لازم داشته سه بیت که بر جا لازم بود
نوشته شد بیت آتش بدل در زمان دولت آمد باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار
خاک در کل شود از آب چشم ما چرا آتش اندر من زد و رفت از من باد وار گر بر آرم باد سرد آتش
زنم در آسمان گر بیارم آب گرم از خاک سازم لاله زار سراج قمری در فقهیات علوی تمام کرده است
دو رباعی گفته بیت من می خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن ما ایزد به ازل میدانست گر من نخورم علم خدا جهل بود ثنایی و هو ابوالمجد مجدود بن
آدم الغزنوی

آدم الغزنوی تا زمان بهرامشاه در حیات بوده و گر او در زمره مشایخ آمده است کتاب حدیقه
از منشات اوست شمس کاشی در سنه اثنی و ستمایه بتبریز در گذشت و در مقبره الشعرا سرخاب
مدفون شد اشعار خوب دارد دیوان ظهیر فاریابی جمع کرده اوست شرف الدین شفروه اصفهانی
معاصر سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی بود اشعار خوب دارد و تجنیس در غزلیات معانی رنگ
انگیخته و منها بیت گر توانی ای صبا که در شبی از کوی او وز دولت خواهی بیرار زنی سلامی سوی او
آن زمان کا بخاری با هوش این دو دم مزن تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او حلقه زلفش
مجنبان خبر با نکهت ادب تا دهان ترک کن با طره هندوی او نرم نرم آن برقع از نرگس بر انداز
از رخش در کانی خود غماری بوسه زن بر روی او نی غلط گفتم من این طاقت ندارم زینهار
گر رسول خاص مایی تیز منگر سوی او چون دل مسکینی ما بنگر که رامست او بوصل من چنین خرم و تو بو
هر آن وی او خورشید فلک او بمشرف آمد و بود خورشید زمین کی بمشرف می آید شمس الدین
طبسی در بود و نیکی معاصر اشعار خوب و دیوانش مشهور است و دیگری در جایی است
نظم و نثر بی نظیر دارد و این ضعیف را با او دوستی بود و بنظم و نثر این ضعیف را مشرف فرموده
شمس الدین کاشی درین دو سه سال در گذشت تاریخ عراق نظم کرده است اما او خوب
در قصیده مصنوع با کثر صنایع که در مدح خواجه بها الدین صاحب دیوان خوبی گفته داده است
ظهیر فاریابی اسمه طاهر بن محمد در ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بتبریز در گذشت
در مقبره الشعرا سرخاب مدفون شد سخنان نازنین دارد و بیتی که جهت فرق دال و ذال در زبان
فارسی بعربی گفته است شعر اعرف الفرق بین دال و ذال هی اصل فی الفارسیة مسلم

کل با تبل یکون بلا دایل فدال فاسواه فنجم عراقی و هو فخر الدین ابراهیم بن
بوزجمهر بن عبد الغفار الجوالقی از دیه مجانه بولایت اعلم همدانست در سنه ثمان
ثمانین و ستمایه بجبل الصالحین شام درگذشت اشعار محققانه دارد و دیوانش مشهورست
عنصری در حضرت سلطان محمود سبکتگین بود و امیر الشعرا زمان و چون فردوسی
از طوس گریخته بغزنین رسید عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج بصحرا بیرون رفته بودند در
کنار آبی نشسته چون فردوسی را از دور دیدند که آهنگ ایشان داشت هر یک مصراعی گفتند
که قافیه چهارم نداشت و از فردوسی مصراع چهارم خواستند تا چون شنود گفت گرانی بر
عنصری گفته بود بیت چون روی تو خورشید نباشد روشن فرخی گفته هم رنگ رخت گل نبود
در گلشن عسجدی گفته مژگانت همی گذر کند در جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن
و این حکایات مشهورست که بسبب این اشعار در درگاه سلطان را بر فردوسی حسد تا
او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شهنامه بدو مفوض شد و این از
اشعار عنصریست بیت ای دریغا کز من مشوم جای زیر بار خاک باید شد پاک کرده تن ز
گرد گناه تن یزدان پاک باید شد با چنین خاطری چو آتش و آب با همه خاک باید شد
عسجدی غزالی گرچه از قزوین است از قبیله کرجان اشعار خوب دارد در جواب سراج قمری
گفته بیت گفتی اگر گنه بنزد من سهل بود این کی گوید کسی که او اهل بود علم از پی علت آن
و عصیان کردن نزد عقلا غایت جهل بود در عهد ایقای خان درگذشت عز الدین همدانی
اشعار پهلوی خوب دارد منها بیت از دوام جو مهری پنهان دار به زلف جالکی ده کیمان از

نه راه

عطار

نه راه و نه همرازم و همه چشم اگر نوبت بکنی از عفران راز لوید وحم لمبار هدایت هر کم کج سنه
برسد بلوان راز چه گویم که نه رسوا بگردد چه چشم حجه داح او واجه آن راز باده پیدا نه
ازدامن براه سرش از کناه و شوان راز عطار و هو فرید الدین النشابوری سخنان شور
انگیز دارد کتاب حدیقه و تذکره الاولیا از منشآت اوست عبد الواسع معاصر سلطان سنجر
سلجوقی بود گویند در اول بزرگ بود سلطان او را در جبه رازی دید که میگفت بیت اشتر
درازی گردنا دانم چه خواهی کردنا گردن درازی کرده پنبه بخواهی خوردنا سلطان در وی
لطف یافت و او را ملازم خود کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که طرز شعر او بغایت خوب
او گفته اند عماد الدین فضولی معاصر ایقای خان و ملازم خواجه شمس الدین صاحب دیوان
بود و صاحب دیوان بمزاح با او گفتی ای کون زنت فراخ عماد الدین در جوابش گفت بیت
هر چند سخنهای چو در میگویی هشدار که با عماد میگویی عیب تو از آنست که اندر شطرنج ای کون
زنت فراخ بر میگویی قاضی عثمان ماکی مداح عمزاده فخر الدین مستوفی بود اشعار روان
دارد و سخنان بسیار حجت انگه عمزاده اش مولانا سعید قاضی رضی الدین را و تقاضا کرده بود
کتاب موسوم برضی نامه بهجو او کاینش پنج هزار بیت انشا کرد و او را از شاعری المهای جهان بن
بدیت انشا و جائکه سیصد و چهل هزار دینار صلتی ستد و همه تلف کرد از گفتار او که غزل
شد بیت صحدمی که از گلت برفکنی کلاله را چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را گر ز
خیال چهره ات عکس شد بجام می مستی چشم مست تو مست کند پیاله را حور ندیده به بین صورت
خود در آینه خضر منک بایدت باز گشا کلاله را حور زخوان وصل تو چاشنی اگر چشد

تحفه بعد سیان بود از لب تو نواله را مهر و وفا گذاشتی تخم جفا بکاشتی هیچ نگه نداشتی
عاشق چند ساله را گفته بدی که لعل من کام دلت روا کند وصل تو لقد بایدم من حکیم حواله را
است نظام آن تو بنده تو بجان تو قاضی عاشقان تو کرده بحل قباله را ملک عماد
الدین اسمعیل البخاری اشعار خوب دارد و شعر او بهتر از شعر پدرش ملک رضی الدین بابا
بود در اول عهد ابو سعید بها در خان السلطانیه نماند فردوسی و هو ابو القاسم الحسن بن علی الطوسی
بخلاف شهنامه اشعار نیکو دارد اما مشهور نیست منها بیت شبی در برت گر بر آسودمی سر از
فخر بر آسمان سودمی قلم در کف و تیر بشکستمی کلاه از سر مهر بربودمی بقدر از نهم چرخ بگذشتمی
تن و فرق کیوان بفرسودمی جمال تو گر زانکه من دارمی بجای تو زانگاه من بودمی بر بیچارگان
رحمت آوردمی بدرماندگان بر بخشودمی وفاتش در سنه ست و عشر و اربعمایه بطوس بعهد
قادر خلیفه ملکی شروانی مداح منوچهر پادشاه شروان بود و اشعار خوب دارد فرخی و هو
فخر الدین که از معاصر سلطان طغرل بک سلجوقی شعر نیک دارد و کتاب ویس و
رامین از منشآت اوست فخر الدین اصفهانی معاصر غازان خان بود و اشعار نیکو دارد
ملا حسین (?) کاشی و هو زین الدین علی بن شعر روان دارد و مداح اکابر قزوین بود
کتاب نصایح الاولاد بجهت برادرم مرحوم امین الدین نصر الله از منشآت اوست قطب الدین
تبریزی پدر جلال الدین عتیقی است اشعار نیکو دارد و منها بیت من ازین بار گران رخ سوی
سفری آرم از دل و دیده خود خون جگر میبارم جز خدا هیچ کسی نیست که داند حالم همدمی
کو باشد نفسی غمخوارم اندرین قافله کس نیست ز من سوخته تر هم آنست که جانرا بغضنا بسپارم

ناخنه

کاروان

کاروان میکند زر سر و من بر سپرم بازی افتد ازین قافله
هر ساعتم باز رویا در پس آن سرو روان می آرم چو آن بار کشد روز و شبان سایه بیت من
دل خسته همه روز و شب اندر بادم قطب با این سخن از سوز جگر می آید هم آنست که آتش زده در گفتارم
قطران جامی و تنادی اشعار نیک دارد کمال اسمعیل اصفهانی نظم خوب دارد و خیالات
شیرین انگیخته و رسایل بکمال دارد منها رساله القوسیه در فترت مغول در اصفهان شهید شد چون خون
این رباعی بر دیوار نوشت بیت دل خون شد و شرط جان گدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست
کمینه بازی اینست با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست بیت دلا کو
که آبروی وطن خود گرید بر حال خود و واقعه بد گرید دی بر سر مرده دو صد شیون بود امروز
یکی نیست که بر صد گرید کمال کرجی و هو ابو الفرج احمد بن محمد مداح مجد الدین عماد الدوله همدانی بود
با اول فترت مغول درگذشت بزبان کرجی اشعار خوب دارد و به پیش نوشته شد بیت کردوی
کا نه کده احانان هما نه انکنا نه مندوته نونه سنانا نه مندوته سازنانه کوردکاه و نیک دنان نندیر
چوای نیکی و دوی ند بر روشان بر سا جه نه که دابی که کوه هزار دینار سره جو آن کلاهن که کوه منی بر تا
مره کو بیس او به پس که کلودی به تنی اکرش کو اکر دبلیس کردی تنها انون کراج هر که بلیسی
ابرون و زه صد که او رند و زه بلیس ماش تقبا بلیس ان دل بنا کرنی سلم کرند تناش رینی
و کلاه و تنوند شو ملکا کمال زنجانی مداح خواجه صدر الدین احمد خالدی صاحب دیوان بود
و اشعار نیک دارد کرکس و هو نجم الدین معاصر و مداح او بود او نجم کرکس را مفرد داشت
و در حق او گفت بیت آن شنیدی که مرد از مقام افتخار مدتی میبود بر گردون کلاه سروری

باد که سلطنت کوشش دلش رای تمامًا کز خلیل الله شنیدی معجز بجفری لاجرم دارای گیتی پیشه
را لقب کرد تا کند هر لحظه با او مصاف و داوری پشه چون با اعضاء و نیزه دعوی سپر باشد
از نتایج حق درکشش او قادری تا بعض ارواح مافران رسید از کرده کار کای حامی جان
پستان وزده نیلوفری خیز تا جان هوس پرورده ما خاکسار از پی آسایش دوزخ سولی لک
بری این بلاد ان بجزو از چه حسنی میرسد با تو گویم کز اهل تهمت نشری ایزدت هر لحظه
مغز سود نقد چادر تا چو آورده برون رسیم کرکس بروری کوشوال و هو مداح سلطان
ملکشاه سلجوقی بود و هجو منسوب دامیر شعرای آن زمان اشعار نیکو دارد معزی اشعار نیکو دارد
سلطان سنجر در میدان ناخوش بود اسب خطا کرد معزی گفت بیت شاها ادبی کن فلک بد خو را
کو چشم رسانید رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بزن چوگانش ور اسب خطا کرد ببخش او را سلطان
فرمود تا معزی بران اسب سوار شد و گفت بیت رفتم براب تا بچشم بکشم گفتا که نخست بشنو
ای عذر خوشم نه کاو زمینم که جهان برگیرم یا چرخ چهارم که خورشید کشم مبارک و عودی
مداح سلطان غیاث الدین غوری بود مدخل نجوم منظوم از مصنفات اوست مجد الدین همکر [illegible]
اشعار خوب دارد و تخصیص حبسیات بی نظیر گفته است مسعود بن سعد سلمان [illegible] بوده است
و از ندمای خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی از مضحکات او گویند زنی سال برآمده را
در خانه مانده در پی او باصفهان آمد شاگردی او را گفت مژده که خاتون بخانه فرود آمد همکر گفت
مژده ان بودی که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن بزن رسانیدند چون شوهر را دید عتاب
کرد و گفت پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است همکر گفت پیش از من بلی اما پیش از تو حاشا

که پی

که پیش از تو لیل و نهاری بوده باشد اهل کاشان این ابیات در شعر انوری و ظهیر بدو فرستادند
بیت ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ماه خجسته منظر و خورشید انوری جمعی ز ناقدان سخن
گشته ظهیر را ترجیح می نهند بر اشعار انوری جمعی دگر برین سخن انکار میکنند فی الجمله در محل نزاع اند و داوری
رجحان یک طرف تو بدیشان نما که هست زیر نگین طبع تو ملک سخنوری همکر در جواب گفت
بیت جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند از ارباب فضل و دانش کوی سخنوری کرده بحث
در سخن میان نظم تا خود که سبقت به در دری در انوری مناظر شان رفت و در ظهیر
تا هر که راست پایه برتر ز شاعری از آب خاریاب یکی عرضه داد در در خاک خاوران دگری زر
جعفری ترجیح میشد و یکی مهر بر قمر تفضیل مینمود یکی حور بر پری انصاف چون نیافت گروه از دگر
گروه من بنده را گرفتند نظر شان بداوری محضر نوشته شد چو بمن داعی آمدست اشعار دور
ز هر نیک محضری در کان طبع او چو گشتم ز هر کران در فخر بحر این چو نمودم شناوری شعر یکی تر آمد
چون در شنا هوا را نظم دگر تر آمد چون ز جعفری شعر ظهیر اگرچه تر آمد ز جنس نظم با طرز انوری زند لاف
همسری با برادج مشتری رسید نظم او خاصه که تا گری مدح گستری طعم رطب اگرچه لذیذ است و خوش
مذاق کی به بود بحاجت از قند شکری پیدا چه سبزه [illegible] لطیف و آبدار چون در چمن بجلوه برآید
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ [illegible] نه به بهی با گل طری انصاف اعتقاد رهی در دو عذر کو
سخن مجد همکری از [illegible] نتیجه [illegible] از آخر رجب در خاء و عین و دال ز هجر پیمبری و امامی هروی در همین
گفت بیت ای سالک مسالک فکرت درین سوال مقدور نیستی بحقیقت چو بنگری تمییز راز هر [illegible]
طور هیچ احتیاج نیست درین شرح گستری لیکن مجوز است [illegible] آن چراغ این [illegible]

و این حور و آن پری ملک محمود تبریزی پسر ملک مظفر الدین بود و از اکابر جهان اشعار خوب دارد
بیت وقت بیاید هنوز کار درست درکنار عمر با خر رسید تا کی ازین انتظار چون که بهر درکشم تند کوش
جهان این کرشمه ام باز آرزویت در کنار عمر و جوانی چو باد میگذرد بی درنگ فرصت ایام عشق فوت
مکن زینهار وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند ناله کرا داشت سود گریه کی آید بکار نجم الدین زرکوب
معاصر اباقا خان بود و ارغون خان و اشعار نیک دارد و منها بیت منم زرکوب و محصول صنعت
بجز فریاد و باکی نباشد همیشه در میان زر نشینم ولیکن هر کرم دانگی نباشد نظامی گنجه و هو معاصر
طغرل بن ارسلان سلجوقی بود و کتاب خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و هفت پیکر و مخزن الاسرار و [illegible]
از منظومات اوست نظامی عروضی و هو معاصر نظامی گنجه بود کتاب مجمع النوادر از مصنفات اوست
و اشعار خوب دارد گویند سلطان از و پرسید نظامی غیر از تو دگر کیست او گفت بیت سه نظامیم
در جهان ای شاه که جهانی ز ما به افغانند زان یکی بنده ام بخدمت شاه وان دو در مرو پیش سلطانند
گرچه همچون روان سخن گویند ور چه همچون خرد سخن دانند من شرابم کسان چو دریانم هر دو از کار خود
فرو مانند امیر خسرو دهلوی معاصر و شاگرد نظامی گنجه بود در تشیع سعی غلوی عظیم داشت و آن گروه او را
حجت خوانند و او مردی حکیم بود معاصر مستنصر خلیفه فاطمی مصر و شام دعوت کرد و قرب صد سال
عمر داشت ولادتش سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه و اشعار بالا دست دارد اما از تعصب خالی نبود
کتاب روشنایی نامه از منظومات اوست نجیب الدین جرباذقانی مداح امرای قلعه و ساق بود
و در آخر عهد سلاجقه درگذشت اشعار خوب دارد کتاب [illegible] از منظومات اوست
قاضی نظام الدین اصفهانی معاصر اباقا خان بود و اشعار عربی و فارسی نیکو دارد و از قصیده

ناصر خسرو

لمع که در مدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته این چند بیت که بر خاطر بود ثبت افتاد
بیت بیا بشنو جو خوش خوش با جرانیت میان آب و سرو جویباری صفای اندرون بهرام
کند عرض اگر شاید صد زبان نطق جاری بدو گفت سروای پر خار چو لرزم بر سرت [illegible]
منم از راستی خویش در بند تو یکی گز رو به جا سر براری جو از چیش برویت جایه نیست
چو من پی همرها را میگذاری کنون با من بدست این حدیث بجانم در شته سو کاری فرو خواندی غزلی
در جوانیش سر اندر پیش داشت از شرمساری بدیدم خود سرو سلم نداری ندارد عهد تو تسبیح واری
ز تو خوش سر کشی کاری نباید ز با خرخوی رزم و سبازکاری مکن دعوی آزادی از ینم بیش فرن درعشق
لاف پاکبازی بناز اندر کنارت پروریدم بود که سایه روزی بر سر آری کنون کار تو خود بالا
گرفته کرم هرگز نه پستی یاد آری نخفتم سر کشیدم سوی صحرا ز نا نان برسینه سنگ از سر اری
ترا سرسوی گردون از بلندی در افتاده بپایت من بخواری ترا سر سبزی و چستی و طراوت مرا شوریدگی
و خواب بیداری ترا با داین سر افرازی همیشه که پستی تو مقیم و ملکداری همی گفت این و پس نیکه
در و شد تن اندر خاک داد از جان سپاری ازین سرگشته سروسرافراز نبی کرد اضطراب از نوی زاری
بباغ اندر همه دست بر رو بادمرغان همی کردند زاری ز شعر خواجه ام یاد آمد این بیت
کالشیء زنید از بر جان بر آری لقد ناحت علی العود القماری و فاح الروض کالعود القماری ناصر بخاری
[illegible] از ولایت ما و را نهر [illegible] و او معاصر سعدی شیرازی بود اشعار نیک دارد همام الدین
تبریزی معاصر سعدی شیرازی بود اشعار دلاویز و غزلهای شورانگیز دارد اما چون در غزلیات سعدی
گوی شهرت ربوده بود همام بران میبود گفته است بیت یک کرشمه تو ان که کار ما سازی و لی بچاره

درارزوی خیالت غلام خوابت من؛ خنک کسی که تواش هم نشین و هم رازی؛ جو ما بدیدن روت
زده و خوش بندیم؛ نسیم باسر زلف چراکند بازی؛ بدست باد سر زلف یار بازدهی که بعبث
او هرزه کرد غمازی؛ مکن تو رنج سر و سهی همان بهتر؛ که عشق باقد و بالای خویشتن بازی؛ بگل بگو که
ز رویم خجل نمیکردی؛ که درمیان ریاحین بجسن میتازی؛ پیام ده سوی بلبل که با وجود همام
روا بود که نوای عشق برداری؛ همام با سخن دل فریب شیرازیست؛ ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی؛
وطواط وهو رشید الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری سلطان سخن بود کتاب حدایق السحر
الدقایق السحر و کتاب فراید القلاید از تصنیفات اوست و اشعار خوب دارد بتبرک این دو سه بیت را
نوشته شد بیت دیده را بانوا آشنا بهات؛ دز تو در دیده روشنایی هات؛ عشق از بن
سنگ کولب تو؛ کاندران حقه مومیا بهات؛ کر سر زلف تو کشم شاید؛ روز روز گره کشا بهات؛
ابو العلاء گنجه وهو وهو بن اشعار نیک دارد و استاد خاقانی بود و در حق خاقانی گفت بیت
شبی کام از سنی فلان را؛ فلان گیست حاجب قران زمان را؛ ابر اجل خواجه خاقانی ما؛
که فخرست ازو فرزمین و زمان را؛ البسی ثنا انجنین کار برمن؛ ملستی چنین بر قند مردمان را؛
جون این سخن بسمع خاقانی رسید در قصد اداستا ابو العلاء درهجو گفت بیت ای آنکه از مادر
دهر زاده م تفضل هنر در جهان داد و داده م مراست سالست وازخاک اران بود شانزده تا شروان
غرببی ضعیف ثناگوی خیر؛ نگویم که گنجه و کیقبادم؛ توی قرة العین فرزند مایی؛ منت هم پدر خواندم و
استادم؛ جو رغبت بنودی بشاگردی من؛ ترا نعمت و وصلت دختر دادم؛ نیان را بتعلیم شفقت سیتم
زبان تو در شاعری برکشادم؛ جو شاعر شدی پیش خاقان ببردم؛ لقب هم خاقانیت برنهادم؛

بروان گفتم که من کادم او را؛ وگر گفته ام نیست باشد یادم؛ بجای یکی ره دو صد ره بگفتم
نکادم نکادم نکادم نکادم سعد بها وهو معاصر اولجایتو سلطان بود اشعار نیکو دارد ومنها
بیت جایش سد که مرا مهر تو انده دل برد؛ باخود از خاطرم آن شکل و شمایل برد؛ کیست کز جان نشود مایل آدم که ناز
قدت از غایت مستی تمایل برد؛ حسن تو شاه ملکست چو بنهادت رخی؛ مه که باشد که بردی تو
مقابل برود؛ از دلم عشق تو انده جان بردارد؛ نور حق جون برسد ظلمت باطل برود؛ دل بخوبان
مده ای سعد بها کاسان نیست؛ مشکلاتست که کسی با کسی دل برود؛ مجد الدین فتح اسد برادرم طال الله
عمره غزلیات نیکو دارد در محاذات اوحدی گفته است بیت صد گره باز بران زلف چنبر زده بود؛
عالمی را چو سر زلف بهم برزده بود؛ در چمن کشته چان ساغری از باده بدست؛ متمایل شده گویی
دو سه ساغر زده بود؛ عارض از صورت می در خوی گویی که نسیم؛ قطره شبنم برک گل تر زده بود؛
نی از غالیه بر برگ سمن ساخته بود؛ نقطه بروی آرا آن خال معنبر زده بود؛ عرصه باغ ز انواع ریاحین خود را
از برای قدمش بر زر و زیور زده بود؛ دست فراش صبا موکب سمولش را؛ سایبان دیتی از
سرو و صنوبر زده بود؛ عرق یاسمن و سوسن و نسرین که نسیم؛ رهگذارش همه قبهای معطر زده بود؛
گلشن از بهر نثار قدم واحضر ی؛ برکها ساخته از هر طرف زر زده بود؛ مدتی بود که از شوق تو کویی نرگس
حلقه بود همه دیده که بر در زده بود؛ همچو عودم ز غمش در بمر رسید؛ کاتشم در دل و در دیده جو مجمر زده بود؛
مردم دیده بخون دست ز جان پاک بشست؛ لیس که بیچاره درو بر جو کبوتر زده بود؛ برگذشت
از من و بر من نظری نیز نکرد؛ در نظر نامدش آن صید که لاغر زده بود؛ غمزه اش قصد دل خلق خدا
کرد ای فتح؛ بهر دل خود را بر ناوک و خنجر زده بود؛ لهیتی رباعیات خوب دارد

پیری دقاب کفتهاست بیت هر کاره کر از کشته خود برگیرد؛ واندرلب و دندان جو شکر گیرد؛
کرباره اگر بر گلوی کشته نهند؛ از ذوق رخش زندگی از سر گیرد؛ قصاب جانکه عادت اوست مرا
بکشد و بکشت و کفت کین خوست مرا؛ سر باز بعذر مینهید بر پایم؛ دم میدهد و میکند پوست مرا؛
فردوسی مطربه بوقت آنکه خوارزمشاه بر سلاطین غور دست یافت بر جست الحال گفت بیت
شاها ز تو غوری لباسانند بجست؛ مانند خوره از کف شاهنجست؛ از آب باده گشت و درخ شان بن
گرد؛ نیلان بتو شاه داد و از آن بجست؛ عایشه مطربه رباعیات نیکو دارد ومنها بیت گفتم دلم از
تو بوسه خواهانست؛ گفتا که بهای بوسه من جانست؛ دل آمد و در پهلوی جان زد انگشت
یعنی که بجز بیع بکن ارزانست؛ بنت النجاریه وهی معاصر بود بخان نیکو دارد بیت
ما را بدم تیر نگه نتوان داشت؛ در خانه دلگیر نتوان داشت؛ آنرا که سر زلف جو زنجیر بود؛
در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت؛ باب ششم در ذکر احوال شهر قزوین که مقام مولد ومنشا مولف
است و آن هشت فصل است فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان آن بقعه وارد است
من الاخبار قول رسول الله صلعم وآن چهل و دو حدیث است سی و شش از احادیث
در کتاب تدوین امام رافعی از نسخه که بخط مصنف بود نقل کرد و اسناد احادیث نظر بر درستی
قول امام سعید و تحقیق کتاب بجهت اسامی رواة اصل قناعت نود و شش حدیث دیگر از کتب
مختلف نقل کرد و هر یکی شرح منتخب یاد کرد الاول عن اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب علیه الصلوة والسلام انه قال فی وصیته له لو حک علیک بالاسکندریه او بقزوین
فانی استمعت رسول صلعم یقول ستفتح ان علی امتی وانهما بابان من ابواب الجنة من رابط فیها

او فی احدیها لیلة واحدة خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه ترجمه یعنی کشوده شود بر امت من دو
شهر که دو در اند از درهای بهشت هر که در یکی از انها شبی باشد بیرون آید از گناه و پاک شود چنانکه
روز اول از مادر زاده و مستفتحان راجع است با سکندریه و قزوین الثانی الفیا عنه ملوم علی
اخی یحیی بن زکریا قال یکون فی اخر الزمان تزعته نزع الجنة بعض بابا من ابواب الجنة یعال
لهذا قزوین فمن ادرکها فلیرا ربطها ولیشرکن رباطها اشرکه فی فضل شوق ترجمه یعنی اورده
خدا یا بر برادرم یحیی بن زکریا که او گفت در آخر الزمان دریست از درهای بهشت که آنرا قزوین
خوانند هر که آنرا دریابد و ابجی باشد و شریک گرداند مرا در فضلت بودن در انجا شریک گردانم
ورا در فضیلت ثبوت خود الثالث عن الامام المعصوم علی بن موسی علیه الصلوة والسلام
عن آبایه بالترتیب الی امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام قال قال
رسول الله صلعم قزوین باب من ابواب الجنة وهی لوم فی ایدی المشرکین وستفتح علی یدی
امتی من بعد المغطرویا کالقایم فی غیرها والقاعد وان الشهید فیها رکب یوم القیمة علی
براوین من نور فیبا ن علی الجنة لایحاب علی ذنب اذنبه ولایسئل عله وهو فی الجنة خالدا
ویزوج من الحور العین ویسقی من الالبان والعسل والسلسبیل وطوبی للشهید فیها مع اله عند
الله من المزید ترجمه قزوین دریست از درهای بهشت واکنون در دست مشرکانست
بعد از من بر امتم گشاده شود مغفرا انجا جون روزه دار و دیگر جایها باشد و نماز کننده
انجا جون نماز کننده دیگر جا بها باشد و اهل انجا روز قیامت بر مرکبهای نور روان باشند
و به بهشت روند و بوقت حساب گناهان ایشان را بخشد و ایشان در بهشت جاوید از

وهو دمین کرات کند و از جویهای شیر و انگبین و سلسبیل چشانند و خوشا حال شهیدان
آنجا که اینجا آمده است بیش خدا زیادت این و مراد از مزید و زیادت دیدار حق است که مفسران در
معنی آیه للذین احسنوا الحسنی و زیاده این دیدار حق گفته اند الرابع ایضا منهم اخوانی
بقزوین قالوا رسول الله صلعم ما قزوین و ما اخوانک قال بلدة فی آخر الزمان یقال لها قزوین
الشهید بها یعدل عند الله شهداء بدر ترجمه خدای یا مرزاد برادران مرا بقزوین گفتند
قزوین کدامست و برادران آنجا کدام گفت قزوین باشد در آخر الزمان شهیدان آنجا با خدای
رتبه شهیدان بدر بود الخامس عن جابر بن عبد الله قال رسول الله صلعم اغزوا قزوین فانه من
اعلی ابواب الجنة ترجمه غزا کنید قزوین که از بهر اقامت و جهاد در و چنین انه عادتست با غزو دانی
آنست که عاید باشد با قزوین از بهر آنکه مشهورست که قزوین دریست از درهای بهشت و تذکیر ضمیر
بتفسیر عود با بلد و با موضع باشد و امام حمید رحمه الله آورده که این صحیح تر حدیث در حق قزوین بیت
السادس ایضا عنه انی لاعرف اقواما یکون فی آخر الزمان قد اختلط الایمان بلحومهم و
دمائهم و تقاتلون فی بلدة یقال لها قزوین تشتاق الیهم الجنة و تحن کما تحن الناقة الی ولدها
ترجمه قومی را میدانم در آخر الزمان باشند و ایمان با گوشت و خون ایشان آمیخته باشد جهاد
کنند در شهری که آنرا قزوین خوانند بهشت مشتاقست بدیشان چنانکه شتر بچه خود را دوست
دارد خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند السابع ایضا عنه ان من
قوم احب الی الله من قوم یتلو القرآن و یرکبوا الی البحار ذلک الی ذکر الله نجیکم من العذاب
الالیم قراءة القرآن و رکبوا الی ثغره والسوف سلبوا فی بلدة یقال لها قزوین یاتون

الثم

یوم القیمة و او راحم یقرؤنا بحبهم الله ویحبونه یفتح لهم ثمانیة ابواب الجنة فیقال لهم ادخلوا من
ایها شئتم ترجمه هیچ قومی نیستند خدای تع را دوستر از آن قوم که حافظان قرآن باشند و دایم
نماینده برکار رق که خدای تع فرموده بود و سبب رستگاری ایشان باشند از عذاب الیم و غزا کنند و مشغول
باشند بخواندن قرآن و شمشیر را در جهاد کار فرمایند ساکن اند در شهری که آنرا قزوین خوانند ایشان را
چون حشر کنند از رگ گردن ایشان خون چکد از جراحتی که در غزا ایشان را بوده خدای تع
ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند بگشایند هشت در بهشت بر ایشان
و گویند که از هر دری که میخواهید در بهشت روید الثامن عن ابی بن کعب قال قال رسول الله
صلعم اخوانی انه فی الآخر الزمان قوم بقزوین یضئ نورهم للشهداء کما یضئ الشمس لاهل الدنیا
ترجمه آگاهی داد مرا که در آخر زمان در شهر قومی باشند که نور ایشان تابان باشد شهدا را
چنانکه آفتاب اهل دنیا را یعنی نور ایشان تابان باشد شهدا غیر ایشان را از بهر رفعت مکان
ایشان یا خود نور ایشان روشنی دهنده مکان شهدا باشد میان ایشان التاسع عن انس
بن مالک قال قال رسول الله صلعم ستفتح علیکم الآفاق و یفتح علیکم مدینة یقال لها قزوین
من رابط فیها اربعین صباحا کان له فی الجنة عمود من ذهب علی رأسه قبة من یاقوت حمراء
علی رأسها سبعون الف ابواب علی کل باب منها زوجة من الحور العین ترجمه گشاده شود آفاق
بر شما شهری نامش قزوین هر که چهل صباح در و مقام کند از بهر جهاد و عبادت از بهر او عمودی از بهشت
بسازند از زر سرخ و بر سر آن قبه هفتاد هزار در و بر دری حوری جفت او نشسته العاشر
ایضا عن یحیی الله تع یوم القیمة ثلث قری من زبرجد الا از واجهن عسقلان و اسکندریه و قزوین

ترجمه یعنی خدای تع این سه موضع را بکل از زبرجد گردانند در روز قیامت تا جمیع اهل آنجا روشن گردد
و این دلیلست بر اکرام اهل این بقاع در عقبی الحادی العشر ایضا عنه ان جبلا من جبال فارس
بارض الدیلم یقال له قزوین بنائه بخلیل جبرئیل علیه السلم قال یحشرون یوم القیمة فیقومون علی ابواب
الجنة صفوفا والخلائق فی الحساب و هم یجدون رایحة الجنة ترجمه کوهیست از کوههای فارس
بزمین دیلم آنرا قزوین خوانند آگاهی داد مرا دوستم جبرئیل ع که در محشر ایشان صف در صف بر در بهشت
ایستاده باشند و یقال بشت شوند و خلائق هنوز در حساب گرفتار باشند و مراد از جبال فارس زمین
عجم است نه ملک فارس چنانکه غیر از عرب را عجم خوانند و دران هم مختلف اند الثانی العشر ایضا عنه
لولا انی الله اقسم بیمینه و عهد ان لا یبعث بعدی نبیا لبعث من قزوین الف نبی ترجمه اگر نه
آنست که خدای تع سوگند یاد فرموده و عهد کرده که بعد از من پیغمبر نباشد والا از قزوین هزار پیغمبر برخاستی
الثالث العشر ایضا عنه بابان مفتوحان فی الجنة عبادان و قزوین قلنا عبادان محدث قال
قال ولکنها اول بقعة آمنت بعیسی بن مریم ترجمه یکی دو در گشوده در بهشت یکی از عبادان
دیگری از قزوین اصحاب گفتند عبادان محدثاتست فرمود لکن اول بقعه ایست که اهل آن بعیسی
بن مریم ع ایمان آوردند الرابع العشر عن ابی ذر الغفاری قال قال رسول الله صلعم سیکون فی
آخر الزمان قوم ینزلون مکانا یقال له قزوین یکتب لهم فیه قتال فی سبیل الله ترجمه در آخر
الزمان قومی بمکانی فرود آیند که آنرا قزوین خوانند بر ایشان نویسند در جهاد در راه خدای تعالی
الخامس العشر عن عبد الله قال قال رسول الله صلعم یطلع الله تع الی اهل قزوین فی کل یوم مرتین
فیتجاوز عن مسیئهم و یتقبل من محسنهم ترجمه خدای تع هر روزی دو نوبت با اهل قزوین نظر فرماید

بلاز

یکنوبت کناهان بخشد و یکنوبت نیکوکاری ایشان بپذیرد السادس العشر ایضا عنه یخرج الدجال من
یهودیة اصفهان حتی یاتی الکوفة فیلحقه قوم من المدینة و قوم من الطور و قوم ذی الیمین و قوم
قزوین قیل یا رسول الله ص و ما قزوین قال یا قوم یقومون باخره یخرجون من الدنیا زهدا
فیها یرد الله بهم قوما من الکفر الی الایمان ترجمه دجال از جهودان اصفهان خروج کند
تا کوفه رود و قوم این چهار موضع قصد او کنند دعوی او برود و آن قوم کروهی باشند با پرهیزکار
از دنیا بروند و ببرکت ایشان خدای تع قومی را از کفر با ایمان آورد و درستی اظهار این معنی
انکه غازان خان ببرکت شیخ سعد الدین فیلخواجه قزوینی مسلمان شد و اکثر مغول بتبعیت او
مسلمان شدند السابع العشر ایضا عنه سیکون جهاد و رباط بقزوین یشفع احدهم فی مثل
ربیع و مضر ترجمه زود باشد که اهل جهاد بقزوین شوند و هر یکی از ایشان را قبول شفاعت
باشد در مثل ربیع و مضر و در عرب هیچ قومی ازین دو قوم بیشتر نباشند جهت مبالغه رتبه
ایشان برین صورت فرمود الثامن العشر ایضا عنه من سره ان یفتح الله له بابا من الابواب الجنة
فلیشهد باباً من ابواب العجم سکانه رهبان باللیل لیوث بالنهار ترجمه هر که خواهد خرم گردد و
بدانچه خدای تع دری از درهای بهشت برو گشاید بغزا کردن و طاعت داشتن و مقیم
بودن در شهری از شهرهای عجم که قوم آن شهر شب چون رهبانان بطاعت و عبادت مشغول
باشند و روز چون شیران دلاور بغزا و جهاد قیام نمایند و در بلاد عجم برین صفت اهل
قزوین موصوف اند التاسع العشر ایضا عنه من سره ان یحرم وجهه و بدنه علی النار فلیسکن قزوین
ترجمه هر که خواهد روی و تن او را از آتش دوزخ حرام کرداند باید که در قزوین بود یعنی در آنجا

بطاعت قیام نمایند یا وفات یابند العشرون عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول
الله صلعم صلوات الله علی اهل قزوین ونظر الیهم فی الدنیا فرحم بهم اهل الارض ترجمه
خدای تع درود میفرستد بر اهل قزوین ونظر میکند بایشان در دنیا ورحمت بر ایشان از
اهل زمین الحادی العشرون ایضا عنه ان الله وملایکته یصلون فی کل یوم ولیلة علی موتی قزوین
والتجار وشهدایهم ایه صلوات ترجمه خدای تع وفرشتگان او هر شبانروزی صلوات
درود فرستد بر مردگان قزوین وتجار وشهدا اینجا الثانی العشرون ایضا عنه من سره ان یختم
له بالشهادة والسعادة فلیشهد واب قزوین ترجمه هر که خواهد خوبی یابد بخاتمت کار
از سعادت وشهادت بقزوین رود یعنی در وجهاد کند الثالث العشرون عن امیر المومنین علی
قال قال رسول الله صلعم ترک قزوین حسرة واتیانها برکة والجنة الی اهلها مشتاقة
ترجمه ترک قزوین حسرت ورسیدن بدانجا برکت وبهشت مشتاق بنده است باهل اینجا
الرابع العشرون عن کعب بن عجره عمن رای خارجا من المدینة النبی تا نگاه میکرد او میرا عن
ذلک قال مضی الی المدینة سمته رسول الله صلعم الناجی الی یوم القیمة ولها جناحان نظر بها بین السما
والارض من درة بیضاء مجوفة باطلها ینادی انا اهل قزوین قطعة من الفردوس من دخلنی
اشفع له الی ربی وفی روایة قطعة من الفردوس ترجمه قزوین روز قیامت از یکدانه درسفید
مجوف با دو بال میان آسمان وزمین طیران کند وگوید هر که درمن بوده او را شفاعت کنم نزد
خدای تع وپاره ام از بهشت الخامس العشرون عن معاذ بن جبل انه قال قال رسول الله صلعم من بات
لیلة بقزوین علی قدر فواق ناقة بعث الله تع من کل سما سبعین الف من الملایکة من کل ملک

دفتر من نور اقلام من نور یستغفرون من نهر من نور یکتبون ثوابه الی ان ینفخ فی الصور ترجمه
هر که با توبه شبی در قزوین باشد اگرچه بقدر فواق ناقه باشد یعنی اندکی زمانی خدای
تع از هر او در آسمان هفتاد هزار فرشته افرینند تا هر یکی دفتری وقلمی از نور تا نفخ الصور صواب
مینویسند السادس العشرون عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم اللهم اخوانی بقزوین ثلثا من
اخوانک وهو لا قال قزوین باب من ابواب الجنة یقاتلون ایدیکم الشهدا فهم الشهداء بدر ترجمه
خدایا مزد برادران مرا که بقزوین برسید ندکیستند برادرانت بقزوین فرمود که قزوین
دریست از درهای بهشت واهل آن با دیلم جنگ کنند وشهیدان اینجا چون شهدای بدر باشند
السابع العشرون ایضا عنه ان یکون لامتی مدینة یقال لها قزوین والساکن بها افضل من
الساکن الحرمین ترجمه امت مرا شهری باشد نامش قزوین ودر اینجا مدفون بودن
فاضلتر باشد که در حرمین یعنی در اینجا باطاعت وجهاد باید بود الثامن العشرون ایضا عنه
افضل الثغور ارض تسمی قزوین یقال لها قزوین من بات بها لیلة احتسابا شهیدا وجبت
مع الصدیقین فی زمرة النبیین حتی یدخل الجنة ترجمه بهترین ثغور زمین چون کشاده
شود قزوین است هر که یک شب در اینجا با توبه طاعت کند چون شهید باشد واو را با صدیقان
ودر زمره پیغمبران برانگیزانند تا بهشت رسانند التاسع العشرون ایضا عن حسن رفع بصره الی
السما کانه یتوقع امرا رحمة الله اخوانی بقزوین ملیلی یقولها فقال اصحاب یا رسول الله
بآبائنا وامهاتنا وبنی حده وما اخوانک الذین هم بها قال قزوین باب من ابواب الجنة
وهو یوم فی ید المشرکین سیفتح فی آخر الزمان علی امتی فمن ادرک ذلک الزمان فلیاخذ

فنصیبه من فضل الرباط بقزوین ترجمه هر پیامبرانی داشت جانکه منتظر امری بود وسه بار
کفت خدایا بیامرزان بقزوین را یاران واصحاب باد سوکند دادند که این قزوین کیست
وبرادرانت اینجا کدامند فرمود که قزوین دریست از درهای بهشت والکنون در دست مشرکانست
بعد ازین برامت من کشاده شود هر که آنرا دریابد نصیب خود از فضیلت در اینجا بودن بر دارد
الثلثون ایضا عنه قزوین باب من ابواب الجنة یخرجون من مقبرتها کذا کذا الف شهیدا
ترجمه ظاهراست الحادی الثلثون ایضا عنه وعن ابن عباس حین رفع بصره الی السماء
وکانه یتوقع شیئا یرحم الله اخوانی بقزوین ثلث مرات فبکت دموعه فحلت لحیته
ومن اطراف لحیته قالوا یا رسول الله ما قزوین ومن اخوانک الذین ذکرتهم فرفعت لهم فقال
قزوین ارض من ارض الدیلم وهی الیوم فی ید الدیلم وستفتح علی امتی ویکون رباطا
لطایف فی امتی فمن ادرک ذلک فلیاخذ بنصیبه جاط قزوین فانه یستشهد بها قوم
بعدلون شهداء بدر ترجمه ترجمه این حدیث نزدیکست بحدیث ما قبل ودر اینجا پیغمبر
گریه فرمود الثانی الثلثون ایضا عن ابی درداء قال قال رسول الله صلعم المرابطون بقزوین
الروم وسایر مرابطین فی البلاد بخیمة لکل رابط منهم فی کل یوم ولیلة اجر قتیل فی سبیل
الله متشحط فی دمه ترجمه کسانی که در قزوین واسکندریه بحیث کارزار آماده اند
فضیلت دارند بر غازیان دیگر بلاد واز بهر ایشان بقدر بودن هر شبانروزی در راه
خدا شهیدی مینویسند که بشمشیر بی توبی شهید شده باشند واز بسیاری زخم در خون
آغشته گشته هر که بشمشیر بی وجبی شهید شود ثواب او بیشتر باشد الثالث الثلثون عن عمر

بن عبدالعزیز

بن عبد العزیز عن ابیه جده مروان بن الحکم وعن رسول الله صلعم سیفتح علی امتی مدینتان
احدیهما من ارض الدیلم یقال لها قزوین والاخر من ارض الروم یقال لها الاسکندریه من رابط
فی احدیهما یوما او قال یوما ولیلة وجبت له الجنة ترجمه کشاده شود برامت من دو شهر یکی
بزمین دیلم نامش قزوین ودیگر بزمین روم نامش اسکندریه هر که در یکی ازینها شبانروزی مرابطت
نماید یعنی مقام او طاعت کند بهشت بروی واجب شود گویند چون عمر عبد العزیز این حدیث شنید
کفت اللهم تمنی تجعل حتی لی فی احدیهما وارا او مقرا لایعنی خدایا مرا مرگ مفرست که در یکی ازین دو شهر
حیات خود سکنی بازم الرابع الثلثون ایضا عنهم یفتح مدینتان فی آخر الزمان مدینة الروم ومدینة الدیلم
اما مدینة الروم فالاسکندریه ومدینة الدیلم قزوین من رابط فی شی منهما خرج من ذنوبه کیوم
ولدته امه ترجمه دو شهر در آخر الزمان کشاده شود یکی بروم نامش اسکندریه ویکی بدیلم
نامش قزوین هر که در یکی ازینها باشد از گناه بیرون آید چنانکه آن روز از مادر زاده باشد
[illegible] امام سعید رافعی در تدوین آورده است که در کتابی بخط امام فقیه حجازی بن شعیب
این حدیث یافته است وخط او معروف بوده واو مردی متدین وعالی عامل بود الخامس الثلثون انه یکون
فی آخر الزمان بلدة بقرب الدیلم یقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة من عمل فی عمارة
سورها ولو بقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرا وکبیرا ترجمه امت مرا شهری گردد در آخر الزمان
شهری نزدیک الدیلم که آن قزوین خوانند وآن دریست از درهای بهشت هر که در عمارت باروی
آن سعی کند اگر خود بقدر مشتی گل باشد حق تع گناهان صغیره وکبیره او را ببخشد قول
امام سعید الدین رافعی در تدوین یاد کرده است که در اخوا حدیثی چند غیر مسند در فضیلت طالقان

که میان ری و قزوین است یافته و من هذه الساداتی الطیبات ان تربت قزوین و تربة الطالقان من تربة
الجنة من لیدسا بکبیرة فله عند الله ان یعتقه من النار ترجمه بدرستی که زمین قزوین و
زمین طالقان از زمین بهشت است هر که در اینجا تکبیری یعنی نمازی کند خدای تع او را از آتش
دوزخ آزاد گرداند قول در کتاب او مادی که از آن فقیه بن شیرویه بود بخلاف بعضی از احادیث
ما قبل این حدیث و پنج حدیث دیگر منتخب نوشته میشود مسطور عن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام قال رسول الله صلعم ان الله تعالی ینظر الی اهل قزوین فیما هی بهم کل یوم طرفی النهار و ان
الله تع اذا اراد باهل الارض بلاء کف عنهم البلاء بقوم قزوین ترجمه بدرستی که خدای تع هر روز
دو بار باهل قزوین نظر کند در اول روز و آخر روز و بدیشان مباهات نماید چون خواهد
بلایی بقومی از اهل زمین رساند بسبب قوم قزوین آن بلا را از ایشان بگرداند التاسع
الثلثون عن عباد بن کثیر عن القاسم قال قال رسول الله صلعم کنت اشتهی ان اری
اخوانی قالوا یا رسول الله السنا اخوانک قال انتم اصحابی اخوانی قوم قزوین ترجمه
کاشکی بدانستمی که برادران اصحاب گفتند یا رسول الله ما برادران تو نیستیم فرمود شما اصحاب
منید برادران من قومی اند بقزوین الثامن الثلثون عن ابن عباس بحیر الشهداء قزوین والدم
والبحار و موتاهم اشباه الانبیاء یشتاق الیهم الجنان و حور العین التاسع الثلثون عن الحا
قال قال رسول الله صلعم بابان مفتوحان من الجنان الی الدنیا قزوین و ما حماها قال مدینة
بارض تسمی یقال لها قزوین المیت بها شهید و هی اول بقعة آمنت بعیسی ابن مریم و من
بعده بمحمد الاسکندریه ترجمه دو در از بهشت در دنیا گشوده میشود اصحاب پرسیدند کدامست گفت

ملوک ان حضرت اکرم صلعم ... در همه احوال

گفت شهری بزمین قزوین خواسته و آن موضعیست که اهل آن بعیسی ایمان آوردند و بعد از او
بمحمد صلعم و اسکندریه الرابعون عن عایشة قالت قال رسول الله من رابط قبر فواق
ناقة بقزوین فله الجنة ترجمه ظاهراست و من الاثار قول اصحابه والتابعین قول امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام کرة المقام معنا فلیحق ترجمه هر که کراهت
با ما بود بقزوین رود یعنی فضلت آن ظاهر است قوله اربعة فی الدنیا من الجنة الاسکندریه
و عسقلان و عبادان و قزوین معنی ظاهرست قوله ابن عباس در وقت ذکر فضیلت
ثغور و من الثغور قزوین و هی روضة من ریاض الجنة و من استشهد بها کان اکرم الشهداء
عند الله یوم القیمه ترجمه مرغزاریست از مرغزارهای بهشت هر که اینجا شهید شود روز قیامت
بنزد خدای تع گرامی باشد قول ابی ذر غفاری من مشی بارض قزوین اربعین صباحا حطوة
فانوفها عند توعة العدو ثم لقی الله تعالی قراب الارض خطیئة غفر الله له و لا یبالی ترجمه هر که در زمین
قزوین چهل گام برود یا زیادت در حال ترس از دشمن یعنی در غزا باشد و بران دلیری نماید و پیش
رود و بدشمن نزدیکتر گردد پس با خدای تع ملاقات کند یعنی شهید شود گناه دارد چنانکه زمین تیز
تواند گرفت خدای جمیع گناهان او را بیامرزد و تلافات کند قول عمر بن عبدالعزیز لو کان لی
یکفی امر الامة التحول الی قزوین بعیالی ارابط فیها فاما ان استشهد و اما ان اموت مرابطا فابعث
یوم القیمه مع الشهداء بدیر ترجمه اگر نه آنست که مرا کار خلافت و ساخت امور مسلمانان قیام میباید
نمود نقل کردمی با اتباع خود بقزوین و در و بودمی تا در غزا یا شهید شدمی یا بمرگ طبیعی بمردمی
تا روز قیامت خدای تع مرا با شهیدان بدر برانگیختی قول عجمی ابن الغفانی نوری پرسید که

بمجاوره سنه بمکة احب الکلم رباطا اربعین یوما بقزوین احب الی من مجاوره سنه بمکة
شریک از مردی همدانی پرسید میان همدان و قزوین چند راهست گفت تع با پنجاه
فرسنگ گفت حج کرده گفت بلی گفت بقزوین بغزا و دیلم رفته گفت نی شریک گفت ملومیت مالت
علیک یعنی چون براه دراز بحج برفتی براه کوتاه بغزا نرفتی مسلمانان تو زیای است چون
پیری بر تو نماز نکنم وائله بن الاشفع گفت مثل قزوین فی الارض کمثل جنة عدن فی الجنات حجاج
بن صبح از حسن روایت کرد در معنی آیت قاتلوا الذین یلونکم من الکفار گفت آن کفار دیلم اند
فصل دوم از باب ششم در بیان کیفیت نام آن ابی عبد الله در کتاب البلدان آورده است که
شهر قزوین شاپور بن اردشیر بابکان ساخته است و شاپور نام کرد و همانا آن شهری بود در میان
قزوین و زهره میساختند چنانکه رود خانه مانند بر جنوبی آن روانست و رودخانه ابهر بر شمالی و اینجا
باره بدیدست و مشهور آنست که یکی از اکاسره قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود و در صحرای
قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بموضع قزوین در صف لشکر خود خللی دید با یکی از اتباع
گفت آن کش وین یعنی بدان گنج نگر دل لشکر را که کن نام کشوین در آن موضع افتاد چون آنجا
شهر کردند کشوین خواندند عرب معرب کردند قزوین گفتند فصل سیوم از باب ششم در ذکر چگونگی
بنا و عمارت آن بقعه که بیوستست بمحله شهرستان و کورستان نیز بدیک منسوبست قدیم ترین
عمارات قزوین است و بسبب قدمت بانی آن معلوم نشده و مشهور است که شهرستان قزوین
که محلی است و درمیان شهر شاپور ذو الاکتاف ساخته در زمانی که از روم گریخته آمده بود تا بدانجای
رسید هیچ امنی نداشت آنجا بر کنار رودخانه صومعه یزدان پرستی که اکنون خانه قلندرانست

نزول کرد اتفاقا در پرستش و چون امراکه از بیم قیصر گریخته بودند در کوهها رود بار بودند بدو پیوستند
و با او بجنگ قیصر رفتند و مظفر شدند شاپور ذو الاکتاف چون بپادشاهی رسید زمین قزوین بر خود
مبارک دانست و فرمود اینجا شهری بسازند معماران بعمارت مشغول شدند دیلمان مزاحم ایشان بودند هر چه
ایشان بروز میساختند دیلمان بشب میکندند معماران حال بحضرت اعلام کردند شاپور بدفع اعراب
و دیگر طامعان ملک مشغول بود و با کار دیلمان نمی پرداخت جواب فرستاد و دیلمان را بحال مشغول
گردانید و شهر بسازید همچنین کردند و شهرستان بساختند و آغاز عمارت آن در ماه ایار سنه ثلث
و ستین دار بجای اسکندریه بود بطالع حوت از تاریخ بنای آن تا اکنون یکهزار و یکصد و هشتاد و
هشت سال شمسی است جمعی از لشکریان شاپور بجهت دفع شر دیلمان در اینجا ساکن شدند چون شاپور دفع
طامعان ملک کرد بجنگ دیلمان تا کنار دریای خزر برفت و قتل عام کرد و بر هیچ دیلم ابقا نرفت
و هر چه تجارت لشکر او انان ولایت برده بودند بعضی بسوخت و بعضی در زیر خاک کرد و از بردن آن
عار داشت میان دیلمان و مقیمان آن حصار از آن وقت باز خصومت قایم شد چون رایات اسلام
باقطار و آفاق جهان رسید و مردم شهرستان قزوین بشرف اسلام مشرف شدند در زمان عثمان
بن عفان علیه اللعنه برادر مادر خود را ولید بن عقبه که والی عراقین بود با سعید بن العاص الاموی
بدین ثغر فرستاد و او آن حصار شهری ساخت و تمامت مردم سکون گردانید چون دولت
خلافت بهادی موسی بن مهدی عباسی رسید و او شهرستان دیگر در جنب او بساخت و موسی
موسی نام کرد و اتباع خود را در آن ساکن گردانید و آن شهرستان اکنون داخل محله دیج و صوفیه
و آن کوچه را شهرستان خوانند و مبارک ترک مملوک هادی خلیفه هم در آن زمان شهرستانکی

دیگر دران حدود بساخت دکسان خود را در انجا نشاند و بنام خود منسوب کرد و آن شهرستان
اکنون باغیست داخل محله دستجرد و دزج و منار کیاد خوانند چون نوبت خلافت بهارون الرشید
رسید مسجد جامع که صحن کوچک است بطرف غربی مقصوره بزرگ صفوی که معروف است بسپس
باخت و بنیاد بارو نهاد چنانکه بر سه شهرستان در میان و دیگر محلات که اکنون است داخل آن بود
و مستغلات چند بخرید و بران وقف کرد و اجبار رشیدیات باشند اما بارو بسبب وفات هرون موقوف
بماند از براسش معتصم خواست و اتمام عمارت بارو و شهر قزوین ساعی گردد زمانش امان نداده
و بعد از ان غلامان در دولت خلفا زبون بودند با ان نمیر داخت تا داعی الی الحق حسن بن
زید بن احمد بن الباقر بر ملک مستولی شد معز خلیفه موسی بن بوغا را بجنگ او فرستاد
و موسی براو مظفر شد بارویی که هارون الرشید بنیاد کرده بود چنانکه محیط مداین بلاد
و سایر بلاد محال بود با تمام رسانید و در سنه اربع و خمسین و مایتی دران بارو ده هزار و سیصد
شرفت و دو بیت و شش برج و هفت دروازه دارد شهر قزوین نه محلات و در میان
شهر یکی شهرستان دیگر نیز و هفت دروازه بدروب منسوب است انهر و اردواق دری و صامغان
و دستجرد و دزج و هوسق بعد از صد و بیست سال خرابی بحال بارو راه یافت صاحب جلیل اسمعیل
بن عباد وزیر فخر الدوله الدیلم در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه بتجدید عمارت بارو کرد و بعد
هوسق جنب خود عمارات عالی ساخت اکنون مران عمارات را از زینت آلات انوضح راصاحب
اباد خوانند بعد ازین سی و شش سال بسبب جنگی که میان سالار ابراهیم بن مرزبان با اهل
شهر بود خرابی بحال بارو راه یافت امیر شرف ابو علی جعفری در سنه احدی و عشر و اربعمایه

آن را مرمت کرد بعد ازین بعد و شصت و کسال وزیر سلطان الب ارسلان سلجوقی صاحب سعید
صدر الدین محمد بن عبد الله بن عبد الرحیم بن ملک مراعی در سنه اثنی و ستین و خمسمایه آن را تجدید
عمارت کرد و روی بارو با فر اورد و شرحهای آجر بساخت و متولی دران عمارات سید جمال
الدین بابویه رافعی بود و در فترت مغول بارو خراب شده و اکنون از آن اطلال باقیست تا
توفیق عمارت آن حق تع کرا خواهد داد **فصل چهارم از باب ششم** در ذکر فتح آن و اسلام
اهل آن بقعه در کتاب البلدان مذکورست که براء بن عازب و زید بن الخلیل طائی فتح
کردند در زمان عمر الخطاب که در ان وقت حصار شهر قزوین و شهرستان شاپوری بود
مردم انجا با مسلمانان جنگ میکردند بعد از محاربات مسلمانان پیغام فرستادند که مسلمان
شوید یا جزیت قبول کنید ایشان بر سر بارو بایستادند مسلمان شویم و نه جزیت
دهیم بلکه اوباشی کا ما بریم مسلمانان راه آوردنی برایشان بستند ایشان بصلح در
درآمدند و اظهار مسلمانی کردند و بعد از مراجعت شهر مسلمانان شهریان با بابر فلاک
کبری رفتند لشکری دیگر از اسلام در صحبت عبد الرحمن الحارثی بیامدند و آن را مسخر کردند
و هم در عهد عمر خطاب قزوینیان ازین نوبت اسلام قبول کردند و در کار دین اسلام و طاعت
مبالغه عظیم نمودند و درجه اعلی یافتند چون مذاهب پیدا شد اکثر حنفی و شیعی شدند و هر دو
قوم مقیم محله دستجرد اند و دیگر محلات شیعی مذهب اند و معدودی چند از جهودان در انجا اند
هیچ مذهب و ملت دیگر نیست شهر قزوین و ناحیت فاقان عشری است و ناحیت دستبی
خراج و نواحی دشتی و فاقان عروه ابن زید الخلیل طائی فتح کرد هم در زمان عمر خطاب علیه السلام

فصل پنجم از باب ششم در ذکر نواحی و رودخانها و قنوات و مساجد و مقابر آن
اما نواحی چون هرون الرشید قزوین را شهری میساخت بشارات و بعضی دشتی که
داخل همدان و ناحیت ابهر رود و زاهر رود و بعضی فاقان که داخل ابهر بود از ان ولایات
مفروض کرد حسبت الله در صحرای قزوین نهاده داخل قزوین کردانید و قزوین کوره کشت بعد از
هرون الرشید حکام این ولایات آن موضع با تصرف گرفتند چون موسی بن بوغا بارو را
قزوین بساخت مردم را از اطراف ... محلات انجا ساکن گردانید و آن شهری معظم
شد و این نواحی بارده داخل قزوین کردانید و ناحیت زهرا و قهپا و مرصی از ری و جرفا
وجود دسپقلی از همدان و طالقان و ناحیت سح و قصر البراوین و به شکل ودره از دیلم مفروض
کرد و داخل قزوین کردانید و بعد از دیگر باره حکام آن ولایات تنازع میکردند ابو
حنظله بن خالد التمیمی که از اکابر زمان بود و مقیم ولایت قزوین بود و در حضرت خلفا
صاحب حرمت بود سعی کرد و توسط کردند قهپا و مرصی باری و فرفاین با همدان گذاردند
که دیگر باره داخل قزوین باشد چون حکومت بجعفر بن تغلق گرفت ابهر و زنجان و طارمین
و رودبارها و دیلمان و فرکام و رحمت اباد و صحاس و سجاس و شهر رود و دراباد و کاغذ
کنان و زهره و قان داخل قزوین کردند و حجتها و حکوک قدیم نامست از کوره قزوین نوشته اند
چون دولت بمغول رسید و حکومت با قبچاق ریان دادند ساوه و آوه و زواد و خرود و
بران مضاف کردند و تومانی خوانند مردم نواحی قزوین اهل زهاد و دشتی و ابهر و
شیعی باشند و مردم ناحیت بشارات و سح حنفی و دیگر نواحی شافعی مذهب و اکثر

و فاقان و دستجرد سح و حنفیه مزدکی باشند و تمامت مذاهب در مذاهب خود تعصب
صلب اند **اما** آب رودخانه ای از برف و اندک چشمها داره و در آخر زمستان و اول
بهار جاری باشد و در گرما چون آب چشمها اندک شهر نتوانند رسید پنج رودخانه است
اول منسوب بدزج در میان شهر میکذرد و وقت باشد که شهر را از ان خوف بود چنانکه
اگر زمین رودخانه بر سر آبها نرفت و اکثر باغات داخل شهر و باغات خارج شهر بطرف غربی و بعضی
از اطراف شمالی و جنوبی بدروب هوسق و ابهر و اردواق بدان شرب میکنند **دوم** منسوب
بابرک و بعضی باغات داخل شهر و باغات خارج شهر بطرف شرقی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی
بدروب دزج و دستجرد و صامغان و ری بدان شرب میکنند **سیوم** منسوب بباره باغات
بعضی درب ابهر خارج شهر بدان شرب میشود **چهارم** منسوب ساز و رشقون آب آن بباغات
فندبهرین میرود و آن فند بدان دو جوی منسوبست و باغستان شهر متصل نیست اما دیگر فندها
متصل بهدیگر است و در گرد شهر همچون کمری و بمساحت احتیاط کردم تقریبا سی هزار جریب باشد
و جریبی شصت گام در شصت گام و در میان باغستان هیچ زمین عاطل و نامزروع نیست و امام
مجتهد امام الدین رافعی آورده است که این رودخانها برابر کردم نسبت الاعلی فی الاعلی
بحب الشرعی مباحث و انچه اصطلاح تمهیجات کرده اند و مبادی نهاده ماآنت که ارباب اعلی
کرده اند و هر گاه که خواهند شرعا رجوع نتوانند کرد و این مهیجات و مبادیه در عهد امیر الیاس
و احد برادر امیر اسمعیل سامانی وضع و اصطلاح کردند **پنجم** منسوب بکر دفاسقین آن راجع
و مبادیه نیست و درین چند سال باغات خارج درب ابهر می آورند **اما** قنوات و کاریزها

آن بیرون کاریز مبارکباد که ملک سعید افتخار الدین طاب ثراه اخراج کرد و با باغ بهم بر خوابگاه
خود وقف کرد تمامت سبیل است و هیچ ملکی نیست سابقا در قزوین کاریز نبوده است و آب
از چاهها میخورده اند و چاه انجا زیادت از صد گز فرو میرود و حمزه بن الیسع که حاکم قم بود و سلطان
محمود سبکتگین قزوین نیز بدو داد و او کاریزی اخراج کرد و در جامع روان بود و باکثر محلات
میرسید و آنرا کاریز ... ست دوم طیفوری در محله دنج اخراج کرد آنرا دو شعبه است
یکی طرفانی و دیگری لطاباذی سیوم رودباری بر محله ابهر اخراج کرد چهارم سعیدی که
بر محله دستجرد میرود اخراج کرد پنجم خاتونی بر محلات جاهمان و درکی خاتون ارسلان
بنت الب ارسلان سلجوقی اخراج کرد گویند اهل قزوین در وجه اخراجات وی بود و او بهر خیرکار
انجا رفتی در ظاهر شهر نزول کردی و اهل قزوین را آب دعا میکرد بخدمت او رفتند و التماس
نیا التماس کنند که کاریزی بیرون آورد او داد بیفد چرخ زنان در پیش گرفته فکر کردند که چون
در رضا نیست که بدست خود او که میرسد ولش نشد و التماس مبذول ندارد هیچ نگفتند و
بنور فراست دریافت و از ضمیر ایشان برخواند و گفت چرخ براید بهین زنانت تا بدان مشغول
باشند و فکر شان بیهوده گشت شاید بوده میدانم که شما را التماسیست و سبب چرخ گردانیدن من
موقوف داشتند تقریر باید کرد تا بقبول مقرون شود ایشان بخدمت او ... و التماس
تقریر کردند او فرمود تا استادان بکار مشغول شوند و تا آب از درب کاریز بیرون نیامد او از قزوین بیرون نرفت
ششم خمارتاشی باکثر محلات شهر قزوین جاریست و مدار شهر اکنون بدان است زاهد خمارتاش
عمادی اخراج کرد بقرب سنه خمسمایه جزاک الله خیرا هفتم حاجی بمحله ابهر حاجی حسن خرقانی حاجب سلطان

حاجی

طغرل بن الب ارسلان سلجوقی بیرون آورد هشتم ملکی بمحله ابهر وارد ... وی ملک سعید امام
الدین یحیی افتخاری اخراج کرد آب این کاریزها بجهت خوردن و ... و حمامات در باغات است و
باغات و زراعت بردن بموجب شرط واقفان روا نیست اما مساجد جامع کبیر که بابی حنیفه
منسوبست صحن بزرگ آنرا هر پاره کسی ساخته و بدین سبب هر انجه کسی ساخته بدیشان منسوبست
و اولاد شان انجا نماز میکنند و صحن کوچک بطرف شرقی مقصوره و پیش هارون الرشید
ساخت و صحن کوچک بطرف غربی که ... است عبد الجبار بن حاتم ساخت و مقصوره
کبیره و بهوی که متصل است بان و بطرفی قبلی امیر زاهد خمارتاش ساخت در سنه خمسمایه و در تاریخ خمسمایه
تمام شد طاق آن بهو خراب شده بود صدر سعید حاجی فخر الدین دولتشاه کالان تاج از اعمارت
کرد و بهوی دیگر بطرف شرقی و اکثر طاقهای روی مسجد تجدید کرد و بهوی که بطرف شمالیست ملک مظفر الدین
الب ارغون بن برنقش بازدار ساخت و در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه جامع اصحاب ابو حنیفه
ساخت ملک مظفر الدین الب ارغو عیسی نصرانی بتجدید و اضافت آن بزرگ شد و طاق
بهو بزرگ آن مرحوم خواجه عزیز الدین حنفی ساخت مسجد توث بالکماره محمد بن حجاج بن یوسف
ثقفی با مسجد کرد و گویند در اول بتخانه بود در اسلام در قزوین اول نماز جمعه انجا کردند و اهل شیعه
جهت انکه تصویر کنند در عهد بنی امیه در آن مسجد حضرت امیر المومنین علی را سب کرده باشند
آن مسجد را دوست ندارند مسجد شهریره آن نیز از مساجد قدیمه است گویند پیش از اسلام آتشکده بوده
مسجد مرادیان مراد نامی ساخته بود صاحب سعید خواجه فخر الدین مستوفی طاب ثراه آنرا
تجدید عمارت کرد مسجد قاضی اسمعیل ملکی بر سر محله جاهمان مسجد ... بمحله دنج است

مسجد در شهرستان بپایان بازار مسجد ... بر راه گورستان فیه قبر الصیقلی
مسجد نزدیک الحوض الغنی بحوالی خانقاه نظام الدین سرندی و این مساجد مقام اولیا بزرگ بوده
است و پیوسته صلوات و تلاوات بوده و بسیار بزرگان انجا رسیده و بیرون از این مساجد
بسیارست اما انچه بزرگ و وصول قدوم اولیا بدانجا منسوبست در تدوین مذکور است اما
مقابر و گورستانهای آن تمامت داخل شهرست و بهترین آن بکثرت و برکت مقبره ایست در
شرقی آن محله ری و غربی آن ... و شمالی محله شهرستان و جنوبی باروی شهرستان را ...
خوانند و گویند ... انجه کسی با خود بگور بری و در آن مقبره بطرف ... نزدیک دو خانه
گوریست از آن یکی از اصحابه و در آن مقبره مشهدیست آن پسر علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام
وفات آن پسر در دو سالگی بوده گویند حسین نام داشته و در آن مقبره گور ابن ماجه و خیر النساج
شیخ احمد غزالی و ابراهیم ستنبه و خواجه ابوبکر شاذانی و شیخ نور الدین گیل و خواجه امام الدین
رافعی و مولانا نجم الدین عبد الغفار و بسیاری از اکابر و ائمه و علماست و بمشهد نارسیده بطرف
یمین تربت امام جمال الدین بابویه رافعی و بطرف یسار تربتیست گویند هر که بصدق در میان آن
دو گور حاجت خواهد روا شود و در موضعی که بدر مشک منسوبست بسیاری مزارات علما و اخیار
شهداست و در اول مقبره گور جوانی قزوینیست که شیخ علک از احوال او حکایت کرد که کیار حج بر
او جوان با او همراه شد علک از همراهی او اعراض کرد و گفت طاقت من نیاری جوان گفت اگر خدا
توفیق بخشد طاقت آورم شیخ علک را عادت آن بود که از قزوین تا بغداد افطار نکردی و از بغداد
تا مکه و در مراجعت نیز همچنین چون روان شدند آن جوان نیز افطار نمیکرد علک متعجب شد با او گفت

چرا افطار نمیکنی جوان گفت هر کرا چیزی از مشغول بودن بخدا باز دارد او را در راه خدای حربی
نیست و هر که مشغولست با خدا هیچ نپردازد و از همه منقطع باشد ای علک مرا از مشغول بودن بخدا
باز دار. و جولاهی قزوینی در بغداد بود که شیخ علک را طعام دادی استقبال حجاج کرد و جوان را
بدید گفت ای علک معبود رزاق تو آمد علک متعجب شد چون علک افطار کرد او نکرد تا بمکه رسید
اعرجی قزوینی انجا بود که علک را طعام دادی بوقت وصول قافله بمکه علک منتظر او بود جوان گفت میباش
که رزق بخواهست علک در مکه بخانه او رفت و افطار کرد و جوان نکرد و در مراجعت همچنین چون بدر قزوین رسیدند
شیخ علک نشان خانه آن جوان پرسید گفت از او جا شد شیخ علک آن جوان را بر در دروازه
بدید که نشان او از علک می پرسید علک او را نشان خانه او بستد و انجا رفت جوان گفت خدایا
تو چون سر مرا آشکارا کردی مرا مرگ فرست در همان شب بجوار رحمت حق پیوست دوم مقبره
محله جوسق و در انجا گور شیخ علک فلک الدین قزوینی است و در آن مقبره موضعیست قبور الشهداء
خوانند و دعا در آن موضع مستجاب میشود سیوم مقبره محله دنج بسیاری از علما و عباد انجا مدفون شده اند
چهارم مقبره دستجرد و در انجا مقابر اعاظم سادات و ... که آنرا گورک خوانند دعا را انجا اجابت
باشد جهت انکه قزوین در اول چند شهرستان بوده مخارج آن شهرستانها مقبره ساخته بودند چون
بارو کشیدند آن شهرستانها همه داخل بارو شدند و مقبره ها نیز داخل شهر شد و بیرون از این مقبرها در مسجد جامع
و دیگر مساجد و مدارس و خانقاهات قبور اکابر است سعید رافعی گفته عند وضع قبور در مسجد معلوم نیست
و در سابق از مزارات متبرکه بسیارست یکی مشهد ... و در انجا گور بعضی از صحابه است و گور ...
متبرک است و چند شهرستان مزاری بزرگوارست و این مزارات متبرکه معلوم نیست که خوابگاه کدام بزرگست

فصل ششم از باب ششم در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصوم و مشایخ و علما و پادشاهان و
وزرا و خوانین و امرا و اکابر که بقزوین رسیده اند من الصحابه براء بن عازب پیش تر یاد کرده شد که
فتح قزوین او کرد و از لشکری که با او بودند در مقام کردند و از نسل ایشان علما بزرگ و رواة حدیث
بوده اند و اکنون بسیاری از خطبای ولایت عازبی اند اول زید الخیل طایی در فتح قزوین صاحب
براء بن عازب بود و سعید بن العاص الاموی از قبل ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بن عفان والی
قزوین ۲ سلمان فارسی او را سلمان الاسلام و سلمان الخیر خوانده است بوقت غزو دیلم بقزوین
رسید ۳ نعمان بن مقرن المزنی بوقت استخلاص طاهر عراق عجم بظاهر قزوین رسید ۴
ولید بن عقبه الاموی برادر عثمان بن عفان بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ۵ ابو هریره الدوسی
بوقت غزو دیلم بقزوین رسید ۶ سماک بن خرشه و هو ابو دجانه الانصاری اول کسی از مسلمانان
که والی دشتبی بود و با دیلم جنگ کرد اوست و من التابعین ابراهیم بن یزید النخعی و اویس القرنی
بقزوین رسیدند بوقت آنکه بحرب دیلم میرفتند ۲ سعید بن جبیر بن هشام از مشاهیر علماء
تابعین بود بوقتی که از حجاج متواری بود بقزوین رسید و کتب در مسجد توث بود گفت اجتهد
العباد المجتهد ان یدرکوا مثل السلیمی بنده ۳ ربیع بن خثیم الکوفی والی قزوین بود از قبل حضرت
علی المرتضی علیه الصلوة والسلام ۴ سماک بن مخرمة الاسدی ۵ سماک بن عبد الرحمن این هر دو سماک با
سماک بن خرشه بوقت غزو دیلم بقزوین رسیدند عمر خطاب علیه ما یستحق در حق ایشان فرمود اللهم
انک بهم الاسلام و ابدیهم ۶ سعر بن عطیه الاسدی الکوفی مرویست که بوقت آنکه بقزوین آمد
استری که چهار هزار دینار قیمت کردند و ارش سه هزار دینار و تمامت لباسش صد هزار درهم

۷ مهر بن خوشب الاشعری بوقت حرب دیلم بقزوین رسید احنف بن قیس بوقت
حرب دیلم بقزوین رسید ۸ طلحه بن خویلد الاسدی بوقت فتح قزوین صاحب براء بن
عازب بود و با فرزندان خود در ناحیت دشتبی ساکن شد و فرزندان صاحب املاک و اسباب
شدند و بعضی خطبای ولایت که اسدی اند از نسل اواند ۹ عبد الله بن بریدة الهمدانی
و عبد الرحمن بن بریدة البجلی الکوفی و عبد الله خلیفة الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین آمدند
۱۰ ابو الطریف الارحبی الکوفی از قبل حضرت امیر المؤمنین علی ع والی قزوین بود مرة
بن شراحیل الهمدانی و عبیدة بن عمرو السلمانی و از قبل امیر المؤمنین علی ع والی قزوین بودند
۱۱ عروة بن زید الخیل الطائی و عمارة بن عمر التیمی الکوفی بوقت غزو دیلم بقزوین آمدند ۱۲
قرة بن [illegible] دو نوبت بقزوین آمد یکی والی و یکی غازی کثیر بن شهاب الحارثی در غزو دوم
بقزوین آمد و فتح کرد و بعد از آن بفرمان عمر بن خطاب والی شد محمد بن جبیر بن مطعم القرشی که
بجویتی نزدیک رسول الله صلعم بوقت غزا دیلم بقزوین رسید ۱۳ محمد بن حجاج بن یوسف الثقفی
از قبل پدر والی قزوین بود ۱۴ مساوره العابدی در فتح قزوین صاحب براء عازب بود ۱۵ آزاد مرد
بن کیسان الشکری الکوفی بقزوین آمد و اینجا مقیم شد و او را نسل معتبر بود و از اهل حدیث
و الائمه المختلف حضرت امام علی ابن موسی علیه الصلوة والسلام متواری بقزوین آمد و در سرای
داود بن سلیمان غازی بمحله [illegible] نزول کرد و او را پسری دو ساله اینجا متوفی شد و مشهد او
مشهور است دیگر مهدی خلیفه عباسی بوقت غزاء دیلم بقزوین ۲ الهادی موسی بن مهدی که بوقت
با پدر بقزوین آمد و یکنوبت دیگر آنجا رفت پادشاه و بر بالای نشست و والی بفرمان او منادی کرد

و بر جهاد اهل قزوین مبادرت کردند و بر همدیگر سبقت نمودند او را خوش آمد و آنجا شهرستانی
کرد چنانکه ذکر رفت دیگر هرون الرشید با پدر بقزوین آمد و یکنوبت دیگر در خلافت خود
بوقت آنکه از همدان عازم خراسان بود اهل قزوین پیش او رفتند و از زحمت طلب ده یک تظلم نمودند
آمد چون بر حال ایشان واقف شد و بر ایشان رحمت کرد و در عمارت باروی و بزرگ کردن مسجد جامع
شهر سعی کرد و خراج از ایشان برداشت و آنچه از املاک دیوان در دستشان بود در حق ایشان
اقرار کرد و منشوری داد که سوادش اینست بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله هرون الرشید
لاهل قزوین انکم رفعتم الی مکانکم مخرکم و قربة من العدو و ما یلزمکم من المؤنة فی الاعداد للاسلحة
و ارتباط الخیل و جهاد من بازائکم من اعداء الله الدیلم آن فقد اقرا فی ایدیکم من الارض والاسباب
و غیرهما یجری علیه الخراج فرفع علیکم ذلک و سالتم انفاذ ذلکم و الاسجال فاجابکم الیه رایة
فی احسان الیکم و المعونة لکم علی جهاد عدوکم و امر عماله علیکم ان لا یتعرضوا لکم فمن قرء علیه الکتاب
هذا من عماله فلینفذه و لا یتعداه الی غیره و لا یجعل علی نفسه فی مخالفة امیر المؤمنین سبیلا و
و کتب اسماعیل بن صبیح فی الناسخ ذی قعده سنه تسع و ثمانین و مایه دیگر مامون بن هارون
الرشید با پدر خود بقزوین آمد یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی ع عالم و
زاهد بود و اکثر علمای زمان او را بامامت پذیرفته و از بیم هرون الرشید و هرون الرشید
بند بر فضل بن یحیی برمکی و تزویر قضات بغداد سجلی کرد بر آنکه یحیی بنده اوست و مهدور
بکر جانیده و حجت بر یحیی برمکی فرستاد و جمعی بصورت آن حجت گواهی دادند بهتان ناچار
او را بسپرد و چون یحیی بقزوین رسید معلوم کرد که از گواهان جمعی قزوینی بوده اند گفت

یا اهل قزوین لا جمع الله کلمتکم بسبب دعای او قزوینیان را با هم زیادت اتفاقی نبود و من
المشایخ و العلماء ابراهیم ستنبه هروی بقزوین آمد و در بود تا وفات کرد ابراهیم ادهم و ابراهیم
خواص در وقت سلوک بقزوین آمدند احمد بن محمد الغزالی دو نوبت بقزوین آمد و در نوبت دوم
مقام کرد تا متوفی شد حاتم بن اصم و سفیان ثوری بوقت سلوک بقزوین آمدند شقیق بلخی
در زمان سلوک بقزوین آمد و گفت شنیده ام را هیچ جایی بهتر از قزوین جهت [illegible] و وطن
بوده است و ابو القاسم قشیری مصاحب سلطان طغرل بک سلجوقی بود بقزوین رسید ابو بکر طاهر ابهری
در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه بقزوین آمد عبد الله مبارک بقزوین آمد و وعظ گفت فضیل عیاض در
وقت سلوک بقزوین آمد یحیی معاذ رازی بقزوین آمد و در خانه سید ولی نزول کرد و وعظ گفت و
رقص و سماع کرد و من الملوک و الامراء و الوزراء فضل بن یحیی برمکی جهت یحیی بن عبد الله برمکی بقزوین آمد و او را
دست و پای بسته بمحضر پدر برد دیگر ابن العمید [illegible] وزیر عراق و خواجه بسیار خیر بود سعی در کار
منشوری که هرون الرشید داده او کرد هرون الرشید چند بدره زر بدو داد تا بر فقرای قزوین صرف کند اعتقاد
اهل قزوین بمرتبه بود که مال سلطان جهت خود قبول نمیکردند و بامانت در خانه خود نیز راه نمیدادند و میگفتند
مال سلطان در خانه ما جای ندارد و چند شبانروز در راه گذاشتند و هیچکس بدان التفات نکرد
تا اهل اسلام اتفاق کردند و بدان مستغلات خریدند و وقف کردند داخل قزوین شد دیگر اسماعیل بن
بن احمد سامانی بجهت محمد بن هارون بظاهر قزوین نزول کرد و [illegible]
از لشکر او در هیچ خرمن و باغ نرفت و هیچ خبر بی بهایی نستدند از ارباب ضیاع [illegible]
الیاس برادر اسماعیل سامانی در سنه ثلث و ثمانین و مایتین والی قزوین بود ابن العمید ابو الفتح علی

بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله دیلمی بویه در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه بقزوین آمد جهت دفع
فتنه که واقع شده بود و بجنایت از اهل قزوین هزار هزار و دویست هزار درم بستده از اموال التاذب
خام نهاد ذکر اسماعیل بن عباد الصاحب چند کرة بقزوین رسیده است و آنجا تعلقات داشته سلطان
طغرل بک سلجوقی بوقت فتح بلاد بقزوین رسید و مسخر کرد سلطان ملکشاه بوقت مطالعه ولایت
بقزوین رسید جهت ایشان را ورث دیلمان منزج دید غلام زاده عماد الدوله توران بن الغفت
را حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و تعلقات آنجا آرد تا اهتمامش بحال آنجا بیشتر باشد ذکر سلطان محمد بن
ملکشاه بوقت تنازع با برادرش برکیارق بقزوین آمد طغرل بن محمد بوقت ذکر بقزوین رسید
برادرش سلطان محمد بن محمود سلجوقی بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین آمد و فتح ناکرده باز
گشت برادرزاده‌اش سلطان ارسلان بن طغرل مدتی در قزوین بود تا قلعه قاهره از ملاحده مستخلص
کرد و بارسلان گشا موسوم گردانید پسرش سلطان طغرل بکرات بقزوین رسید در وقت تنازع با قتلغ
اینانج و قزل ارسلان و غیرهما خوارزمشاه تکش بوقت قلع دیلمان بقزوین آمد پسرش سلطان محمد بوقت
انهزام از مغول بقزوین آمد و بخانه عز الدین کریمانی بکوچه نورزدل کرد و اهل قزوین او را بخراید دریاهون
کردند از او کار بر رسید کرجا ترا بها فراخ عیسایند گفتند از بهر آنکه زنان ما آفتاب آن به چشته که ادبرا
در آید و تماشای باغ و بستان ما نتوان آن باشد تا یکبارگی محبوس نباشند ذکر اتابک سعد بن زنگی سلغری
بوقت آنکه از خوارزمشاه خلاص شد بقزوین آمد و در خانه عماد الدین احمد زاکانی بمحله ارداق نزول
کرد قحطی عظیم بود و عماد الدین او را بشناخت و او نیز خود را ظاهر نکرد و خدمات پسندیده کرد چنانکه
اتابک خجل شد لاجرم چون بفارس باسر پادشاهی رسید او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکوییها نمود

ومن الخواقین والامرا آمده هولاکو خان بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین آمد و در تمام استحکام
فرمود و ابقاخان با پسرش ارغون خان و امرا و ارکان دولت بقزوین آمد و بیحد شبانروز در خانه
ملک افتخار الدین بمحله ری نزول فرمود و ملک افتخار الدین هرچه احتیاج ایشان از خود دادی و هدیه از کس
نطلبید احمد خان و گیخاتو خان و غازان خان و اولجایتو سلطان و ابوسعید بهادر خان بکرات بحدود
قزوین عبور فرمودند و اکثر خطای بزرگ قوم مغول با با بقزوین رسیده اند و ذکر آن تطویلی دارد فصل هفتم
از باب ششم در ذکر حکام قزوین در عهد الاکاسره که شهرستان شاپوری بود امرای ایشان حاکم
بودندی و مقامات ایشان تابستان در شهر بودی و در زمستان در ری بودی چون رایات اسلام در اقطار آفاق
عالم شایع شد و اهل آنجا بشرف ایمان مشرف شدند از قبل عمر خطاب ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری و براء
بن عازب الحارثی والی بودند و در عهد عثمان بن عفان از قبل او برادر مادرش ولید بن عقبه سعید بن العاص الاموی
حاکم گشت و در زمان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام کریم جانم بقربان هاشمی و ربیع بن الخثیم
الکوفی و ابو الرئیف الارحبی و مره بن شراحیل الهمدانی و عبیده بن عمرو السلمانی و قرظه بن کعب والی بوده
یکی بعد از دیگری چون دولت بمروانیان رسید حجاج بن یوسف از قبل ایشان حاکم بود و پسرش محمد
این ثغر شد و چون جای حجاج یزید بن مهلب و او بعد او بقتیبة بن مسلم داد و بعد از او بنصر بن سیار کنانی
ایشان ولایت قزوین بودند و چون دولت به بنی عباس رسید وزارت برامکه تفویض شد و عراق عجم و
خراسان بدیشان مخصوص بود و بعد از ایشان بعلی بن عیسی هرون و بعد از او بطاهر بن حسین تعلق گرفت
و همچنین والی از قبل ایشان بودی و هر چند گاه کی آمدی و ذکر تمامت ایشان تطویلی دارد و چون نوبت
بمعتصم بن هرون الرشید رسید و حال تغلب دیالمه و تسلطات ایشان بود جمع او رسانیدند که اهم مهمات

تدارک این قضیات کرد دیلمان بدترین و محیل ترین و دلیرترین دشمنان ما اند اگر ایشان قزوین مسخر کنند
نفس ویرکه رود باشد که از زیر سر من برآیند بجهت التفات خاطر با حوال آن بقعه آن را از حکم
حکام عراق و خراسان بیرون آورد و مفوض گردانید و بعد از فخر الدوله ابومنصور کوفی از تخم حرب زید
ریاحی را با امارت لشکر و ایالت بدین ثغر فرستاده در سنه ثلث و عشرین و مایتین او و فرزندان او
که به فخر الدوله نام نهاده بود بدین ثغر آمدند و قریب دویست سال بدین مهم قیام نمودند در اول بیست
هشت سال بحکم خلفا حاکم بودند چون الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه احدی و خمسین
و مایتین بر اکثر عراق عجم مسلط شد و سالی بفرمان او بودند چون موسی بن بوغا بحکم معتز خلیفه
او را از این ملک دور کرد سی و هشت سال دیگر بحکم خلفا والی بودند و چون سامانیان با قرابان و بنی لیث
را بر انداختند و بر طبرستان و مازندران و بعضی از عراق مستولی شدند و ال الیاس بن احمد
سامانی والی بود در سنه اربع و تسعین و مایتین باز بحکم خلفا بعد از دهم بدر فخر الدوله ابو علی آن حق
گرفت بیست و هفت سال حکم کرد چون دیالمه در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بر اکثر ایران پادشاه
شدند صد و دیگر در عهد ایشان حاکم بودند و اکثر مباشر و امثله که خلفا و پادشاهان در حق ایشان
صادر فرموده موجود است چون در سنه احدی و عشرین و اربعمایه سلطان محمود سبکتگین بر ملک
عراق مستولی شد چهاردهم بدر فخر الدوله ابی منصور در گذشت پسرش ابی نصر بحد بلوغ رسیده
بود و بکار ایالت شایسته کاراستی ندیم را با ایالت قزوین تعین کرد و این تحفه را استیفا فرمود
و از آن وقت باز بسبوقیان منسوب شدند و در آن وقت دیانت اهل قزوین بمرتبه اعلی بود و اکثر ایشان قوم
لو شبهه نمی خوردندی و مستجاب الدعوه بودند و بدین سبب حاکم بدیشان تطاول نیارستی کرد

کاراستی

کاراستی کم کرده و گفت بتمامی بسیار غنیمتم هر یک جهت من یک تخم مرغ بیاورید تا من او را
تیمار دارم ماکیان از آن حاصل شود و مرا از ایشان نفعی و خرجی باشد همچنین کردند چون تمام بیضها
در انباری جمع شد گفت من خوابی دیده ام و از آن ستدن بیضه پشیمان شدم تمام بیضها بخانه خود
برید هر یک یکی بردند و هیچ ندانست که از آن او کدام است این از آن او و آن از آن این میبردند و لقمه
مشتبه در حلق همگنان رفت کاراستی دست بظلم دراز کرد و دعای او در حق مستجاب نشد و فرزندانش
بدین سبب او را بکشتند یکسال چند ماه والی بود بعد از آن حمزه بن الیسع که حاکم قم بود و ایالت قزوین
فرمودند و یکسال و چند ماه حکم کرد و بعد از آن با میر شریف ابو علی محمد جعفری حواله رفت و او صاحب ثروت
تمام بود و فرزندانش قریب شصت سال حاکم بودند و آخرین ایشان فخر المعالی ذو الحادات ابو علی
شرفشاه بن محمد بن احمد بن محمد الجعفری بود و او را دستگاهی عظیم بوده است بیشتر دیهای و نواحی باغات
قصبه و مستغلات شهر ملک با او و اتباع او بود و محصول املاک او هر سال ششصد و شصت شش هزار رخ بوده
و در مطبخش هر روز ششصد من نان و یکصد و بیست من گوشت بوزن قزوین بوده و با وجود چنین
نعمت وافر و خرج فراوان لباس خام پوشیدی و وفات او در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه از او
یک دختر ماند این همه املاک و اسباب از دست او تلف شد و او بعد از آن که او بقوت محتاج شده مردم بتصدق
در حق او انعام کردند در گذشت بر ارباب ثروت و اصحاب نعمت واجب امثال این حکایت
در نظر آوردن و با اسباب دنیی دنی غره نبودند و در توشه راه عقبی کوشیدن بحال غره مباش و بزندگانی
شاه که مال آب روانست و زندگانی باد بعد از آن عماد الدوله توران بن القفت غلام زاده سلطان
ملکشاه سلجوقی والی قزوین شد پس از او پسرش القفت متصدی آن شغل بود و ایشان بجاه و کمالی

حکم کردند و چون بیشتر اوقات ملازمت سلاطین مغول بودند ملوکشان زاهد خمارتاش کفیل
مهمات قزوین بود او با در قزوین بحیث قزوینیان آثار خیر بسیار است وفات زاهد خمارتاش در سنه
ثلاثین و خمسمایه چون زاهد خمارتاش نایب درگذشت اشغال و الی کرد عیسی نصرانی بنگاه ایشان نو
چون الفقت بن بوران درگذشت امیه قزوین بدار الخلافه رفتند و التماس والی کردند مقتفی خلیفه
غلام خود برتقش بازدار را بحکومت و ایالت قزوین فرستاد و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه او و فرزندانش
مدت شانزده سال حاکم بودند املاک و اسباب فراوان برایشان جمع شد آخرین ایشان ملک ناصر الدین بن
مظفر الدین الب ارغو بن برتقش بازدار بود و چون دولت به مغول رسید بحکم یرلیغ منکوقاآن ملک
سعید افتخار الدین محمد افتخاری حاکم شد و در سنه احدی و خمسین و ستمایه او و برادرش ملک سعید
امام الدین یحیی طاب مثواه بیست و هفت سال حکومت کردند در سنه سبع و سبعین و ستمایه حکومت
بعاجان سیدان حسام الدین امیر عمر شیرزادی و خواجه فخر الدین محمد مستوفی تعلق گرفت
و بحکم یرلیغ ایقای خان ده سال حاکم بودند باز با افتخاریان تعلق گرفت و تا آخر عهد الجایتو
سلطان اکثر اوقات افتخاریان حاکم بودند و در اول عهد ابوسعید بهادرخان بنواب مادرش
خاتون معظمه کوتکان خاتون در وجه اخراجات او تفویض رفت فصل ششم از باب ششم
در ذکر قبایل قزوین و بزرگان که از ایشان خاسته اند اهل قبایل آنجا چنانک از عرب بوقت آنکه کوفی
بن بو قابا روی قزوین بساخت و شهری بزرگ گشت بحکم خلفا بعضی مردم را از ولایات با آنجا نقل
کردند و جمعی بخود رغبت نمودند نسل ایشان بهر قوم قبیله گشت و بعضی قبایل آنکه در اصل از شهرستان
شاپوری بودند بعضی آنکه چون از شهریان کسی را مرتبه و جاهی پیدا شده نسل او را بدان باز خوانده اند

قبایل

قبایلکت فمنهم السادات شریفترین قبایل جهان سادات اند و سادات قزوین بزهد و ورع و
تقوی و علم و ادب و قطع طمع متحلی بودند و درویشان و توانگران ایشان از طمع بدیگران محترز باشند و
رسم سوال در ایشان نیست و همه از کسب خود خورند و سادات قزوین بزرگ و مستجاب الدعوة بوده اند
چون سید رضا و سید عماد الدین عبد العظیم الحسینی النقیب از اکابر نقبای زمان خود بود و متقی و بزرگوار
و مقبول عند الخواص و العوام و املاک بسیار داشت و از و نسل نیست و سید عز الدین حمزه که درین زمان
نقابت کرد سیدی عاقل فاضل و مجالست او بیشتر با شیخ جمال الدین گیلی بود و اکثر بنین و بنات
ایشان متقی و پرهیزکار باشند و از صحابه محترزند و درین عهد از ایشان مولانا مرتضی اعظم اقضی
القضات و الحکام و متین الشریعة و الاحکام سیف الملة و الدین محمد الحسینی قاضی قضات دار الملک
سلطانیه و تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین است و متابع مذهب شافعی و در قطع قضایا از جلۀ
عقل نجات کند ومنهم العلماء والاکابر علماء قزوین بیشتر صاحب علوم تفسیر و فقه بوده اند و در
طاعت و عبادت درجات عالی داشته اند و در علوی که دین را از آن خللی باشد کمتر شروع نموده اند
و در کار دین و تقویت مذهب خود ایشان صلب بوده و اکابر آنجا مرتبه و جاه عظیم یافته اند و بعضی بوزارت
رسیده اند افتخاریان اصل ایشان افتخار الدین محمد بکری بود از نسل ابوبکر ابی قحافه و او مردی
دانشمند و متقی بود و پیش امام سعید محمد بن یحیی نشابوری تحصیل کرده و تقدم شایع داشته از احفاد
او ملک سعید افتخار الدین محمد بن ابی نصر طاب مثواه در عهد دولت مغول بزرگترین اکابر قزوین گشت
و او ملکی عالم و عادل و عاقل صاحب حزم و رای بود و در تدابیر امور دیوانی عدیم المثل بود و در تحصیل خط و
زبان مغول و ترکی سعی بلیغ نموده قول او مغولان را نص قاطع باشد کتاب کلیله و دمنه بازبان مغول

و کتاب سندباد بازبان ترکی نقل کرد و الحق در هر دو کتاب داد سخنوری داده است از زبان
اوکتای قاآن بحضرت رفت منکوقاآن و برادران و عم‌زادگان و خویشان خود را پیش او تعلیم کرد
چون دولت پادشاهی بمنکوقاآن رسید او مرتبه و جاهی تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد و
حکومت آن بود که او کرد و ملک فراوان بر او جمع شد و عمارات عالی ساخت و در سنه ثمان و سبعین و
ستمایه درگذشت برادرانش بجاه او مرتبه بلند داشتند ملک سعید امام الدین یحیی در اوایل حاکم تومان
قزوین بود و بعد از آن بر تمامت عراق عجم حاکم بود و املاک بی قیاس بر او جمع شد چنانکه از ایران و در
تا بره که اقصی عراق است بیشتر شبها در ملک خود نزول کردی و اصحاب عراق که در خدمتش بودندی علوفه
از املاک خاصه او خوردندی و او در طاعت و عبادت درجه اعلی داشت و هرگز از ذکر خالی نبودی و در آخر عمر
قرب ده سال بر عراق عرب نیز حاکم شد برادر دیگرش عماد الدین محمود حاکم مازندران بود برادر دیگرش رکن
الدین احمد حاکم گرجستان بوده برادر دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیاربکر بوده بعد از همه برادران خواجه
ملک سعید امام الدین یحیی در ربیع الاول سنه ستمایه درگذشت بهم انجامه فوت شد بعد از ده سال از آن همه املاک
و اسباب در وثت ورثه ایشان هیچ نماند از آن قوم ملک سعید رضی الدین بابا و پسرش عماد الدین اسمعیل
استظهار دارند بازداران اول ایشان برتقش بازدار است و او غلام مقتفی خلیفه بود بتومان خلیفه بحکومت
قزوین آمد و مظفر الدین لقب یافت و بدین سبب آن قوم را مظفریان نیز خوانند نسل بر نسل حکام قزوین بوده اند
و املاک و اسباب بسیار داشتند اکنون در آن قوم نه حکومت مانده است و نه املاک باتانیه مردمان متمول
بوده اند و از ایشان خواجه عز الدین بتاری خواجه صاحب نعمت بود با سلطان غازان معامله کردی و اکنون
قوم ایشان علی پست برهانیان اول ایشان برهان الدین بود از قبیله کیان نبیره او زین الدین احمد بخبرت

اوکتای

اوکتای قاآن رفت و بعضی و اولاد و پسران او پادشاه‌شناس شدند و مرتبه بلند کردند احفاد ایشان در
تبریز مقیم باشند حنفیان نسل ایشان از تخم حنفی است که در عهد رسول صلعم حاکم اعراب
تهامه بود و در ایشان مردم عالم و متدین بوده اند چون امام الحجازی بن عبد الوهاب و اسباط ایشان حنفیا
حنفیه اند و بعضی عمل پیشه حلاوانیان اصلشان از شهر حلوان مردی صاحب جاه و عمل پیشه بود نام او
شمس الدین ابوالحرث جد مادری پدرم هم والی ری بود و بعضی واعظ اند خالدیان اصلشان از
نسل خالد بن ولید مخزومی است و ایشان دو شعبه اند یکی از گیلان مومن آباد شیخ نور الدین گیلی جد مولانا
شیخ الاسلام صدر الدین گیلی خواجه از ایشان بود آن گروه در تصوف درجه عالی داشتند و شعبه دوم از زنجان
آمدند از اصل صاحب سعید خواجه صدر الدین احمد طاب مثواه چهار سال در ملک ایران وزارت کرد و بعد
جهان منسوب حاتم زمان خود بود بیت تا بخشید آن جهان از صدر دیوان بر خواست برادرش
مولانا سعید قطب الدین الصین جد قاضی القضات ایران بود و بلقب جهان منسوب شد و هر دو برادر هر دو
جهان کرم کریم جهان بودند و بر زبانشان لا الا در کلمه توحید نرفت پسر مولانا قطب الدین مولانا اعظم اقضی
القضات شاه مظفر الدین زندت فضائله قاضی قزوین است و الحق قاضی شریف بود و ذهنی صافی
و علمی تمام دارد خلیلیان اصلشان از ... است علما و متقی بوده اند خطابت شافعیه قزوین
بدیشان تعلق دارد و از ایشان خلیل حافظ عالمی عامل متقی بود کتاب ارشاد در تاریخ قزوین از
تصانیف اوست دبیران مردمی عالم و صالح بودند از ایشان مولانا سعید استاد علمای زمان بود
نجم الدین علی بن عمر الکاتبی عالم ذو الفنون و عدیم المثل بود و در علوم معقول سرآمد زمان خود بود از شرح
مستغنی طاوسیان اصلشان از تخم طاوس بن کیسان است ...

متقدم بقزوین آمده اند و ساکن گشته اند در ایشان علماء عالی مرتبه بوده اند چون شیخ محمد و پسرش
ابوجعفر و امام سعید الدین رافعی در ذکر او آورده است وهو معروف بحسن السیرة والوجاهة عند
السلاطین وکان له سعی جمیل فی اسقاط الضرایب والمکوس وذلک فی سنة عدد او ریاسته فرزندان
ایشان و جمعی شعبه منسوب شدند بعضی که بعلم موصوف بودند از ایشان مولانا سعید علاء الدین طاوسی
صاحب کتاب تعلیقات و استاد علماء زمان خود بوده از بزرگی مقبول القول شنیدم که در
دوری که مولانا علاء الدین وفات کرد بخواب دید شخصی نورانی که گرد جامع میگشت و این بیت میخواند
شعر مدارس آیات خلت من تلاوة * ومهبط وحی مقفر العرصات * و در روز مولانا علاء الدین
در گذشت تاریخ وفاتش مولانا شهاب زاکانی گفت بیت علاء ملت و دین افضل ائمه عصر کز دیده
علا فخر اولو الافضال * گذشته بد ز صفر ده که سوی حضرت شد * بسال ششصد و هفتاد و دو بوقت زوال
شعبه دیگر وزرا حسب ... بودند و اسلاف ایشان اکنون طالب علم اند و اهل صلاح و از ایشان مولانا علاء
الدین سر آمد علماء زمان خود بود عباسیان نسل ایشان از تخم عباس بن عبدالمطلب است و ارکان
دیوان قزوین باشند در نیابت و استیفا لادی شهر و ریاست محلات غفاریان در اول صلاح
متدین بوده اند از ایشان سعید استاد الائمه نجم الدین عبدالغفار صاحب الحاوی در علم فقه مذهب
امام شافعی مطلبی باقصی الغایة و امکان بکوشید و آن قوم بدان منسوب شده اند و از و منحرف گشتند کما علا
رسول الله بعد ما ان وفات او ثانی محرم سنه خمس و ستین و ستمایه تاریخ وفاتش دختر زاده
مولانا شهاب الدین زاکانی گفته بیت آفتاب فضل و مهتاب شریعت نجم الدین * آنکه خاک پای او
تاج فرق مشتری بد هشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد * در سنه خمس و ستین و ز هجرت پیغمبری بیلاد

مولانا جلال الدین محمد استاد علماء زمان خود بود و اکنون پسران او ائمه قزوین اند فیلواکونان
اصلشان از دیلمان است چون در آن ولایت الحاد ظاهر شد جد ایشان امیر شهریب سلمانی
از ولایت الحاد تخلف کرد و بقزوین آمد و متوطن شد مردی متمول بود و ضیاع و عقار بسیار خرید
و نفعی تمام برو جمع شد پسرش جلال الدین فیلواکوش از اکابر و ارباب و متمولان قزوین بود و آن
کسانی که از ایشان باز مانده اند در مالی و جاهی زیادت مرتبه ندارند قضویان جدشان
فخر الدین فخر آور در دیوان قضاء وکالت کردی بدین سبب ایشان را قضوی خوانند پسرش عز الدین
ابو المفاخر هوس کار دیوانی کرد پدر جدم امین الدین نصر مستوفی او را ارشاد کرد و چند سال در ابر النمش
ملوک اتابک محمد بن ایلدگز در آورد چون او از قبل خوارزمشاه حاکم عراق شد عز الدین ابو المفاخر نایب
او نعمتی وافر حاصل کرد املاک و اسباب خرید آن قوم را نسبت بلغزان گویند نبیره او عماد الدین
عمر پسرش امیر قرقای نایب بود بوقت آنکه خلیفه بدست مغول شهید شد و امیر قرقای امارت بغداد
یافت عماد الدین عمر در آن جریء جرات و دفع اعمال پسندیده سعی نمود بدین سبب در بغداد نام او بلند
شد و بغدادیان او را ثالث العمرین خوانند قوم ایشان مردمی صاحب جاه و مال اند و تا بزرگی بدیشان
رسید هیچ نقصان نپذیرفت بلکه در تزاید بود و درین عهد از ایشان صاحب مرحوم عز الدین
منوچهر بن جمال الدین امیر علی بن صدر الدین محمد بن عز الدین ابو المفاخر بن فخر الدین فخرآور صاحب جاه و مال
بود در گذشت و جذب دنیاوی را نیکو صاحب داشت و در حفظ آن حدی بغایت قراویان
از بزرگان اند که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند تولی تمام شد املاک و اسباب بسیار خریدند
گروهی خوش صورت طیبت بودند ذکور و اناث ایشان درین موضع ما ایشان کسی باقی نیست که اولاد

باز توان گفت و آن دستگاه نیز نمانده قرها آن اصلشان از قبیله بنی تمیم است مردی طالب علم
بودند و اکنون بعضی از ایشان عمل پیشه اند کرجیان اصلشان از نسل ابودلف عجلی است
که بزمان هرون الرشید بعجم آمده شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد فرزندان او با قزوین نقل کردند
و بدو نسب منسوب شدند یکی از کرجیه اند از ایشان ابو القاسم شهید مدفون بجامع کبیر و از
نسل او مولانا مجید الدین محمد کرجی علماء متبحر بوده سر آمد علماء زمان خود بود شعبه دیگر صدور اعیان اند
با رهای صدارت معروف اند کمونیان از نسل انس بن مالک اند در ایشان علماء و فقهاء
عالی قدر بوده اند چون ابوجعفر احمد بن عبدالله و عز الدین زکریا بن محمد بن محمود صاحب الکتاب
عجایب المخلوقات و اقرب الحدثات و معاصر مغول بوده و اکنون ایشان از قزوین منقطع
شده است کیان قومی معروف بوده اند و در علوم بمرتبه اعلی از ایشان مولانا سعید
عز الدین ابو الفضایل بتبریز رفت و آنجا ساکن شد در فتنه خوارزمشاهی ساعی جمیله نمود تا در آذربایجان
ریاست قتل و بنی رفت پسر او مولانا سعید محیی الدین ابی الحسین قاضی قضات ممالک بود علمی وافر
و عقلی کامل داشت و اکنون آن قوم را در قزوین نسل نیست ماکانیان اوشان نسبت بیک بوده از
نسل ماکان بن کاکی دیلم و شده و نیز بوده نبیره او اسعد الدین اسماعیل بن عبدالجبار بن محمد بن
عبدالعزیز بن مالک تحصیل علم کرده و بمنصب قضا رسید و قضاء قزوین تا غایت در نسل اوست
قاضی عماد الدین عمر بن عبدالحمید بن عبدالعزیز بن اسماعیل بن عبدالجبار بن محمد بن عبدالعزیز
بن مالک قاضی صاحب دیانت بود موصوف بصفات حمیده تمیز میان ظالم و مظلوم باقصی الغایة
کردی و در تحقیق تزویرات و گواهی دروغ نظری دقیق داشت و از علوم دنیاوی حظی وافر داشت

و در مدت العمر هیچ قضیه بخلاف شرع و راستی قطع نکرد و بدین سبب او را ثالث العمرین خوانند
و قاضی شمس الدین احمد بن شمس الدین محمد بن قوام الدین ابی بکر بن عبدالحمید بن عبدالعزیز بن قاضی
اسماعیل بن عبدالجبار بن محمد بن عبدالعزیز بن مالک و پسرش مولانا رضی الدین محمد صاحب شکوه
و ثروت بود و بمنصب قاضی القضاتی عراق رسیدند هولاکو خان را جهت دفع شر ملاحده ملاعین
ایشان آوردند و در آن کار سعیها نمودند تا قلاع ملاعین را قلع کردند و اهل جهان را از شر ایشان
برهانیدند رافعیان اصلشان از عرب از نسل رافع بن خدیج الانصاری در عهد خلفای متقدم
بقزوین آمده اند و ساکن گشته اند در ایشان علماء عالی مرتبه بوده اند چون امام سعید جمال الدین ابو
رافعی که خاقانی شاعر در حق او گفته شعر الی اسد فی الحشر بعد النبی * اری ثانی الشافع و شافعی * ابن الهیج
الدهر لی حافظا * ابا بوه الرافعی رافعی * پسر مولانا اعظم امام سعید امام الدین ابوالقاسم عبدالکریم تصانیف
معتبر دارد و شرح کبیر و شرح صغیر و محرر و تدوین و غیره هما از تصانیف اوست وفات او در ذی قعده سنه ثلث
و عشرین و ستمایه در اول مقبره کهنه مدفونست زاکانیان اصلشان از عرب بنی خفاجه است منشور
از حضرت رسول الله صلعم بخط حضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام در حق ایشان صادر شده
این سواد آنست و اصلش بخط ... ذات تبرکست بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله
الی بنی زاکان بعد ما اسلموا فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فقد انزل الی الکم رجعون
الی دیارکم و مقامکم و ثمارکم ولیس علیکم باس لقربکم من الله و رسوله و یغفر جرائمکم و یکفر عنکم سیاتکم و
قد اجارکم رسول الله بما اجار به نفسه و لکم ذمة الله و ذمة رسول الله و ان الله قد غفر لکم سیاتکم و جمیع
سلوکم لکونکم مومنین و موقنین فلا یبطل حق من حقوقکم ما دمتم تسمعون له رسول الله و رسول الله

وعلیکم عاریة ثلاثین درعا واربعین بعیرا و اهنا رسول الله اکان بحبس فرة علیکم وعهد ذلک یحیا وزهن

الجواد الله ورسوله علی انفسکم واموالکم واولادکم ولا تعرون ولا سخرة علیکم وبقادلوا علی ما استعم به علیه

وهو الحق ومن اطلع لهم بخیر فهو خیر له ومن اطلع لهم بشر فهو شر له وعلی المؤمنین والمؤمنات والمسلمین و

المسلمات الوفی بما فی هذا الکتاب ومن ترک حقا وکسه وغیرما فی هذا الکتاب من امتی فهو بری من

شفاعتی یوم القیامة شهد الله وملائکته ورسوله علی ما فی هذا الکتاب وشهد علی ابن ابی طالب علیه الصلوة

والسلام وشهد عمر ابن الخطاب وابوبکر ابن صدیق وسلمان الفارسی والمغیرة بن شعبه ثقفی وجریر بن عبدالله

البجلی ومالک بن عوف وکتب علی ابن ابی طالب فی سبع خلون من محرم ومهری بر صورت درافه منشور

است **زاکانیان** دو شعبه اند یکی بعالی منسوب بوده واز ایشان امام سعید شرف الدین عمرو پسرش

رکن الدین محمد عالم بوده و در کار دین بغایت متعصب و در عهد مغول میان اهل سنت و شیعه در رجحان

مذهب دعوی عظیم خواست رکن الدین زاکانی بخراسان رفت پیش امیر هماعون و بدلایل و بیان

معقول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید و بیان از آهن بنام عمر خطاب ساخت و حکمی بستد که او را

باتش بر نشانی روافض و کار مذهب سنت سبب سعی او از سر رونق و طراوت یافت شعبه دوم ارباب صدور

بوده اند از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند ملک فراسیاب بود و نوادگان ایشان اکنون

از اکابر و ارباب قزوین اند و از ایشان صاحب معظم خواجه نظام الدین عبیدالله زاکانی اشعار خوب دارد

زبیریان از نسل مصعب بن زبیر بن العوام اند و در ایشان علما و صلحا بوده اند چون شهاب الدین ابو

سلیمان احمد و غیره اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند **زادیان** از نسل زادان اند که در عهد رسول الله حاکم

از اعراب بود و منشوری از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام دارند باکرام زادان صادر فرموده و دوران

منشور گفته است اسکن یا زادان بقزوین او عسقلان و در ایشان علما و زهاد عالی مرتبه بوده اند چون

جد مادری مادرم جنة الله عمر الزادانی که سعید الدین رافعی در کتاب تدوین ذکر او آورده است که او

منکر نوحه گران بودی و وصیت کرده بود که در وقت وفاتش نوحه گران را در پیش او راه ندهند اخلاف او

فراموش کردند چون نوحه گر در آمد و آغاز نوحه کرد او از حالت خشکی انگشتی آمد حاضران بترسیدند

و نوحه گران را بیرون کردند هرچند صورت این معنی معقول نیست اما بنابر آنکه خلل در راه خدایی زیادت

مدخلی ندارد و قول سعید را اعتباری عظیم هست از روی اعتقاد قبول میتوان کرد **شیرزادان**

اول ایشان شیرزاد نامی بود مردی از اوساط الناس پس قزوینی و از آنکه گوسفند بودی پسرش حاجی بدرالدین

را املاک و اسباب بزیادت رفت بحضرت اوگتای قاآن رفت و راه بلکی قزوین بستد پسر او حسام الدین

امیر عمر پیش بوقا جنکسانک که امیر اولوس ارغون خان بود راه یافت و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه

بلند یافت چند سال حاکم بر و بحر ملک فارس بود املاک نیکو و نعمتی وافر را جمع شد بوقت آنکه امیر بوقا جنکسانک

را نکبت رسید بحکم یرلیغ او را بیاسا رسانیدند و اقربای ایشان از اکابر و ارباب قزوین بودند و برادر

زاده او خواجه مجدالدین نیز حکومت کرد اما اکنون در آن قوم نعمتی و املاکی نمانده و کسی نیز نه که از او باز گویند

سدیدیان قدیمترین قبایل قزوین اند اصل ایشان از نسل حر بن یزید ریاحی در اول والی قزوین

بوده اند در زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات بدان مهم موسوم بودند بعد از آن بشغل استیفا منسوب

شدند و بمستوفی معروف از ایشان پدر جدم امین الدین نصر بن فخرالدین حمید بن سعید الدین ابو بعف

بن امین الدین نصر ابن زین الدین ابی نصر یوسف که بحکم سلطان محمود سبکتکین نام مستوفی بزین ابی نصر

انداد و از تبول تمام است در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفاء عراق بدو مخصوص

چون در پیری از آن شغل توبه کرد و بحج رفت و روزگار خود بر طاعت موزع گردانید روزی از شیخ نور

الدین گیل پرسید نه که چون در جوانی عمل پیشه بودم و مدام در این نوبت چه ارادة اند اکنون برکردن من

و بالست دفع آن بچه صورت توان کرد شیخ فرمود با خداوندانش رو باید کرد گفت اجماعت ما که در مجرای

حق تو جمع کردانند و اکنون در دنیا جمعیت ایشان صورت نبندد شیخ گفت تو آن لشکر شهید کردی

و برکت آن لشکر خدای تعالی خطای ترا بخشد و گردانند که پیغمبر صلعم فرموده السیف محاء للذنوب او از این سخن

متالم شد جهت آنکه از مردم بر دارد و کیر نیاید تا چون قوم مغول بر ملک ایران مستولی شدند او را

بر ماه دیبی از آن او بگرفتند و ایشان بدانکه مال پنهان بدیشان خواهد نمود بخانه خود آورد و لشکر بیابان

کرد داشت با مغولان غزا کرد تا او را بدرجه شهادت رسانیدند و سخن شیخ مؤثر شده پسر نبیره او خواجه

فخرالدین محمد بن ناصرالدین ابی بکر بن فخرالدین خواجو بن امین الدین نصر بوزارت رسید و اگر چه ال ذات

کیسال وزارت کرد و چند سال حاکم مالک روم بوده و برادرم زین الدین محمد ابن تاج الدین ابی بکر بن زین

الدین احمد بن امین الدین نصر مدتی متصدی اشغال خطیر بوده و در آخر عمر نایب دیوان وزارت شد

در زمان عهد مخدوم اعظم شهید خواجه رشید الحق والدین مدد اعتقادی نیکو داشت **مؤمنان** مردی صاحب

جاه و مال بوده اند از ایشان صاحب مرحوم خواجه تاج الدین مؤمنی در دیوان وزارت نایب صاحب

سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بوده و نایبی مطلق العنان در آخر عمر توبه کرد و به تبریز ساکن شد و اوقات

خود بطاعت موزع گردانید **مختاریان** اصل ایشان اختیار الدین مختار است واو حاجب سلاطین سلجوقی

بود مردی صاحب حرمت و ثروت بود و عمارت **معافیان** قبیله عظیم القدر بوده اند و از ایشان تاج الملک

بن محمد معافی عالمی متبحر بود و در زمان او به از وکس منوشت و در دیوان سلطان طغرل بک سلجوقی

ابتشان شریک صفی الدین ابو العطا بوده و آن گروه را اکنون در قزوین نسل نیست **مرزبانان**

قبیله معروف بوده اند و مقیم محله دستجرد نزدیک باغ میدان و در ایشان علما و اهل حدیث بوده اند

و در تدوین مسطور است که سنبی از مناری که در جوار خانهای ایشان بود آواز آمد که رطبی بالسل

امر زجل الشمة مجزان سبب ایشان در کذشته جمعی کوید ابن ماجه محدث از ایشان بوده و مقبره نزدیک

نزدیک در دشت و مسجدی که بطرف قبله است در دشت بجد طرف شهر بهر جهت بدو منسوب بوده از

مرزبانان سدید الدین عالمی متبحر بوده و نسل ایشان در قزوین اکنون منقطع است **نیشابوریان** بوقت

آنکه در دشت نیشابور زلزله افتاد در سنه اربعین و خمسمایه مردم از آنجا متفرق شدند بعضی از قضات ایشان در آن

وقت بقزوین آمدند از ایشان قاضی القضات علی بن عبدالرزاق قاضی متبحر بود و صاحب جاه و مال

و قاضی زین الدین مجدالملک ترک قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه بشغل وزارت منسوب شد و در قزوین

بر در مسجد جامع کیتر مدرسه و خانه و باغ و غیر آن بساخت و بر آن موقوفات کرد نسل ایشان اکنون در قزوین

منقطع است **نولانوریان** اول ایشان امیرکس بود از تخم طاملک خان پادشاه قوم ایمان در زمان

اوگتای قاآن بشحنگی قزوین آمد پسرش نولانور بمرتبه امارت رسید و املاک و اسباب و اتباع بسیار

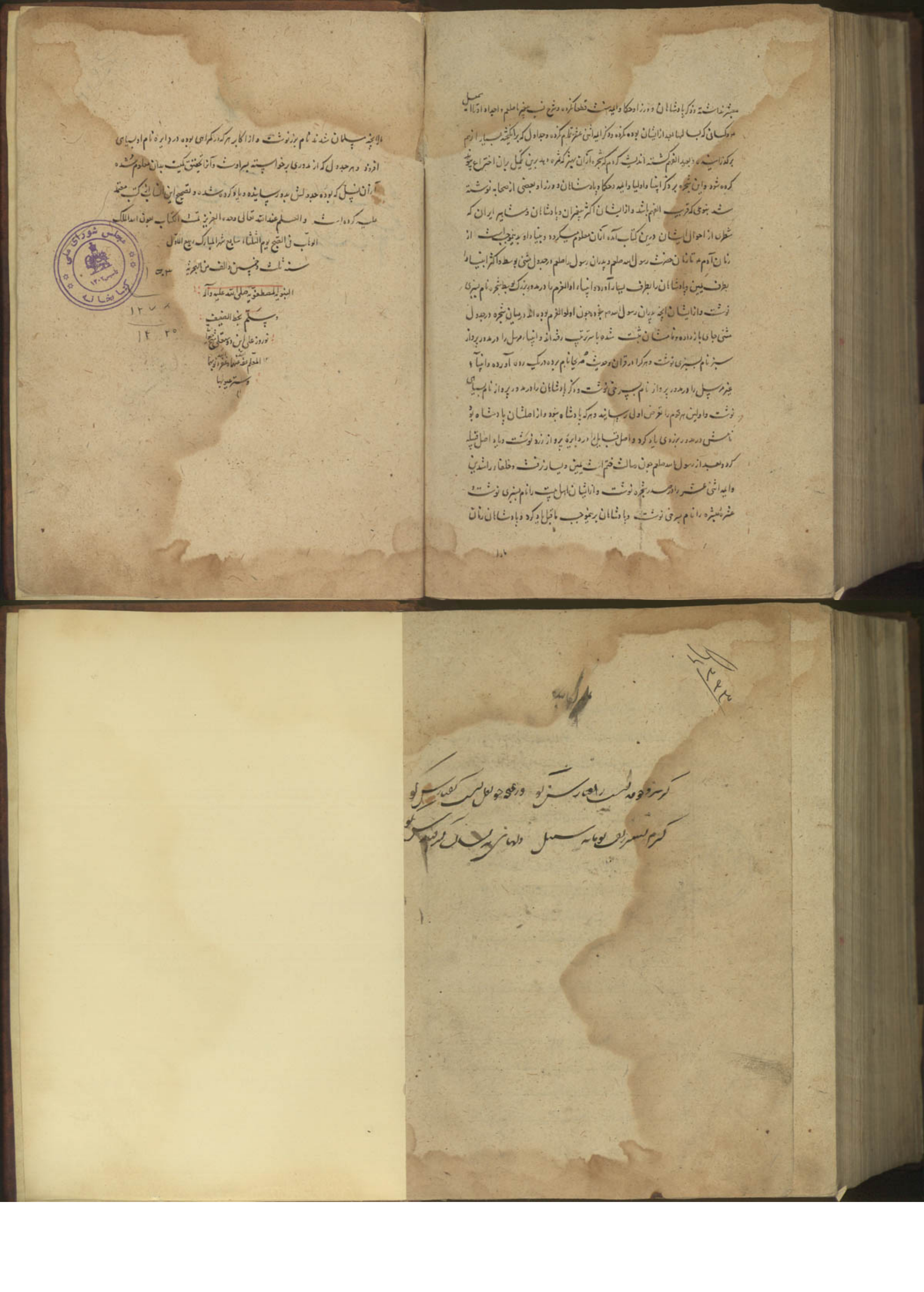
در عراق و خراسان بر او جمع شد از آن بعضی در تصرف پسرش امیر نصرة الدین بوقای است و قبایل قزوین

بسیاراند چون معارف ایشان را نوشتم اختصار کردم **خاتمه** در ذکر انساب انبیا و اولیا و ائمه

پادشاهان و وزرا و امرا و غیرهم بر سبیل تجربه این صورت مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین اختراع

کرده داشت و دانستی آنکه وضعی خوب است و ندیدم که پیش از او کسی این وضع کرده باشد اما چون چند چیز

را ملتفت نشده بود و جاهایی که معاصر هم بوده اسامی ایشان مختلف بواقع کرده و تقدیم و تاخیر



اسمعیل

معتبر نداشته و ذکر پادشاهان و وزرا و حکما و ائمه سنت قطعا نکرده و شرح نسب پیغمبر صلعم و اجداد او تا
و کسانی که بسالها بعد از ایشان بوده نکرده و ذکر ائمه اثنی عشر نظم کرده و جداول که برانگیخته بسیار از هم
برکنار است و بعید الفهم گشته اندیشه کردم که شجره از آن بهتر کم شود و بدین تکمیل بران اختراع [illegible]
کرده شود و این شجره بر ذکر انبیا و اولیا و ائمه و حکما و پادشاهان و وزرا و بعضی از صحابه نوشته
شد بنوعی که قریب الفهم باشد و از ایشان اکثر پیغمبران و پادشاهان و مشاهیر ایران که
شطری از احوال ایشان درین کتاب آمده آنان معلوم میگردد و بنیاد او بدین موجب است از
زمان آدم ع تا زمان حضرت رسول الله صلعم و پدران رسول صلعم در جدول شنی بوسط و اکثر انبیا را
بطرف یمین و پادشاهان را بطرف یسار آورده و انبیاء اولو العزم را در دایره بزرگ بخط شجره نام بسبزی
نوشت و از ایشان آنچه پدران رسول اند ع بوده چون اولو العزم بوده اند در میان شجره در جدول
شنی جای باز داده و نام ایشان ثبت شده با ترتیب رفته اند و انبیاء مرسل را در دایره پرواز
سبز نام بسبزی نوشت و هر کرا در قرآن و حدیث هر جا نام برده در یک رو آورده و انبیاء
غیر مرسل را در دایره پرواز نام بسرخی نوشت و دگر پادشاهان را در دایره پرواز نام بسیاهی
نوشت و اولین هر قوم را نوعی اول رسانید و هر که پادشاه نبود و از اصل ایشان پادشاه بود
نامش در دایره بزرگی یاد کرد و اصل قبایل در دایره پرواز زند نوشت و با اصل قبیله
کرد و بعد از رسول الله صلعم چون رسالت ختم است یمین و یسار رفت و خلفاء راشدین
و ائمه اثنی عشر را در صدر شجره نوشت و از انبیا ان اهل بیت را نام بسبزی نوشت و
عشره مبشره را نام بسرخی نوشت و پادشاهان بر موجب ما قبل یاد کرد و پادشاهان زمان

الا آنچه مسلمان شدند نام بزر نوشت و از اکابر هر که در گمراهی بوده در دایره نام او بسیاهی
افزود و هر جدول که از دوری بر خواسته به براوست و آن تحقیق کیفیت بدان معلوم شده
آن اصل که بوده جدولش بدو رسانیده و یاد کرده شده و تصحیح این انساب از کتب معتمد
علیه کرده است والعلم عند الله تعالی وحده العزیز تمت الکتاب بعون الله الملک
الوهاب فی الضحی یوم الثلثا سابع شهر المبارک ربیع الاول
سنه ثلث و خمسین و الف من الهجرة ۱۰۵۳
النبویة المصطفویة صلی الله علیه و آله
و سلم بخط الضعیف
نوروز علی ابن دوستعلی [illegible]
المحلم عفی عنهما [illegible]
و ستر عیوبها

۱۲۷۸
۱۴۲۵

